

زبان و فرهنگ ایران
۴۶

اسناد و نامه های تاریخی

از اوائل دوره های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسمعیل صفوی

تألیف

سید علی مؤید ثابتی

ناشر

کتابخانهٔ طهوری

تهران ـ خیابان شاهرضا ـ مقابل دانشگاه تلفن ۴۶۲۳۰

بیاد بود ایام فرخنده تاجگذاری شاهنشاه آریامهر

و شهبانوی ایران

اسناد و نامه های تاریخی



زبان و فرهنگ ایران
۴۶

اسناد و نامه های تاریخی

از اوائل دوره های اسلامی تا اواخر عهد شاه اسمعیل صفوی

تألیف
سید علی مؤید ثابتی

ناشر
کتابخانه طهوری
تهران ـ خیابان شاهرضا ـ مقابل دانشگاه تلفن ۴۶۲۳۰

چاپ یکهزار نسخه از این کتاب باهتمام کتابخانهٔ طهوری در آبانماه ۱۳۴۶
درچاپخانهٔ «ارژنگ» میدان بهارستان بپایان رسید

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

مطالعهٔ اسناد و نامه‌های تاریخی که ازمجموعه‌های مختلف منشآت دراین کتاب جمع گردیده است . گذشته از اینکه ما را بزندگانی خصوصی و افکار وعقاید شخصیتهای نامی این کشور آشنا میسازد سبك انشاء فارسی و صعود و نزول آن را در دوره‌های مختلف تاریخ نشان میدهد.

این مجموعه که از مکاتبات خصوصی و فرامین رسمی ودولتی فراهم آمده است از اوائل دوره‌های اسلامی شروع شده و باواخر زمان شاه اسمعیل صفوی ختم میشود و هریك از آنها ارتباط بازمان یا واقعه‌ای دارد که ازنقطه نظر تاریخ دارای اهمیت است . در حقیقت مجموعهٔ این کتاب یك سلسله تاریخ مستندی را بدست میدهد که در ضمن آن بعضی از قسمتهای تاریك ومجهول زمان‌های گذشتهٔ تاریخ ایران روشن و معلوم میگردد.

آنچه برای تنظیم این اسناد ونامه‌های بسیار ضرورت داشت تفسیر و تشریح مطالب و معلوم ساختن موضوع و محمول هر نامه و شناسائی نویسنده ومخاطب آنها بود که میتوان گفت این قسمت یکی از مشکل‌ترین مراحل تألیف این کتاب بوده است. اگر چه برای این کار وقت بسیار مصروف شده است اماشاید بازهم آنطوریکه باید حق مطلب ادا نگردیده‌است. معهذا بقدری که مقدور بود دقت نظر و صرف وقت بعمل آمد تا درطول مدتی متجاوز از شش سال توفیق تنظیم و تألیف این کتاب حاصل گردید وبرای‌هر نامه وفرمانی که دارای اهمیت بودوضرورت‌داشت مقدمه‌ئی بعنوان توضیح و تفسیر نوشته شد وحواشی نیزبآن ضمیمه گردید تاخواننده‌بآسانی بتواند موضوع ومحمول‌هر نامه‌را دریابد اما چون اغلب این‌مکاتیب ازمجموعه‌های بسیار قدیمی‌نقل شده است دربعضی موارد جمله‌هائی افتاده ویا از متن اصلی‌بواسطه اشتباه یاغفلت مستنسخین تغییر شکل داده و یا بمرور ایام محو وغیر خوانا شده ودر

نتیجه سلسلهٔ عبارات از نظم خارج گردیده و یـا اینکه اغلاط و عبارات نامفهومی بوجود آمده است کـه چون تصحیح آنها با نظر شخصی و احتمال و تقریب درست نبود ناچار بهمان صورت که در نسخهٔ اصلی ضبط بوده در این کتاب نقل ودرج شده است و اگر کسی روایت صحیح‌تری دردست داشته باشد یابتواند با مراجعه به نسخ دیگر برخی‌از کلمات را صحیح‌تر یا نزدیك تر بصحت استخراج کندبحثی برمتون این کتاب نیست زیرا مؤلف نخواسته است که بسلیقهٔ خود در متن اسناد دست برد و تصحیح انتقادی‌کامل نیز در فرصتهای محدود ممکن‌نبوده است. در عین حال باید گفت که بادقتهاومراقبتهائی که‌بعمل آمده‌است سقطات واشتباهات دراین کتاب نسبتاً بسیار کم است .

برای تقسیم بندی فصول‌این کتاب باین‌شکل عمل‌شد که فرامین و نامه‌ها به ترتیب و نوبت سالهای‌زندگی‌یافوت نویسنده یامخاطب هر نامه و فرمان ثبت و درج گردیده بطوریکه سالهای تاریخ به‌ترتیب پشت سرهم قرار گرفته است .

در این مجموعه اسناد و نامه‌های بسیار جالب و خواندنی مندرج است کـه اغلب آنها مربوط به‌قرنهای پنجم و ششم و دوره‌های خوارزمشاهی است که هریك‌از آنها نمودار دوران اعتلای زبان فارسی و آثار زمانهائی‌است که نثر فارسی درنهایت جزالت و کمال شیرینی و روانی بوده است. ما درضمن‌این نامه‌ها کلمات وجملاتی را می‌بینیم که معانی‌ومطالب بسیاری‌را توانسته است تفهیم‌نماید. مثل‌اینکه پیشینیان برای ادای منظور خود کلمات و تعبیرات بهتری را در اختیار داشته‌انـد و بآسانی میتوانسته‌اند با جملات موجز ومختصرافکار وتمنیات خود را بطرز بهتر ومؤثرتری انها والقانمایند. نامه‌های **ارسلان جاذب واتسز خوارزمشاه** ومکاتیب **منتجب‌الدین بدیع اتابك** رئیس دیوان رسائل‌سلطان سنجر و **رشید وطواط** رئیس‌دیوان رسائل خوارزمشاهی‌و **تاج‌الدین ابوالفضل**پادشاه نیمروز دارای بسیاری ازاین‌نوع مزایا و خصوصیات میباشد . شاید بعضی از نامه هائی که در این کتاب درج گردیده است قبلا در کتاب یامجله‌ئی چاپ شده‌باشد ولی آنچه مسلم‌است بیشتر نامه‌ها وفرامین که

در اینجا فراهم آمده است برای دفعه اول است که انتشار مییابد و از مجموعه‌های خطی قدیمی بسیار نفیس نقل‌شده که فهرست مآخذ آنها در ذیل این‌مقدمه درج میشود.

با اینکه در طی مدت تألیف و تنظیم این کتاب فرامین و مکاتیب بسیاری از دورهٔ **صفویه** جمع آوری شده بود معهذا از نظر اختلاف سبك انشاء واهمیت موضوع بهتر آن دانستم که آن نامه‌ها را از این مجموعه جدا نموده و خارج سازم تا اگر بعدها مجال و فرصتی بود بطورجداگانه و مستقل اقدام بطبع و نشر آن شود.

شاید این موضوع محتاج بذکر باشد که عناوینی که در این کتاب درسرفصل هرفرمان یانامه‌مندرج است عیناً همان موضوع وعنوانی‌است که دراصل نامه مرقوم بوده است و انشاء نویسنده یا ناقل آن مکاتیب است و در آن دخل و تصرفی نشده است. دیگر اینکه اصل نامه‌های مربوط بسلاطین دیلمی عربی بوده و از مجموعهٔ منشآت‌منشی‌وکاتب معروف **ابواسحق صابی** ومنشآت وزیر نامی **ابن عمید** ترجمه ونقل شده است ونیز فرمانی‌از **هرون‌الرشید** خلیفهٔ عباسی مندرج است که نویسندهٔ آن عالم معروف **محمدبن حسن شیبانی** است که عیناً به‌عربی نقل گردید.

اینك فهرستی‌ازمجموعه‌های مکاتیبی که برای تألیف کتاب مورد استفاده‌قرار گرفته است درج میشود.

اسامی مجموعه‌های منشآت کتابخانه‌ها که بعضی‌از آنها در تألیف این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است

کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

۱ ـ **منشآت عربی**، انشای منشی و کاتب معروف **ابواسحق صابی** ابراهیم بن هلال‌بن زهرون ابن حیون‌حرانی‌متوفی درسال ۳۸٤ هجری، مؤلف کتاب تاجی در تاریخ دیالمه. از این مجموعه دونامه ترجمه و در این کتاب نقل شد.

۲ ـ **منشآت عربی**، انشای ابوالفضل‌محمد بن حسین عمید بن‌محمد معروف به **ابن‌عمید** وزیر و کاتب نامی که در سال ۳۵۹ یا ۳٦۰ وفات یافته است. از این

مجموعه نیز دو نامه ترجمه و نقل گردید .

۳ ـ منشآت عربی، که ابتدای آن از دیباچهٔ مجمع‌الامثال ابوالفضل **احمد میدانی** متوفی در سال ۵۱۸ شروع میشود و آخر آن به‌نامه‌های **شمس‌المعالی** در کمال‌البلاغه ختم میگردد .

۴ـ منشآت فارسی درفن انشاء و نامه نگاری تألیف ملاحسین کاشفی سبزواری منشی متوفی درسال ۹۱۰ هجری.

۵ ـ منشآت فارسی، در فن انشاء وترسل که تاریخ تحریر آن سال ۱۲۷۵ میباشد .

۶ ـ منشآت ومکاتیب قاضی حسین میبدی .

۷ ـ مکاتیب ومنشآت شیخ ابوالفضل پسر شیخ مبارك کـه این نسخه عین مجموعه‌هائی است که در اغلب کتابخانه‌ها ملاحظه شد و اسامی آنها در این فهرست ذکر خواهد شد .

۸ـ مجموعهٔ دیگر نیز ازمنشأت شیخ ابوالفضل وزیر جلال‌الدین اکبر پادشاه هندوستان .

۹ ـ منشآت ومکاتیب قطب‌الدین ابن محی بن محمد خرقانی، که موضوع این نامه‌ها عموماً در حکمت و کلام است .

۱۰ ـ مکاتیب شیخ احمد فاروقی نقشبندی که عبارت از نامه‌هائی است کـه شیخ احمد باشخاص نوشته است و موضوع آنها عرفانی است .

۱۱ ـ مجموعهٔ احکام و فرامین متعلق بزمان **شاه سلطان حسین بایقرا** که مؤلف در زمان سلطنت این پادشاه درسال **۸۷۳** بهرات آمده است، این مجموعه تألیف معین‌الدین زمجی اسفزاری صاحب تاریخ هرات میباشد .

۱۲ ـ کتاب الانشاء موسوم به تحفهٔ بهائی ، مؤلف آن غیاث‌الملك اسمعیل بن نظام‌الملك ابرقوهی است و این کتاب را بنام بهاءالدین ابوالفتح محمود نظام ـ الملکی که یکی از اعقاب نظام‌الملك بوده است در سال **۷۴۹** تألیف کرده است و

در مقدمه میگوید :

زین عقد جواهر که گدائی کردم   چون جوهریان گهر نمائی کردم
وین طرفه که بی بهاست وانگه اورا   موسوم به تحفهٔ بهائی کردم

از این کتاب دو نسخهٔ دیگر یکی در کتابخانهٔ آقای دکتر بیانی و دیگری در کتابخانهٔ آقای حسین نخجوانی موجود است که در جای خود ذکر خواهد شد.

مجموعههای دیگری نیز درفن انشاء وترسل در کتابخانهٔ آستان قدس هست که مربوط بدورههای اخیر میباشد .

کتابخانهٔ ملی

۱ ــ **مجموعهٔ منشآت** شامل نامهها وفرامین دورهٔ سلجوقی وخوارزمشاهی و اوایل عهدمغول که از روی نسخهٔ اصل وشاید منحصر بهفرد که درموزهٔ آسیائی لنین گراد موجود است عکس برداری شده است واغلب این نامهها انشای دبیرهای معروف مانند **منتجب الدین بدیع اتابك جوینی** رئیس دیوان رسائل سلطان سنجر **ورشیدوطواط** رئیس دیوان رسائل اتسزخوارزمشاه و **عبدالواسع جبلی** شاعر معروف و **مخلص الدین ابوالفضل** منشی و **معین الدین اصم** وزیر ودبیر سلطان سنجر و **نصیرالدین محمودبن ابی توبه** وزیر سلطان سنجر میباشد .

این مجموعه مشتمل بر دوقسمت است یك قسمت نامهها واحکام وفرامین دورهٔ سلجوقی وخوارزمشاهی است کهدرتحت عنوان **احکام دیوان سلاطین ماضی** تنظیم یافته وقسمت دوم بهعنوان **المکاتبات والمراسلات** شامل نامهها وفرامین اوایل دورهٔ مغول بهقلم نویسندگان معروف وشخصیتهای نامی مثل **شمس الدین محمدصاحبدیوان جوینی** و **عطاملك جوینی** صاحب تاریخ جهانگشا و **معین الدین سلیمان پروانه** وزیر روم و غیرهم که غالب نامههائی که در این کتاب نقل میشود از آن مجموعهٔ نفیس است (علامهٔ فقید مرحوم قزوینی شرحی راجع باین مجموعه نوشتهاند که در

پایان این فهرست عیناً نقل خواهد شد)

۲ ـ کتاب عرایس‌الخواطر والنفائس‌النوادر ـ تألیف محمد بن محمد بن عبدالجلیل **رشیدالدین وطواط** که ازروی نسخهٔ اصلی که در کتابخانهٔ ملی‌پاریس موجوداست عکس‌برداری شده ومشتمل بردو قسمت‌است: قسمت اول شامل۲۵ نامهٔ عربی و نیز چهار نامهٔ دیگر در متمم آن.

قسمت دوم شامل ۲۵ نامهٔ فارسی و سه متمم که کلیهٔ نامه‌ها و احکام عربی‌و فارسی انشای رشید وطواط است که بعضی ازآنها نامه‌های شخصی و خصوصی مؤلف و بقیه مراسلات و احکامی است که از طرف اتسز خوارزمشاه و پسر او ایل‌ارسلان انشا شده است : مقدمه‌ئی راکه رشید وطواط بر کتاب عرایس‌الخواطر نوشته است در پایان این فهرست نقل خواهیم کرد . در انتها و خاتمهٔ قسمتی که فوقاً ذکرشد مسود ومحرر آن که درشهرقونیه سکونت داشته تاریخ تحریر را به‌عربی نوشته‌است که بطور صحیح خوانده نشد وظاهراً سنهٔ «ست وسبعین و خسمائه» میباشد (۵۷۶) و تاریخ‌قسمت آخرآن سال ۵۸۵است ودراینصورت این کتاب درعصر مؤلف یا زمانی نزدیك بایام حیات او نوشته شده است .

محرر و مسود این مجموعه معزالدین کمال‌الاسلام **سدیدالدین محمد بن عبدالخالق‌میهنئی** است که پس از خاتمهٔ قسمت دوم این کتاب قسمت دیگری را تحریر مینماید که آن نیز عبارت است از نامه‌های اتسز خوارزمشاه و ایل ارسلان که انشای **رشید وطواط** رئیس دیوان رسائل خوارزمشاهی میباشد . در پایان این قسمت اخیرالذکر محمدبن عبدالخالق میهنئی فصلی در بـاب علم انشاء و اسلوب نامه‌نگاری ودستور زبان فارسی و اصطلاحات وتعبیرات تصنیف نموده که بسیارمفید است‌وقسمتی از آن دراین کتاب نقل خواهد شد. (۱)

(۱) در پشت صفحهٔ اول کتاب عرایس‌الخواطر چند تاریخ تولد نوشته شده که قدمت این نسخه را مسلم میسازد. یکی از آنهاکه نسبتاً خواناست سال ۵۹۱ وبقیه نیز شبیه بآن با چند سال تفاوت است و همه‌جا بجای‌کلمهٔ تولد نوشته است **نمودار** مثلا نمودار فرزندی عبدالرحمن در روز فلان از سال فلان (یعنی تولد فرزندی عبدالرحمن)

۳ ـ نسخهٔ عکس برداری شده منشآت که اصل آن در کتابخانهٔ ملی ترکیه است تألیف **عبدالحسین النصیری الطوسی**.

مؤلف این کتاب از اعقاب خواجه نصیر الدین طوسی ومنشی شاه صفی بوده است و درمقدمه چنین مینویسد که در سال ۱۰۴۳ موقعی که از قزوین در التزام شاه صفی به اردبیل برای زیارت قبر شیخ صفی الدین عزیمت نموده از طرف شاه صفی مأمور شده است که چنین مجموعهئی تنظیم نماید و بطوریکه مینویسد از اول تأسیس خاندان صفوی شغل انشاء به آباء واجداد اومفوض بوده است وجداو **خواجه علی عتیق** اول کسی است که توفیق کشیدن طغرای دولت صفوی را یافته است.

۴ ـ نسخهٔ عکس برداری شدهٔ صاری افندی که اصل آن در کتابخانهٔ ملی ترکیه و در سال ۱۰۳۹ تحریر شده است و عنوان این کتاب را چنین مینویسد: منشآت فارسی ازجمع صاری افندی من رؤساء دولت العلیة العثمانیه.

۵ ـ نسخهٔ عکس برداری شده از دیوان اشعار و تحفة العراقین **خاقانی** که اصل آن در کتابخانه ملی پاریس است. این کتاب علاوه بر اشعار شامل چند نامه از خاقانی است که درجای خود ذکر خواهد شد وظاهراً این نسخه درقرن نهم تحریر شده است.

کتابخانهٔ آقای دکتر مهدی بیانی

۱ ـ مجموعهٔ منشآت تألیف ابن ابوالقاسم **ایواغلی حیدر** که درزمان شاه صفی و بنام او تصنیف شده و مشتمل بر دو قسمت است: قسمت اول محتوی منشآت زمان سلاطین سلجوقی تا ابتدای خاندان صفوی که عبارت از صد ویك نامه و فرمان است

قسمت دوم ـ مکاتبات و مراسلات دورهٔ صفویه و باین ترتیب تنظیم یافته:

فصل اول ـ مکاتبات زمان صاحبقرانی شاه اسمعیل مشتمل برهفت نامه وفرمان

فصل دوم ـ مکاتبات زمان شاه طهماسب مشتمل برشصت و دو نامه و فرمان

فصل سوم ـ مراسلات دورهٔ اسمعیل میرزا مشتمل برهشت نامه و فرمان

فصل چهارم ـ مراسلات زمان شاه سلطان محمد مشتمل برسه نامه

فصل پنجم ـ مکاتبات دورهٔ شاه عباس اول مشتمل برصدوشصت‌وچهار نامه‌وفرمان

فصل ششم ـ مراسلات زمان شاه صفی مشتمل برشصت و هشت نامه وفرمان

فصل هفتم ـ مشتمل برده نامه و فرمان

۲ ـ **منشآت حسین ابن معین‌الدین میبدی** که تاریخ تحریر آن سال ۹۸۵ میباشد .

۳ ـ **مجموعه منشأت** ، که مشتمل بر شش جزوه دریك مجلد است : جزوهٔ اول مؤلف آن **صاین ترکه** . جزوهٔ دوم تألیف **ابوالکریم بن علی الاسکندری** . جزوه سوم ترسل. جزوهٔ چهارم از **شرف‌الدین علی یزدی**. جزوهٔ پنجم از **قوام‌الدین محمد یزدی** . جزوهٔ ششم منشآت و مکاتیب. علاوه برجزوات فوق دیباچه ومقدمهٔ رساله در نجوم تألیف اسکندر میرزا ابن عمر شیخ گورکانی در این کتاب مندرج است. نسخهٔ مذکور تاریخ تحریر ندارد ولی درذیل یکی دونامه تاریخ ۸۷۸ و۹۰۵ مرقوم میباشد .

۴ـ **منشات وحید** که تاریخ تحریر ندارد دور آخر آن اشعاری از صائب تبریزی وشاعری بنام **زمان** مندرج است و دد ذیل یکی از صفحات این کتاب تاریخ ۱۰٤٦ نگاشته شده است .

۵ ـ **کتاب ترسل**، مشتمل برمنشآت تألیف **معین‌الدین الزمجی الاسفزاری الهروی** (صاحب تاریخ هرات) که مؤلف درزمان سلطان‌حسین بایقرا درسال ۸۷۳ بههرات آمده است .

۶ ـ **نسخهٔ دیگر** مشتمل برمنشآت بدون ذکر تاریخ و نام مؤلف که منشآت آن مربوط بزبان شاه عباس ثانی است .

۷ ـ **تحفه بهائی**، تألیف غیاث الملك **اسمعیل بن نظام‌الملك ابرقوهی** که

تاریخ تحریر آن سال ۷۹۳ (زمان حیات مؤلف) میباشد.*

کتابخانه مرحوم سعید نفیسی

۱ ـ **فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام امام محمد غزالی** که با نسخهٔ متعلق به استاد بدیع الزمان فروزانفر مقابله و تصحیح شده است و تاریخ تحریر ۱۲ شوال ۱۰۶۵ و بخط محمد اشرف حسنی است (نسخهٔ مزبور را که شامل خطابه‌ها ومراسلات امام غزالی است درچند سال قبل این بنده جداگانه چاپ ومنتشر نمود)

۲ ـ **مجموعهٔ مشتمل بر بعضی مراسلات جلال‌الدین اکبر** پادشاه هندوستان وامرای او، مؤلف وتاریخ تحریر این نسخه مرقوم نیست واول وآخر آن ساقط شده است واکثر نامه‌های آن همان‌هائی است که درمجموعهٔ منشآت شیخ ابوالفضل علامی مندرج است.

۳ ـ **مجمع الانشاء قاسمی**، تألیف **محمد قاسم ابن محمد نصیر رشتی**، مشتمل بر هفت باب وخاتمه که هر باب آن شامل چند فصل است. این مجموعه را محمد قاسم رشتی که خود از دبیران بوده است به عنوان حاتم بیك پسر نظام‌الملك درگزینی وزیر گیلان تألیف نموده‌است. قسمتی از آخر کتاب درفن ترسل وعناوین و القاب میباشد و در آخر نسخه شرح حال مؤلف بوده که ساقط شده است و تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی از سبك خط و انشاء آن که ظاهراً بخط مؤلف است احتمال داده میشود که درقرن یازدهم تحریر شده باشد.

۴ ـ **مجموعهٔ منشآت**، شامل نامه‌های مختلف که ازحیث تنوع بر نظایر خود امتیاز دارد. چند صفحه از اول این نسخه ساقط شده‌است و مصنف آن معلوم نیست ولی قسمت عمدهٔ منشآت آن از **قاضی محمد صفیای گرمرودی و نصیرای همدانی** است که این هردو منشی ودبیر شاه عباس اول بوده‌اند.

---

* ـ درفهرست نسخه‌های منشآت خطی کتابخانه‌های دکتر بیانی که چاپ شده واخیراً بدست بنده رسید تعداد مجموعهٔ منشآت کتابخانهٔ معظم له در آن فهرست هجده نسخه ذکر شده است.

درذیل فهرست وقایع دورهٔ صفویه در آخر کتاب چنین مینویسد : بتاریخ‌دوم شهر جمادی‌الثانی **۱۰۷۴** در دارالسلطنهٔ اصفهان نوشته شد .

مواهب الهی درتاریخ آل مظفر وحوادث قسمتی‌از زمان سلطنت شاه‌شجاع تألیف **معین‌الدین‌یزدی** که از فضلای معروف آن زمان و در سال ۷۵۵ در مدارس کرمان تدریس میکرده است و این کتاب را بامر شاه شجاع در سال ۷۵۷ تألیف نموده وبرحسب اشارهٔ سلطان الاولیا شیخ ابی‌عبدالله الخفیف **مواهب‌الهی** نام نهاده است ونیز کتاب دیگری بنام **اساس‌السلطنه** تالیف کرده است ، کتاب مواهب‌الهی را نصرالله‌ابن عبدالمؤمن منشی سمرقندی درسال ۱۰۲۷ استنساخ نموده و در پایان آن مجموعه‌ئی از منشآت و مراسلات فراهم آورده و بنام خواجه ناصرالدین عمر تألیف کرده است .

۶ ـ کتاب منشآت ، که تاریخ تحریر و مؤلف آن معلوم نیست و صفحات آخر آن افتاده است بطوریکه مرحوم سعید نفیسی درحاشیهٔ آن مرقوم فرموده‌اند این مجموعه تألیف **عبدالحسین نصیری** منشی شاه صفی‌است ودرسال۱۰۵۴تحریر شده است اما آنچه بنده‌بخاطر دارم‌این نسخه با نسخهٔ منشآت نصیری که در کتابخانهٔ ملی موجود است اختلاف دارد .

۷ ـ منشآت فریدون‌بك ، حاوی نامه‌های ترکی‌وفارسی که درتاریخ۱۲٦٤ هجری چاپ شده است .

کتابخانهٔ آقای مجتبی مینوی

۱ ـ مجموعهٔ بسیار نفیس شامل نامه‌های **امام فخررازی** و نامه‌های **عمیدالدین اسعد نصر ابزری** وزیراتابك‌ابوبکرسعدبن‌زنگی که‌ازروی‌نسخهٔ‌اصل عکس‌برداری شده است .

۲ ـ مجموعه‌منشآت که در سال ۱۰٦۵ نوشته شده وشامل‌مکاتیب وفرامین

زمان صفوی است .

۳ ـ مجموعهٔ منشآت خواند میرو نصیرا ومنیر لاهوری که تاریخ تحریر آن ۱۰۹۳ میباشد .

۴ ـ منشآت متفرقه شامل نامه‌های اواخر دورهٔ صفوی

کتابخانهٔ سلطنتی

۱ ـ مجموعهٔ مکاتیب باخط و تذهیب عالی مشتمل بر نامه‌ها و فرامین دورهٔ سلجوقی وخوارزمشاهی وتیموری وصفوی ونیز یادداشتهائی ازشاه طهماسب که بطور Memoire تحریر شده است . این مجموعه تاریخ ندارد وچند صفحه ازآخر آن افتاده است ولی ظاهراً متعلق باواخر دورهٔ صفوی است .

۲ ـ منشآت شیخ ابوالفضل علامی وزیر پسر شیخ مبارك وبرادر فیض دکنی شاعر معروف. تاریخ تحریر این مجموعه سال ۱۰۶۶ میباشد.

۳ ـ کتابی درترسل تالیف **حسین ابن عبدالمؤمن جوینی** که دریك قسمت آن یادداشتهائی ازشاه طهماسب صفوی است . (۱)

کتابخانه مجلس شورای ملی

۱ ـ مخزن الانشاء تالیف حسین ابن علی کاشفی که در تاریخ ۹۰۸ تألیف و تحریر شده است واین همان نسخه‌ئی است که نظیر آن در کتابخانهٔ آستانه رضوی موجود میباشد واین کتاب در علم انشاء وفن ترسل است .

۲ ـ مجموعهٔ منشآت مشتمل بر بعضی نامه‌های دورهٔ صفوی که تاریخ تحریر آن ۱۱۲۵ میباشد .

۱ـ تعدادی ازکتابهای کتابخانه سلطنتی به کتابخانه وزارت امورخارجه انتقال یافته است که ازجمله آنها چندجلد مجموعه منشآت است ولی این مکاتیب و منشآت غالباً مربوط بدورهٔ قاجاریه است ومخصوصاً بیشتر آنها متعلق بزمان ناصرالدین شاه میباشد .

۳ ـ نسخهٔ قدیمی در فن ترسل که در آخر آن فصلی راجع به علم حساب نوشته شده است .

۴ ـ مجموعهٔ منشآت باباافضل کاشی که اغلب آنها نامه‌هائی است که بابا افضل بدیگران نوشته است

کتابخانهٔ ملك

۱ ـ مجموعهٔ منشآت که در دو جلد و به عربی است و شامل رسائل رشید وطواط است .

۲ ـ مجموعهٔ منشآت شیخ ابوالفضل علامی وزیر جلال‌الدین محمد اکبر .

۳ـ مجموعه‌ئی بنام مکاتیب متفرقه که شامل ۲۳۱ نامه بوده و چهل و یك نامه از آخر کتاب ساقط شده است . **و ظاهراً در زمان** شاه عباس اول تحریر یافته‌ست .

۴ـ مخزن‌الانشاء که حاوی هیچگونه مراسله و نامه‌ئی نیست ودرفن‌انشاء و ترسل تألیف شده و مؤلف آن **قاسم‌علی** شیرازی وتاریخ تحریر ۹۳۳ میباشد .

۵ ـ جنگ‌متفرقه مشتمل برچند نامهٔ عربی و فارسی و نیز در فن ترسل.

۶ ـ مجموعهٔ منشآت باباافضل کاشانی

۷ـ رسالة‌الصاحبیه درفن‌ترسل‌وحسابداری‌ورقوم که بنام‌صاحبدیوان‌جوینی تألیف شده‌وظاهراًتاریخ تحریر آن همان زمان‌شمس‌الدین‌محمد صاحبدیوان‌جوینی است (علاوه بر کتابهای فوق در کتابخانهٔ ملی ملك مجموعه های دیگری‌نیز هست که اینجانب توفیق وفرصت مراجعه به کلیهٔ آنها را نیافتم) .

کتابخانهٔ مرحوم محمد نخجوانی

۱ ـ **روضة الکتاب و حدیقة الالباب** تالیف **ابی بکر ابن الزکی الطیب القونیوی الملقب بالصدر**، این نسخه درسال ۷۳۷ وبطرز بیاض نوشته شده وتماماً انشاء مؤلف است دراخوانیات ونیزمکاتیبی به‌عنوان وزرا وامرای معاصرخودازقبیل امیر بهاءالدین امیر سواحل ، ملك‌الحکماءاکمل‌الدین ، امیر نصرةالدین ، وامیر بدرالدین یحیی ونیز نامه‌ئی بخواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان و ظاهراً عین همان نسخه‌ئی است که در کتابخانهٔ ملی موجود میباشد. ازاین‌مؤلف قصیده‌ئی‌راجع به واقعه قتل معین‌الدین پروانه و امرای روم در آن نسخه مرقوم بود که در فصل راجع به معین‌الدین‌پروانه دراین کتاب نقل خواهد شد .

۲ ـ **منشآت** مربوط بدورهٔ صفویه که مؤلف آن معلوم‌نیست وتاریخ تحریر ندارد .

۳ ـ **مجموعهٔ منشآت** درفن انشا وترسل که دراواخر دورهٔ تیموری واوایل زمان صفوی تصنیف شده و در بعضی نامه‌ها تاریخ ۹۲۲ و ۹۲۷ ملاحظه میشود .

کتابخانهٔ آقای حسین نخجوانی

۱ ـ **کتاب‌الانشاء** موسوم به **تحفهٔ بهائی** تألیف غیاث‌الملك اسمعیل‌ابن نظام الملك قاضی ابرقو .

نسخه‌ئی از کتاب فوق‌در کتابخانه آستان قدس موجوداست وتاریخ تألیف آن ۷٤٦ میباشد وهمچنین‌نسخه‌ای ازاین کتاب‌متعلق‌به آقای دکتر بیانی وتاریخ‌تحریر آن ۷٦۳ میباشد که شرح آن گذشت .

۲ ـ **کتاب منشآت‌السلاطین** یاقصهٔ سلاطین که‌بنام‌المستنصر بالله‌تحریر یافته واغلب مکاتیب آن نامه‌هائی‌است که ازطرف سلاجقهٔ روم‌نوشته شده ویادیگران‌بآنها نوشته‌اند. تاریخ تحریر آن ٦۱٦ میباشد.

۳ ـ **مکاتبات سلاطین عثمانی** باپادشاهان ایران وغیره وجواب آنها . این

نامه‌ها بزبان ترکی است وچند نامهٔ فارسی نیز در این مجموعه مندرج است .

۴ ـ **مناظر الانشاء** تالیف **محمودابن شیخ محمدالگیلانی** در فن ترسل و تاریخ تحریر آن ۹۹۸ میباشد .

۵ ـ **جواهر الانشاء** ، مؤلف آن معلوم نیست ولی ازخطاب نامه‌ها چنین بنظر میرسد که درقرن نهم تألیف شده‌است .

۶ ـ **منشآت** تألیف **محمدطاهر وحید** وزیر و این مجموعه مرکب از نامه‌ها و فتحنامه‌هائی است که از زمان شاه عباس ثانی تا دورهٔ شاه سلیمان صفوی نوشته شده است .



غیر از کتابهائی که ذکر شد یك مجموعهٔ بسیار نفیس و قیمتی در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقای ملك بنظر بنده رسید که از قسمتی از نامه‌های آن استفاده کردم . این نسخه موسوم است بـه مجموعهٔ فرائد غیاثی یـا فوائد غیاثیه تـألیف **جلال‌الدین یوسف جامی متخلص به اهل** که حاوی نامه‌های یکصدوهشتاد تن از سلاطین و فضلا و شعرا و دانشمندان میباشد. این مجموعه باخط عالی تحریرشده و سرلوحهٔ هر نامه باتذهیب ولاجورد مزین ومطرز گردیده است . تاریخ تحریر آن در زمان شاهـرخ گورگـان و در حـدود سال ۸۴۵ میباشد . همانطوریکه ذکر شد این مجموعه از حیث اهمیت نامه‌ها و ترقیم وتذهیب در نوع خود بسیار ممتاز است .

مجموعهٔ دیگری متعلق باینجانب است که‌ظاهراً دراواخردورهٔ صفویه تحریر شده‌ودرحدود دویست‌نامه وفرمان‌در آن‌مندرج‌میباشد وبنام «**سواد فرامین**»موسوم است که قسمتی ازنامه‌های آن دراین کتاب نگارش یافت .



اینك‌شرحی‌را که علامهٔ‌فقید،رحوم **میرزا محمدخان قزوینی** راجع به‌نسخهٔ موجود درموزهٔ‌آسیائی لنین گراد نوشته‌اند دراینجا نقل‌میکنیم:

مجموعهٔ منشآت عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوایل عهد مغول

نسخهٔ مزبور که عکس برداری شده عبارت است ازمجموعهٔ منشآت رسمی عهد سلجوقیان وخوارزمشاهیان ونیز مقدار قلیلی از منشآت اوایل عهد مغول و منقسم است بدو قسمت : قسمت اول که جامع کتاب از آن بعنوان (احکام دیوان سلاطین ماضی) تعبیر کرده عبارت است از ۱۴۸ مراسله از مراسلات رسمی دولتی از قبیل فرامین ومناشیر وتقالید واحکام یامراسلات دیگر ومابین بعضی از سلاطین سلجوقیه وخوارزمشاهیه (وعمده سلطان سنجر وخوارزمشاه) وسایر ملوك وخلفا وامرا وولاة مبادله شده واغلب این مراسلات ازانشاء بعضی دبیران معروف مانند منتجب الدین بدیع اتابك جوینی منشی مشهور سلطان سنجر و مؤلف عتبة الکتبه و رشیدالدین وطواط منشی دفترخوارزمشاه وعبدالواسع جبلی و مخلص الدین ابوالفضل منشی و معین الدین اصم ونصیرالدین محمود ابن ابی توبه و غیرهم است وبعضی دیگر نام منشی آنها معلوم نیست وفهرست این ۱۴۸ مراسله را دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی در دیباچهٔ مطول نفیسی که در مقدمهٔ این نسخه است بدست داده اند قریب ۷۰ مراسله ازجمله ۱۴۸ مراسله مندرجه درقسمت اول این منشآت ازرشید وطواط است ومابقی بقلم سایر دبیران .

قسمت دوم این مجموعه که جامع کتاب ازآن بعنوان (المکاتبات والمراسلات) تعبیر نموده عبارت است از عدهٔی از مراسلات غیر رسمی و دوستانه بقلم بعضی از دبیران مشهور اوایل دورهٔ مغول ازقبیل شمس الدین جوینی صاحبدیوان وزیرهولاکو واباقا و برادرش شمس الدین عطاملك جوینی مؤلف جهانگشا و معین الدین سلیمان معروف به پروانه وزیر سلاجقهٔ روم مقتول ۶۷۶ وغیرهم ومابقی اوراق کتاب عبارت است از پارهٔ ابیات متفرقه که جامع کتاب بوجه استفادهٔ منشیان ومترسلان درآخر کتاب یکجا جمع کرده. نسخهٔ حاضر تاریخ کتابت ندارد ولی ازقرائن خط واملا و کاغذ وسایر آثار قدم قریب به یقین است که تاریخ کتابت از اوائل قرن هشتم یعنی ازحدود سنهٔ ۷۰۰ کمابیش نبایدمؤخر باشد وظاهراً بلافاصله بعداز عهد شمس الدین

پروانه که قسمت دوم این مجموعه از منشآت ایشان است باید استنساخ شده باشد.
نام کاتب نسخه محمدابن صدرالدین خوارزمی است وعین عبارت ناسخ مزبور بخط تعلیق ازقرار ذیل است:

«اسودت‌هذه‌الاوراق بلعاب افاعی‌القلم کتابت دیوان‌المراسلات من کلام‌البلغا علی‌یدی‌الداعی محمد بن‌صدرالدین‌الخوارزمی موطناً ومولداً»



فهرستی که در این‌مقدمه ذکر شداسامی مجموع کتابهاومنشآتی است که‌مورد استفاده ومطالعه بنده قرار گرفته ویك یاچند نامه وفرمان ازهر کدام ازآنها دراین کتاب نقل شده است.

توفیقی‌را که درتنظیم‌وتألیف‌این کتاب بدست‌آوردم مرهون هدایت‌وراهنمائی ومساعدت دانشمندان گرامی آقایان مجتبی مینوی و مرحوم سعیدنفیسی و دکتر مهدی بیانی ومرحوم محمدنخجوانی وآقای حسین نخجوانی و آقای احمد سهیلی خوانساری است که نسخه‌های خطی و مجموعه های نفیس خود را در اختیار بنده گذاشتند ومرا در این‌کار نیك وراه صواب ارشاد وراهنمائی فرمودند.

ازدانشمند بزرگوار و دوست گرانمایه آقای امیری فیروزکوهی وهمچنین استاد محترم‌آقای دکتر علی فاضل که در ترجمهٔ نامه‌های عربی ولغات واصطلاحات بنده رامساعدت ویاری‌فرمودندبی‌نهایت‌سپاسگزارم. مرحوم‌جعفرجوان‌نیز‌نامه‌های عربی مربوط بسلاطین دیلمی راترجمه فرمودند برای روح پاك‌ایشان طلب‌مغفرت وآمرزش مینمایم.

مؤید ثابتی

هرون الرشید

فرمانی که در ذیل درج میشود از طرف هرون‌الرشید خلیفهٔ عباسی بعنوان ابو حنیفهٔ حجازی صادر گردیده است. [1] بموجب این فرمان هرون‌الرشید منصب قضای قزوین را به ابوحنیفهٔ حجازی واگذار نموده است - انشاء این فرمان ازفقیه نامی محمدبن حسن شیبانی است. [2]

این فرمان ازمجموعهٔ نفیس منشآت موسوم به فرائد غیاثی نقل گردید :

هذا منشور مقبول من خط‌الامام الهمام مقتدی الانام الی قیام‌القیام مظهر الطاف السبحانی ابوعبدالله محمد بن‌الحسن الشیبانی فی‌تفویض قضاء بلدة قزوین و توابعها الی العلامة علم‌الهدی ابوحنیفة حجازی بالاشارة العلیة الصادرة عن‌حضرة الخلیفة هرون الرشید و کان بعد تاریخ المنشور المیمون شریف خط‌الهرون رسم‌الکوفی فی تعیین مرسوم القاضی موشحا بنص خاتمه موضحا و مشرفا بخطه الشریف ما اعطاه من‌نعمه قدس الله ارواحهم وعطر بنفحات القدس فی‌مساکن الانس اشباحهم .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و له‌الحمدوالمنة وعلی رسوله الصلوة والتحیة اما بعد فهذا عهد امیرالمؤمنین الی ابی حنیفة الحجازی حین ولاه قضاء قزوین و مایجری مجراه علما بمالدیه من علم یهتدی باضرائه وورع یستسقی بانوائه والله ولی‌الارشاد

۱- درهیچ یك ازکتب رجال شرح حالی از ابوحنیفهٔ حجازی بدست نیامد .

۲- محمد بن حسن شیبانی و عالم نحوی علی ابن حمزهٔ کسائی در سفر دومی که هرون‌الرشید بقصد خراسان ازبغداد عزیمت نمود با وی همراه بودند واین هردوعالم نامی درهمان سفردرقریهٔ رنبویه ری وفات یافتند . در تاریخ بیهق درضمن شرح احوال خاندان کسائی مینویسد : هرون‌الرشید کسائی را ومحمد بن حسن شیبانی‌را با خویشتن بشهر ری آورد. هردودرآنجا ازدریای حیات بساحل فنا رسیدند وهرون‌الرشید گفت دفنا الفقه‌والادب فی‌الری وانصرفنا .

والمعونة امره بتقوى الله اساسا و بان يجعل الكتاب قبلته ووجهته وبان يتخذ السنة جمعا مستجمعا و بان يتلقى سالف الاجماع استماعا و اتباعا و بان يعمل اجتهاده اذاعاين مالم يشتمل عليه الكتاب تعيينا ولا كشف عنه الاثر تبيينا ولاسبق الاجماع يقينا وبان يستشير اماثل العلماء اذاعرض مما يعضل استخراجه ذاكرا عندالقضاء يوم لاينفع مال و لابنون وبان يقام الحد على مستحقيها اذا وجبت و الزمت و قامت به البينات وان يدراها بالشبهات و يحقن الدم ما جاز الاهراق وبان يزوج الايامى اللاتى اليه و بان يحتاط فى مال اليتيم الحاصل فى حجره اللازم عليه تدبير امره وينفق عليه انفاقا قصدا حتى اذا بلغ الحلم وانس منه الرشد سلم ماله اليه واشهد عليه وبان يحبس من عليه الحق بطلب خصمه على توفيقه حقه الى ان يبرأ مما حبس له او يخرج واجبه او يقوم البينة على اعساره وبان لايفسخ حكما تقدمه ولاينقض ما ابرمه الا اذا كان الاجماع خارقا وللسان الامة مفارقا و اذا وجد ما قد خرج عن تأويل المتاولين و اقوال المتخلفين فله ان ينقضه وينقضه فيد حضه والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم . و امره بان يدرع الهيبة والوقار والسكينة و يتوكل على ربه ومن يتوكل على الله فهو حسبه .

هذا ما عهدنا اليك فاقتف دليله واجتهد تمثيله و اسئل الله يهديك و يرشدك و استكفه يعنك اليه نفوض و عليه نعول وهو حسبنا و كفى . وهذا خط محمد بن الحسن الشيبانى فى المحرم سنة سبع و ثمانين و مائة .

على حاشية الكتاب الميمون شريف خط هرون والعبارة هذه : فيلود القابض مما اجتمع عنده رسوم القاضى كل سنة من احل خراج قزوين خمسائة و الف درهم من غير احتباس فص خاتمه المعتصم بالملك الحميد هرون الرشيد .

رکن‌الدولهٔ دیلمی

نامهٔ ذیل که از مجموعهٔ منشآت وزیر نامی ابن‌العمید ترجمه و نقل میشود از طرف رکن‌الدولهٔ [1] دیلمی بعنوان بلکا پسر ونداد خرشید [2] صدور یافته است. تاریخ تحریر آن مرقوم نیست ودر کتب رجال وهمچنین در تاریخ طبرستان و کتاب التدوین فی‌احوال جبال شروین [3] نام چنین شخصی معاصر با رکن‌الدولهٔ دیلمی یافت نشد. ولی‌از نام اومعلوم میشود که یکی ازامراء وپادشاهان مازندران بوده است .

ترجمهٔ نامه‌ئی‌است که رکن‌الدولهٔ دیلمی‌به بلکا پسر وندادخرشید نوشته است هنگامیکه نسبت باو تمرد و نافرمانی کرده بود :

این است نامهٔ من و حال آنکه تردید دارم در این که بتو امیدوار و یا از تو مأیوس شوم و یـا اینکه روی بتو بیاورم و یا از تو روی بگردانم زیرا که تو سابقهٔ خدمت وپیشی‌حرمت داری که کمترپاداش آن عایت جانب‌ترا ایجاب میکند واقتضاء دارد که درحق‌توعنایت وازتو نگاهداری شود. با داشتن چنین مقامی‌خدمت وحرمت

۱ـ رکن‌الدوله متوفی در۳۶۶ هجری وابن‌العمید متوفی سال ۳۵۹ یا ۳۶۰هجری (وفیات‌الاعیان ـ آثارالشیعه ج ۴ ـ کامل ابن‌اثیر).

۲ـ بلکا عنوان ونسبتی است‌که ترکها به امرای خود میداده‌اند ومعنی‌آن حافظ و پاسبان است ودربسیاری‌کتب ومنشآت قدیم عنوان بلکا باین ترکیب ملاحظه میشود: ایناج بلکا، اینانج قتلغ بلکا والغ بلکا. ونیزبلکا تکین‌که یکی ازامرای سلطان مسعود غزنوی بوده است وشرح حال اودرتاریخ بیهقی مسطوراست واین شعرسوزنی سمرقندی :

قـدرت آل نـوح بلکابك   ز اقتدار قدرطغان خان است

درفرهنگ انجمن آرای ناصری مینویسد : «ونداد یعنی این‌را داد ، چنانکه ونداد هرمزد بمعنی خداداد، و ونداد خرشید بمعنی خرشید داد است.»

۳ـ التدوین فی‌احوال جبال شروین تألیف محمد حسن خان اعتمادالسلطنه.

خود را بخیانت ودسیسه و مخالفت و نافرمانی تباه کردی و کوچکتر و کمترین جزای آن این است که خدمات و کارهای شایستهٔ تو باطل و ناچیز کند بنحوی که مورد رعایت و احسان واقع نشوی و با این حال من نمیدانم نسبت بتو اظهار رأفت ومهربانی کنم یا خشونت ودشمنی - ازاین جهت قدمی بمحبت بسوی تو پیش‌مینهم و قدمی از روی غضب عقب میگذارم و گاهی چنین قصد میکنم که گوش و بینی ترا ببرم وترا هلاك ونابود سازم و ترا ریشه کن گردانم و باز گاهی فکر میکنم برای تأدیب واصلاح تو بعضی‌ازحقوق مقررهٔ مالی را که برای توتعیین شده عقب بیندازم وبرای تنگ گرفتن‌بر تو کاررا بتو سخت گیرم تا دچار مضیقه و زحمت شوی‌باین امید که شاید ازاین روش مخالفت وعصیانی که داری منصرف وبازبرفتارو‌روش اول خود بازگشت کنی . عقل من در باب تو متحیر است - گاهی آنطور فکر میکنم و گاهی چنان تصمیم میگیرم و گاهی چنین است رای من.

باری‌چنین میاندیشم که مرد ممکن است گاه مست‌شود و گاهی‌هشیارچنانکه آب گاهی آلوده باشد و گاهی صاف. درپی‌هر ناامیدی‌ومضیقه‌ئی‌امیدواری و گشایشی وهر تیرگی راروشنائی درعقب همچنانکه توچنان کاربدی کردی که‌هرگزدوستانت چنین گمانی‌را بتو نمیبردند. نگذار که‌مادر بارهٔ توعملی کنیم که‌حتی دشمنان توچنین کاری‌را درحق تو ازما انتظارنداشته باشند . همانطوریکه غفلت گریبان گیر تو شد تابرمرکب تمردوعصیان‌سوارشدی‌وطریق مخالفت‌ونافرمانی‌رااختیار کردی‌اکنون سزاواراست که بخودآئی وبزشتی کارهای خود پی ببری وازروش نادرست خود بر گردی ومن‌بهمان رسمی که داشتم درباقی گذاشتن وسهل گرفتن برتووعنایت حسن ظن‌درحق‌تو باقی‌هستم‌وعذرترا میپذیرم وخدمات ترافراموش نمیکنم‌ودربارهٔ تو گفتهٔ این وآن را مسموع نمیدارم و اینك حجت را برتو تمام میکنم وترا مهلت میدهم . اگر خدا بخواهد ترا ارشاد میکند و بهره‌مند میسازد - زیرا که او بر هر چیزی قادر وتوانا است .

معزالدوله دیلمی

بطوریکه در کامل ابن اثیر مینویسد در شوال سال ۳۵۵ هجری معزالدولهٔ دیلمی بقصد تسخیرعمان لشکرکشید وبعد ازچندی یعنی درذی‌الحجهٔ همان سال عمان را فتح‌نمود وازطرف خود ابوالفرج محمد بن‌العباس بن فسا نجس[1] را بعنوان عامل‌تعیین کرد.

تاریخ تحریرنامه‌ئی‌که ذیلا درج میشود و ازطرف المطیع‌لله عباسی صادر شده است نیزشوال سال ۳۵۵ هجری است وباآنچه ابن‌اثیر درموضوع فتح عمان وتعیین عامل‌آنجا درکامل نوشته است تطبیق مینماید .

نامهٔ ذیل که‌اصل‌آن عربی‌است واینجا ترجمه شده‌است از مجموعهٔ منشآت ابواسحاق صابی[2] نقل شدکه یك نسخهٔ آن در کتابخانهٔ آستانقدس رضوی و نسخهٔ دیگر درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی مضبوط است . پس از تطبیق این هردونسخه با یکدیگرمعلوم شدکه هر دونسخه دارای اغلاط وسقطاتی است .

نامهٔ المطیع‌لله به اهالی عمان ـ در شوال سنهٔ ۳۵۵ هجری هنگامیکه معزالدوله‌بدانسوی‌لشکرکشیده بود :

نامه‌ای است از جانب المطیع‌لله بمردم عمان و جزایر اطراف و نواحی آن از دریا و کوه و دشت و اطراف و جوانبی که تحت حکومت و فرمانبری آن دیاراست .

سلام باد برشما امیرالمؤمنین سپاسگزار است پروردگاری را که بجز او

۱ـ (کامل ابن اثیر، ج ۷ ، ص۱۷ ، وقایع سال ۳۵۵)

۲ـ ابواسحاق صابی کاتب انشاءخلیفهٔ عباسی وعزالدوله بختیارپسرمعزالدولهٔ دیلمی صاحب رسائل ومؤلف کتاب‌التاجی‌است‌که پس‌از۷۱سال عمردرسال ۳۸۴دربغدادوفات‌یافت.

آفرینده‌ئی نیست و از اومسئلت دارد که درود پی‌درپی خود را بر بندهٔ برگزیده و رسول گرامیش محمد نازل فرماید. امابعد زمانیکه پروردگار جهان حفظ وحراست دیارش را بعهدهٔ فرمانروائی امیرالمؤمنین قرارداد وتدبیرامور بندگان را در تحت ولایت وسلطهٔ امیرالمؤمنین واگذارنمود با عزمی راسخ و دقتی هرچه تمامتراوقات خود را بمطالعهٔ امور رعایا مصروف داشته احوال یکان یکان آن را از نزدیك و دور مورد توجه خاص خود قرار داد وخود راهمواره مسئول حفظ و حراست نوامیس واشیاء واموال مردم دانسته ودر جریان امور همیشه از روی احتیاط سعی و کوشش دارد که مردم را بطریق دیانت سوق داده مواظب و مراقب کارهای آنان باشد لذا پروردگارمتعال هم‌همواره امیرالمؤمنین‌را پشتیبان و یارومددکار بوده است واورا در کارهای‌مردم براه مستقیم حقیقت ارشاد و هدایت فرموده است و جمیع کارهائی که در بارهٔ آن اقدام و یا در کارهائی که از آنها خودداری کرده همهٔ آنها بالهام پروردگارحکیم بوده است وامیرالمؤمنین اینهمه موفقیتها را نمیداند مگرازجانب آن خدائی که او خود وسیلهٔ پیشرفت امور را فراهم نموده و بس . امیرالمؤمنین هم کلیهٔاموررا باووا گذارنموده ورشتهٔ توکل‌خدای رابگردن‌انداخته‌وهمیشه‌روبه‌او آورده واز اومدد خواسته است‌وخدای‌اورا بس که اوبهترین و کیل‌درهمهٔ‌اموراست.

امیرالمؤمنین پس ازاندیشه درامورشما و اینکه دزدان و یاغیان بر شهرهای شما استیلا پیدا نموده و اموال شما را بتاراج میبرند و باعث فتنه و آشوب میشوند واذیت وآزارشما را برخود حلال دانسته از هرگونه صدمه و اذیتی که برآن دست یابند فروگذار و خودداری نمیکنند و همچنین عده‌ای بدون دستور و فرمان امیرالمؤمنین خودسرانه در اموررعایا دخل و تصرف کرده موجب تفرقهٔ مسلمانان شده‌اند با مشاهده و ملاحظهٔ این احوال که احزاب و دستجات شیطانی برآن بلاد غلبه یافته و شما را بردفع آنها قوه و قدرتی نیست و البته در اینصورت امور شما روی اصول واساس درستی نبوده وعادات ورسوم شما پسندیده نیست . زیرا در آنجا اقامهٔ واجبات از نمازهای واجبه و جمع زکوة و خراج و انعقاد پیمان‌ها و موضوع ازدواج و قضاوت در احکام و محکومیت بزهکاران هیچکدام بر پایه

و اساس صحیحی نمیباشد با در نظر گرفتن این اوضاع و احوال بنا بخیر و صلاح شما وهمچنین صلاح خود که نخواست خدای تعالی او را در حالی ببیند که در امور شما هرج ومرج حکمفرما باشد وامیرالمؤمنین در کارشما اهمال نماید برای بهبود اوضاع شما و اصلاح مفاسدی که ذکر شد بهترین و باوفاترین دوستان خود را که علاقمندبحفظ استقلال مملکتی‌است که خداوند حفظ وحراست نموده ودولت ونعمتش را بیشتر گرداند وهمچنین کسی را که قائل است بمذهب دو پیشوای خود رکن‌الدوله ومعزالدوله که خداوند آنان را تأیید ودشمنانشان را نابود سازد.

بزرگوارانی که خدای تعالی مرتبه و مقام آنان را برای امیرالمؤمنین معلوم نمود که آنان در روز بیکسی یاری کنند و هنگام احتیاج مایهٔ برکت‌اند و ساحت مقدس ودامن عفتشان ازهر نقص و عیبی منزه است وبا قلبی پاك و نیتی صاف همواره در حفظ شئون دولت و مملکت و نگهداری رعیت کوشا بوده‌اند و پیوسته مردم را از طریق عدالت و حقیقت بامور خیر سوق داده و نسبت بوظائف مربوط به حکومت و ولایت پایدار ومستقیم بوده‌اند بنابراین امیرالمؤمنین دولت و حکومت را به شخصی‌چون معزالدوله واگذار نمود و او را برای ولایت و حکومت انتخاب کرد واطمینان دارد که مردم نسبت باومطیع‌وفرمانبردارند وازاین جهت مردم رادر رشتهٔطاعت و پیروی او قرار داد، امیرالمؤمنین پس‌از مشاهدهٔ استعداد و لیاقت او در امور مملکتی فرمان داد خلیفه و جانشینی که درخور فرمانروائی و حکمرانی بر شما بوده و مورد پسند شما باشد برای شما انتخاب نماید او هم محمدبن عباس را که مردی امین و درستکار است و صاحب نفس شریف و عزیز و پیوسته خود را از نقایص و رذایل اخلاقی دور داشته و دامن او از هر آلایشی پاك است و ازاین سبب او را نزدامیرالمؤمنین و همچنین او را درنظر معزالدوله که خدایش ازبلیات حفظ کند قرب و منزلتی عظیم ومرتبتی رفیع است و امیرالمؤمنین اطاعت او را در امور مملکتی بر شما واجب گردانید که او را مطیع و منقاد بوده و در امورسیاست و مملکت با او همکاری نموده وازروی صدق نیت واخلاص اورا یاری ومددکاری نمائید. او نیز مأمور است که در مقابل مصالح و منافع شما را در نظر گرفته از

تعدی و تجاوز خودداری نماید و درصدد دفع ظلم و ستم بر آمده در معاملات طریق انصاف را پیشه سازد ورسوم و عادات پسندیده را مجری و مرسوم دارد وبدانید که تمام امور صادره و دستورهای او بنا بفرمان امیرالمؤمنین است و بآنها عمل کنیده براه راست بروید و ازطریقی که برای شما بهتر وسزاوارتراست مشی نمائید وباید برای محمدبن عباس خلیفه و جانشین معزالدوله بهترین رعیت بوده با قلب های پاك ازاو تبعیت کنید و اطاعت و پیروی از اوبحقیقت متابعت و پیروی‌امیرالمؤمنین است که خداوند اطاعتش را بر شما واجب گردانیده است . انشاءالله

عضدالدولهٔ دیلمی

دراینجا دومنشوریا نامه یکی بعنوان عضدالدولهٔ دیلمی و دیگری بعنوان مؤیدالدولهٔ دیلمی نقل میشود . این فرامین از طرف الطائع‌لله خلیفهٔ عباسی صدور یافته است وبموجب آن خلیفه‌عباسی باین هردوپادشاه لقب وکنیه داده است وآنها را مجازساخته‌که در مکاتبهٔ با اواسم وکنیه و درمکاتبه با دیگران لقب وکنیه هردورا استعمال نمایند .

باید دانست‌که خلفای عباسی در زمان سلاطین دیلمی چندان عظم و اهمیتی نداشتند زیراغالباً بدست این‌سلاطین تغییروتبدیل‌یافته معزول یامنصوب میشدند . چنانکه‌معزالدولهٔ دیلمی بعد از تصرف بغداد المستکفی خلیفهٔ عباسی را معزول و محبوس نمود والمطیع‌لله را بجای اوبخلافت نشانید وهمچنین بهاءالدولهٔ دیلمی الطائع‌لله را ازخلافت خلع کردومأخوذ ساخت .[۱]

اصولا پادشاهان دیلمی‌خلفای عباسی‌راغاصب شناخته وخلافت راحق‌علویهامیدانستند- حتی معزالدولهٔ دیلمی‌تصمیم داشت‌که معزلدین‌الله علوی را بخلافت برگزیند ولی اطرافیان او بجهاتی مصلحت دراین‌کارندانستند واورا منع‌کردند . با این تفصیل اگرخلفای‌عباسی بعنوان آنها فرمان صادر میکردند و لقب و کنیه میدادند این نوع تعارفات جزو آداب و رسوم روحانی بوده ویا بعنوان تیمن وتبرك تلقی میشده است زیرا آنها خویشتن را خلیفهٔ پیغمبروارث مقام اومیدانستندگواینکه هیچکدام ازایشان ازهیچ نوع فسق وفجوروملاهی‌و مناهی روگردان نبودند و در همه خاندان عباسی کمتر کسی یافت میشد که اصول دین را رعایت نماید وبمقام روحانی خود وقع واحترامی بگذارد .

این هردوفرمان ذیل از مجموعهٔ منشآت ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی ترجمه و نقل میشود :

---

۱ ـ کامل ابن اثیر ـ حبیب‌السیر ج ۲

عضدالدوله دیلمی درسال ۳۸۲ ومؤیدالدوله دیلمی درسال ۳۷۳ وفات یافتند .

نامهٔ الطائع‌لله به عضدالدوله دیلمی

پس از حمد خدا از آنجائی که امیرالمؤمنین اگر احسانی فرماید پیوسته در نگاهداری ودوام آن میکوشد وچون نهالی را بکاردآن را به ثمر میرساند و اگر نعمتی را مبذول بداردآن راکامل میکند خاصه درمورد اعیان دولت ویاران دعوتش که توبحمدالله یکی ازآنان بلکه پاکترین آنها هستی چنانکه از لحاظ استقلال و وفا بعهد مشهور و از حیث کفایت و استغناء و تأدب به‌آداب رکن الدوله ابوعلی و معزالدوله ابوحسین وتخلق به اخلاق آنان‌وپیروی از طریقه‌ئی که خداوند آن را تائید نموده ونورانی ساخته است معروف جهان میباشی .

امیرالمؤمنین ازخداخواهان است که همواره بوسیلهٔ توبهره‌مند شده ویاری تووعطای خداوند را حفظ و حراست کند که در هر حال خدا نگاهدار و حافظ امیرالمؤمنین بوده و او را همیشه تکیه گاه است . پس از آنکه امیرالمؤمنین بر مراتب کفایت وشایستگی ولیاقت تودراداره‌ٔ امور واقف گردید در صدد بر آمد که بجهت ترفیع درجه واعتلای مقام تواستعمال کنیه را درحق توارزانی داشته‌وازذکر نام شخصی معاف دارد .

اخباری که میرسد بیشترسبب ازدیاد عقیدهٔ او در حسن لیاقت و خلوص نیت تواست ومقام تورا درپیشگاه‌او بدرجهٔ والاتررسانیده وبهمین‌جهت‌لقب‌عضدالدوله را دربارهٔ تو تصویب نموده واجازه میدهد آن را بر کنیه‌ئی که بدان مفتخر گشته‌ئی بیفزائی حتی در محضر خلافت و در حضور خواص خود تو را با ذکر لقب و کنیه نامیده با اهداء خلعت و فرستادن لوا که نشانی تجدید عهد میباشد و نیز فرستادن اسب خاصهٔ خود تورا مورد لطف و مکرمت قرارداد و اجازه داد تا این نیکوئی‌ها و عنایت ها را بسمع خاص و عام و نزدیك و دور برسانی تا عامهٔ مردم نظر امیرالمؤمنین و کمال محبت وصفای اورا نسبت بتوبدانند ودرلوازم تعظیم وتکریم قیام کنند .

این نامه با تمامی هدایا بوسیلهٔ یکی از خدمتگزاران مخصوص فرستاده شد وابلاغ این مراتب برحسب رأی و دستور شخص امیرالمؤمنین است ـ باید که این حسن توجه را به بهترین وجهی تلافی کنی و در ایفای وظایف بکوشی و اطمینان داشته باشی که محل و مرتبت توهمواره در نزد امیرالمؤمنین محفوظ خواهد بود .

اجازه داری که درمکاتبهٔ خودبا امیرالمؤمنین نام ولقب ودرمکاتبه بادیگران هم لقب وهم کنیه استعمال نمائی . اکنون شایسته است که خلعتهای امیرالمؤمنین را دربر نموده نعما واحسان اورا با اطمینان بمراتب محبتهای اوظاهرسازی. پاسخ این نامه را بمحض وصول ارسال نموده وتأثیر آنرا اعلام کن .



نامه الطائع لله به مؤیدالدولهٔ دیلمی

پس ازحمد وسپاس هنگامیکه امیرالمؤمنین صفات نیك وشایستهٔ رکن‌الدوله ومعزالدوله راکه سبب شهرت وافتخار آنها گردیده است بنظرمیآورد و اعمال آنها را در حمایت اسلام و مراعات مبانی دعوت مورد توجه قرار میدهد که چگونه در الجاء دشمنان وتحمل‌سختیهاوعزیزداشتن دین وپیشرفت مسلمین مجاهدت‌ورزیده‌اند ودرانجام مهمات ورفع مشکلات سعی بلیغ نموده‌اند شایسته می‌بیند موقعیت و مقام آنها را به بهترین وجهی منظور نماید ودرعین حال از انتخاب خود خوشوقت باشد و سپاس خداوند را بجای آورد که چگونه موفق گشت آنــان را از خواص خود قرار داده و نسبت بخود مخلص و صمیمی بخواند و بهمین جهت امیرالمؤمنین اولاد آنان را شایستهٔ خدمت دیــده است و مستحق فلاح و رستگاری میشناسد و همواره انتظاردارد بمرتبهٔ بلوغ و کمال ودرجهٔ وفا واستقلال نایل آیند تا بتواند آنان را به بالاترین‌درجات‌والیان ازحیث تعظیم واکرام برساندوبزرگترین منزلت‌خواص را بآنان مبذول دارد .

وقتی که اخبار متوالی راجع باو صاف پسندیدهٔ تو بـه امیرالمؤمنین واصل گردید شایسته دید مقام تو را بالا برد و بدرجهٔ کسانیکه هم شأن و هــم مرتبهٔ تو

هستند ملحق سازد وبهمین جهت تورا ازاستعمال نام شخصی که متعلق به چاکران است معاف ساخت واجازه فرمود که همچون بزرگان با کنیه نامیده شوی‌ونیزترا بلقب مؤیدالدوله مفتخرساخت وحتی درحضور جمعی از اعیان دولت تورا با ذکر لقب و کنیه نام برد ومقرر فرمود پاره‌ئی از خلعتهای خاصهٔ امیرالمؤمنین برای تو ارسال شود وهمچنین‌لوا واسب‌خاصهٔ اورا برای تو بفرستند . اکنون میتوانی‌مستقیماً با امیرالمؤمنین مکاتبه نموده نام ولقب خود را درنامه‌ها ذکرنمائی و درمکاتبه با دیگران علاوه برلقب کنیهٔ خود را نیزبنویسی .

خلعتهائی را که امیرالمؤمنین برای تو فرستاد به عمال و تابعین خود نشان بده ولوا را در مقابل خود نصب کن تا عالی ودانی بدانند که امیرالمؤمنین‌چگونه مقام تورا ارجمند ساخته وتورا مورد لطف وعنایت خود قرارداده است و مطابق آن شئون وشرایط با تورفتار کنند .

جواب این نامه و کیفیت تأثیراین مکرمت وانعام هرچه زودترارسال‌شود .

ارسلان جاذب

ارسلان جاذب یکی‌ازسرداران بزرگ سلطان محمود غزنوی بوده است که درکتاب تاریخ بیهقی نام‌اومذکوراست . درزمانی که سلطان محمود به احمدبن حسن میمندی بدگمان شده اورا مورد قهروبی مهری قرارداده بود ارسلان جاذب درخراسان اقامت داشت وچون خبر تغییر حال سلطان را نسبت بخواجه احمد حسن شنید بحکم سوابق دوستی که با این وزیرداشت نامه‌ئی ببونصرمشکان نوشت واورا واسطه قراردادکه نزد سلطان محمود ازآن وزیرشفاعت‌کند . بونصر مشکان که رئیس دیوان رسائل سلطان محمود بود این رسالت را بجای آورد و پیغام ارسلان جاذب را به محمود ابلاغ کرد اما سلطان محمود را درباریان بیش ازآن نسبت بخواجه احمد حسن متغیر ساخته بودندکه بیان ارسلان جاذب و وساطت بونصربتواند تغییری در رأی او بدهد . سرانجام احمدبن حسن میمندی که مدت پانزده یا هیجده سال وزارت محمود را داشت مأخوذ شد ودریکی ازقلاع هندوستان محبوس گردید[1] اما پس ازچند سال که سلطان محمود وفات یافت ومسعود بجای او نشست احمدبن حسن را مستخلص‌ساخته ومجدداً مقام وزارت را باووا گذارنمود [2] شرح این داستان که بسیارجالب میباشد درتاریخ بیهقی ذکرشده وهمچنین درکتاب آثارالوزرای عقیلی بنقل ازتاریخ یمینی یا محمودی وهمچنین مقامات بونصرمشکان مذکورداشته است و مواضعه نامه‌ئی که پس از تجدید وزارت احمدبن حسن بین اووسلطان مسعود مرقوم گردیده وتاریخ بیهقی بآن‌اشاره میکند درکتاب مجمل فصیحی درج است . ما دراینجا نامهٔ ارسلان جاذب را ازکتاب آثار الوزرای عقیلی نقل میکنیم .[3]

۱ـ دستورالوزراء . لباب‌الالباب .

۲ـ وفات احمدبن حسن میمندی درسال ۴۲۴ هجری بود .

۳ـ آثارالوزرای عقیلی دراخبار وآثار وزرا تألیف سیف الدین حاجی ظام‌العقیلی (الفضلی) که بنام‌قوام‌الدین‌خواجه نظام‌الملك تألیف شده واین‌نظام‌الملك درسال ۸۷۵ از*

در کتاب مقامات خواجه بونصر مشکان چنین مسطور است که تمامت ارکان دولت واعیان حضرت درقصهٔ خواجه احمد خود را ظاهر گردانیدند وارسلان‌جاذب که ازکبارامرا بود ودرخراسان مقام داشت سوی من نامه فرستاد مضمون آنکه :

شنیدم که رأی حضرت سلطانی به خواجه احمد متغیر شده است و میخواهد که اورا معزول کند هرچند ما بندگان را نرسد که برأی‌سلطان اعتراض کنیم اما بحکم‌شفقت آنچه دانیم بازباید نمود چه‌هر کس که حضرت سلطان درین‌شغل‌بزرگ بروی اعتماد کند اگر آنکس خامل‌الذکر باشد محتشم گردد و همه بندگان دولت اورا بزرگ دارند فاما روزگار دراز باید تا چون خواجه احمد در رسد که مردی است وزیر آدمی زاده ودر کفایت بدان محل ومنزلت رسیده که پوشیده نیست و بر خداوندگار مبارك آمده است وبا وی دردبیرستان بوده و هرگونه نیك وبدآزموده وشغل‌های خطیر کرده تا آنگاه که به وزارت‌رسیده وازندیمی تاصاحبدیوانی‌رسالت تا به عارضی و چنین مرد زود زود بدست نیاید که دلها و چشم ها همه به حشمت و بزرگ داشت او آکنده است وتو که بونصری دانی که چنین است که من همی گویم وتودرخطاب ناچار او را بنده نویسی و من که ارسلانم تورا و مرا از این کراهت نیست اگروی را ازکارمعزول کنند و کسی را بنشانند این حشمت و وجاهت ندارد هرچند درخطاب این اندازه باید نگاه داشت لیکن چون کراهت نداریم‌این‌مخاطبه کرد واین خواجه را دشمن بسیاراست [۲] چنانکه برتو پوشیده نیست هر اینه چون مرد وزیراست وناچارصلاح‌خداوند خویش‌را نگاه میدارد وازرضا و سخط دیگران باك ندارد اورا دشمن شوند ومن‌واجب دانستم چون خبر بشنیدم این مشورت‌نوشتن

---

*وزرای سلطان حسین بایقرابوده وممکن است‌کتاب‌آثار الوزرا در حدود همین‌سال تألیف شده باشد . آثارالوزرا یك جزء ازمجموعه‌ئی است‌که درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی‌دریك جلدمضبوط‌است وشامل‌شش‌کتاب میباشدازاین قرار: ۱ـ مآثرالملوك ازخواندمیرصاحب‌حبیب السیر ۲ ـ چهارمقالهٔ عروضی ۳ـ دستورالوزرا نصایح‌خواجه نظام‌الملك ۴ـ آثارالوزراءعقیلی ۵ ـ دردکربلاد واقالیم (برای امیرعلیشیرنوائی تألیف شده) ۶ ـ آثارالملوك والانباء.

۲ ـ چون احمدبن حسن میمندی ازحبس نجات یافت وبعداً بمقام وزارت رسیدفرخی سیستانی بشکرانه این موفقیت قصیده‌ئی گفت‌که مطلع‌آن این است :

روزی آمد که توان داد از آن روز نشان   تیغ بگشاد و بیفروخت دگر باره جهان

اگر چنان است که تغییر رسمی است و طمعی چنانکه بهر وقت همی بود کار نیك خواهد شد بر آنکه مال بذل کند فرصت نگاه داری و این نکته ها را باز نمائی چنانکه مرا زیان ندارد که مبادا صورت بندد که ارسلان مرد ترك است و خداوند شمشیر این چرا میگوید وغرض اواندرین چیست وبا این خداوند گارسخت صعب و تاریك است خاصه ما را چنانکه بر تو پوشیده نیست او چنان خواهد که میان همه خدمتکاران اومخالفت باشد پس اگردانی که کار جد است و عرضه کردن فضولی آن مهتر بزرگ‌را سودی‌نخواهدداشت‌وزیان بمن‌بازخواهد گشت برحکم صوابدید کار کن و حکم مشاهدات تو راست و حاضران به‌بینند با اینهمه فرصت که ممکن شود نگاه باید داشت و اندکی مایه ازین که گفتم بعرض باید رسانید تا فردا روز اگراین مرد را معزول کند و دیگری بنشاند وپشیمان شود نگوید وبهانه نیارد که کسی نبود که ما را درخطا کردن این کارتنبیه کردی [1]

[1] - قبرارسلان جاذب درقریهٔ سنگ‌بست ودرمحلی‌است که بنام گنبد ایازمعروف‌است. قریهٔ سنگ بست که درپنجاه کیلومتری شهر مشهد و درسرراه نیشابور واقع است ظاهراً در دورهٔغزنوی ها بواسطهٔ اتصال راههای‌هرات ونیشابور و سرخس موقعیت سوق‌الجیشی داشته ودرحقیقت یکی ازمراکز نظامی آن ناحیه بوده است.

الب ارسلان سلجوقی

فرمان ذیل از الب‌ارسلان بن چغر بیگ پادشاه سلجوقی است که بموجب آن بلدهٔ قبلان را که ازشهرهای معتبر خوارزم بوده‌است بیکی ازفرزندان خود بعنوان ملکیت‌واگذار نموده است.

الب‌ارسلان درسال ۴۲۱ متولد ودرسال ۴۵۵ بسلطنت رسید ودو سال پس از آن با آرمانوس قیصرروم جنگ نموده واورا اسیر ساخت وعاقبت درسال ۴۶۵ بدست یوسف برزمی درقلعهٔ برزم مقتول گردید .

این منشوری است که سلطان الب ارسلان بجهت یکی از فرزندان خودنوشته درباب حکومت ودارائی ناحیه‌ای که باوبخشیده‌است:

چون برتجدد ایام وتعاقب اعوام ومحاسن اخلاق و وفور استحقاق و کمال تفرد واستقلال و مخایل فر و اقبال فرزند اعز اشرف اعظم متعناالله بطول عمره که شجرهٔ دولت ونهال باغ سلطنت وعنوان نامهٔ اقبال وواسطهٔ عقد پادشاهی‌و گل‌بوستان الهی و سوار میدان مملکت و قوت بازوی معدلت و نوردیدهٔ مکرمت است مشاهده میفرمائیم ، و توشح او به هنرهای پادشاهانه و ترشح او بارتقاء مدارج خسروانه که جزبپای‌آمال بر سر کمال آن نتوان رسید و جز بدست امانی دامن جلال‌آن نتوان گرفت‌معاینه‌می بینیم‌هر روزمیخواهیم که‌درباره‌چنین فرزندی که طراز کسوت شادمانی ومطمح نظر امانی وغایت مقصود دوجهانی و سکون طبع روان ما است تازه انعامی فرمائیم ونوموهبتی ارزانی داریم و در فسحت عرصهٔ دیوان آن فرزند دلبند که با طبع وخاطرفیاض ودل ودست جواد وهمت عالی وقدر بلند او دریـا و کان

مجالی اندك بلكه مضیقی تمام دارد بیفزائیم دراینوقت حالی برمقتضای این حالت
وموجب این‌مقالت بلدهٔ **قبلان** با توابع‌ونواحی که پیش ازاین تعلق به بقلان‌بهادر
داشت واکنون بموجب شرعی ملك طلق ما است وازبلاد معتبرومواضع‌مشتهرطبقات
خوارزم است برسبیل ملکیت بآن فرزند ارزانی داشتیم وحکم وتصرف نواب‌دیوان
اوحماه‌الله در آن موضع نافذ وجاری گردانیدیم وامید به فضل‌یزدانی که‌بحمدالله‌از
حضرت مامنقطع نمیشوداینست که‌توفیق بردوام رفیق‌باشد وروزگار برقرارمساعدت
کند تا برترادف تلوآن وعلی تجدد کل اوان پایهٔ این حشمت فرزند گرانمایه که
استحقاق همه تربیتی واهلیّت همه عطیتی‌دارد رفیع‌تر گردانیم واورا به منتهای‌همت
وقصارای نهمت خویش که ورای آن حدی نتواند بود برسانیم و ذلك عند فضل‌الله
یسیروالله ولی‌التوفیق والتیسیر. اگرچه به عنایت‌آفریدگارعظم شانه وعم‌سلطانه‌در
تربیت نهال‌عدل وتمشیت کارملك باصل‌جبلت ومبداء فطرت داعیهٔ قوی وجاذبه‌تمام
افتاده است، جناب فرزندی اسعدی را از راه شفقت پدرانه وصایای پادشاهانه
میفرمائیم تارعایای آن موضع‌را درظل‌رأفت و کنف رحمت مأوی دهد وجناح‌اجمال
واستار وتخفیف و ترفیه برحال دعاآن‌گویان گستراند و همگنان را لذت ایمنی و
حلاوت انصاف بچشاند وعنان اشفاق و مرحمت برسمت مصالح ایشان تابد و نواب
را به جدی بلیغ وفرمانی جزم‌اندرزفرماید تا جزطریق راستی‌وجادهٔ عدل‌نسپرند
ودرتحصیل اموال دیوانی ازقانون معهود ورسم قدیم درنگذرند ونام خوب که‌مجدد
طراوت ملك بود ودعای خیر که مؤکد قاعدهٔ دولت شود و ثنای جمیل که جمال
چهرهٔ سعادت باشد وثواب جزیل که منتج کمال سعادت گردد حضرت ما و روزگار
شریف آن فرزند را حاصل آید سبیل اعیان و مهتران مشایخ دهاقین و مزارعان
ارباب حرف و سایر طبقات اهالی آن حوالی احسن‌الله حیاطتهم آنست که فرزند
اعز امجد اسعد ابقاه‌الله را مالك ناحیهٔ مذکور دانسته نواب دیوان او را متصرف
آن بقعه شناسند ومردمان و رعایای آن موضع رعاهم‌الله مأمورند بدانکه مطاوعت و
متابعت نایبان آن درگاه و گماشتگان آن بارگاه که ازغایت اختصاص‌حکم‌بندگان
خاص دارند بغایت معهود ونهایت امکان برسند ومال معاملات بی فتوروتأخیروقصور

و تقصیر بایشان رسانند و بدین اختصاص که یافته و باین سعادت که ایشان را مساعدت کرد و بدین دولت که ایشان را دست داد سجدهٔ شکر ربانی بجای آورند و حق اشفاق ما بدعوات صالحه بگذارند و بر حکم و مثال امتثال نمایند تا مستحق مزید ترفیه و آسایش شوند والله احکم وهو خیر الحاکمین .

خواجه نظام الملک

نامه‌هائی که در اینجا درج است اول منشوری است که بموجب آن سلطان الب‌ارسلان وزارت فرزند خود سلطان ملکشاه را به خواجه نظام الملک تفویض نموده است.

دیگر عنایت نامهٔ الب ارسلان‌است‌که بررسوم خواجه نظام‌الملک مبلغی افزوده‌است.

فرمان دیگر از سلطان ملکشاه‌است‌که وزارت خود را به خواجه تفویض نموده‌است.

نامهٔ دیگر از خواجه نظام الملک است‌که در موقعی که پسرش فخر الملک عهده‌دار وزارت سلطان ملکشاه بهنگام عزیمت او به فارس بوده بعنوان نصیحت و دستورکار و رفتار او نوشته است.

نامهٔ دیگر شرحی است‌که خواجه نظام الملک به سلطان ملکشاه نوشته است و از او اجازهٔ عزیمت به حج را خواسته است واین نامه را در اواخر عمر و موقعی نوشته است‌که بواسطهٔ‌بعضی‌وقایع ازسلطان‌مکدر گردیده وقصدداشته‌است‌که ترک خدمت‌کند وبسفرحج‌برود.

نامهٔ دیگر در جواب نظام الملک است که بوسیلهٔ آن سلطان ملکشاه از او دلجوئی نموده وتقاضاکرده است‌که ازمسافرت صرف نظرنماید.

این منشوری است‌که سلطان الب‌ارسلان وزارت فرزند خود سلطان ملکشاه را به خواجه نظام الملک شفقت فرموده [1]

آنکه چون دواعی همت پادشاهانه و بواعث شفقت پدرانهٔ مـا دربارهٔ فرزند اعز اکرم خاقان معظم ناصرالدنیا والدین سلطان ملکشاه احسن الله به‌الاقناع که حاصل لذت زندگانی و محصل غایت امانی و عنوان صحیفهٔ شادمانی و جمال چهرهٔ کامرانی ومدارکاروذخیرهٔ روزگارماست چنان اقتضا میکندکه هرروزدر تعظیم قدر

۱- الب ارسلان در سال ۴۶۵ مقتول شد .

وتنویه ذکر واسباب استقامت مملکت و استدامت دولت اومهیا گردانیده و نعمت پادشاهی
که از فیض الهی بواسطهٔ تربیت ما یافته است او را مهنّا سازیم و چون از راه قیاس
شناخته‌ایم و بروجه تجربه معلوم کرده‌ایم که استقرار قواعد جهانداری و استحکام
دعایم کامکاری بمنصب وزارت و اصحاب اقلام مفوض وموکول است و تقریر مصالح
عالم وتیسیر کارهای معظم از کمال کفایت و وفور هدایت ایشان منتظر و معمول چه
مصالح مملکت بی جریان قلم ایشان قرار نگیرد ورستگاری تیغ را دستیاری قلم از
لوازم است و بنزدیك ارباب عقل مقرر که بی وزیر صالح که بآثار عقل وافی مقتفی
باشد تا پادشاه خزانهٔ اسرارپیش دویت اوبگشاید ومفتاح ابواب مصالح پادشاهی در
دست کفایت او نهدهر کز قاعدهٔ دولت ثبات نیابدطر ازهمهٔ عواطف وسردفتر همهٔ عوارف
درحق فرزند اعزاسعد آن دانستیم که مسندوزارت اورا به انتصاب صاحب منصبی که
دلایل کفایت وکاردانی برچهرهٔ احوال اوظاهرولایح باشد مزین گردانیم و اعتناق
این مهم معظم و تقلد این شغل خطیررا به بزرگواری که صحیفهٔ روزگار به فیضان
رأی اومنور باشد بحکم مساق این کلمات واتساق این مقدمات بعد از اقامت شرایط
استخارت تامفتح کارهای مثمر سعادت باشد منصب بزرگ را به بزرگ حضرت ونیّر دولت
اکمل الزمان واعقل الدوران ظهیر سریر سلطنت ومشیر مصالح مملکت نظام الملة والدنیا
والدین ادام الله تمکینه وجعل التوفیق قرینه که واسطهٔ عقد احراروغرهٔ جبهٔ روزگار
استودراجماع انواع فضایل وابداع محاسن شمایل وحید وفریدعصرو کفاة عالم خوشه
چین خرمن کفایت و شهامت او باشند و با این خصال پسندیده درخاندان مبارك ما
حقوق قدیم مؤکد گردانیده است ارزانی داشتیم وتصرف وتقلداین وزارت بقدرت کفایت
وصدق مناصحت او که مشفقی بی‌شبهه است باز گذاشتیم تا بقوت دل وفراغ خاطر این
شغل خطیررامشتغل گرددچنانکه ازدیانت وپرهیزگاری وامانت وراستکاری اومعتاد
ومألوف است درترتیب مصالح دیوانی بجای آورد وامتثال اوامر خالق ورعایت جانب
خلق مقدم دارد ودر کفایت مهمات خاص فرزنداعزاکرم ورعایت مصالح عام بصرامت
وشهامت و رویت صائب اومصدق کند، جناب فرزندی اسعد هرچند بشعار حسانت مرتدی
است و به افعال گزیدهٔ ما مقتدی اما احیاناً باشارات لایق وعبارات رایق خویشتن را

سمت‌الدّال علی‌الخیر کفاعله حاصل آرد وصورتهای فاسد وتصویرات بد ازدل‌وچشم اودور کند چه دل پادشاهان آئینه‌ای است نقش پذیر که هر صورت که وزراء پیش ایشان دارند ازمصلحت ومفسدت دروی منطبع شود واثر آن هر آینه از دور ونزدیك مشاهده نمایند واگرتفسخی یا تبسطی اندیشنداول به نصیحت وآخر به فضیحت‌منع آن واجب شناسند وامورمملکت را بی تعجیلی که عزیمت راازمواقع‌اصابت ازهاق کند وتأخیری که فرصت مصلحت برمردم‌فایت گرداند به نکایت رساند. فی‌الجمله چنان سازد که مقصود ما ازتفویض این شغل بدو‌محصل و وفورتوفیردیوان و ظهور آسایش مردمان حاصل باشد و صلاح جمهور را شامل. جناب فرزند اسعد ارجمند باید که جناب حصافت شعاری دولت ملاذی‌را بعین‌عنایت ونظراحترام وشفقت‌نگرد وازجادهٔ توقیر که مستدعی‌توفیراحوال باشددرنگذرد واورا ودیعت حضرت‌همایون ما ونایب دیوان اعلی داند ودرمعظمات مهمات بی مشورت عقل‌کامل واستصواب‌خرد شامل اواندیشه برامضاء هیچ عزیمت مصمم نگرداند وحشم وخدم وامراء وکبرا و نواب وحجاب خصوصاً وعموماً را بخدمت او ورعایت جانب شریفش وصایت واجب داند وهیچ دقیقه درتبجیل وتعظیم اوپیش همگنان مهمل نگذارد و بهرمهمی که در صلاح دیوان رود یا مصلحت دیوان برخلاف آن باشد نگذارد که هیچ آفریده بروی ازهاق نماید تا بدل فارغ ورفاهیت خاطر بمهمات دیوان فرزند مشغول تواند بود تا مصالح امور آن فرزند مرعی باشد وحاجات مسلمانان مقضی وآثارخدمت اودرآن دولت مرضی وایزد عزاسمه ازهمگنان بدین افعال راضی والله ولی‌التوفیق.



درکتاب «منشآت بهائی» تألیف «غیاث الملك اسمیل ابن نظام الملك ابرقوهی» که درسنه ۷۴۶ تحریر شده در قسمتی‌که ازخصوصیات اخلاقی‌خواجه نظام الملك توصیف‌میکند چنین مینویسد: «از تذکرهٔ که خواجه بحضرت سلطان جلال الدین ملکشاه نوشته و سلطان بخط خود جواب فرموده چنان مستفاد میشودکه خواجه را رسم حق التقریر ازملك نبوده و برخزانه توقیع نداشته [1] چه عبارت سلطان این است‌که «ما رامعلوم است‌که دراین‌چهار

۱ - یعنی حقوق نمیگرفته است.

پنج سال بتازگی هیچ تصرفی بخاصه نکرده وهرآینه آن پدر را مدد اخراجات باید چه خرج از دخل توان‌کرد بایدکه هرسال دوبار هزار هزاردینار بیرون از خرج فرزندان‌و مواجب غلامان از هرکجاکه مصلحت داند باضافه مایحتاج خاصه بردارد و اگر برقرار بی التفات باشدءارادل نگرانی خواهد بود.» ونیزدرکتاب بهائی مینویسدکه درخلال‌تاریخی اینقدریافته که وزیرابونصرکندری (عمید الملك) درزمان وزارت رکن الدوله سلطان‌طغرل بیك برولایت ورعیت توقیع نداشتی امـا بهروقت از خزانه اضافت اخراجات عالی همتانه او کردندی.

عنایت نامه‌ای است که سلطان الب ارسلان در حق خواجه نظام‌الملك علیه‌الرحمه نموده و برمرسوم اومبلغی افزوده

چون خدمتگاری از ملازمان حضرت‌و بنده‌ای از مخلصان دولت ما بمقامات مشهود ومساعی محمود و آثار گزیده مستظهر گشت و بذرایع اکید و شوافع مهید متوسل شد هر آینه رعایت حقوق این خدمت و عنایت در حق او باضافت نعمت از لوازم ذمت پادشاهی ودواعی اوامر الهی است چنانکه قضای حق نعمت برحول و خدم فرض عین است ادای خدمت بر اولیای نعم قرض و دین که تا نیکوکاران‌از فیض آن جزا وثمره بینند مهمات دولت مضبوط و قواعد مملکت ممهد شودوبنابر آن حقوق خدمتی که جانب شریف فضایل شعاری سعادت‌ومعالی آثاری نظام‌الحق والملةوالدین‌را درحضرت ماموکداست ازشرح وبسط استغناء دارد وازتقریراستعلا وخدمتش چون بحلیهٔ هنرموشح است برسایل فضل متمسك وبرزانت عقل ومصابت رای ونزاهت نفس از ابنای زمانه منفرد پیوسته ایام خویش بملازمت درگاه والای جهان پناه وبارگاه اعلای فلك اشتباه ماموفق کرده است ودرروزبار در کاربندگان دولت شهمی موفق است ووقت کارردرل دشمنان سهمی مغوق‌پس بموجب این‌سوابق قضای حقوق او واجب میشناسیم ودرحق او که مستحق همه شفقت و مستوجب همه عاطفت است از انواع اصطناع وفنون تربیت واصناف الطاف اندیشه‌های بلیغ‌داریم حال مواجب‌او بیفزودیم وپنجاه هزار دینار از زر رایج براقطاع وی زیاد کردیم تا صرف معاش ومایحتاج زیردستان خود نموده به فراغت معیشت بگذراند که تعاقب

بر انصرام ایام وتوالی لیالی آثار اکرام ما برصفحات‌احوال اولایح وواضح‌خواهد بود والله الموفق والمعین .

سواد نشان وزارت خواجه نظام الملك وزیر که سلطان ملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی [۱] نوشته واورادرامورمهمات‌ملکی‌صاحب‌اختیارگردانیده

چون حضرت تبارك وتعالی‌وتقدس ازآدمیان‌بپادشاهی‌مرا گزید و در جهانداری خلیفه گردانید وهمچنین او را که بهترین تاجیکان است و در این روزگار بمثل‌او خواجه کس ندیده ونشنیده ومااورابجایگاه پدردانستیم ومملکت‌را وخودراولشکر را بدو سپردیم اکنون خواستیم که جهانیان را معلوم گردد که ما با او چگونه‌ایم و ازبهرمردم این تشریفات فرمودیم وحکم‌ترابرهمه روان کردیم که‌آنچه‌تو کنی و گوئی گفته و کردهٔ ما باشد و عهدهٔ هردوجهان برتوافکندیم تادراین جهان خلق‌را آسوده داری ونگذاری که ظلمی رود یارنجی رسد ولشکر راوظیفه وجامگی‌بوقت رسانی وجهان را سربسر آبادان سازی چنانچه از پادشاهی ما و وزارت تو تاقیام قیامت باقی‌خواهد ماند که‌ازما بزرگتر پادشاهی و ازتو شایسته‌تروزیری ودستوری نبوده است ودرآن جهان که فریادرس حضرت بیچون خواهد بود جواب وسئوال باتست . برما امان بود که تمکین توداديم وبنفس خود از سخن تونگذشتیم‌وفرمان تورا برهمه مطلق گردانیدیم ودستوری دادیم تا بد خواهان خود را از روی زمین برداری واگراکنون عذری هست از کاهلی تواست .



در عهد سلطان الب ارسلان سنهٔ ۴۶۳ چون سلطنت فارس بسلطان معزالدین ملکشاه مفوض شد وزارتش بر نظام الدین ابوالفتح فخرالملك پسر نظام الملك مقرر گشت واین فخرالملك [۲] درقانون وزارت وآئین جهانداری منظورانام ومشهور ایام بود چنانکه حکیم

---

۱ ـ سلطان ملکشاه پسرالب ارسلان درسال ۴۶۵ بجای پدر بسلطنت نشست . وی در سال ۴۴۷ متولدشد و در سال ۴۸۵ وفات یافت.

۲ـ فخرالملك درحدود سال ۴۸۸ وزیربرکیارق‌ودرسال ۴۹۰ وزیرسلطان‌سنجرشد*

انوری درمدح او گفته :

ای آنکه درت قبلهٔ آفاق آمد	وی آنکه کفت کفیل ارزاق آمد
مقصود جهان تو بودی ار چه بظهور	اول حسن علی اسحاق آمد

خواجه نظام‌الملك این نصیحت بوی نوشت تا دستورمعاش اوباشد . [۱]

نصیحت نامهٔ خواجه نظام‌الملك به پسر خود فخرالملك

درآنوقت که فرمودیم که آن فرزند اعز بطوس رود تذکرهٔ بخط خودنوشتم و شرایط آن شغل بوی نمودم همانا اگر این تذکره را بیند همچو اصول کتب فرزندان را بیاموزد وهرچندآن فرزند بعضی ازآن‌کاربست اما بیشتر فرو گذاشت واین طریق ناپسندیده بود واین‌شغل‌نه درعداد وقیاس است. خداوند اعزالله انصاره خداوند عالم وپادشاه جهان است وآن فرزند[۲] ولی عهد وپیوسته برلفظ مبارك‌میرود که‌آنچه ساختیم وجمع کردیم‌ازخزاین وملك ولشکرهمه اوراست وبزرگان‌جهان این شغل که اورا فرمودند خاطب‌اند لیکن پادشاه حق خدمت مرا مراعات فرموده بتصور آنکه چون خدمت من پسندیده افتاد خدمت فرزندم نیز پسندیده افتد و انشاءالله اقتدا بمن کند. مرد خردمند چون‌بابتدا درشغلی شروع کند جا نگاه‌دارد ونیکنامی حاصل گرداند که چون به نیکنامی منتشرشدودلها بدوستی اومایل گشت این قاعده بهیچگونه تباه نشود واگرحاسدی یا مفسدی خواهد که این ذکرجمیل از اوبازستاند نتواند، و آن کس که جاهل بود بکسب مال‌مشغول شود و خود را بمحقرات‌آلوده گرداند تا هم جاه بباد دهد وهم بد نام شود ولابد مجال طعن طاعن درحق اووسیع گردد. باید که چون بحضرت رود بادب رود وبادب نشیند و گوش هوش سوی اودارد تا چون سخنی گوید نیك فهم کند وبداند که جواب بر چه وجه میدهد ودردیوان با حلم ووقارباشد وسخن مردم‌را بغوررسد و درماندگان را اعانت

* ودرروزعاشوراسنهٔ ۵۰۰ بدست یکی‌ازفدائیان مقتول شد وسلطان سنجرقاتل را بکشت . علی ابن زید صاحب تاریخ بیهق مینویسد : « قتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائه ومن آن را یاددارم ودرعهدکودکی دردبیرستان معلم بودم درنیشابور.»

۱ ـ تحفهٔ بهائی. ۲ ـ مقصود سلطان ملکشاه است

کند و آنچه ممکن بود ازفراغ دل ایشان بجای آرد ودرسرای خویش برلشکریان ورعایا گشاده دارد وچنان سازد که بهروقت بدوتوانند رسید که سخن و حاجت خود گویند واگر کسی را بی عذری مسموع باز گردانند لابد مستوحش گردد و آنرا تبعها بود، وبهروقت تحفه‌ای از طرائف که میل حضرت بدان بیشتر باشد ازسلاح و اسب و جز آن ترکیب میدهد در ماهی یك دو نوبت عرض میکند و در جشنها رسم خدمت بجای آوردودرماهی‌دوسه بارمشروب ومأکول‌ازحلوا ومیوه وجز آن‌فرستد. کسان خواتون را عزیزدارد وچون پیغام آرند اجابت کند و ایشان را تعهد واجب شمرد همواره بدرحرم کس فرستد و خود را عرضه کند و باوقات تبرکات فرستد و احیاناً جامه‌ها با آن منضم گرداند وبه تخصیص درجشنها که خداوند را خدمت کند وچنان سازد که در درون و بیرون حرم گماشتگان او متردد باشند . از لشکریان هر کدام که عرض حاجتی کنند چون مختصر بود ازخاصه تدارك کند و اگر معظم باشد رجوع بآن حضرت نماید، حاجبان وخیل‌تاشان اگروقتی بخانهٔاو آیندایشان را بازدارد وضیافت کند وهمه را جامه دهد وباید که در سال دوسه نوبت مبرة او با ایشان رسد. با ارکان دولت دوستی ورزد وحشمت‌ایشان را بزرگ دارد واگر بدیدن او آیند ایشان را جامه دهد واسب برنشاند واگرحاجب خمارتکین وامثال اوباشند اسب با ساخت زر دهد . خواجه عمید ابوسعد مستوفی را بر ما حق‌های قدیم است حرمت وحشمت اونگاه دارد و بگوید تا محاسبهٔ اخراجات بخط اوباشد و هر یك ماه حساب بنفس خود مستغرق گرداند . چاوشان در گاه مردم کم خرد باشند و خشنودی و ناخشنودی ایشان بمختصرات بود ، باید که جامگی ایشان بر وجهی رایج‌تر نویسندوایشان را ازخاصه گاه گاه خصوص‌درجشنها تعهد کند مردم کم‌خرد دون همت را ازپیش‌خود دوردارد ودرشهروولایت هیچکس را بحمایت خوددرنیاورد چه اورا دست خائنان کوتاه‌میباید داشت چون خود حمایت کند راست نیاید . خود را بحسن اداء معروف کند واگرچیزی خرد بهاءآن تمام ونقد دهد تا درهیچوقت دستنگ نباشد . وکیل خرجان را سفارش کند تا همین طریقه ورزند چه نیك و بد چاکردرعداد محاسن ومقابح مخدوم معدود شود و باید که همیشه ایشان را چیزی

برمردم باشد نه مردم‌را برایشان بتخصیص ازجائی که وجه مایحتاج مطبخ واسطبل ستانند . ما راآنجاآسیائی چند و چند مزرعه است و خواجه ابوسعید بیهقی تصرف نمایدآنرا بدوداديم سعی کند وچندان املاك بدست آورد که وجه خرج او از آن حاصل شود خصوص نان وجو که مقدمهٔ تمام بزرگی‌وبزرگ منشی‌آن باشد. آئین ورسم خوان نهادن ازمعظمات شمرد وهروقت این معنی را رعایت‌کند تا اگراتفاقاً بیگانه‌ای حاضرباشد عیب نگیرد وسعی کند تا هیچ مائدهٔ اوازبیگانهٔ ترك وتاجیك خالی نماند . البته دراین قسم اهتمام تمام نماید این ولایت فارس است وتمام‌فضلاء باشند واگر کسی خاصه صاحب صدری عربی نداند ونگوید ومکتوب بعربی نتواند نوشت وخط نیك ننویسد عیب گیرند بل‌استهزاء کنند. ادیب‌ابوالمکارم رافرستادیم که دراقسام فضایل یگانهٔ روزگاراست که چون ازشغل ملك فراغت یابد بخواندن و نوشتن مشغول شود و با ادیب سخن بتازی گوید و میان ایشان رقعه‌ها بتازی‌آید ورود تا این معنی او را ملکه گردد استاد عبدالله راضی را طلب دارد که مردی معروف و خطاط است و فنون خط از وی تعلم کند . و این فضل ازمهمات داند و بر دیگر فضایل مقدم دارد و سه معتمد بدست آورد و وجهی چند با ایشان دهد تا بتجارت روند و در این یك قسم بخصوصه کفایت خود باظهار رساند تا چون طریقهٔ او بشنویم و پسندیده افتد هیچوقت از تفقد و تعهد ما خالی نباشد . بهرحال دل قوی دارد وظن مادرحق خود راست گرداند. آنچه ما را در خاطر آمده است اینست باقی اوبرموجب مشاهده بتقدیم رساند وما نیز دورنیستیم و هروقت اعلام و استعلام‌نماید. سعی کند تابضاعتی که‌فرستد‌بچهارپایان خاصه‌باشد،شترواستروغلامان خود را بر آن گمارد ودرسالی ده ـ دوازده هزاردینار به بهاء غلام وچهارپای‌مصروف دارد. از حال عمال باخبر باشد و اگر از جائی تقصیری رود تدارك کند و اگر به عرض خداوند احتیاج افتدعرضه دارد وبروجه مجامله گوید ونویسد. درمال‌خزانه هیچ تصرف ننماید والبته‌محترز باشد وبدان هیچ حوالتی نکند مگر بفرمان ملك و بخزانه‌دار سفارش کند که اگردیگری تصرف نماید بخون خود سعی کرده باشد ومشرفی برخزانه گمارد تانقیروقطمیر آن‌باز گوید وصندوقهای زر بمهراوباشد وبی

حضوراو کس تصرف نکند. باقی جماعت نیکخواهان که مصاحب‌اند بهر وقت تذکار کنند. انشاءاله تعالی.



دراواخر دورهٔ سلطان ملکشاه بین این پادشاه و خواجه نظام الملك براثر تفتین و تلقین وسعایت اطرافیان کدورتی بوجود آمد وچون خواجه نظام‌الملك احساس نمود که بعضی‌از درباریان سلطان را نسبت باو بدبین ساخته‌اند نامه‌ای راکه ذیلا درج میشود بعنوان تعرض نوشت واجازه خواست که بمسافرت حج رفته وباقی عمر را در جوار خانهٔ خدا بگذراند. سلطان ملکشاه در جواب او نامهٔ استمالت آمیزی نوشت و ازخواجه دلجوئی کرد واو رااز مسافرت بازداشت وگفت اگرحاجت یك فرومانده را رواگردانی ثواب آن باچندین‌حج پیاده برابر باشد.

صورت عریضهٔ خواجه نظام الملك که دربابحصول حج بسلطان ملکشاه نوشته

کمینه پیر غلام دیرینه نظام الملك بعرض باریافتگان نواب خلیفة الارض میرساند و ازملا زمان آستان خیر آشیان که قبلهٔ امید پادشاهان روی زمین وزمان وکعبهٔ اقبال حاجت خواهان است التماس مینمایم که چون مدت مدید و عهد بعید است که من المهدالی العهد درسلك دولتخواهان بـی اشتباه کمرخدمت و عبودیت برمیان جان بسته وازروی صدق واخلاص که از ایام شباب تا هنگام شیب بی غبارو عیب بدولت آن حضرت برمسند عزت نشسته در سرانجام مهام ملك و اهل مملکت اهتمام بجای آورده بحمدالله تعالی که در این مدت چهل سال [1] کـه درپایهٔ تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم بپای خدمت و ملازمت ایستاده از حضرت عزت تعالی شانه توفیق این یافته که در رعیت پروری دقیقهٔ نامرعی نگذاشته و حالا که سنین عمربه هفتاد وپنج رسیده میخواهد که قلم ازورق دفترورقم از روش راه ورسم تردد کوتاه و کشیده داردو برخصت‌عالی روی دربیابان کعبهٔ مراد ومقصود نهد. چند

۱ ـ مدت وزارت خواجه نظام الملك سی سال بوده‌که ده سال‌وزارت الب‌ارسلان و ۲۰ سال وزارت‌سلطان ملکشاه را داشت. شاید مدتی نیز پیش ازآن‌که بمقام وزارت برسد درآن دستگاه‌بخدمت اشتغال داشته است.

روزی که ازعمر باقی مانده باشد در خدمت جاروب کشی بیت الحرام گذارند و در لیالی و ایام که درطواف وزیارت باشد بدعای دوام دولت ابدی الاتصال اشتغال نماید. باقی آنچه رای ملك آرای قراریابد محض بنده پروری خواهد بود. الامر اعلی

جواب عریضهٔ خواجه نظام الملك که سلطان ملکشاه نوشته است

صاحب اعظم خواجهٔ جهان معظم دارای نیك رای مکرم رعیت پرور عدالت گستر معتمدالملك رکن السلطنه ناظم مناظم المملکة والخلافة قواما و نظاما ملکا زید قدره ودولته بوفور عنایات پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مصروف شناسد که تا باشد چنین باشد - بر آن معتمد الملك واضح شده باشد که همیشه خاطر انور متوجه فکر و اندیشهٔ آن وزیر نیکوسیر میبود وحالا نیز از رای صواب نمای او که موافق دولت ابدی الاتصال است ازعلم الیقین رسیده و رشتهٔ تفکر بجائی کشیده که انجام مهام مملکت وقرار وآرام رعیت بی رای وتدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت نمیپذیرد ونظام ملك ما انتظام نمی‌یابد.

باش تا از لطف ما بر فرق تو افسر نهند   باش تا شاهان همه بر آستانت سر نهند

میباید که بیشتر ازپیشتر امیدوار بخدا وخداوند بوده و رضاجوئی بندگان حق سبحانه وتعالی فرموده از دلالت امور خیرومنع از شرسعی موفور بظهوررساند واجر آن دردنیا اگر نرسد درآخرت ازحضرت ملك غفور طلب دارد وامید است که اگر حاجت یك فرومانده باهتمام اوبسمع مبارك مارسد وروا گردد ثواب آن برابری کند بچندین حج پیاده. والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

حسن صباح

شرح حال حسن‌صباح[1] درکلیهٔ کتب تواریخ مسطوراست وراجع به‌صباحیان یااسمعیلیه دراکثر کتب داستانهائی بشرح وتفصیل نوشته شده است . اما اطلاعات بیشتری که در ضمن نامه‌های این‌مجموعه درمورد این‌طایفه بدست‌میآید این‌است که آنها دردوره‌های سلجوقی و خوارزمشاهی باوجود سخت‌گیریها ولشگرکشی‌های سلاطین آنزمان به‌منتهای قدرت ونفوذ رسیده بودند بطوریکه پادشاهان وامرای وقت ازآنها احتیاط وملاحظه میکردند . با اینکه خلفای عباسی برای دفع ورفع آنها بوسیلهٔ سلاطین ایران پافشاری مینمودند معهذا این‌طایفه همچنان پایداری‌نموده ودرپایگاههای خود استوار بودند . دریکی ازنامه‌های این‌مجموعه می‌بینیم که سلطان سنجر درپاسخ‌نامهٔ گله‌آمیزالمسترشدبالله خلیفهٔ عباسی درموضوع اسمعیلیه وعدم‌تعرض باین‌طایفه‌چنین عذرمیاورد «بآنها امان‌داده‌شد بشرطی‌که درشهرها نزول‌نسازند وراهها ایمن‌دارند وچون پیش‌ازاین مسلمانانرا ترسانیده بودند سخت‌نزدیك‌بود که هرآن مردمی‌که درمجاورت نواحی‌آنها بودند در ایشان گریزند ومذهب ایشان گیرند وضررآن بیشتربود» در زمانی‌که برکیارق برادرسلطان سنجر بااوبجنگ‌برخاست‌ازاین‌طایفه‌استمداد نمود وآنها سی‌هزار نفر سپاهی ازاتباع خود بیاری‌او فرستادند . این موضوع نیز درنامهٔ سلطان سنجر ذکرشده‌است. درکتاب طبقات ناصری‌درپایان‌شرح حال ملك‌الجبال‌علاءالدین جهانسوز پادشاه غور چنین‌مینویسد « وبآخرعمررسل‌ملاحدهٔالموت نزدیك سلطان‌علاءالدین آمدند ایشانرا اعزازکرد وبهرجا ازمواضع غور درسرّ دعوت‌کردندوملاحدهٔالموت طمع بضبط وانقیاد اهل غور دربستند این‌معنی غباربدنامی‌شد برذیل دولت او.»

ظهور دولت‌مغول وپافشاری هولاگو درقلع‌وقمع این‌طایفه وویران ساختن‌پایگاه‌های آنها اساس تشکیلات وقدرت آنهارا بعداز یکصد وهشتاد سال درهم فرو ریخت. صباحیان و خلفای عباسی سالها دشمن جان یکدیگربودند وهردو دریك‌زمان مضمحل‌ونابودشدند واگر

۱- وفات حسن صباح در ربیع‌الثانی سال۵۱۸ بود .

غیرازاین بود شاید درفرصتهای مناسب‌تری که بعداً پیداشد صباحیان بآسانی میتوانستنداساس سلطنتی‌را بنیان‌گزاری‌نموده وکیش وآئین‌خودرا درهمهٔ کشور بسط دهند .

دونامه‌ئی که دراینجا درج میشود یکی ازسلطان ملکشاه سلجوقی به‌حسن‌صباح ودیگر جوابی است‌که حسن صباح باین‌نامه نوشته است . نامهٔ حسن صباح قبلا دریکی از مجلات درج شده‌بود ولی‌قسمتهائی ازآن‌ناقص بود وآنچه معلوم است یك‌قسمت ازنامه‌ئی که‌دراینجا نقل میشود الحاقی‌است که‌بعداً باین‌نامه ضمیمه‌شده یااینکه نامهٔ دیگری بآن‌مخلوط گردیده است . ولی‌قسمتهای اول‌نامه بنظر اصیل میرسد زیرا مطالب‌آن‌باآنچه درکتاب جهانگشای جوینی بنقل ازسرگذشت سیدنا نوشته شده‌است مطابقت‌دارد .

رقعهٔ سلطان ملکشاه به حسن صباح

تو که حسن صباحی دین وملت نوپیدا کرده ، مردم را میفریبی و بروالی روزگار بیرون میآیی و بعضی مردم جهال جبال را برخود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و مردم را بکارد میزنند و برخلفای عباسی که‌خلفای اهل‌اسلامند وقوام ملك وملت‌ونظام‌دین ودولت برایشان مستحکم است طعن میکنی.باید که از این ضلالت بگذری ومسلمان شوی والالشکرهاتعیین نموده موقوف بآمدن تویا جواب خواهیم بود . زنهارزنهار ، برجان خودومتابعان خود رحم کند وخود را ومتابعان خود را در ورطهٔ هلاك نیندازد وباستحکام قلاع مغرور نشود وبحقیقت داند که اگر قلعهٔ اوکه الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزدی حق سبحانه وتعالی باخاك یکسان کنم .



جوابی که حسن صباح به نامهٔ سلطان ملکشاه نوشته‌است

چون صدر کبیر ضیاءالدین خاقان بدین کومه[1] رسید و مثال سلطانی را رسانید مورد آنرا عزیز داشتم ومثال سلطانی را برسروچشم نهادم وبدانکه سلطان

۱ ـ کومه باثانی مجهول وفتح ثالث خانه راگویندکه ازنی و علف سازند وگاهی پالیز بانان در آن نشسته محافظت فالیز و زراعت‌کنند وگاهی صیادان درکمین نشینند . (برهان قاطع)

این بنده را یاد فرموده بود سرمفاخرت به ایوان کیوان رسانیدم. اکنون شرحی از احوال واعتقاد خود بازمینمایم وامید میدارم که احوال من بندگان سلطان اصغا فرمایند ودر آن باب فکری کنند وکارمن بارکان دولت که خصمی ایشان بامن سلطان را معلوم است نینداازند وبه تخصیص بانظام‌الملك مشورت نفرمایند بعد ازآن هرچه رای جهان آرای سلطانی را ازسخنان من در دل قرار گیرد وبتحقیق پیوندد در آن مزیدی و ازآن گزیری نباشد و اگرمن که حسنم از آن بگردم از دین مسلمانی بر گشته باشم و برخدای تعالی وپیغمبر بحق عاصی شده باشم و اما اگرسلطان بامن ودرکارمن بسخنان خصمان بی‌عنایت‌شود هرآینه مرا نیزاندیشهٔ کار خویش باید کرد مراکه خصم قوی دربرابر است که حق‌را درمحل باطل قرار تواند نمود وباطل‌را بموضع حق تواندنشاند واین چنین بسیار کرده‌اندودرحق بنده نیز این‌حال واقع شده وشاید که بررأی سلطان پوشیده نمانده باشد. اکنون‌اول حال بنده آنست که پدرم مردی‌بود مسلمان درمذهب امام شافعی مطلبی‌چون سن‌من به‌چهارسالگی‌رسید مرا بمکتب فرستاد وبتحصیل علوم مشغول گردانید ومن‌ازایام چهارسالگی‌تاعنفوان چهارده سالگی درانواع علوم ماهرشدم خاصه درعلم قرآن وحدیث وبعدازآن درد دین پیدا آمد . درکتب شافعی درفضیلت فرزندان حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه و امامت‌ایشان روایت بسیاریافتم زمام خاطرمن بدانطرف میل‌نمود ودایم درجستجوی امام وقت بودم تاکارمن بواسطهٔ حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا که خلایق آنرابزرگ میشمردند افتادم وازآن‌جد وهوس‌مرا فراموش گشت وتمام دل درکار دنیا بخدمت مخلوق نهادم وکارخالق با پس پشت انداختم حق‌تعالی آن کار برمن نپسندید وخصمان برمن گماشت تامرا به‌اضطرار ازآن‌کاربیرون‌انداختند و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها میگشتم و حلاقت [1] و زحمت بسیار برمن رسید چنانکه بررأی سلطان پوشیده نمانده‌باشد احوال‌من ونظام‌الملك . چون حق

---

۱ - حلق : قال بعض‌الشارحین هی‌الخصلة التی من شأنهـا ان تحلق ای تهلك (مجمع‌البحرین)؛ حلاق کقطام و سحاب : مرگ (فرهنگ نفیسی) . حلق بمعنی مهلکة و مهلکة بمعنی استیصال نیز آمده‌است .

تعالی مرا از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق با پس پشت انداختن جز این ثمره ندهد. مردانه‌وار بکار دین خود وطلب آخرت برخاستم وازری به بغداد شدم ومدتی آنجامقام داشتم واحوال واوضاع آنجابازدانستم وتفحص حال خلفا کردم و پیشوای دین مسلمانان خلفای عباسی‌را از مرتبهٔ مروت وفتوت و مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی ودین داری برامامت و خلافت ایشان است کفر وزندقه از آن دین بهتر باشد از بغداد بمصر شدم خلیفهٔ بحق امام مستنصر آنجا بود تفتیش حال او نمودم خلافت او با خلافت عباسیان وامامت او با امامت عباسیان سنجیدم و برحق‌تر یافتم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکلی الوجوه بیزارشدم وخلفای عباسی ازاحوال من واقف‌شدند ودرطلب بنده کس فرستادند تامرا درراه بگیرند حق‌تعالی‌مرا از آن ورطه خلاص‌داد بمصر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی سه‌استروار زر به‌امیرالجیوش که‌امیرعساکر مصربود فرستادند ومالهای دیگر بپذیرفت که حسن صباح یاسراورا بفرستند وچون عنایت المستنصر[۱] بالله که خلیفهٔ بحق وامام مستقراست شامل‌حال من بنده‌بود از آن ورطه نیز خلاص یافتم چون خلفای عباسی‌امیرالجیوش‌را برمن‌آغالیده[۲] بودند مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ را دعوت کنم[۳] آن احوال بسمع مبارک آن امام برسید مرا در پناه خویش گرفت وبعداز آن‌منشورددادندوفرمودند که بدانچه‌دانم وتوانم مسلمانان را براه راست آرم وازامامت خلفای‌مصر وحقیقت‌ایشان آگاه سازم واگرسلطان‌را سعادت اطیعوالله واطیعوالرسول و اولی‌الامرمنکم درطالع باشد هرآینه ازسخن من در نگذرد و همچنان که سلطان محمود سبکتکین در دفع و قمع ایشان برخاست

۱ـ المستنصربالله خلیفهٔ فاطمی (ابوتمیم معدبن ظاهر) ۴۲۷ـ۴۸۷

۲ـ آغالیدن - آغال و آغالش بر جهانیدن و برغلیانیدن چیزی بر چیز دیگر که بتازی اغرا گویند فردوسی گفته : تو لشکر برآغال برلشکرش و آغالیدن بمعنی تحریض کردن‌است (انجمن‌آرای ناصری)ـ آغالیدن بر وزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم بجنگ و خصومت افکندن میان‌مردم وبمعنی تندوتیزشدن وبشورآمدن. (برهان قاطع)

۳ـ این‌قسمتها باآنچه درتاریخ جهانگشا به‌نقل‌از **سرگذشت سیدنا** نوشته است از حیث مطلب مطابقت‌دارد.

برخیزد[۱] وشر ایشان ازمیان مسلمانان کفایت کند والا روزگاری آید که کسی اینکار کند وآن ثواب ذخیره نهد ودیگر آنکه فرموده‌اند که دین و ملت نو پیدا کرده نعوذبالله که من که حسنم دین و ملت نو پیدا کنم . این دین که من دارم در وقت حضرت رسول صلی‌الله علیه‌و آله همین دین بود وتا قیامت مذهب راست این است و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانی است . اشهد ان لااله‌الاالله واشهد ان محمداً رسول‌الله. مرا بدنیا وکاراوهیچ التفاتی نیست این‌کار که میکنم واین گفتگو که میگویم خالصاً مخلصاً ازبرای دین حق میکنم واعتقاد من آن است که فرزندان حضرت پیغمبر بخلافت‌پدرخود ازفرزندان عباس‌مستحق‌تر باشند بعد ما که فرزندان عباس نیکوزندگانی باشند ولایقترو برحق‌ترواگرتو که ملکشاهی روا داری که‌بعد ازاین زحمت ومشقت که بتورسیده است وسه کرت از اقصای شرق تا باقصای مغرب وازمساوی قطب شمال تا بهندوستان لشکر کشیده ومملکت بدست آوردهٔ امروزاین مملکت ازدست پسران توبیرون باشد وپسران تو راگرد جهان هر کجا از ایشان خبر یابند بقتل در آورند خلافت ایشان نیز روا باشد فکیف که فرزندان عباس کسانی‌اند که آنچه من ازایشان مشاهده کرده‌ام شمهٔ خواهم گفت که در هیچ دین وملت هیچکس روا نداشته باشد وروا ندارد واگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشندو بدیشان اعتقاد کنند وخلافت‌ایشان‌حق دانند من که ازحال وکارایشان واقف‌شده‌ام روا دارم‌وایشان را بحق دانم اگر که حضرت سلطان بعدازاینکه‌براین

۱ــیك نوبت دربین سلطان محمود غزنوی ودربارخلافت اختلاف ونقاری‌پیش‌آمد اما اینکه سلطان محمود درصدد دفع وقمع عباسیان برآمده باشد معلوم نیست و درکتب تاریخ چنین مطلبی بنظرنرسید . موضوع اختلاف‌سلطان محمود باخلیفه عباسی این بودکه حسنك وزیر درموقع مراجعت از حج خلعت خلیفهٔ فاطمی را پوشیده بود خلیفه عباسی پیغامهای سخت به سلطان محمود داد وحسنك را قرمطی خواند. در تاریخ بیهقی مینویسد که «روزی سلطان محمود استادم بونصر را خواند و چنین گفت : بدین خلیفهٔ خرف شده بباید‌نبشت‌که من‌ازبهرعباسیان انگشت درکرده‌ام درهمهٔ جهان وقرمطی میجویم وآنچه یافته آید ودرست گردد بردار میکشند واگرمرا درست شدی‌که حسنك قرمطی‌است بامیرالمؤمنین رسیدی‌که بروی چه رفتی وی را من پرورده‌ام وبافرزندان من برابراست اگروی قرمطی است من‌هم قرمطی باشم.»

حال واقف شوند بردفع و قصد برنخیزد و شرایشان از سر مسلمانان کوتاه نکند نمیدانم تا قیامت دروقت سئوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده‌ام دین من این بوده وتا خواهم بود دین من این خواهد بود . انکار نداشته‌ام و ندارم خلفای اربعه وعشرهٔ مبشره را بلکه دوستی ایشان دردل من نیك مثاب بوده و هست وخواهد بود وهیچ دین نوپیدا نکرده‌ام که نگذاشته‌ام و هیچ مذهبی ننهاده‌ام که پیش از من نبوده است و این مذهب که من دارم در وقت حضرت رسول صحابه را همین مذهب بوده وتا قیامت همین خواهد بود . آمدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن آورده‌ایم هر کسی که مسلمان باشد وبردین وملت آگاه باشد چگونه طعن وتشنیع نکند برقومی که بدایت ونهایت ایشان برتزویر وتلبیس وفسق وفجوروفساد بوده وهست و خواهد بود . هر چند که احوال و افعال ایشان برهمه جهان پوشیده نباشد امابرسبیل اجمال میگویم تامرا بحضرت سلطان حجت باشد . اول ازکارابومسلم[1] درآئیم که آنچنان‌مردی که چندان کوشش نمودوزحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمهٔ بنی مروان ازخرق دماء و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید ولعنت که لایق حال ایشان بود بر خاندان پاك پیغمبر میکردند و ظلم ازجهان برانداخت وبعدل وانصاف بیاراست . بااوچگونه غدری کردندوخون او بریختند وچندین هزاراولاد پاك پیغمبردراطراف و اکناف شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشه‌ها وویرانه‌ها بماندند خود را ازلباس سیادت بیرون کشیدند تا جان بیرون انداخته وبشدند ونیستند و عباسیان که‌بشرب مدام وزنا واغلام[2]مشغول بودند ودراین روزگارفساد ایشان بجائی‌رسید که هرون که اعلم وافضل ایشان بود خواهرخود را درمجلس شراب باخود حاضرمیکرد وندمای خود را درآن مجالس ازدخول منع نمیکرد تا جعفریحیی که یکی ازمقیمان مجلس اوبوده با خواهر او فساد کرد اورا ازوی پسری شد وپسررا ازهارون پنهان کردند تاآن سال که هرون

۱ ابومسلم خراسانی جهان را از خوارج بنی‌امیه خالی‌کرد و دولت به عباسیان رسانید. ولادت ابومسلم سال۱۰۲وفاتش سال ۱۳۷ـسی وپنج‌سال عمرکرد وبدست‌ابوجعفر منصور عباسی مقتول شد لقب اوشهنشاه شد (طبقات ناصری)

۲ اغلام یعنی غلام بارگی .

بحج رفت پسر را آنجا بدید جعفر را در آنجا بکشت وخواهر دیگر خردتر بود ودر حسن وجمال بکمال هرون اورا بخود نزدیك کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفهٔ مشهوراست که بعد ازوفات هرون امین که پسر او بود این محصنه را که عمهٔ او بود با اوفساد کرد تصوراواین بود که آن محصنه بکر باشد نبود امین پرسید که یا عمه توبکر نبودی چه حالت است محصنه درجواب امین گفت پدرت در بغداد که را بکر گذاشت که مرا خواست بگذاشتن . دیگر بزرگی چون ابوحنیفه کوفی که او درارکان مسلمانی رکن بود بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج [۱] مقتدائی را بردار کشیدند واگر از کرداروأعمال ایشان برشمارند عمر آدمی بدان نرسد . اینتان خلفای راشدین واینتان ارکان مسلمانی که قوام ملك وملت ونظام دین ودولت بدیشان است اگر من یا غیری ایشان را طعن کنیم یا در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که حق باشد یا باطل. رسید بآنکه جهال را فریفته‌ام تا درقصد کسان میشوند این معنی برارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز ازجان شریف تر نیست وهر کسی از سرجان برنخیزد خاصه بسخن چون من کم بضاعتی و کی تواند که متصدی چنین کاری شود که ازحدود خراسان جمعی ازغلامان سلطانی و گماشتگان نظامی [۲] وارباب معاملات ازطریقی که پیشتر ازاین درمیان مسلمانان رسم وعرف بوده منحرف گشته‌اند به بعضی ثغورات مسلمانان وحرم زهاد وعباد دست درازی میکنند وبی محابا زنان را درحضور شوهران میکشند وبعضی درمعاملات دیوانی بی‌انصافی میکنند و هرچند مردم مستغاث بارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد بلکه بلا بردادخواه میآید. نظام الملك که کدخدای ملك است خواجهٔ چون ابو نصر کندری را که درهیچ عهدی درهیچ ملك چنان کدخدائی پای درمیان کار ننهاده بتزویر آنکه درملك ومال سلطان تصرف میکند شهید کرده ازمیان برداشت امروز ظلمه وعوانان

۱ـ منصورحلاج ـ حسین بن منصورحلاج بیضاوی ازاهالی بیضای فارس بوده اومقتدا اوپیشوای اهل عرفان وازاجلهٔ عرفاوزهاد بود. درسال ۳۰۹ اورادست وپای بریدند وبردار کشیدند وجسداوبسوختند (نفحات الانس)

۲ ـ مقصود خواجه نظام الملك است. معروف است که عمیدالملك به تحریك واغوای خواجه نظام الملك مقتول گردید.

را با خودهمکار کرده واز جهت آنکه دروقت خواجه ابونصرده‌درم میگرفت‌وبخزانه میرسانید واوپنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و آنچه بعمارت خشت و گل براطراف مملکت ضایع میکند اظهر من‌الشمس‌است. کجا بود خواجه ابونصر[1] را پسرودختر، کدام روزیك دینارصرف کردبه چوب و گل مردم روزگار را درچنین عجزوفروماندگی بهیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی ازسراضطرارو عارترك جان خود بگویند ودفع یکی یا دوازاین ظلمه کنند دورنباشد و اگر کشند معذورباشند. وقت ضرورت چو نماند گریز ـ دست بگیرد سر شمشیرتیز[2]. حسن صباح را باین قضایا چه احتیاج وچه مدخل که کسی را فریبد و کدام‌کارخوددردنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی‌بآن ملحق گشته باشد واما آنکه فرموده‌انداگر ترك این نوع کند الا بخرابی اواشارت فرمایم. نعوذبالله ازمن که حسنم‌کاری صادر شود که خلاف رأی سلطان باشد. فاما چون قومی هستند و در طلب بنده کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست‌آورده‌ام و پناه خود ساخته تا حال خودانهای درگاه سلطان کنم و بعد ازآنکه ازکارخصمان فراغی حاصل آید روی بدرگاه سلطان‌آورم ودرسلك باقی بندگان منخرط شوم وآنچه ازدست برآید دربهبود کاردنیاوپس‌افتاد کارآخرت سلطان راگویم. والاکه ازمن‌بخلاف این صادرشودومتابعت امرسلطان نکنم مرا دردنیا سرزنش بشود وازدورونزدیك خلایق را برمن طعن رسد و گویند خلاف والی‌خودکردوازسعادت اطیعواللهواطیعوالرسول واولی‌الامرمنکم‌بی‌بهره‌ماند وخصمان‌را بدرگاه سلطان‌آبرووحرمت‌افزاید ودرحق من چیزها افترا کنند که‌من ازآن بی‌علم باشم وهرنیکوئی که ازمن دردین ودعوت صادر گردد به بدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیك مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام‌الملك و آنکه درحق من بسیارجور کرده ومیکند بخدمتکاری سلطان پیش‌آیم دل از کار

---

۱ ـ ابونصر محمد بن منصور عمیدالملك‌کندری در سال ۴۵۶ بامر سلطان ملکشاه مقتول شد.

۲ ـ شاید این شعردرآنزمان شایع بوده و بعدها سعدی بعنوان شاهد ومثال درکتاب خودآورده یا اینکه یکی از مستنسخین‌که بعدها این نامه را استنساخ میکرده خواسته‌است بمناسبت مقال شعری ازمحفوظات خود علاوه‌کند.

نظام الملك فارغ دارم چون متابعت عباسیان سلطان را میباید کرد وازفرمان ایشان گریزمیسر نمیشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی میکردند که من بمصررفتم مرا بدست آورند بعداز آن درراه برمن دست نیافتند ودرعقب من فراوان کس بمصر فرستادند وامیرالجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر بالله بودی که خلیفهٔ بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و آخر بدان رسید که امیرالجیوش مرا با فرنگیان براه دریا فرستاد که آنجارو و کفارفرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاصی یافتم بعداززحمت ومشقت بسیار که درچند سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدینمقام رسیدم ودعوت خلفای علوی ظاهر کردم وچند دستگاه درطبرستان وقهستان وجبال بدست آوردم ومردم بسیارازرفیقان ومونسان و شیعیان وعلویان برمن جمع شدند وعباسیان بهمه نوع ازمن خایف وترسانندهر آینه مزاج سلطان ازمن متغیر گردانند ودرقصد ونقصان بجان من کوشند ویمکن کهمرا ازسلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست که کارچگونه دست دهد وبهر گونه که دست دهد ازشنعتی خالی نباشد اگر سلطان اجابت ایشان کند که بزنهارایقاع نکرده باشد ودرمذهب مروت معذورنباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بردوش انداختن وبرسراسب رفتن چه بود ونادادن حسن صباح چه ؟ ویحتمل که میان جانبین بمکاوحت ومقاومت انجامد ونتوان دانست که تاآخرها چه آید . اما حدیث این سرسنگ که فرموده‌اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بزمین آرند ـ درینمعنی مقیمان این سرسنگ را ازسخن محق روزگار وثوق هست که بمدتهای درازازدست ایشان بدرنخواهدشد . کارآن تعلق بعنایت الله داردوحالا من که دراین گوشه نشسته‌ام آنچه برمن فرض وسنت کرده‌اند بجامیآورم وازخدا وپیغمبرمیخواهم تا سلطان وارکان دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی گرداند وفساد وفسق عباسیان از میان خلق بردارد و اگر سلطـان را سعادت دین و دنیا همراه بـاشد همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه‌الله این کارآمده بود بدفع شر ایشان برخاسته وازترمذسید علاءالملک خداوند

زاده را بیاورد و بخلافت بنشاند[1] سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ را بدو کفایت کند وشر ایشان ازمیان بندگان خدای کم گرداند والا روزگار میباشد که پادشاه عادلی بروی کار آید واین کار بکند تامسلمانان را ازجور برهاندوالسلام علی من اتبّع الهدی.

۱ ـ قسمت اخیر این نامه یعنی موضوع خلافت سید علاء الملك ترمذی حشوی است که ظاهراً استنساخ‌کنندگان این نامه‌بعدها بآن افزوده‌اند و این قضیه در زمان سلطان محمد خوارزمشاه واقع‌شدنه درزمان سلطان محمود غزنوی . صاحب تاریخ جهانگشاراجع باین موضوع چنین مینویسد. سلطان محمد درشهور سال۶۱۴قصد دارالسلام بغدادکرد ودر آنوقت الناصر لدین الله خلیفه بود ومیان ایشان وحشتها نشسته وموجبات اسباب یکی آن بودکه جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بودوسبیل فرستاده وعلم وسبیل اورابرسبیل سلطان مقدم داشته (وسبیل گویا بمعنی قافلهٔ ازحاج مصحوب علمی وامیرحاج باجمیع‌لوازم ومایحتاج حجاج بوده است که بلاعوض و فی سبیل الله بدیشان داده میشده) و باصحاب او اهانتها کرده و سلطان محمد بدان‌سبب عظیم گوفته خاطر بودازائمه مملکت فتاوی گرفت‌که آل عباس درتقلد خلافت بحق نیستند واستحقاق خلافت بسادات حسینی میرسد و آنکس‌که قادر باشد اورا رسدکه حق درمضاب خود قراردهد ونیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدا وغزوات تقاعد نموده‌اند این موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملك را ازترمذ نامزد نمود تا اورا بخلافت بنشاند وبراین اندیشه‌روان شد چون‌بدامغان رسید خبریافت‌که اتابك سعد بهوس ملك عراق بقرب ری رسیده است بتعجیل برای دفع او براند . الخ .... (جهانگشا ج ۲ ص۹۷ چاپ لیدن)

سلطان سنجر

دولتی راکه طغرل بیك وچغری بیك سرداران سلجوقی با زور بازو و نیروی شمشیر بدست آورده بودند ودردوره الب ارسلان وسلطان ملکشاه باعقل وتدبیر و حسن سیاست دو وزیر نامی عمیدالملك کندری وخواجه نظام الملك بسط ورونق یافت درزمان سلطنت سلطان سنجر باوج رفعت واعتلا رسید. وی مدت بیست سال ازطرف برادرانش برکیارق وسلطان محمد حکمرانی خراسان را داشت ومدت چهل‌ویك سال دیگرهم بالاستقلال سلطنت کرد.

جنگهای سلطان‌سنجر بااتسز خوارزمشاه وشکست قطوان وانتزاع‌ماوراءالنهر وواقعهٔ غزازحوادث مهمی است‌که دردورهٔ سلطنت شصت ویك ساله این پادشاه بوقوع پیوست. درین کتاب ودرکتاب تاریخ غزکه جداگانه تألیف میشود نامه‌های بسیاری وجود داردکه چگونگی این حوادث را بخوبی آشکار میسازد.

فرامین ذیل ازمجموعهٔ منشآت منتجب الدین بدیع اتابك رئیس دیوان رسائل سلطان سنجرنقل شده است:

منشور قضاء اسفراین
من انشاء مخلص الدین ابوالفضل المنشی رحمه‌الله
دیوان سلطان سنجررحمت الله‌علیه

مدد توفیقی که ایزدتعالی عزوجل ما را بلطف خویش ارزانی داشت و همی دارد و صفای نیت و عقیدت برآن همی گمارد وله الحمد دایما والشکر لمایولیه فرضا لازما از مثابرت براحیاءِ امور دین وهمت ومبادرت باعلاء اعلام معالم شرع مصطفی صلوات الله علیه آنست که دین و دولت بدان مستدام باشد و امور ملك و

ملت ازبرکات آن بانظام ورعایت حقوق علماء اسلام که حکم حلال وحرام‌ومقتدی خاص وعام ایشان‌اند واندر احکام شریعت چون ماه تابان و خورشید درخشان اند از محامدعادات و میامن سعادات است و روز معاد را صحیح ترین زاد . چون حال قاضی امام رئیس... در تقادم‌روزگار بررای مامعلوم ومقرر گشته بود که ازخاندان علم وحرمت وارباب مناصب وقضا وامانت بوده است واین قضاء در خانه او متوارث است وبرادر او شمس الدین ابوبکرعبدالله دام جماله در این وقت بدرگاه رسید و شرف‌قبول ووصول بارگاه اورا حاصل آمد ورسم دعا وخدمت خویش‌افاضت کرد و حال او اندر تحلی بکمال دیانت وسداد وامانت واجتماع اسباب صلاح و صیانت و حسن همت معلوم گردانیده وتقریر کرده که‌روزگار برتحصیل‌واستفادت علوم‌شرعی دارد واستدلال‌اوبه .... امور دین ظاهر است رای اقتضاء کرد اورا این منشوردادن ومباشرت شغل قضاء قصبهٔ اسفراین ونواحی ومضافات آن بهرآنچ بدان اعمال رود واین امانت بزرگ او را تقلید تا او اندرمباشرت آن مهم بعون ایزد تعالی که‌ماده عصمت و سبب نعمت است ومراقبت جانب او عزاسمه مایهٔ خویش سازد واستشعار او ظاهرا و باطنا پیرایهٔ خویش سازد. تا احوال اودر هرچ گوید و کند بحسن توفیق انجامد .



نیابت دیوان اشراف

خواجه عمید الدین را ادام الله تمکینه که در امانت‌گذاری و معرفت رسوم معاملات دقایق محاسبات از اقران واکفاه‌میزاست ودرهنرمندی وخویشتن داری‌از اصحاب قلم بمازندران متفرد نیابت‌دیوان اشراف‌درمعاملات جرجان وابواب‌المال که تعلق بوکیل دیوان خاص دارد از وجوه مواجب حشم مفروز است فرموده شد که جملگی آنرا در قلم گیرد و ازقلیل و کثیر غافل نباشد وبردخل وخرج‌وقوف یابد ونقیر وقطمیر از قلم فرونگذارد و هرقسمت که در سرای ریاست حماه‌الله کنند

باخبر باشد ومحصول ومصروف بتفصیل مینویسد و نسخت آن بدیوان اشراف می فرستد ودرهمه معانی شهامت و کفایت ظاهر کند تا بمزید اعتماد مقرون گردد. فرمان چنان است که عمال ومتصرفان گرگان دام تمکینهم بر توقیر واحترام مستوفر باشند و بی علم ومعرفت او کاری نگذارند وتصرفی نکنند وهمچنین نایب سرای ریاست دام تمکینه بی حضور او قسمتی نکند و آنچه کرده است معلوم گرداند و جملگی گماشتگان ترك و تازیك حرمت او موفور دارند و شکر و شکایت مؤثر و مسموع دانند.



ومن انشائه بسبب دیوان استیفاء مرو

چون خطهٔ مرو که مستقر سریرملك ومرکز رایت دولت ومهبط وفود تائیدو نصرت است برخاندان سلجقی التفات خاطر ما بمنتظم داشتن مصالح آن طرف زیادت باشد که بدیگر اطراف دیار ممالك وهمواره رعایا وزیر دستان آن خطه علی قرب المسافه وبعدها در نظر همت وظل رأفت رای ما باشد ومهمات دیوانی بکسانی تفویض فرمائیم که براقران واکفاء فضیلت تقدم دارند ومنقبت سبق و در ملا بست جلایل اعمال امارات ستوده ونموده باشد ودرتضاعف وتصاریف روزگار مجرب ومهذب شده وبردقایق امور معاملات وقوف تمام یافته وبرمحك اختیار پسندیده عیار آمده واجل عالم بارع زین الدین ابوالعلا صاعد بن الحسین المستوفی ادام الله عزه از سالها باز بفرمان ما متقلد استیفای آن ولایت است وآن شغل بعد ازاستجازت واختیار باهتمام اومنوط فرمودیم واعتماد درآن کار برشهامت وعنا و کفایت وحسن سیرت و کاردانی وتیقظ و کوتاه دستی اومقصور گردانیده که در هریك از این خصال حمیده و مآثر مرضیه که اومستجمع آنست وباتفاق اقران انگشت نمای جهان وبردولت آن سوابق تمهید کرده است که نطاق عبارت از احاطت بدان قاصر همی آید وهر انعام واکرام که درباب او فرموده شود ازکنه آنچ مستحق است متقاصر نماید و آثار معجزات-

منظوم ومنثور که در ذکر مفاخر ومآثردولت ما ثبت کرده است ودفاتر بدان‌متحلی گردانیده مخلد ومؤبد خواهد ماند و آن حقی باشد که بزخارف دنیاوی گذارده شود ووسیلتی که هرگز مواد اسباب آن منقطع نگردد و پیوسته آن شغل استیفا در تیمار داشت نایب او بوده است وزین الدین ملازم و معتنق شغلی از نازك ترین اعمال واشغال بحضرت وبحکم آن که هروقت بسمع ما رسید که کارهای معاملتی بمرو نه برقاعده میرود که فرموده‌ایم و حسابها در غیبت زین الدین نه چنان بر می‌دارند که پسندیدهٔ رأی ما باشد ومتضمن دل فراغ رعایا وزیر دستان و این معنی ازتقریر زین‌الدین محقق و متیقن گشت فرمودیم تازین‌الدین دام تمکینه بذات خویش بسر آن رود وبه ضبط آن مشغول گردد هرچند که درگاه ودیوان ازحلیت حضور او عاطل می‌ماند وشغلی نازك بسبب غیبت اومعطل ومهمل می‌شدآن مصلحت بردیگر مصالح بگزیدیم و استیفای جملگی خطهٔ مرو از شهر و روستا و نواحی و جوانب قصبه از ملکی ومالی وارتفاعی باهتمام او مفوض گردانیدیم ونیابت دیوان استیفاء حضرت حماه‌الله ازاستقبال معاملات و ارتفاعات سنهٔ ثلاث واربعین[1] واجازت دادیم تا بفراغ دل وفسحت امل بسر آن کار رود و ترتیب ضبط محاسبات اسباب خاص قدیم‌وحدیث پیش گیرد براین تفصیل که بر اثناء مثال نوشته‌اند وبهرموضعی نایبی سدید و مهذی فرستد تا معاملات ارتفاعات را بقلم مضبوط گرداند و در آن طریق امانت وراستی سپرد و هیچ چیز از قلم فرونگذارند و محاسبات روشن و پرداخته دارند تا بوقت خویش نسختی منقح ومهذب بدیوان ما می‌فرستد و کیفیت آن تقریر میکند ودخل وخرج درقلم آرد وحسابهای گذشته باحتیاط بازبیند واگر چیزی از قلم فروشده باشد یا خیانتی رفته تدارك آن واجب شناسد فرمان‌چنانست که ازهمه جوانب براحترام واعزاز واکرام زین‌الدین مستوفر باشند وکافهٔ وکلاء وعمال و متصرفان اسباب و معاملات زعما و رعایا مستوفی نایب زین‌الدین را دانند ومرسومی که فرموده است وحجت دیوان‌بدان‌ناطق می‌رسانند وهیچ‌قاصرنگردانند و همه رای‌ما برقلم او دانند و تحصیل فراغ دل ورضای او متعین شناسند.

---

۱ - البته مقصود سنهٔ پانصد وچهل وسه میباشد .



نامه‌ئی‌که ذیلا درج میشود درواقع دو نامهٔ مختلف وهر کدام مربوط بموضوع ووقایع علیحده‌ئی بوده است‌که چندسال باهم فاصله داشته است، مخاطب آنها هم دوشخصیت مختلف بوده‌اند. این دو نامه براثرعدم دقت مستنسخ اصلی بیکدیکر متصل شده‌است (استادمحترم آقای سعیدنفیسی‌هم همین توجه وتحقیق رانسبت باین نامه فرموده‌اند)

با رسیدگی وغور و دقتی‌که دراین نامه شد معلوم گردیدکه قسمت اول این نامه تا آنجاکه نوشته است والحمدالله شکراً خود یك نامهٔ مستقل وتمام‌وکامل است وما این قسمت را از قسمت دوم منفصل نمودیم وفاصله دادیم. اما درقسمت دوم نامه پیداست‌که از مقدمهٔ آن که عناوین والقاب بوده چند سطر افتاده ولی اصل مطلب باقیمانده است .

موضوع نامهٔاول بادقت وتحقیقی‌که شداینطورمعلوم گردیدکه این نامه‌را سلطان‌سنجر پس از شکست ازگورخان ختائی در جنگ معروف قطوان‌که در سال ۵۳۶ واقع شد به نصرالدین یا نصرةالدین یکی از فرزندان ارشد تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف پادشاه نیمروز نوشته است. بطوریکه درمتن نامه مندرج است این نامهٔ دوم است‌که بعدازجنگ به نصرةالدین نوشته شده و اسارت تاج‌الدین ملك نیمروز وفرار وعقب‌نشینی خود را بسلطان سنجر درتحت لفافه عبارات اینطورمینویسد: «بازرسیدن رایات ما در ضمان سلامت به مستقر سریر بلخ وماندن تاج‌الدین ملك نیمروز اعلام کرده چنانك بوقت خویش رسیده باشد» باز رسیدن رایات سنجریعنی فرار او وماندن تاج‌الدین یعنی اسارت او. جنگ عظیم قطوان‌که ماشرح مختصری ازآن را درفصل مربوط به رکن‌الدین محمودخاقان ذکرخواهیم‌کرد در ماه محرم اتفاق افتاده واین نامه‌بطوریکه درمتن‌آن مصرح است درمنتصف ربیع‌الاول یعنی دوماه بعدازآن واقعه‌که منجر به‌شکست‌وفرارسلطان سنجر به‌بلخ واسارت تاج‌الدین ابوالفضل گردید صادر شده است. دراین نامه اسامی چند نفرذکرشده است‌که ازجمله علوی سمرقند است وشایداین علوی ازمنسوبین-یداشرف علوی‌سمرقندی بوده‌که درزمان محمدارسلان‌خان یاغی‌شد ومقتول گردید. سلطان سنجردرطی این نامه نصرةالدین فرزند تاج‌الدین ابوالفضل را میستاید و اورا تحریض‌وترغیب مینمایدکه برای‌گرفتن انتقام درتهیهٔ تجهیز عساکر باشد ولشکرسوار وپیاده‌آماده‌نماید تا بمحض عزیمت رایات سنجری بتواند به آسانی باو ملحق شود وچون خان های ختائی و طوایف قرلغ را درآنزمان کافرمیدانسته‌اند سلطان سنجر در نامهٔ خود باینموضوع جنبهٔ مذهبی داده و مینویسدکه این‌کاربرهمهٔ اهل اسلام واجب است و برنصرت‌الدین فریضه و لازم .

اما آنچه در کتب تاریخ تحقیق شد از این نصرةالدین پسرتاج الدین پادشاه نیمروز

نام و نشانی بدست نیامد . احتمال دارد این شخص که فرزند تاج‌الدین بوده در ایام حیات پدر و پیش از آنکه مصدرامری شود زندگانی‌را بدرود گفته و باینجهت ذکری ازاودرتواریخ دورهٔ این خاندان نیست . با شرحی که تحریر شد قسمت اول نامهٔ ذیل مربوط به جنگ قطوان وتاریخ تحریرآن سال ۵۳۶ خواهد بود .

قسمت دوم‌نامه یا نامهٔ دوم مربوط بواقعهٔ جنگ سلطان سنجر با علاءالدین حسین‌غوری ملقب به ملك‌الجبال و مشتهر به جهانسوزاست . این جنگ درسال ۵۴۷ درمحلی موسوم‌به «اوبه»[1] ازنواحی هرات واقع شد. علاءالدین غوری در این جنگ مغلوب و اسیر گردید و مدتی درملازمت سلطان سنجربود وچون لطف طبعی داشت تاچندی در ردیف ندمای اوقرار گرفت تا با نرمی وشیرین زبانی بتدریج عطوفت سلطان سنجر را نسبت بخود جلب‌کرد و سنجراو را موردعفو قرارداد وباسازوبرگ‌و نعمت ودستگاه دوباره او را به‌غورباز گردانید. بنا برآنچه ذکر شد تاریخ این نامهٔ دوم سال ۵۴۷ میباشد و چون دراین نامه بمخاطب مینویسدکه در آمدن هر چه ممکن است تعجیل نماید زیرا ترتیب مصالح غزنین و غور و بست موقوف بوصول اوست احتمالا مخاطب نامه بهرامشاه غزنوی دشمن دیرین ملوك غور میباشد. در این نامه نیز نوشته است‌که‌آنچه‌که تاج‌الدین نویسد برآن‌اعتماد کندکه مقصود تاج‌الدین ابوالفضل ملك نیمروز است‌که در این جنگ با سلطان سنجرهمراه بوده است:

از حضرت سلطان سنجر به امیراجل فرزند نصرالدین ملك نیمروز رحمه‌الله

امیراجل فرزند نصرت الدین نظام الاسلام ظهیرالانام ملك نیمروز ادام‌الله تائیده. بداندکه پیش از این بسوی او خطابی اصدار فرموده‌ایم ومجاری احوال و باز رسیدن رایات ما اندر ضمان سلامت بمستقر سریربلخ و ماندن تاج‌الدین ملك نیمروز اعلام کرده چنانك بوقت خویش رسیده باشد و برآن وقوف افتاده و این خط منتصف ربیع‌الاول فرستاده آمد بحکم آنك آنجا احوال شکلی دیگر گرفته است و یك دو مقدم که سفسهالاران کمار بودند و هزاران کار بریشان بوده است و زخمهای عظیم داشته‌اند و هلاك شده‌اند و کارفریتی ؟ بعلت سرسام بیمار عظیم بوده است وروایات متواتراست که اونیزبدوزخ رفت وتاج‌الدین وعمادالدین بسلامت‌اند

[1] ـ اوبه، بالفتح ثم‌السکون قریة من اعمال هرات قریبة منها (معجم‌البلدان)

و یمین الدین سنقر ذواق و علوی سمرقند و قارلغ بدیشان نصرتها کرده‌اند و میکنند و از ایشان وسایل میسازند و زانچ کرده‌اند پشیمانی عظیم میخورند و در امان خواستن میکوشند و ما شب و روز اندر تدبیر و تهیهٔ این کاریم و لشکرهای جند جمع میشوند و برهیچ طرف و بر هیچ رکن از ارکان ممالك ما را آن اعتماد نیست که بر آنجانب است که حال نصرة الدین اندر دیانت و شهامت و شجاعت و دوستداری و هواخواهی شناخته ایم و انتقام مذهب مردان جهان و طریقه ایشان است و نصرة الدین ولی عهد و نایب پدر است آنجا و آن مجلس ما، ولی است و این کار بر او فرض عین است باید که یکساعت از ساختن این کار غافل نباشد و جمله برادران را دلگرمی می‌دهد و حرمت دارد و لشکر سوار و پیاده ساخته میکند و مستعد میباشد تا چون وقت حرکت رایات ما باشد اگر وقت چنان اقتضا کند و مصلحت چنان باشد که او خود بنفس خویش بیاید بزودی از جای برتواند خاست و اگر آمدن او مصلحت نباشد برادران را با لشکری ساخته آراسته بتواند فرستاد که این کار برهمه اهل اسلام واجب است و بر نصرت الدین فریضه و لازم و ما خود ازهرچه بعد از این حادث شود می‌نمائیم و او را اعلام می‌فرمائیم و خدمت پسندیدهٔ او را با دیگر سوابق و حقوق که آن خاندان را هست پیش خاطر تازه می‌داریم والحمد لله شکرا.

روز سه شنبه هفدهم ماه ربیع الاول ترتیب بندگان فرمودیم و ایشان را در مقابله آن مخاذیل فرستاده و ما برسبیل تماشا و تنزه اقامت فرمودیم و بهمت بلند مدد میدادیم در یك لحظه که مقاومت کردند دستبردی دیدند که تا منقرض عالم از او باز گویند و در حال منهزم و مقهور شدند و زیادت از سی هزار مرد غوری و غر[1] بشمشیر بگذشتند چه در معرکه و هزیمت و آنك غر و غوری یکدیگر را کشتند و غنائم و اموال جهان و سلاح بی‌اندازه با دست بندگان ما افتاد و بعد از

۱- غرجستان در تسمیهٔ آن‌چنین گویند که غرش کوه را گویند وغرجستان یعنی کوهستان (حافظ ابرو)

نماز ملك علاء الدین حسین که مجال گریختن نیافت بکوه باز شد و در دست حشرات حشم گرفتار شد و پیش بارگاه در مقام ذل او را سرپای بداشتند و اندازهٔ او فرا نمودند اگر چه جرایم و گناه بی اندازه داشت ومستوجب سیاست گشته بود ولی ما ازغایت رحمت و عاطفت که عادت قدیم ما است محترم و موقروار پیش تخت او را تشریف خاص ارزانی میداریم و بمواعید مستظهر میگردانیم و قلاع که در تصرف او بود مستخلص میشود و با دست بندگان میآید و بتوفیق خدای تعالی مهم غور کفایت شد و آن دیار بی‌مرد گشت و جماعتی که ازمعروفان آن طایفه کشته شده بودند تا این غایت معلوم گشته است **بوس** که بزرگترین سپهسالار بوده که کافرنعمتی کرده بودزنده پیش تخت آوردند و آزمودهٔ شمشیر بندگان ما گشت و جماعتی که اسیرند برادر زادهٔ ملك علاءالدین که داماد او بود و **کرماخ** و **محمد مرغنی** و **بوالعباس سنبکه** و **حوحم** و چند شخص دیگر چون از فیض لطف ایزد عزشانه این موهبت میسر گشت از جانب امیر سفهسالاری مؤیدالدوله والدینی ایناج بك که از بندگان قدیم دولت است ودر خدمت اثر پسندیده نموده است تبلیغ این اشارت نامزد فرمودیم وفرستاده و یقین که خبر این بشارت در راه شنود و درآمدن تعجیل زیادت نماید و اگر درلشکر یکدیگر نیامده باشند جریده بی ثقل وبنه بتازد و حضرت را بجمال خویش مزین گرداند که ترتیب مصالح و مهمات غزنین و غور و بست موقوف رسیدن آنجانب است و بهمه این معانی از جانبین فرزندی یمین‌الدوله والدینی و تاج‌الدوله والدینی نبشته‌آید بر آن اعتماد کند و هرچه واجب آید از اکرام مورد بدرالدین بجای آرند و رسم بشارت نیکوترین وجهی ترتیب کند وهرچه از لفظ ما تقریر کند معتمد شمارند و همواره نویسند و ملتمسات نمایند تا ایجاب و قبول بدان پیوندد. انشاءالله .

✿

نامه سلطان سنجر به شرف الدین انوشیروان خالد وزیر المسترشد بالله خلیفهٔ عباسی

نامه‌ئی که در اینجا درج میشود انشاء منتجب الدین بدیع اتابك رئیس دیوان رسائل سنجر است که از مجموعهٔ بسیار نفیس موزهٔ آسیائی لنینگراد نقل شده است. این نامه را سلطان سنجر بعنوان وزیر المسترشد بالله خلیفهٔ عباسی نوشته است ولی نام وزیری که مخاطب این نامه است مرقوم ومصرح نیست. اما چون بروایت کامل ابن اثیر در سال ۵۲۶ شرف‌الدین علی ابن طراد زینبی از وزارت خلیفه معزول شد و شرف الدین انوشیروان بن خالد بجای او منصوب گردید و تاریخ این نامه سال ۵۲۷ یعنی یکسال بعد از تاریخ عزل علی ابن طراد زینبی است معلوم میگردد که مخاطب نامه شرف‌الدین انوشیروان خالد است. بعلاوه در یك جای این نامه سلطان سنجر مینویسد « و شرف‌الدین پیش ما بوده است وسخن ما در هر بابی شنوده وبدین احوال واقف گشته » که این نیز دلیل دیگر بر تائید نظریهٔ فوق است زیرا انوشیروان خالد قبل از وزارت خلیفه عباسی در دستگاه سلجوقیان بوده و سمت وزارت محمود بن محمد برادر زادهٔ سنجر را داشته است.

در نامه سلطان سنجر چند مطلب هست که باید توضیح داده شود:

آنجاکه مینویسد «ناگاه قراجه و جماعتی از مفسدان را بمحاربت ما فرستادند» و جای دیگر تکرارمیکند که قراجه و برنقش واق سنقر را برما برانگیخت:

این قسمت از نامه مربوط به جنگی است که بین سلطان مسعود سلجوقی و سلطان سنجر در صحرای دینور واقع گردید. این جنك بتحریك المسترشد بالله خلیفهٔ عباسی بود و مشارالیه خود عزم داشت که شخصاً دراین جنگ شرکت نماید ولی پیش از وصول او نایرهٔ جنگ اشتعال یافته وسلطان مسعود شکست خورده بود. دراین جنگ برنقش و اقسنقر وقراجه ساقی که از امرای سنجر بودند نیز بهمراهی سلطان مسعود شرکت نموده بودند.

قراجه ساقی[1] که حکمرانی نواحی خوزستان واتابکی سلجوقشاه بن سلطان محمد را

---

۱ - چون سنجر بری رسید و مسعود برادرمحمود با خلیفه المسترشد بالله باستعداد لشکر مشغول شدند و قراجه در مخالفت سعی بسیار میکرد و مسعود و قراجه و برنقش بازدار توقف‌کردند که خلیفه‌المسترشدبالله بآنها ملحق شود. مسعود در این جنگ منهزم شد و قراجه ساقی دستگیر و مقتول گردید و این جنگ در رجب سال ۵۲۶ بود. بعد از آن سنجر بخراسان رفت ودر ۵۲۹ المسترشد بالله بدست فدائیان کشته شد والراشدبجای او نشست او نیز بدست فدائیان مقتول گردید. « حافظ ابرو »

داشت در این جنگ دستگیر شد و بامر سلطان بقتل رسید . امیر معزی شاعر معروف که در آنجا حضور داشت بهمین مناسبت این رباعی را ساخت :

بزم تو پر از بتان ایلاقی (اویماقی) باد   در جشن تو زهره مطرب و ساقی باد
هر سر که در او باد خلاف تو بود   بی تن چو سر قراجهٔ ساقی باد

سلطان سنجر نیز در این نامه به حادثه فرزند محمود اشاره میکند و مقصود از آن جنگی است که در سال ۵۱۳ در صحرای ساوه بین سلطان سنجر و برادر زادهٔ او محمود (برادر مسعود) اتفاق افتاد و در این جنگ محمود شکست خورد و تسلیم شد و سلطان سنجر او را عفو نمود و ولایات او را باو مسترد داشت .

میدانیم که باطنی ها و صباحیان بزرگترین دشمن خاندان عباسی بودند و عباسیان در طول مدت دورهٔ خلافت خود از زمانی که این طایفه بوجود آمدند تمام سعی و جهد خود را مبذول میداشتند که بوسیله سلاطین غزنوی و سلاطین سلجوقی آنها را معدوم ونابود نمایند و البته از طرف این پادشاهان درقلع و قمع این طایفه فروگذار نشد - ولی‌علیرغم این مجاهدات صباحیان روز بروز قوی‌تر میشدند و مردم از آنها ملاحظه میکردند .

زمانیکه برکیارق برادر سلطان سنجر و امیر داد حبشی با او بجنگ برخاستند برکیارق از صباحیان استمداد نمود و آنها سی هزار نفر سپاهی بمدد او فرستادند که دراین نامه مخصوصاً این موضوع مصرح است و این بخوبی نشان میدهد که درآنموقع باطنی ها تا چه اندازه قدرت و نفوذ پیدا کرده بودند . سلطان سنجر در جواب المسترشد در موضوع دفع باطنیان و دلیل اینکه باآنان از در مصالحه و سازش درآمده است مینویسد که مسلمانان ازآنان ترسیده‌اند و ممکن است مردمیکه در مجاورت آنان هستند مذهب آنها را اختیار کنند بنابراین مصلحت در این بوده است که باآنها معاهده‌ئی بر قرار سازد وآنها را عهده دار نماید که متعرض مسلمانان نشوند [1]

موضوع دیگری که دراین نامه بیشتر جالب توجه است وزیاد تر از سایر موضوعهای نامه راجع بآن بحث شده است مربوط به ابوالقاسم درگزینی انسابادی است [2] این شخص که مردی مزور و بد نفس بود و در دستگاه سلجوقیها موقعیت و مقامی داشت در موقعی که

۱ـ درمقدمه‌ئیکه بنامهٔ حسن صباح درهمین مجموعه مندرج است شرح حال‌مختصری ازصباحیان نوشته شده است .

۲ ـ ابوالقاسم درگزینی قبلا وزیر سلطان محمود بن محمد در عراق بود و عین القضاة همدانی را او بقتل رسانیده و خود نیز در زمان سلطنت طغرل مقتول گردید .
(دستورالوزرا تألیف میرخواند)

سلطان سنجر از عراق عزم خراسان کرد از طرف وی در عراق بعنوان وزیر و عامل تعیین گردید .

وی بسلطان سنجر گفت که چون ممکن است که در اینجا وقایعی روی دهد که صدور حکم و فرمانی را از طرف سلطان ایجاب نماید و فاصله از عراق تا خراسان زیاد است برای این که مبادا در این فاصله فتنه و فسادی ایجاد شود مصلحت در این است که سلطان اوراق سفیدی را امضاء نماید تا اگر درموقع خود صدور فرمانی ضرورت یافت متن ان اوراق را مشارالیه خود انشاءکند. سلطان این پیشنهاد شیطنت آمیز وزیر را پذیرفت و بیاضی چند را امضاء نموده بمشارالیه سپرد . پس از چندیکه سلطان سنجر در خراسان مستقر شد ابوالقاسم درگزینی فرامینی بامضای سلطان صادر نمود و اموال زیادی از مردم اخذکرد وچون با خلیفه عباسی دشمنی داشت احکامی بر علیه او بامضای سنجر*نیز منتشر ساخت و نزدیك بودکه در آن نواحی فتنهٔی عظیم ایجاد شود . سلطان سنجر در این نامه که بالمسترشد نوشته است بهمین موضوع اشاره نموده و مینویسد که اگر بخط ابوالقاسم درگزینی نوشته ها دارند پیش ما فرستند تا بر وی حجت کنیم و اگر میگویند مثالها بتوقیع ما یافته اند معلوم استکه ما خواندن و نبشتن ندانیم و اگر برکاغذی سفید یا بر مثالی در وقت تکسر خویش پیش ما توقیع شده باشد آن را بهانه و عذر ساخته بدان اعتبار شناسند .

از نامهٔ سلطان سنجر دو مطلب دیگر نیز مسلممیگردد: اولاینکهسلطان سنجر سواد خواندن و نوشتن نداشته است دیگر اینکه نام سلطان سنجراحمد بوده است.

این نامهٔ سنجر گذشته از اهمیتیکه از جهت مطالب و وقایع مندرج در آن واجد میباشد از حیث انشاء عبارات و جزالت و روانیالفاظ یکی از بهترین آثار نثر فارسیاست:

مثال عن‌الدرگاه الاعلی السلطانی الی وزیر دارالخلافه من انشاء مؤیدالدین منتجب الملك بتاریخ رمضان سنه سبع وعشرین وخمس مائه

صاحب . . . بداند که مطالعهٔ او رسید و بر رای ما عرضه کردند و مقامات و مآثر خویش که برشمرده بود اندر متابعت دولت و صدق موالات و دوستداری ما همچنان است که نموده است و آن حقوق و سوابق که او بدان مستظهر است منسی نیست و محل او همیشه در دولت معمور بوده است و منزلت او مرفوع و بر مناصحت و صدق نیّت او در همه احوال اعتماد تمام و کراماتی که بتازگی از

مواقف مقدسهٔ نبویهٔ مسترشدیه اعلی‌الله انوار ها در حق او فرموده‌اند امید همچنین صائب و ثاقب باشد و یمن و برکات و مناهج مسلمانان بدان مقرون ایزدتعالی مبارك گرداناد و این چند فصل را درخواست آن پیش تخت اعلی فرمودیم تا به واجبی آنرا تأمل کند و عرض آن واجب دارد و مناصحتی که فلان میان جانبین بجای آورده است و از مواقف مقدسه در جواب آن بتوقیع اشراق آنچ لایق آن مکارم و عواطف بود فرموده دیدیم و تعظیم آن واجب داشتیم و جواب این مفاتحت افتاد می گوئیم کـه الطاف صنع ایزدی از عهـد طفولیت و سه سالگی در حق این بنده هر روز بحمدالله برتزاید بوده است و امداد آن متواصل و بحکم نظری و عاطفتی که پدر ما سلطان (ملکشاه) را تغمده‌الله برحمته در تمهیدکار ما بود در آن ایام ولایات بسیط بما ارزانی داشت و چندین معروف را از اعیان و ارکان حشم در خدمت ما مرتب گردانید و ما را در کنف کریم خویش می پرورد و رسوم و آداب پادشاهی و جهانداری همی آموخت چون بفر ایزدی که او را بود دراحوال ما رشد و نجح تفرس کرده بود و این خصایص و مراتب بزرگی که باریتعالی پس از عهد او ما را ارزانی داشت درناصیهٔ مادیده اگر چه برادران ما را از ملك ومال ونعمت و سلطنت سهمی وافر بوده و ما درعهد هریکی ازایشان اندرجهانداری و فرماندهی با ایشان شریك بوده‌ایم بل که هر یك از ایشان را به تن و مال و لشکر مددها بود چنانك جهانیان را معلوم است که ما در میان همه برادران و اهل بیت ملك واسطهٔ عقد بوده‌ایم و دولت را رکن اسد و از خاندان نبوت و خلافت از روزگار قدیم مقتدری و مستظهری مناشیر و عهود والویه و کرامات و تشریفات کریمانه مخصوص و ممیز و بخدمتهای پسندیده حق آن گذارده و با برادر غیاث الدنیا والدین[1] ببغداد آمده و سلطـان سعید برکیارق را و ایاز را که عزم عدوان و ناهمواری داشتند و میخواستند که امیرابوالحسین را بجای برادر او مستظهر بنشانند از آنجا دفع کرده‌ایم و ایشان را به ناحیه و لشکر ها قهر کرده واز عواید و عواطف سرای عزیز مسترشدی نیز پیش از آنك خیالات و تصورات را بخاطر اشرف راه دارند

۱ـ مقصود غیاث‌الدین محمدبن‌ملکشاه است .

نیکوئی ها و تشریفات بزرگ یافته‌ایم وبشرایط طاعت داری و اخلاص قیام نموده و بنام بزرگوار شمشیر زده و تا چین و ماچین و سد یأجوج و ماجوج و حدود قندهار و سومنات همه ملوك وسلاطین و گردنکشان ترکستان ودیگرولایات را بر طاعت او مستقیم داشته وغزوات نظم کرده والوف الوف کفار را طعمهٔ سباع گردانیده ونصیب اوفر از ثناوصواب اورا حاصل کرده وخطبه وسکه بنام اشرف درهمه ولایات مستمر داشته وصحت دین وپاکی عقیدت خویش اندراین دانسته واقتدا اندرین معانی به آباء و اسلاف خویش کرده و یك لحظه ویك نفس از آن فراترنا شده و هر که بخلاف این بوده است او را گمراه خوانده این یك فصل مقدم داشتیم بحکم آنکه اصل همه مقاصد بود و شرف الدین[1] پیش ما بوده است و سخن ما درهر بابی شنوده و بدین احوال واقف گشته و دانسته که سخن ما از همه شوائب دور باشد و غدر و خیانت و مکر و خدیعت هرگز بحضرت ما راه نیافته است و با طبع و اخلاق ما جز راستی و وفاداری و حسن عهد ورزیدن و حلم را نگاهداشتن و بکار بستن و برعایت حقوق کوشیدن انتسابی ندارد اما چون از جائی که وفا طمع داریم جفا بینیم و بر جائی که تکیه کنیم راه نیابیم و آنجا که عاطفت و شفقت بریم حق آن نشناسند و سوابق احسان یاد نیارند این معانی اصغا فرمودن وقصه‌ها تجرع نمودن نا ممکن باشد و آنرا احتمال نتواند کردن که مجال صبر اندر آن تنگ آمد و بزرگان و جهاندیدگان و اهل رای و تدبیر در حضرت خلفا و ملوك از بهر آن باشند تا در غورکارهای ژرف بنگرند و عواقب و سرانجام آن بدانند و مقادیر و مراتب ارباب دول نگاهدارند که هروقت که دقیقه ونکته‌ای فرو گذارند بآنجا که توقیر باید و سخن از اخلاق و بزرگ داشت باید گفت تحسی اندیشند و از رعایت حقوق بزرگ تغافل نمایند خشمها تولد کند وآزارها مایه گیردتاسبب فتنه وتشویش عالم گردد و نا اهلان و فرومایگان در افساد ذات‌البین و تهییج شر وشور کوشند تا خویشتن را به اصحاب مناصب بزرگ در رسانند و مساق این سخن آنست که ما

۱ـ مقصود از شرف‌الدین مخاطب این نامه شرف‌الدین انوشیروان خالداست که قبلا در دولت سلجوقیان صاحب شغل و مقام بود.

پادشاهی جهان را از خداوند جهان جلت عظمته یافته‌ایم و به استحقاق و میراث بدان رسیده‌ایم و از پدر و جـد امیرالمؤمنین رضوان‌الله علیهم لوا و عهد داریم و امروز ایزد تعالی همه جهان را در تحت تصرف و امان ما دارد و بفضل و رأفت خویش چنانك معلوم است که همه نشاندگان و نایبان ما اند و در هر حضرتی و مملکتی ازدیار اسلام و کفر در نوبت ایالت و سلطنت ما پادشاهی بسه قرن و سه بطن زیادت گشته است . ابتدا از دارالخلافه گیریم آنگه مکه و مدینه حرسهماالله پس غزنین و ماوراءالنهر و روم و هند و دیار غرب و یمن و قبایل ایشان و بحمدالله والمنه کـه هر روز ایزد جل‌جلاله ملك و دولت ما مستحکم‌تر می گردانـد و در ولایت و مال و لشکر و فرمان می‌افزاید ما هر روز اندر این‌کامرانی متواضع‌تریم و به بندگی و حاجتمندی خویش معترفتر و نعمت های ایزد را جل ذکره شاکر تر و در متابعت و مشایعت سرای عزیز عالی و در همـه احوال چنانك باری جل ذکره بر آن مطلع است عقیده ما درست بوده است و اکنون که عصر پیری در آمد و شیب اثر کرد بحمدالله تعالی که هر روز نیت و اعتقاد ما نیکوتراست و درنیك و بد و شادی و اندوه اعتماد بر فضل و عصمت و کفایت باری‌عزاسمه داریم در حق مسلمانان و کافهٔ رعایا همیشه نیکوئی اندیشیده‌ایم و سریرت و عقیدت‌ازهمه‌اندیشه های ذمیم و ارادت ظلم و عدوان صافی داشته‌ایم واز تجبروتکبر و نخوت واستطالت بر خلق خدای دوری جسته‌ایم و خویشتن را از قواعد جباران و فراعنه صیانت کرده و راه وصول ایجاب حاجات بحضرت خویش سهل و آسان گردانیده وحجاب ترفع از میان برداشته و بوجود اولیاء و اصفیا و حشم و رعایا اسعاف و مواسات فرموده و خویشتن را بندهٔ گناهکار ضعیف شناخته و چه معلوم است کـه از همـه اموال و ذخایر دنیا در روزی دو قرص و کسوتی بیش نصیب ما نیست ومی‌دانیم که پدر و جد و اعمام و اخوال ما و دیگر ملوك و سلاطین عالم نیز جمعی کـه فراهم آوردند بگذاشتند و ملك باقی آفریدگار را تواند بود و هر چند در جهانداری و سیاست جمهور هر جنس تصرف و تقلب رود و رفته باشد اما اعتقاد ما اینست و تا بوده‌ایم بر سیرت و سنت اسلاف خویش رفته‌ایم و تعظیم و طاعت داری خانـدان

امامت و ائمه و مقتدای خویش آل عباس رضوان‌الله‌علیهم اجمعین واجب دانسته و بر این جمله نشو و تربیت یافته و آن ولا و مودت با خون و گوشت ما آمیخته و چون حال بر این جمله که هر وقت ما را بیگانه گردانند و بشبهت و حدس و ظن سخن گویند و شنوند و از ممالیك و موالی ما بر ما مستظهر سازند و اموال و نعمت بسیار بر ایشان هزینه کنند تا درهای فتنه گشاده گردانند و بلاد اسلام شوریده و نا ایمن کنند و مال ها و جان های مسلمانان اندر آن مستهلك شود و معلوم است که‌این‌جماعت که بدان حضرت‌النجا ساخته‌اند و آنها که‌در بیشتری‌ممالك متمکن‌اند اموال ایشان شرعاً و رسماً نافذ و طاعت و اذعان ایشان فرمان را واجب و اگر طایفه و شرذمهٔ از کسانی که ترسیده و رمیدهٔ گناهان خویش باشند بجائی النجا سازند و شقاق خویشتن را ناموسی نهند از ایشان چه اعتضاد واستظهار توان ساخت و چون رایات ما پدید آید و آفتاب حضرت ما روی نماید و بادهای نصرت بجنبد و اقبال و تائید الهی کمین بر گشاید و سلاطین اقالیم و ملوك طوایف وارکان‌دولت باعتضاد ملت و حماة بیضه اسلام و اهل بصارت درآیند در آن مقام گاه که ثبات خواهد نمود و تعجب از آن مینمائیم که چون حادثهٔ فرزند محمود [1] افتاد و ملك عراق مسترد گشت ما از جهت ترتیب آن ملك به‌اصلاح کار های فاسد گشته بدان جانب نهضتی فرمودیم ناگاه قراجه و جماعتی را از مفسدان بمخالفت و محاربت ما فرستادند و آخر در آنحضرت‌کاندر آن مقابله آن رایات چند سلاطین وملوك و خاقان ایستادند چون سلطان سعید برکیارق و امیرداد حبشی با او... قدر خان [2] و محمد خان و سلطان غزنین و فرزند محمود با جمله لشکر های عراق . . .

۱ــ در اینجا مقصود از جنگی است‌که در سال ۵۱۳ بین سلطان سنجر و برادرزادهٔ اومحمود در صحرای ساوه واقع گردید و محمود شکست خورد و تسلیم شد.

۲ــ چنانکه ذکر شد برکیارق برادر سلطان سنجر بود که به مخالفت و جنك با او برخاست‌وامیرداد‌حبشی حکمران‌دامغان بود وبرطبرستان‌وخراسان استیلا یافت‌وبا اسمیلیه همدست شد و سلطان سنجر او را شکست داد و مقتول ساخت . قدرخان حکمران ترکستان است‌که ازسلطان‌سنجرشکست خورد. امیرمعزی در ضمن قصیده‌ئی در مدح سنجر میگوید :

مخوان فسانهٔ افراسیاب تورانی — مگوی قصهٔ اسفندیار ایرانی

دلیل نصر توبس برشکستن سه‌مصاف — امیردادی و عرنیجی و قدر خانی

و ملك تركستان آنگه که عزم خوارزم کردیم و احوال اینهمه قوم با جمع های
لشکر بی عدد که داشتند چون شد و از تصاریف و تقادیر و صنع الهی چه دیدند
و امروز آن ولایات و ممالك که ایشان را بود در دست ولایت و تصرف کیست و
نواب و عمال کدام دیوان دارند و چون این جماعت مفسدان سیاست یافتند و
مواکب ما به پنج فرسنگی بغداد رسید و آن لشکرهای بی قیاس موقود و آزرده و
رنج ها کشیده و زیانها دیده و چنگال طمع تیز کرده و منتظر تا دستوری یابند
که در آن ولایت تا زند و از آنچه بایشان رفت انتقامی کنند و زیان های خویش
را چیزی طلبند و در چنان حال حلم را کار بستن و عنان را از سورت غیض و
غضب بازستدن و بر صورت مجاملت و مراقبت یافتن همانا از جملهٔ عظیمات امر
باشد و چنان دانستیم که در این بزرگ داشت مدد و آن شفقت و اعزاز و احترام
که واجب داشتیم مبالغت هـا رود و اندر مقابلهٔ آن فراوان تعطف و تلطف و
اعتدال و امتنان فرمایند خود مشکلی دیگر حادث شد وطریقی دیگر پیش گرفتند
بعد ها طمع و توقع همه آن بود کـه هر چه سازنـد مشاورت باما کنند و اگر از
خواجه ابوالقاسم انسابادی گلـه یا سوء ظن دیـده است بوقت خویش بجانب ما
نویسند و بیان آن نمایند تا بیك مثال و اشارت تدارك کنیم و همگنان را مطیع و
منقاد آن حضرت گردانیم چنانك ما هستیم بی آنك چندین فتنه درجهان پیداشدی
و خونهای نا حق ریخته و ولایات خراب گشتی و امروز سرای عزیز امامی[1] را
اختیار میباشد که خروج فرماید و امور و مصالح اسلام و مسلمانان در ضبط بسطت
و مناشیر خویش آرد و بغزوات روم و فرنگ و ترکستان وهندوستان وقهرملحدان
رغبت می نماید خیره این عزم درست باید کرد تا به نیابت و اسفهسالاری در پیش
ایستیم ودشمنان دین حق را به عون ایزدی قهر کنیم و هذه حقیقة و دیگر بسمع ما
میرسد که می گویند بر سبیل تشنیع که فلان ملحدان را امان داده است آن هم از
آن سخنـان است که بمراد می رسانند و آن اثر که ما را وحشم ما را بوده است
در قهر ایشان یاد سازند و بدانند که مثل آن بهیچ وقت نبوده است اول مصاف

۱ــ مقصود از سرای عزیز امامی : دربار خلافت است .

شبورقان که ما را بود با سلطان برادر برکیارق و امیر داد حبشی التونتاق معروف و مشهور است [۱] که سی هزار ملحد مدد آمده بودند بیرون سیصد مرد دیگران همه علف شمشیرما شدند و دیگرخیل**طبس** و **درونك** که مباشر آن امیر سپهسالاریرنقش بود کم ده هزار کشته بیامدند [۲] و در جنگ با دارمنور که امیر اسپهسالار بزرگ تاج الدین فرخ شاه را فرستاده بودیم هم دو هزار کشته بودند و بجرجان و دهستان و اطراف مازندران که بچند نوبت مثال ها داده‌ایم و بناحیت و دیار بسطام و دامغان بدفعات بی عدد ملحدان کشتند و قلعه را باز بستدند و خراب کردند ودر این نوبت بازپسین معلوم است که به همه حصارهای خراسان لشکرها را ترتیب فرمودیم وفرستادیم هم ده‌پانزده‌هزار ازایشان بکشتند و آنچ‌از آن ملاعین بردست ما وحشم ما هلاك شده باشند خود نامحصور است لیکن چون آن مفسدان‌از انواع مکرو حیله فرو نمی‌ایستادند و چندین امام و سپهسالار بزرگ را از اخیار امت هلاك میکرده‌اند و راهها ناایمن میداشتند ومسلمانان را گمراه میکرده واهل چند ناحیه چون شمیران [۳] و کوسویه و زوزن ومابیریا باد؟ و دیهای خواف وباخرز

---

۱ ـ دادبك وامیرداد و میرداد گویا وظیفه بوده‌است معادل رئیس قضاة یاچیزی شبیه بوزیرعدلیه مرکب از داد بمعنی عدل و بك یا امیر بمعنی رئیس .

(مقدمه قزوینی برجهانگشا، ج۲)

امیرداد حبشی بیشترولایات‌خراسان را دراختیارداشت درسال ۴۹۳ برکیارق برادر سلطان سنجر با اومتفق شد وباتفاق‌یکدیگر با سلطان سنجرجنگ‌کردند و امیرداد حبشی و برکیارق مغلوب گردیدند و سلطان سنجر را ملك خراسان صافی شد و در سطور فوق اشاره بهمین موضوع است .

۲ ـ بطوریکه درکتاب تاریخ حافظ ابرو‌مینویسد سلطان سنجردرسال ۵۲۰ ابونصر احمدبن الفضل را با لشکری بفتح باطنیان مقررکرد او لشکری به ترشیز برد ولشکری به بیهق برد از اعمال نشابور و آنجا دهی بود مخصوص بایشان طراز نام وکلانتر ایشان را حسین‌بن سمین میگفتندقلعه رابگرفتند وخورد وکلان ایشان را بقتل رسانیدندواین‌کلانتر بگریخت وبمناری در رفت وچون قصد اوکردند خود را از منار بینداخت وبمرد . ترشیز را بعدازجنگ و قتل بسیاری بگرفتند ومجموع اهالی‌را بقتل رسانیدند.

۳ ـ قلعهٔ شمیران از توابع هرات است درتاریخ هرات مینویسد «وازحوادث بزرگ استیلاء باطنیان بود برهرات و سبب‌آن بودکه سلطان برکیارق بن ملکشاه در سنه احدی و تسعین‌واربعمأة بهرات‌آمدواختیار ملك او بدست‌امجدالملك قمی بود و او ولایت هرات به *

بشبیخون‌ها ومغافضات فرومیگرفتند ومیکشتند و کاروانها میزدند هم ازجهت رعایا وعامه اسلام وائمه ومعروفان خروش بر آمد و بدرخواست والتماس ایشان بود که آن سگان‌را امان‌داده شد براین شرایط که دعوت البته نکنند ودر شهرهای بزرگ نزول نسازند و برعیتی مشغول باشند و راه‌ها ایمن دارند و چون پیش از این ایشان همه‌مسلمانان را ترسانده بودند سخت‌نزدیك‌بود که هر آن‌مردم که‌درمجاورت نواحی ایشان بودند درایشان گریزند ومذهب ایشان گیرند رعبه ورهبه وفساد و ضرر آن شامل خواست بود باری تا این قرارافتاده است آن خوف و خطر برخاسته است و دلیل بر آن که در این مدت هیچکس بدیشان التجا نساخته است و ایشان تازگی دعوت کردن نداشته‌اند ونداراند بلکه بسیار ملتحیان و منتمیان بهرحالی از ایشان بر گشتند و آنچ دراین معنی رفت بدین سبب رفت واین دواعی بسیار است وپوشیده نیست که درزمین عراق ملحد بیش‌از آنست که بخراسان. بایستی که از دارالخلافه وازپادشاهان آنطرف صد یك آنچ ما کردیم وفرمودیم اثری پدیدآمده بودی و کفار فرنگ چندین سالها است تا دربلاد شام و عراق و غیر آن استیلا گرفته‌اند وبیت‌المقدس قبلهٔ انبیاءعلیهم السلام بوده‌است مرتع‌خنازیر وتباع حامه وخمرساخته‌اند وبعورات مسلمانان دست درازی‌ها میکنند و براموال ودماء وفروج حکم میرانند و ازدیگر طرف کفارشکی وانجاز معلوم است چه قتل ونهب دربلاد اسلام پدیدآمد و آن‌منکرات را هیچ غمخواری ودلسوزی‌نبوده است ونیزچگونه است نزدیك‌خدای تعالی ورسولش خویشتن را مقصر میدانند یامغفور ودر این ولایت وممالك که‌بحکم ماست ولله الحمد همه ثغوراسلام ممدود است و بمراد و آن کار به عدت و آلت و استظهار بسیار مشحون واز دیوان ما الوف الوف اموال سنة بعد سنه بمصالح ایشان وخاقان بزرگ وامرای نامدار وسپهسالاران معروف بالشکر ماوراء النهر و کاشغر وطرازوحشم‌خوارزم تابحدود بلغار وحشمی که درحدودهندوستان اند وحشم‌سیستان

*امیرحبشی‌التونتاق داد وعمل ولایت بعمیدالدوله منصور جربادقانی وکوتوالی قلعهٔشمیران بعمیدابن احمدکوتوال تفویض‌نمودواین جمله باطنی مذهب وبداعتقاد بودند.

«تاریخ هرات معین‌الدین زمجی‌اسفرازی»

ونیمروز و کابل وزابلستان ودیگر ولایات که تفصیل آن دراز شود همه درهر ولایات ودر کور[1] آن ملاعین ومشرکان نشانده‌ایم و مرتب گردانیده و بقهر ایشان مثال داده لاجرم فتح نامه‌ها بحضرت متواتر میرسد و هرروز دولت اسلام‌را در آن دیار بسطت زیادت میگردد اینك دراین عهد نزدیك چندفتح بر آمده‌است ولله‌الحمد که ازجانب خوارزم چندماه بود تاخوارزمشاه بالشکرهای عظیم ازجانب ثغری که معروف ومشهور است وآنرا جند[2] خوانند بقعر ترکستان فرو رفته بوده است وخطرها تحمل کرده وباملکی ومقدمی که اورا درمیان کفار بزرگ‌تر دانند اورا ملاقات‌افتاد وایزدتعالی بلطف وفضل‌خویش نصرت وتأیید ارزانی داشته تاآن‌کافررا بشکسته است وهزیمت کرده وخلق بسیار ازایشان بکشته وغنایم ومال بی‌قیاس اورا روزی‌بوده ودرضمان سلامت بامقرخویش رسیده ومارا از آنجا پیغامها فرستاده ودیگرخان‌کاشغررا که ما نشانده‌ایم وفرستاده همچنین فتح بر آمده‌است وفتح‌نامه فرستاده وشرح داده که آن کافرطاغی اعوررا که چندین‌سال‌بود تا ازاقصای‌ترکستان خروج کرده‌بود باجمعی که درحصر وعدنیایند وقصد دیاراسلام داشته وازاو وحشتی ورعبی‌عظیم دردلها‌افتاده بچند منزل ازآنجانب‌کاشغر پیش‌اورفته بودند ولشکر کشیده وبعون ونصرت‌ایزدی اورا کشته ولشکراورا بهم برشکسته واسیر وآواره کرده‌بعدازآنك ازجانبین کشش وکوشش عظیم رفته‌بود واسلام ومسلمانان‌را ازشراو وفساد آن‌کافران امنی وفراغتی کلی حاصل شده والحمدلله رب‌العالمین این دوفتح خطیر است که بتازگی در این دیار ایزد تعالی میسر کرده‌است ولله‌الحمد علی‌ذلك ودیگردرمعنی ملك‌عرب دبیس[3]

۱ــ «کور» بضم کاف‌وفتح واو جمع‌کوره است‌که شهر باشد (فرهنگ آنندراج)

۲ــ جند بالفتح ثم‌السکون ودال‌مهمه . اسم مدینة عظیمة فی‌بلاد ترکستان بینها وبین خوارزم عشرة‌ایام تلقاء بلادالترك مماوراءالنهرقریب من نهرسیحون واهلهامسلمون‌ینتحلون مذهب ابی‌حنیفه وهی‌الان بیدالتتر لعنهم‌الله لایعرف حالها (معجم‌البلدان)

۳ــ دبیس‌بن صدقه ازملوك عرب ومورد حمایت سلطان سنجر بود.عبدالواسع جبلی‌در مدح‌اوقصیده‌ئی گفته‌است که این دو شعر از آن قصیده نقل میشود :

بصبوحی بگه صبح نشینند بهم — شاه اهل‌عرب ونایب سلطان عجم
پادشا زادهٔ آزاده دبیس صدقه — شه‌خورشیدلقا خسروخورشیدهمم

بارها عنایت رفت و تربیت‌ها ماآن حال را کشف دربیان کرده‌ایم و گفته که بسبب آنك ما را در روزگار کودکی به حله نزول افتاده بوده است و امیر صدقه ما را خدمتهای پسندیده کرده و آن پسررا هم درآن سن پیش ماآورده وبما سپرده وازما عهد وسوگند خواسته که بوقت امکان اورا نیکوداریم واگر بحضرت ما التجا سازد اورا عنایت فرمائیم چون گریخته بخراسان‌آمد از ما جز شفاعت در حق او چیزی نرفت وچون قبول نیفتاد وازسرای عزیز شکایت‌ها فرمودند از وی معلوم است که فرمودیم تا اورا مدتی محبوس بداشتند و چون‌کار ازحد بگذشت و شفیعان بزرگ انگیخت فرمودیم تا اورا اطلاق کردند تا هرکجا خواهد رود اورا ولایت ولشکر ندادیم وتربیتی نفرمودیم ودیگرآنچ می‌نمودند که کسی دیگر از آل عباس یا از علویان اختیار باید کرد ایزد تعالی داند که این سخن بیهوده نزدیك ماعظیم‌مستنکر است و گوینده را زجرهافرموده‌ایم که هرگزاین صورت نبندد که ما مذهب ومعتقد خویش بگردانیم وازامامان خویش که فوزونجات دوسرای در متابعت ایشان داریم برگردیم واگرسرای عزیزدرتوقیرو احترام جانب ما برسنت پدران خود بخواهد رفت، ما باری درطاعت داری ومتابعت وموالات خاندان بزرگ عباسی‌برسنت پدران خویش خواهیم رفت وتا باشیم چنین خواهیم‌بود وکه را یارگی باشد که درحضرت ما بخلاف این گوید. اعتقاد ما اینست وسیرت وسریرت چنین که نمودیم وهرگزاز جهت ما بر دارالخلافه کلفتی ومشقتی و مؤنتی نیفتاده است و معلوم است که بعهد برادرما یك دارالملك ایشان ببغداد بوده است وپیوسته آنجا میآمده‌اند و مقام دراز میکرده چنانك هردفعتی مبلغ ششصد هفتصدهزاردینار برایشان خرج می‌افتاده‌است و عمال و شحنگان همواره از جهت ایشان مرتب بوده اینجا چون امیر امیران[۱] کوران وسنقر برسقی[۲] ویرنقش زکوی[۳] وغیرایشان که تبسطها و تحکم‌های ایشان شنوده‌ایم ومی‌دانیم که چند مردم‌را ازحرم شریعت بیرون برده‌اندوسیاست کرده‌اند

۱ـ امیرامیران پسر بهرامشاه ابن چغری بك سلجوقی .
۲ـ سنقر برسقی امارت‌موصل‌را ازطرف‌سلطان سنجر داشت.
۳ـ یرنقش زکوی‌سعدالدوله (بتاریخ السلجوقیه عمادکاتب رجوع شود)

ماازجهت خویش هر گزیك ثقل بر آن‌حضرت نیو کنده‌ایم وا کرامی‌فرونگذاشته‌ایم وعاطفت که ازسرای عزیزارزانی داشته‌اند در حق فرزند اعز ملك اجل عضدالدین مسعود[1] اطال‌الله بقاه وبتنویه ذکراوانعام فرموده معلوم است وهرچ از اعالیه تنویه درباب اولیاء وصنایع دولت خویش فرمایند خاصه در حق اعزه و فرزندان ما همه بشکرومنت داشت مقابل باشد وبطاعت وانقیاد ملتقی وفخروابهت خاندان ما زیادت شود وشفقت وعاطفت ما درباب هریکی ازفرزندان واعزه بدرجه کمال است و حشم ما بدانچ ایشان را زیاده میشود ازاقبال ودولت وتمکین ورفعت روشن باشد وچنان خواهیم که هریك را ازملك ومال وبسطت نصیبی وافر باشد و میان همگنان اسباب الفت و موافقت بغایت مستحکم بود و هیچ حاسد و معاند را بـه میان ایشان مجال تخلیط وتضریب نرسد تاخاطرازکارایشان فارغ‌بود وهرچه ازمواقف مقدسه فرمایند برآن اعتراض نیاید ونتواند بود اماآنچ فرمایند اگربر طریقی فرمایند که آتش فرونشانده شود وشمشیرهای مخالفت ومعاندت در نیام بماند و آن ممالك برایشان ایثار کرده‌ایم وبهریك ارزانی داشته می‌باید که میان ایشان مشترك بماند تاهم‌ایشان وهم ماوهمه رعایاوعالمیان ازتشویشهاایمن گردند وبرآسایند وعنایت بدان‌مصروف می‌باید داشت که این قاعده میان ایشان ممهد شود نه تعصب‌ووحشت افزاید هرچند که اگرچه همه نزدیك ما عزیزانند وهریك بخصال حمیده ستوده اما حال فرزند اعزسلطان معظم‌رکن‌الدنیاوالدین ولی‌العهد فی‌العالم‌اطال‌الله بقاه[2] بخلاف‌دیگران است چه اورا درهمه‌آداب وسرهای پادشاهی و جهانداری مستجمع یافته‌ایم و مدت هفت سال که درخدمت وتربیت ما بود اورا تجربت فرموده‌ایم ودرنیك و بدآزموده جزدرست قولی ونیکواعتقادی وخویشتن داری‌ودین پروری واخلاق خوب‌واحسان با خلق خدای ازوی ندیده‌ایم ودرمنصب ولی عهدی و نیابت خویش اندر سلطنت و ایالت ملك جهان بروی اعتماد فرمودیم واواین معانی را درمدتی که بحضرت‌ما بود

۱ ـ سلطان مسعود برادر زادهٔ سلطان سنجر که شرح جنگ او با سلطان سنجر در مقدمه‌ذکرشد.

۲ـ مقصود رکن‌الدین طغرل برادرزادهٔ سلطان سنجراست که پس‌ازشکست مسعود از طرف سنجر ولایات عراق و آذربایجان باو واگذارشد و ولیعهد سنجر گردید.

شکر خدمتی می‌برده است و بچند نوبت بحضور ارکان دولت آن را بعهود و مواثیق مؤکد گردانیده چنانك همگنان بر آن گواه شده‌اند وچون بوقت اتصال رایات‌ما ازعراق ولایت عهد وقواعد کارهای اومستحکم گردانیده شد وزمام آن ممالك بوی داده آمد تا برسنن وسنت وسیرت ما واسلاف خاندان میرود واو آن را بدین شرایط قبول کرد و بهیچ حال آن قواعد محکم را ازجهت ما توهین نتواند بود و نقص و فتوررا هرگز بدان عهود ومواثیق راه نباشد وهر آن حرمت که امروز او را باشد و نهند رضای ما طلبیده باشند وهر تقصیری که دررعایت ومراقبت جانب وبزرگ‌داشت اورود خصم اوما باشیم تا این جمله حقیقت شناسند وبخلاف این‌روا ندارند که کار ما برما وبرهمه مسلمانان درازشود ومابهیچ‌حال نمی‌پسندیم که آن فتنه ودو گروهی ومخالفت میان خاندان ما مایه گیرد چه آن رنج واندیشه برخاطرما نشیند توقع و انتظارماازسرای‌عزیز بهمه‌اوقات‌چنان‌بوده است که درمعظمات‌امور بی‌اتفاق‌این‌جانب فرمان جزم نفرمایند چه مردمان را ازآنجا خیالات پدید آید واصحاب اغراض را مجال سخن دیگرافزاید . دیگر آنچ می‌شنویم که در آنحضرت ذکر ما بر زبان می‌رانده‌اند وکسانی اهل یا نااهل می‌گفته که سنجر چنین گفت وسنجرچنین کرد ما را ازاین پس‌غضاضتی‌ونقصانی‌نباشدبحکم آنك پدرماسلطان ملکشاه انارالله‌برهانه نام ما احمد وسنجر کرده است ونام برادرما محمد وازاین مبارك تر نام نتواند بود و مدتی مدید است تا ایزد تعالی این نام را و صاحب این نام در ممالك روی زمین عزیز گردانیده است وبفضل خویش سروری‌وفرماندهی داده واحکام دینی‌ودنیاوی بدان متعلق ساخته ودرشرق وغرب آن را تعظیم نهاده واگر کسی از سر بد اعتقادی و جهالت کلمه‌ای گوید بدان اعتبار نباشد اما عیب آن باولی‌الامر و اولیای ایشان باز گردد «و من عادی مجدوداً فقد عادی‌الله» و حدیث آنچ بخواجه عمیدابوالقاسم انسابادی حوالت میکند ما اورا وهیچکس دیگررا مخالفت وبی فرمانی آن‌حضرت نفرموده‌ایم ونفرمائیم وما اعتقاد خویش بیان کردیم که همیشه چون بوده است و چونست اگراو کاری مذموم کرده است آن را ننگریم وبدان همداستان نباشیم اگر بخط او نبشته‌ها دارند پیش ما باید فرستاد تا بروی حجت کنیم و آنچ واجب آید

بفرمائیم و اگر میگویند مثالها بتوقیع ما یافته‌اند معلوم است که ما خواندن و نبشتن ندانیم و اگر بر کاغذی سفید یا بر مثالی در وقت تکسر خویش پیش ما توقیع شده باشد آنرا بهانه و عذر ساخته بدان اعتبار شناسند و اعتماد در این طریقت بود که همیشه از مجلس ما معهود بوده است و استخفافی که بامیر اسفهسالار شهاب‌الدین یرنقش فاری رفت و حکیم بلخی و بومنصور که برسولی آمده بودند از عظایم منکرات بوده است که درعهد و مثال هیچ امنی و فرقتی روا نداشته‌اند و بر امثال آن اقدام ننموده‌اند و بر خاطر ما از آن سبب اثری تمام بوده است چه ما ایشان را از بهر تسکین فتنه و ایثار مصالح همه جوانب فرستاده بوده‌ایم عجب است که از سرای عزیز بدین معانی رضا افتد که چنین تعدیها و تهورها کنند و ازاین سبب و مادت وحشت بعد از آن ما رسول فرستادن درباقی کرده‌ایم[1] و چون امثله و توقیعات شریفی بجوانب محترم و ارکان دولت رسید و بررأی ما عرضه کردند و مطالعات جانب صاحبی نیز تأمل افتاد واجب دیدیم اخلاص عقیدت خویش اظهار کردن و این معانی را بشرح نبشتن چون آن جانب اهلیت این مفاوضت دارد و به حسن عهد و نیك خواهی لایق است بصدق موالات فرط مناصحت بجای آرد و امیر مجاهدالدین تمهین را که از جمله ثقات و معتمدان و گزیدهٔ مجلس ماست و محل اعتماد تمام و بخصال حمیده مشخص و بهره‌مند و بهمه هنرها و آداب مرضی فرستادیم تا خدمت ودعا بمواقف مقدسه برساند و احوال بواجبی تقریر کند تا همه شبهتها برخیزد و از الفاظ عالیهٔ شریفه جوابها که شنود بوقت وصول ادا کند می باید که آنچ نصیب صاحب اجل کبیر شرف‌الدین است از شفقت و مناصحت قدیم کند تا با دیگر سوابق و ذرایع ضم شود و دردل غصتی عظیم بمانده است که چون قراجه و آق‌سنقر و برنقش بازدار و امثال ایشان را درمقابل رایات ما بیرون آرند و قراجه که بندهٔ ما بوده است و پیش از آنکه بخدمت برادر غیاث‌الدنیاوالدین[2] پیوست درزمره ممالیك ما سالها منتظم بوده بود وچون بمراتب اتابکی و ولایت داری رسید

۱ــ یعنی از آن پس فرستادن رسول را موقوف کردیم . «درباقی کردن بمعنی چشم پوشیدن وبدور افکندن و پشت سر افکندن و نحو آن باشد» (مقدمهٔ قزوینی برجهانگشا ، ج۲)

۲ــ یعنی سلطان محمد برادر سلطان سنجر ، چنانکه گذشت .

هم درسایهٔ عنایت ما روزگار میگذاشت و بحکم امثله ما فرزند محمود رحمه‌الله بروی
انعامی میکرد پیوسته معتمدان و کسان خویش را پیش ما فرستاده بود و بندگیها و
تضرعها نموده تا وی را در آن منصب همی داشته‌ایم ندانیم تا این غرور از کجا در
سراوشد . این معانی نمودیم وازپس گذشته‌ها نمی‌شویم وعذرهائی که صاحب‌اجل
نموده بود معلوم شد وحقایق آن نزدیك خدای عزوجل معلوم‌تراست واگرطاعت و
متابعت ما ودوبارهزارهزارمرد شمشیرزن بیك کلمه گفته می‌باید حاصل آید طریق
آن بشرایط معلوم توان داشت تا هرشفقتی وتعطفی که ازسرای عزیزامامی خلدالله
مجده تنسیم یابد یك بیك را مقابله می کنیم پس‌اگرازآنجانب استعتابی است‌فرمان
ایشان را باشد والسلام و کتب بالامرالاعلی اعلاه‌الله فی منتصف شهرالله المبارك .
ختمه‌الله بالخیرات سنة سبع وعشرین وخمسمائه .

تاج الدين ابو الفضل نصر بن خلف

تاج الدين ابوالفضل (نصربن خلف ـ پادشاه نیمروز) از خاندانهای قدیم و اصیل ایران بوده‌است‌که ازسال ۴۸۲تاسال ۵۵۹ درناحیهٔ سیستان‌سلطنت داشته وازدوستان‌نزدیك ویاران سلطان سنجر بوده‌است.منشوری‌که ذیلا درج میشود فرمانی‌است‌که بموجب‌آن سلطان سنجرولایت فراه را به ملك تاج الدین واگذارنموده است . عبدالواسع جبلی درمدح این پادشاه قصائد بسیاری انشاد نموده‌است ازجمله قصیده‌ئی است باین مطلع :

میرتاج الدین ملك بوالفضل نصربن خلف   آمد از اجداد ماضی‌ملك را نعم الخلف

المثال العالی
در ولایت فراه بملك نیمروز فرمودن

معلوم ومحقق است‌که عماد پادشاهی واهبت وعدت جهانداری وضبط ولایت ومملکت وجمع مخالفان دولت وملت بحشم واولیای دولت اشباع! مملکت باشد تا ایزد سبحانه وتعالی صفایح اقالیم عالم دردست ایالت وسلطنت ما دادست و مارالباس کرامت پوشانیده همت براعلای درجه‌ورفع مرتبت ومنزلت اصحاب اطراف‌مقصور داشته‌ایم وتا آنچ ما را درجهانداری مقصود ومطلوب است ازنظم وضبط بلادممالك وحفظ وکلاء وبندگان ایزد سبحانه و تعالی که ازو بما ودایع اند بمکان ایالت و اهتمام ایشان حاصل‌آیدومیان اصحاب اطراف وولایت تمایزوترتیب است وهریکی

ازایشان بحکم تمیزوتفرد زیادت اخلاص ومؤالفت وولا ومشایعت درمجلس معلی و
مرتبه‌ای ولطف‌حالی ومیزانی. وسباق این مقدمه مبنی است برحال‌ملك اجل‌اوحد
تاج الملة والدین مع جمیع الالقاب ادام الله تائیده که آثار مشهور ومساعی مأثور
وسوابق حمید ومقامات اکید او دردولت قاهره وملت زاهره ایام میمون و روزگار
همایون‌ازعنفوان‌شباب که خدمت اوسبب دولت است برجادهٔ اطاعت داری وسنن‌هوا
خواهی وارتسام اوامر و امتثال نواهی رفتن و راه خدمتگاری باخلاص و عبودیت
بی ریا سپردن پوشیده نمانده ودرمدت ایام همایون وعهد میمون حرکات وسکنات
او موافق طبع ورای ما بوده است ویکنفس بخلاف طبع ومصلحت‌دولت قاهره‌نبوده
وهراثر که نموده است و هر خدمت که کرده موافق رای ما آمده است و معلوم
جهانیان گشته که درهیچ عهد از عهود ملوك خدمتگاری مخلص و دوست دارو هوا
خواهی ناصح ترازبرادر تاج الملة والدین ملك نیمروز ادام الله تائیده هیچ پادشاه
جهاندار را نبوده است و ما بروفق قضیت آنحال هر روز همت بسرارتقاء درجه و
علومنصب ورتبت‌او مقصور داشته‌ایم وخواسته که برتعاقب‌ایام وترادف اعوام‌بتازگی
درحق اوبرادر زیادت اکرام وانعام می‌فرمائیم و ثمره نیکوخدمتی بدومیرسانیم و
ارتضا ازاین مقدمه آنست که در اینوقت ولایت «فراه» که بولایت او متصل است و
ملاصق و پیوسته خاطرتاج‌الملة والدین ملك نیمروزی ادام الله تائیده بدان نگران
بوده است ورغبت صادق داشته بانعام‌بدوارزانی‌داشتیم‌وآن ولایت وهرچه‌بدان‌مضاف
ومنسوب است بوی فرمود تا چنانك معهود شمول عدل وانصاف و مالوف حیاطت و
حیازت برادری تاج الملة والدینی است ترتیب وتألیف وضبط‌ونظم‌آن ولایت بجای
آرد وذمه ما ازعهده تظلم رعایا آزاد دارد وعمال وشحنگان و نواب امین وسدید و
خدای ترس کوتاه دست گمارد ودر استمالت وانجازو تخفیف وترفیه ایشان کوشدو
ایشان را سبکبار وآسوده دارد وحرمت اهل علم وزهاد وعباد رعایت کندوبروزگار
ایشان تقرب جویدوقاعدهٔ‌ترفیه واساس ممهد گرداند وحقوق ایشان ازانظارروارزاق
ومعاش وادرارات موفرومجری دارد وتربیت واصطناع ایشان برخود لازم و فریضه

گرداند ومفسدان واهل فساد وفتنه و عصیان را مالیده دارد و درنفی و زجر ایشان باقصی الامکان والغایه برسد ودرسرای‌ایالت و امارت برمتظلمان و در ماندگان و اصحاب‌حوائج گشاده دارد وسخن ایشان بشنودو بواجبی اصغا کندوانصاف مظلومان ازظالمان‌بستاند ومیان وضیع وشریف حکمی عدل باشد ووسیطی راست وهیچ چیز از دقـایق‌عدل وانصاف بازنگیرد سبیل کافهٔ اعیان وقضات وائمه وسادات و رؤساء وعمال‌فراه ومضافات‌آن ادام‌الله‌عزهما آنست که والی خویش ملك اجل تاج‌الدولة والدین‌ملك نیمروز را دانندوطریق‌طاعت داری ومتابعت ومشایعت سپرند واوامر و نواهی‌را امتثال نمایند وبرجاده و منهاج‌رعیتی بروند و کافهٔ حشم‌آن ولایت وامرا وسپهسالاران ومقدمان درخدمت فوج وزمره برادر تاج‌الدین نیمروز مرتب و منظم باشند وفرمان برداری وطاعت داری پیش گیرند وشرط انقیاد و امتثال رسوم بجای آرند ویقین شناسند که از آن حشم هر که متابعت ننماید و راه خدمتگاری نسپرد نواب برادر تاج الملة و الدین را اجازت است که مواجب اوفرو گشایند و رنجور گردانند تا این جمله تصور کنند طاعت وفرمانبرداری اوباطاعت ما پیوسته دانند. انشاءالله.



نویسنده و مخاطب نامهٔئی که ذیلا درج میشود معلوم نیست ولی چون بموجب فرمانی که قبل‌ازاین‌نامه ثبت شد ولایت فراه ازطرف سلطان سنجربه تاج الدین ابوالفضل واگذار شده بود وخود باین معنی دراین نامه اشاره میکند احتمالا نـویسندهٔ این نامه تاج‌الدین ابوالفضل پادشاه نیمروزاست :

از اینجانب به همه وقت دلنگرانی بوده است وخاصه اینکه معتمدان فرستیم ونویسیم وقاعدهٔ دوستی که ازآن برخوردار توان بود نهیم هرچه پیش آید بصواب ومشورت یکدیگر رسانیم ودقایق دوستی نمودن و درخواستن نگاهداریم و در همه معانی رجوع باشد بحکم آنك ایشان تا این غایت بجهان گرفتن مشغول بودند در ابتدای کارهای بزرگ احوال چنین افتد بدان پردازند که ترتیب وتدبیرها کنندو حشم را ازتهور وجور ودست درازی بازدارند وقاعده را ازنظم آرند اثر جهانداری

بجهانیان نمایند باین سبب برموجب آرزو نمودن دوستی در موقف ماند امروز روز جهانداری ووقت قاعدهٔ کارها نهادن است تهوری که ازجهت حشم بی اندازه بخلق میرسید نفرت از طبعها میآورد عمارت ازولایت برخاسته بود تا امروزاظها دوستی ونگاهداشت مصالح درتوقف مانده آنست که تقریررفت. بعد ازاین وقت همه وقت نویسیم دل نمودگیها در میانه باشد واندازه‌ای که از آنجانب طلبد دوستی کند و قاعده نهد تا ما اثر اخلاص ظاهر میگردانیم و هیچ فرونگذاریم ناحیت فراه ملك میراث اسلاف مابوده است روزی چند بعذری به دست بیگانه افتاد بعداز آن‌سلطان سعید انارالله برهانه مسلم فرمود تا آخرروزگار آن خداوند وبعد از آن‌درتصرف ما بود دراین دوسه سال همسایهٔ بلا اهل غورتقلب مینمودند ماسرخلاف نداشتیم درباب معاملت فایده‌ای بود امروز توقع هست که اجازت و رخصت داده شود که عامل و متصرفان بسر آن فرستیم دراول‌حال طراز کار چنان باشد که باشارت بی رنج‌کارها نظم پذیرد و در محل اعتماد عذر آنك می‌بایست که چنان میرفت امروز از میانه برخاسته است جهانگیر بسیارتواند بود اصل جهانداری است به نگاهداشت جانب خالق عزاسمه‌ثبات پذیرد بلطف‌واتفاق‌وسازگاری ویاری ومراعات خلق برخوردار بود وهرکس‌باندازهٔ خویشتن داری. والسلام .

بهرامشاه غزنوی

چون سلطان مسعود پسر سلطان ابراهیم غزنوی معروف به مسعود کریم وفات یافت (سال ۵۰۹) [1] پسرش ملك‌ارسلان بجای اوبسلطنت نشست و برادرهای خود را درحبس وبند انداخت ولی‌ازآن میان بهرامشاه توانست ازغزنین فرار نموده بسلطان سنجر پناهنده‌شود. سلطان سنجر به‌قصد دفع ملك‌ارسلان عازم غزنین گشت و دریك فرسنگی غزنین باملك‌ارسلان روبروشد و بعد ازیك جنك سخت‌اورا شکست‌داد. ملك‌ارسلان ازآنجا به هندوستان گریخت وسلطان سنجربهرامشاه را براریکهٔ سلطنت مستقرساخت وخودمراجعت نمود [2] .

سیدحسن غزنوی درتهنیت‌جلوس بهرامشاه قصیده‌ئی انشادکردکه مطلع آن اینست :

منادی برآمد ز هفت آسمان　　　　که‌بهرامشاه است شاه جهان

بهرامشاه ازسلاطین بافضیلت وعلم دوست‌بود حکیم وعارف نامی‌سنائی غزنوی وعثمان مختاری وسیدحسن غزنوی و عمادی در دورهٔ سلطنت این پادشاه بودند . وفات بهرامشاه‌را اغلب مورخین درسال ۵۴۷ وابن‌اثیردرسال ۵۴۸ وحمدالله مستوفی سال ۵۴۴ نوشته‌اند ولی ازبعضی نامه‌هاکه در این کتاب مندرج است چنین معلوم میشود که بهرامشاه تا حدود سال ۵۴۸ درقید حیات بوده‌است .

نامهٔ ذیل‌که ازمجموعهٔ منشآت آسیائی لنینگراد نقل‌گردیده فتح نامهٔ جنگی است‌که بین بهرامشاه غزنوی‌وسیف‌الدوله سوری فرمانروای غور واقع گردید ودرین‌جنگ‌بهرامشاه پیروزشدوسوری‌اسیرومقتول گردید. تاریخ تحریراین‌نامه که‌مخاطب‌آن‌سپهسالار عمادالدین

۱ــ کامل ابن‌اثیرسال وفات وی‌را شوال ۵۰۸ نوشته است.

۲ــ ملك‌ارسلان چندی‌بعداز هندوستان به‌غزنین‌آمد وبهرامشاه که تاب مقاومت‌بااورا نداشت فرارکرد ولی‌مجدداً توانست باکومك لشکرهای سنجری ملك‌ارسلان‌را شکست داده دستگیر سازد و پس از چندی وی را هلاك‌نمود ، سال ۵۱۱ (طبقات‌ناصری) «حافظ ابرو و حبیب‌السیروکامل ابن‌اثیرسال وفات ملك‌ارسلان‌را ۵۱۲ نوشته‌اند».

قماج میباشد منتصف محرم سال ۵۴۴ هجری است. بهرامشاه درمتن نامه عزیمت خودرا ازلاهور درغره ذیقعده نوشته و بموجب این نامه دردهم محرم درغزنین خطبه بنام اوخوانده‌اند واین فتح نامه نیزدرهمان موقع صدور یافته‌است وتاریخ آن مطابقت میکند با آنچه درکامل ابن‌اثیر راجع به ورود بهرامشاه بغزنین وقتل سوری نوشته‌شده‌است.

باید دانست که مخاطب این نامه سپهسالار عمادالدین قماج یکی ازسرداران نامی سلطان سنجراست وهمان کسی است که چندسال بعدازاین تاریخ وسائل فرار سلطان سنجررا ازچنگ غزان فراهم آورد وشرح آن بتفصیل درتاریخ غزمسطور خواهدشد.

فتح نامهٔ غزنین الی‌الامیر الاسفهسالار الاجل الکبیر عمادالدین امیرخراسان قماج رحمه‌الله

اطال‌الله بقاءالامیر الاجل وادام تأییده والحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی سیدالمرسلین. عزیز نبشتهٔ امیر اجل عمادالدین ادام‌الله تأییده که درصحبت مسرع خویش اصدار کرده بود مشتمل برانواع تلطف‌وتودد رسید وبتجدد خبرسعادت‌حضرت اعلی دامت محروسه ونظام احوال‌جانب مأنوس ابتهاج‌ومسرت‌ما متجدد گشت وآنچ باز نموده‌بود از عزیمت پادشاه دنیا سلطان پدر ادام‌الله ملکه بر تدارك ونوایب غور وشکایت اهل‌فساد ومثالها که بوده است وجمع استعداد لشکرها عزّ نصرهم معلوم‌شد بحکم آنچ امیر ... بادیانت مستجمع‌است هرچه از مصالح دین و دولت ونظام‌ملك وملت تازه گردد بدان اعتدادی فزاید که برآن مزید نتوان بود وبدانچ اعتقادوی ساخته‌ایم میتوانیم دانست که خاطر عزیزرا موقوف‌دارد برتفصیل آنچه ایزد تعالی دولت ایام مارا از مواهب کریم خویش ارزانی داشت وفتح هرچ بزرگتر و نصرتی هرچه عزیزتر کرامت کرد و هرسعادت که مارا روی نماید آنرا از نتایج اقبال بزرگوارمبارك سلطانی‌اعظمی پدری[1] شناسیم وبه برکات‌حسن عقیدت و فرط‌اهتمام جناب عمادی منسوب‌دانیم. پوشیده‌نماند که فسادوارتکاب وتجاوزواتهام بی‌دین‌ترین

۱ـ سلطانی اعظمی پدری یعنی سلطان سنجر.

خلق و بی‌باك ترین اهل بغی بچه درجه انجامیده بود و نایرهٔ آن بالا گرفته و اقدام
او بر حدود هردو مملکت که بمعنی یکی است ازهمه‌حد بگذشته بود وذکر آن بدور
و نزدیك رسیده وحشمت ملك‌های قدیم ازآن هر آسیب یافته وقصد آن ملعون بدین
اسلام زیادت‌ازآن ظاهرمیگشت که بملك عالم باتفاقی‌دوسه که اورا ازنوادر احوال
افتاد دردماغ آن‌نخوت میداشت که‌جهان سراسرخودرا مسلم میساخت ومجاری امور
از ابتدای حرکت رایت‌ما بجانب هندوستان و رسیدن در ضمان سلامت به **لهاور**
که واسطهٔ ممالك هند است وپیش آمدن اولیای دولت وعمال نواحی به اقامت رسم
خدمت و اظهار نیك بندگی وجمع لشکر وحشم هندوستان و تقدیم لوازم جهاد که
احیاء سنت خاندان بود باز گردانیدن عنان مراد بجانب حضرت جمله در مکاتبات
متقدم بشرح داده آمده است و بتفصیل باز نموده شده و اعلام افتاده است که غرهٔ
ذی‌القعده بر طالع سعد از **لهاور** روی بمستقر ملك غزنین آوردیم و با لشکرهای
حضرتی وهندوستانی در راه بهر منزل که رسیدیم دلایل فتح ونصرت وتباشیر اقبال
وسعادت استقبال می کرد و حصول اغراض وسوانح اوطار مشاهدت می‌افتاد و بسبب
زحمت لشکرها درمضایق و معابر اگرچه تعجیل مینمودند مقامی اقتضا میکرد در
اواخر ذوالحجه بحدود کابل رسیدیم و آن مدبر مخذول ملعون باز قومی فراهم
آورده‌بود وجملگی اتباع خویش‌وجماعتی‌را هرچه انبوه‌تر ازقبایل غزان‌بمحالات
وعده داده وطایفهٔ ازمفسدان وتفاریق‌اوباش که درچنین‌اوقات مجتمع گردند وطمع
های کاذب ایشان‌را برچنین اقدام‌ها دارد بدو پیوسته شقاوت بریمین وادبار بریسار
از اجل حادث و خذلان سابق فصول دیگر در سر کرده و بعقیدت کافر نعمتان که
متابع اوشده‌بودند تمسك نموده وحق‌نعمت صدوهفتادساله پس‌پشت انداخته نزدیك
رسید وسه‌چهارروز بود که در اینحدودطلیعه برهم‌می‌افتاد ومحاربتی‌می‌رفت ومخاذیل
منکوب و منهزم باز میگشتند و روز چهارشنبه غرهٔ این‌سال پس ازاتمام نماز دیگر
مصاف‌ها برابر افتاد درمنزلی‌هم ازنواحی‌کابل که مرحلهٔ **طوغان‌گیر** گویندبحکم
اعتماد برانبوهی جمع وآنچه‌ازتقدیرهای‌آسمانی دوسه کرت اورا از مکایدروزگار
کاری رفته بود اقدامی می‌نمود و بلشکرگاه نزدیك‌ترمی‌آمد وشب‌آن روشنائی‌ها

بیفزود و آتشها بیشتر برافروخت و آوازها دادند چنانکه عادت‌میداشت که بتمویه و تلبیس غرضی حاصل آید و لشکرها در آن شب حزم و تیقظ بیفزودند و تا بامداد روز پنج شنبه آن ملاعین جانبی بهتر اختیار کرده بودند و بدان تحصن نموده و سوار و پیاده درقلب و میمنه و میسره هرچ انبوه تر ایستاده و بسلاح ایشان را بیاراسته و هر تکلف و تنوق در آن بجای آورده بودند و بررسم خویش آن مخاذیل بایکدیگر بیعت کرده و تأکید و احتیاط نموده که هیچ کس بهیچ تأویل از آن مصاف‌زنده بازنگردد و جانها فدا دارند و عرض حاصل کنند ماهم دراینوقت بمبارکی برنشستیم افواج قلب و میمنه و میسره معین گشته براین ترتیب درقلب رایتها و فرزندان عزیزان سماءالدوله سموالمله و معزالدوله مویدالمله معین‌الدوله مغیث‌المله ادام‌الله تمجیدهم و غلامان واسفهسالاران و جملگی حشم منصور که هریك بذات خویش در محاربت و معرکه یدبیضا داشتند ورستم وقت بودند ودرمصاف‌منصور ومذکور وجملگی بندگان دولت پروردگان نعمت به‌تبعیت اسلام دست دردست دادند واعلام فتح و نصرت بگشادند و مبارزان به‌نشاط درمعرکه خرامیدند و کروفر قوت گرفت ومصافات‌دریکدیگر آمد واصناف لشکر هندوستان که مباشرت شمشیررا باایشان تمثیل کنند دست‌ازتیغ ونیزه نداشتند وجانها بر کف نهادند ورضای مادابرآن اختیار کردند و باشمشیر وناچخ[۱] درروی‌دشمن‌ما تاختند وهرساعت‌امداد فضل وعون ایزدتعالی سپاه‌اسلام‌را که‌شمشیر حق برای نصرت دین میزدند قوت وبسطت می‌افزود وگرچه آن ملاعین هرساعت و هر لحظه جدی زیادت میکردند و جلادتی زیادت مینمودند بندگان دولت بتأیید نصرت آسمانی در قهر وقمع ایشان بقصارای جهد و امکان میرسیدند و مرد وسلاح می‌آوردند و آن مقاومت تانماز پیشین بداشت پس‌ما ازقلب حرکت فرمودیم ومیمنه ومیسره از جانبین در آمدند وجهان برایشان حلقه شد و تنگ‌تراز دیدهٔ بازگشت بنمازگاه نسیم فیروزی بردمید و شعاع ظفر بدرخشید وبه‌عون حق که دلما بدان آراسته‌است وفرسلطان وظن کریم که دراین فرزند دارد[۲] وبرکات‌اعتقاد بمآل ودین

۱- ناچخ چوآوخ نوعی‌ازتبرزین وبمعنی نیزهٔ کوچك (برهان‌جامع)
۲- این عبارات اشاره بسلطان سنجراست.

مصاف دشمن شکست و به‌نصر عزیز ایزد کافر و کافر نعمتان‌را که درموافقت ومتابعت یکدیگر بودند علف شمشیر گشتند وفضای‌معرکه ازتن‌بی‌سر وسربی‌تن بدان جمله شد که گذشتن لشکر دشوار میبود زیادت پنج ششهزار تن در کم از پنج فرسنگ به دوزخ رفتند ودرآنحال سرها بریده باسراحمد غوری پیشوای کافرنعمتان ودیگران که اورا درآن کفران موافق‌بودند پیش سراپرده انباز کردند وطایفه‌ای که‌دراجل تأخیریافتند کمابیش دوهزارتن‌را اسیر ومعتقل بیاوردند وماهم درصحن معرکه بر عقب هزیمتیان پنج فرسنگ‌را ندیم وتا ساج بیامدیم وسه‌روز آنجا مقام فرمودیم تا طلب مقدمان لشکر دشمن که خویشتن را در کوهها افکنده بودند بیاوردند و آن ملعون باتنی چند به‌هزیمت برفت شب در آمد ومسافتی درمیان کرد و بدست رعایا **حاود و گیتوی** گرفتار گشت وبا چندتن از نامداران ومقدمان غور بیاوردند و در زمرهٔ بندگان بداشتند بهرطرف و بهرراه درهر کوه اهل‌سواد هزیمتی میگرفتند و میکشتند تاروز پنجشنبه نهم‌ماه محرم برطالع فرخنده بمرکز ملك برتخت موروث که عزایصال سلطان پدرنصرالله اعلامها بدان مقررشده‌است بنشستیم وسوری ملعون ومدعی میشوم‌را در میدان بردربارگاه بیاویختند وعبرت‌جهانیان گردانیدند و این مهم معظم خطیرمهلت یافته مدت گرفته که خاطر درهردوملك بدان التفات میداشت ورعایا ازهردو جانب رنجور میبودند بفضل آفریدگار و به‌منّ عنایت سلطان پدری[1] وبرکت اخلاص عمادی کفایت‌شد وفراغتی کلی حاصل‌آمد واین‌فتنه ونایره دینی و دنیاوی تسکین واطفاء پذیرفت وجهان ازشرفساد وفسق متعدیان مستخلص گشت و ذکرآن تواریخ دولت را جلالی افزود که تاجهان است از آن گویند تاعالمیان را مقرر گردد که نهالی‌را که شهنشاه دنیا[2] نشاند ثمرهٔ خیر چنین باشد و دیگر روز قدام آدینه وعاشورا برمقتضای صفای عقیدت مثال‌فرمودیم تامنبراسلام بشرف‌خطبهٔ مبارك و القاب همایون شهنشاه اعظم سلطان پدر خلدالله سلطانه[3] بیاراستند و دلهای

۱ـ مقصود سلطان سنجر است.
۲ـ شهنشاه دنیا یعنی سلطان سنجر.
۳ـ یعنی‌سلطان سنجر .

رعایا را شاد گردانیدند وایام واوقات‌درادای‌شکر وصدقات وخیرات مستغرق‌میداریم و بوفای نذروقضای حقوق خدمت‌های لشکر که هریك ازبنده وآزاد نمودند که بر روی روزگارباقی خواهد ماند مشغول میباشیم و ازباقی‌کارهای غور می‌باید که دل فارغ گردد ودراین فرصت مبارك حرث ونسل ایشان برافتد وجهان بیکبار از خبث فساد ایشان خالی وصافی گردد وما اشارت جانب مأنوس عمادی را منتظرمیباشیم تا درباقی این مراد چه صواب خواهد دید . و مثال مجلس اعلی بر چه خواهد بود و مترصدیم جواب را بزودی تـا بر آن اشارت مبارك و استصواب میمون رفته آید . فی‌المنتصف من‌المحرم سنة اربع واربعین وخمسمأة .



چنانکه قبلا شرح داده شدموقعی‌که بهرامشاه غزنوی را سیف‌الدین سوری حکمران غورشکست داده بود این‌پادشاه ازسلطان سنجراستمداد خواست و برای امرای سنجری‌تحف و هدایا ارسال داشت تا آنها سلطان را برای جنگ با سوری ترغیب و تحریض نمایند . سلطان سنجرمصمم شدکه برای دفع سوری عزیمت نماید اما پیش ازنهضت اوامیرعمادالدین قماج‌که ازامرای بزرگ سنجربود ازجانب بلخ وامیرجاندارازجانب غرجستان متوجه غور گردیده وبا سوری جنگ درپیوستند ولی دراین‌جنگ شکست خورده وبا معدودی توانستند جان ازمیدان بدربرند[1]وچون تاج‌الدین ابوالفضل پادشاه سیستان ازاین واقعه آگاه شد به عمادالدین قماج نامهٔی نوشت وازاودلجوئی کرده‌وعده دادکه شخصاً بجنگ ملك‌سیف‌الدین سوری رفته این شکست را جبران نماید[2] پس‌از اینکه‌سلطان سنجر از این جریان استحضار حاصل نمود نامهٔ ذیل را به ملك تاج‌الدین ابوالفضل نوشت وازاین اظهار شفقت و مساعدت اوقدردانی وحق‌گذاری نمود. وازاوخواستارشدکه سپاهیان‌خودرا فراهم‌آورده‌بسلطان‌سنجر ملحق شودتا متفقاً بدفع‌غوریان پردازند . اماغوریان چون ازعزیمت سلطان سنجراستحضار یافتند اظهارتمکین وتسلیم نموده واموال وهدایائی نزد سلطان فرستادند تا بالاخره‌سلطان سنجراظهارموافقت نموده واز تعرض بغوریان منصرف گردیده ومراجعت‌نمود ودرهمین‌موقع که غوریها متوجه عزیمت سلطان سنجربودند بهرامشاه‌فرصتی یافته بطرف ولایات غورتاخت برد وبست راکه درتصرف غوریان بودمجدداً بتصرف درآورد چون سپاه‌غورازطرف سلطان

۱ ــ نسخهٔ خطی زبدةالتواریخ حافظ ابرو .
۲ ــ این مطلب مستفاد ازنامهٔی است‌که ذیلا درج خواهد شد.

سنجر آسوده خاطر شدند برای دفع بهرامشاه بیست عزیمت نمودند و پس از شکستن لشکر بهرامشاه رو بغزنین نهادند و بهرامشاه بهندوستان گریخت .

مثال الاعلی السلطان الاعظم المعزی الاسکندر الثانی سنجر بن ملکشاه الی ملک نیمروز تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف ـ توقیع مبارک توکلت علی الله [1]

ملک اجل اوحد کبیر مؤید منصور مظفر عالم عادل برادر تاج الدین بهاء الاسلام والمسلمین شمس الملوک والسلاطین قاهر الکفرة والملحدین قامع الفجرة والمتمردین قاتل المفسدین عدة الجیوش فی العالمین رضی الامام صفی الانام عضد الخلافة علاء الدولة نظام الملة ناصر الامة عماد الملک قوام المعالی امیر امراء الشرق والغرب پهلوان جهان خسرو ایران و توران شهریار عرب وعجم شاه غازی ملک نیمروز ادام الله تأییده چون از عهد بعید و مدتی مدید از حسن اعتقاد ما بکمال صفا وصدق . . . درحق خویشتن یقین دانسته است و آنگاه او را همیشه بمحل برادران عزیز داشته‌ایم ومنصب ومکانت او بدرجهٔ ترتیب فرموده حقیقت‌شناسد که ذکر برادر تاج الدین ملک نیمروز بمحمدت وثناء وافر پیوسته بر لفظ مبارک ما می‌رود ومقامات محمود ومآثر مشهود که او در اینمدت دراز درمهمات ملک ومصالح دولت تقدیم کرده است پیش خاطر ما تازه میباشد واگرچه درمقابل و فراخور خدمت‌های پسندیده و آثار حمیدهٔ برادر تاج الدین بروفق مراد از مجلس ما انعامی بزرگتر و کرامتی بیشتر با احوال او پیوسته است وآن اعذار وموانع جانب برادری تاج الدینی رامعلوم بوده است معتقد درحق اوهرروز بلطف وعاطفت مؤکد ترمی شده است واستحقاق او انواع عواید و اصناف مواهب را زیادت می گشته و بحکم آنک درهرمهمی بزرگ تر که رایات ما را اتفاق نهضتی مبارک افتاده است برادر تاج الدین آن خدمت را برخویشتن فریضه

---

۱ ـ این نامه از منشآت منتجب الدین مؤیدالملک بدیع اتابک رئیس دیوان انشاء سلطان سنجر است وازمجموعهٔ منشآت موزهٔ آسیائی لنینگراد نقل گردید.

ولازم داشته‌است وتن وجان عزیز در اخلاص و هوا داری ما در همه مصافات پیش داشته و آنچ مقدور است ازمبادرت ومردانگی وثبات قدم ظاهر گردانیده شرح آن ذکر بهمه آفاق واقطارعالم رسیده است وبرادرتاج الدین را آن نیکو نامی و حق شناسی مدّخر وباقی مانده واگرچه اینهمه خدمتهای پسندیده که بوقت برادر تاج الدین کردست یك یك پیش خاطرماست وذکر آن برلفظ ماروان‌چون‌امیرسپهسالار اجل اوحد کبیرمؤید مظفرمنصور عادل برادر اعزعماد الدولة والدین معین‌الاسلام والمسلمین ظهیرالملوك والسلاطین صاحب الجیوش فی العالمین قاهر المتمردین قامع الکفرة والمشرکین صفی الامام مجیرالانام شرف الملة و الدین فخرالامة نصیرالملك سند الخلافة سید امراء الشرق والغرب تاج المعالی پهلوان ایران و توران امیر خراسان سپهسالار اسلام سپهدار عالم قتلغ ارسلان تکین سنقربك ادام الله تأییده بحضرت رسیده وشرف منزل پیش تخت وحصول خدمت ما یافت بکرات ذکر مواقف مرضی ومآثرحمیده و خدمتهای پسندیده برادری تاج‌الدینی[1] را بر آن‌جمله شرح و بسطی داد که دردل ما آن وقع ودرجه یکی صد شد واعتقاد در حق برادر تاج الدین بخوبی و صفوت مضاعف گشته و بررای ما عرضه کرد که پیش از این برادر تاج الدین معتمدی را بنزدیك برادر اعزامیر خراسان ادام الله تایید‌ه فرستاده است ونامه نبشته بدانجانب سراسر بدل نمودگی و شفقت و حسن اتحاد و خلوص و داد متضمن و یاد کرده بجهت چشم زخمی که برادر اعزعماد الدین امیر خراسان را بتقدیر ایزدی وتعلیم واغوا وتعبیهٔ صاحب غرضی مفسد به **غور** افتادچه مایه اثربردل برادر تاج الدین بوده است و خویشتن بردوستی و مصافات آنجانب عرضه کرده است و گفته که بذات خویش بتدارك آن حادثه خواهد آمد وچندانك درامکان آید ازلشکر وآلت وعدت با اومرتب خواهند بود و هرچ در کفایت این مهم واجب آید از سر صدق‌واخلاص مبذول خواهد داشت این معنی بغایت‌پسندیده داشتیم وبرادر تاج الدین را براین مقامات ثناها ومحامد ارزانی داشت وازآنجا که یگانگی ودوستی دوبرادر است بایکدیگر همین اقتضا کند وچون اینجانب برادری

۱ ــ یعنی تاج‌الدین ابوالفضل پادشاه سیستان

اعزی امیرخراسانی دام تأییده نیز نمودند که بسبب آنك بظاهرهرات حرکتی رفته
است بنا واجب برادرتاج الدین را دل نمانده است معاذالله که بهیچ وقت و در هیچ
حال‌ازرای ما چیزی رود که بنوع از انواع برادر ملك نیمروز از آن مأیوس گردد
چون صدق عقیدت ما بکمال درجه درهمه اوقات در حق خویش دانسته باشد یقین
شناسیم که بهیچ نوع ووقت خیالی نامقصود بخود راه ندهد ووثوق برفرط عاطفت و
مزید رأفت مجلس ما در خویش هر روز کاملتر داند و چون عقیدت مبارك میمون
برسمت هراة وغورمحقق بود چنانك ازاین‌درمثالی که بردست معتمد جانب‌برادری
ملك نیمروزی نافذ گشته است اعلام فرموده‌ایم که تدارك آن تمرد و بی عاقبتی که
اصحاب ! نموده‌اند بدرجه‌ای خواهیم فرمود که ذکر آن تا پایان عالم برسد و
مادت فساد وفتنه از آن مداین منقطع شود امیراسفهسالار اجل بدرالدین سیف
الاسلام حسام الملوك والسلاطین مبارزالدوله بهاء الملة زین المعالی شمس الامراء
الب اینانج هزار بوقه سلاحی را ادام الله عزه که ازخواص و معتمدان بندگان‌است
وبخردمندی وهنروحسن آداب‌متحلی ومحل اعتماد یافته است بدین مهم نامزد گشته
است و ازجانب برادری اعزی عماد الدولة والدینی امیر خراسانی ادام الله تأییده
خواجه امیراجل نصیرالدین جمال الاسلام معتمد الملوك والسلاطین زین المعالی
فخرالنواب یوسف را ادام الله عزه که پیری مهتدی و معتمد است و حقوق خدمت
قدیم دارد نصب کرده‌اند وآنچه واجب آمد مقارن آنچ در این مثال فرموده شده
است مستمع برنشیند تاهردومعروف بزودی‌به برادر تاج‌الدین ملك نیمروزپیوندند
وآنچ دانسته‌اند واز لفظ ما شنوده و ازجانب برادری امیر خراسانی تلقین‌واشارت
یافته بابرادر تاج الدین گویند وتقریر آن بکنند وبازنمایند که تدارك مهم غور برما
واجب ولازم شده است واگرچه این چشم زخم به غور حشم برادر امیرخراسان‌را
افتاده است و از تعلیم و اغراء مفسدی خالی نبوده خلل و مهاونت آن بملك و
پادشاهی ما راه یافته بوده است و برآنجمله که ممکن گردد تدارك آن فرموده
خواهدشد وچون بعد فضل الله اعتماد در کفایت این مهم براستقلال ومکان‌برادری
تاج الدین ملك نیمروزی خواهد بود این حال برصحت آن مذکور باید گشت تا

چون بوی رسد و برمقتضی فرمان وفصولی که آن درمعروف بوی رسانند واقف‌شود از سرعقیدتی صافی ورغبتی صادق استعداد آمدن کند و چندانك در مقدور آید از لشکری هرچه آراسته‌تر و ساخته‌تر واهبت و آلتی هرچند تمام‌تر روی بحضرت نهد وتوقف و تأخیر را هیچ مجال ندهد چنانك عید اضحی را بهمه حال بخدمت پیوندد درترتیب این مهم چنانك ازرای ثاقب وتدبیر صایب‌ومشورت مبارك او برادر همیشه معهود بوده است باتفاق جانب برادری‌امیرخراسانی پیش گیرد چنانك‌خاطر ما از نگرانی که هست آسوده گردد و این خدمت برادر تاج الدین ملك نیمروز آن خواهیم فرمود از صنوف عوارف و فنون کرامات که ذکر آن بهمه اطراف و اکناف ممالك شایع و مستفیض گردد تا این جمله یقین شناسند و پیش از پیوستن بخدمت بردست مسرعان نویسند وآنچه نمودنی و عرضه کردنی باشد عرضه کنند تا هرچه بمزید رتبت وعلومنصب برادر تاج الدین ملك نیمروز پیوندد فرموده آید. انشاءالله. و کتبه بالامر اعلاه‌الله والمثال نفذه فی العشرالاول من شوال سنة احدی واربعین وخمسمائه والحمدلله رب العالمین.



اگرچه درنامهٔ ذیل نام نویسنده ذکر نشده است ولی ازمطالب‌آن چنین معلوم میشود که این نامه را پادشاه‌غزنین که درآنموقع بهرامشاه غزنوی بوده‌است به تاج‌الدین‌ابوالفضل ملك نیمروزنوشته است.

قبلا باید متذکرشدکه پس ازاینکه سلطان سنجرملك ارسلان پسر مسعودکریم پادشاه غزنین را شکست داد ومتواری ساخت وبرادر اوبهرامشاه را به سلطنت غزنین برقرار کرد بهرامشاه متعهد شدکه هر سال مبلغی به خزانهٔ سلطان سنجر بپردازد. از مضمون نامهٔ ذیل معلوم میگرددکه بهرامشاه چند نفرازمعتمدان خود را برای این موضوع نزد سلطان‌سنجر به بلخ فرستاده‌است‌که چون مبلغ‌تعهد سنگین‌وپرداخت‌آن‌دشوار بوده است[1] با سلطان‌قراری بگذارندکه تخفیف وتعدیلی درآن بشود اما این فرستاده‌ها بواسطهٔ ناامن بودن راه‌ها مدتی

۱- بهرامشاه تعهدکرده بودکه هرسال معادل صد هزاردینار به دیوان سلطان سنجر بپردازد وچون یك نوبت ازفرستادن مالی که تعهدکرده بود خودداری نمود سنجربه‌غزنین لشکرکشید وبهرامشاه ازدراعتذاردرآمد و سنجربه خراسان معاودت نمود.

معطل شده‌اند وموقعی رسیده‌اندکه سلطان ازبلخ عزیمت کرده بوده است و چون تاج‌الدین ابوالفضل پادشاه نیمروزازهمه‌کس به سلطان سنجر نزدیکتر بوده وتا آخرعمر سنجر کمال یکجهتی واطاعت را نسبت باوداشته است وحتی دربعضی از جنگ های بزرگ خود شخصاً درالتزام سلطان سنجربود غالباً پادشاهان وامرا درکارهای صعب ومشکل باومتوسل میشدند و اورا درنزد سلطان سنجرواسطهٔ حل وعقد قرارمیدادند دراینمورد نیز بهرامشاه ازاواستعانت واستمداد جسته وتقاضاکرده است درکار او اقدام نماید ضمناً خرابی اوضاع مملکت خود را بواسطهٔ جنگهای متوالی وتهی شدن خزانه شرح میدهد ودرعین حال تعهد میکندکه هرچه مقدوراوباشدپرداخته ودرجلب رضای سلطان سعی‌وجهدخواهدکرد . عبارت **سلطان‌اعظم پدر** که در چند جای نامه ذکر شده مقصود سلطان سنجراست که غالباً بهرامشاه غزنوی و تاج‌الدین پادشاه نیمروزاورا باین نام میخوانده‌اند :

ومن انشائه

امیر اجل اوحد برادر تاج الملة والدین ملك نیمروز را ادام الله تمهیده و احسنه من العوارف کلها حده و مزیده دانسته است که ما را اجابت عزیز وی در مصالحات ومهمات همه اعتمادی ومحرمیتی می‌باشد و از این وجه در یك دو غرض اشارتی رفت تا بتأمل پیوندد وبرقضیت شفقت در آن هر اهتمام تقدیم نموده شود مقررراًی سدید گرداند که مدتی است تا معتمدان ما روی بخدمت حضرت اعلی آورده‌اند بطرف بلخ وآنحدود بسبب‌اضطراب راهها که حال آن معلوم است‌ایشان را توقفی‌افتاده است واکنون بشارت‌رسیده است که رایت منصوراعلی درظل‌فیروزی ونصرت بدان طرف حرکت کرده است و می‌باید که کار ایشان را قراری درست پیدا آید و ما به حکم آنك بزرگی حقوق پادشاه عالم سلطان اعظم پدر خلدالله ملکه را می‌شناسیم وتعظیم قدر آن واجب میدانیم درطلب رضا آنچ وسع وامکان بدان خواهد رسید باقی نخواهیم گذاشت وبلوازم نیك فرزندی چنانك بهمه اوقات از جانب ما معهود بوده است قیام خواهیم نمود و اشارات و مناصحات تاج الملة والدین بحکم محل ومیزانی که درضمیر مبارك‌سلطان اعظم پدر اعزالله انصاره دارد

مسموع و مؤثر است متوقع است از آن شفقت که بحضرت شاهنشاهی در این معنی رسولان یا مکاتیبی هرچ مشبع‌تر اصدار افتد تا سخن ایشان ازجمله اغراض که بدان مبعوثند عز اصغاء وشرف استماع یابد وکارایشان را بزودی بوجهی که وسع وامکان ما بدان تواند رسید و از آن وجه خجالتی باقی نماند قراری دهند که معلوم است که بسبب این حوادث بخزاین وذخایرهر آسیب که رسیده است و آنچه بوده است رفته وحال تخریب خطهٔ غزنین وولایت هائی که از این ممالك است درهمه اطراف پوشیده نیست وما آن عذرها که هریك از دیگری واضح‌تر است میگوئیم ومجهود خویش درطلب رضای شاهنشاهی مبذول میداریم چه آن را عمدهٔ هرسعادت‌ساخته‌ایم ویقین مستحکم است که چون اشارت تاج‌الملة والدین بدین عرض پیوندد لطف و عاطفت پادشاه دنیا خلدالله ملکه آن اقتضا کند که جانب نیك فرزندی ما را رعایت باشد وکارهای آن معتمدان را قراری درست پیدا آید و برسبیل رضا و خشنودی در بازگردانیدن ایشان مثالی باشد چه ما براین جمله که تقریر افتاد درطلب مرضاة و تحصیل آن سعادات از هیچ وجه باقی نخواهیم گذاشت تا جانب تاج‌الملة والدین این معنی را که ازروی یگانگی و محرمیت بازرانده شد بر مقتضای شفقت خویش بحضرت اعلی هرچه مشبع‌تر تقریر کندو باقی‌دیگرحدیث طرف بست استوحال آن بحکم مجاورت روشن گشته باشد که‌بسبب حوادث ازچه نوع تخریبی بدان راه‌یافته است و آن رعیت معدود که آنجا مانده‌اند ازچه نوع گرانبارورنجورشده‌اند و چون عزالملة والدین آنجا رسیده بود هم ازاین وجه که رضای سلطان اعظم پدرراخلدالله ملکه مراقبت نمودیم این زمستان با ناساختگی اسباب بحضرت توقف فرمودیم والا تا اکنون بیشتر آن ولایت عمارت پذیرفتی وطایفه‌ای که متفرق شده‌اند باوطان باز رسیدندی واگر آن ظن نبودی که هنوز رایت ما بدارالملك باز نرسیده است خود آمدن‌عزالدولة والدین بدانطرف‌مثال نبودی مصلحت این‌باب هم تاج‌الدولةوالدین تقریر می‌باید کرد تا بباز خواندن آنجانب مثال باشد که فواید آن اشارت هرچه زودتر ظاهر گردد ودیگرمساعی‌جمیل مضاعف شود . باذن‌الله تعالی .

۵

موقعی که سلطان سنجر علاءالدین غوری‌را درجنگ‌ها و به‌شکست‌داد بهرامشاه غزنوی جمعی ازمعتمدان خودرا برای تبریك وتهنیت این‌فتح نزد سلطان فرستاد ونامهٔ ذیل‌را نیز به‌تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف پادشاه نیمروز نوشت. ازمفاد این‌نامه چنین‌معلوم‌میشود که تاج الدین ابوالفضل چند روز پس از وقوع جنگ و حصول فتح بسلطان سنجر ملحق گردیده است .

این‌نامه ازمجموعهٔ موزهٔ آسیائی لنینگراد نقل‌شد :

من بهرام شاه ابن‌مسعود الی‌الامیرالاجل تاج‌الدولة والدین بهاءالاسلام والمسلمین جمال‌الدولة نظام الملة امیرالامراء ملك‌نیمروزابوالفضل نصربن‌خلف

اطال‌الله بقاءالامیر الاجل‌السید الاوحد تاج‌الدین بهاءالاسلام والمسلمین شمس‌الملوك‌والسلاطین جمال‌الدولة نظام‌الملة ناصرالامة‌الامیرالامراء ادام‌الله‌تأییده . وهمیشه امیر اجل تاج‌الدین ادام‌الله‌تمجیده بحکم اخلاص وهواخواهی که‌ازجانب مانوس وی‌معتاد ومألوف گشته است وامارات ومخایل آن بهروقت درهرحال هرچه واضح‌تر ولایح‌تر می‌باشد ودرسرّاء وضرّاء آن‌آثار ظاهر گردانیده است که ازچنان جانبی متوقع تواند بود که باصالت رأی وحسن عهد موسوم ومتحلی باشدودراظهار تلطف و دلخوشی آن تکلف واجب دیده است که هیچ عبارت بکنه آن‌نتواند رسید لاجرم وی‌رادرضمیرما محلی‌است هرچه‌عزیزتر وبدان دوستداری ثقتی داریم‌هرچه مستحکم‌تر وبرمقتضی این‌مقدمات هرگاه که مکاتیب‌را بجانب‌وی موجبی‌افتدآنرا فرصت اغتنام ساخته می‌آید. دراینحال که معتمدان ازاین حضرت بتهنیت‌آن فتح که بمبارکی پیش‌رایت منصور شاهنشاه دنیا سلطان‌اعظم پدر مسیرپذیرفته است و دین و دولت را بدان تضاعف جمال و تجدد اقبال افزوده و خبر رسیده بود که امیراجل تاج‌الدین ادام‌الله تمجیده‌بشرف‌ملاحظت مجلس‌اعلی ضاعف‌الله‌اشراقه مستسعد گشت

ودر صحبت ایشان این مفاوضت صادر گردانید واگر چه در این مصاف حاضر نبوده است بسعادت آن فتح که دولت را رسیده است شاید که برمقتضای اخلاص وی را تهنیت فرمائیم و چنان مقرر گشت که تاج الدین بخدمت تخت اشرف پیوست در مشاورات که میرفته است برعادت اخلاص خویش صلاح ملك وفراغ خلق را معتبر داشته است و از آن عرق وطینت وسیرت وسریرت همین سزیده است وبخصوص در آنچ بمصالح ملك اینجانب تعلق داشته است که بر کمال اتحاد او گواهی عدل بوده است وقضای حق آن برامتداد روزگار متوجه است و امروز تاج الدین را در ملك و دولت آن پادشاه که سید ملوك عصر است آن محل و منزلت هست که اشارات ومناصحات وی را عز قبول وشرف امضاء ارزانی داردو بهنگام وصول بلشکرگاه میمون مراعات نصایح آن طرف را افتتاحی کرده است وآنرا قاعده نهاده متوقع است که درباقی این مهمات آنچه فرط یگانگی اقتضا کند وبانتظام احوال عالم پیوندد بجای آرد و اگر دراحکام نیك فرزندی تقصیری صورت کرده آیدیا کنند وازاین وجه صاحب غرضی مجالی جوید چنانك مقبلان ومخلصان برخویشتن فریضه شناسند عذرانواع حوادث درمقابل آن مقرر کرده آید وشرایط حسن شهامت بجای آرد تا این سعی با سوابق مساعی کریم اضافت افتد واعتماد متضاعف شود . باذن‌الله تعالی ورأی‌الامیرالاجل السید تاج الدین بهاءالاسلام والمسلمین ادام الله تمجیده فی‌الایفاء بالوقوف علیه موفق جمیل انشاءالله. بتاریخ العشرین من جمیدی‌الاخر سنة سبع واربعین وخمسمائه والحمدلله والسلام علی رسوله .



نامهٔ دیگر نیز که نقل میشود از بهرامشاه غزنوی است درجواب مکتوب تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف پادشاه سیستان، و معلوم میشود که در تاریخی که این نامه نگاشته شده یعنی ذیقعدهٔ سال ۵۴۷ بهرامشاه ازهندوستان بدارالملك خود بازگشته بوده است و نیزازاین نامه معلوم میگردد که بر خلاف گفته حمدالله مستوفی که تاریخ وفات بهرامشاه را سال ۵۴۴ دانسته است این پادشاه تا اواخرسال ۵۴۷ هنوزدرقید حیات بوده است وقول‌ابن‌اثیر که در کامل‌التواریخ سال وفات بهرامشاه را ۵۴۸ نوشته است صحیح خواهد بود .

این نامه ازمجموعهٔ موزهٔ آسیائی انینگراد نقل شد.

عن حضرة غزنة الی حضرة سجستان اجلهماالله . العنوان: من بهرامشاه بن مسعود سجستان کتابنا اطال الله بقاء الامیرالاجل السیدالاوحد تاج‌الدولة والدین بهاء الاسلام والمسلمین شمس الملوك والسلاطین جلال الدولة نظام الملة امیرالامراء ملك نیمروز ابوالفضل نصربن خلف امیرالمؤمنین‌کتابنا اطال‌الله بقاه وادام‌تالیده و بهجته وتمکینه و بسطته واجرل عوارفه الکریمة ومنحه الجسیمة حظه وقسمته .

مکاتبت امیراجل اوحد برادر اعزتاج الدنیاوالدین ادام‌الله تمهیده مشحون بانواع لطف ودلخوشی چنانك بهمه اوقات ازآن اخلاص معهود نموده است رسید و آثاریگانکی بی عیب ودلایل هوا خواهی بی ریب برصفحات آن مشاهدت افتاد و ذکرسعادت آن جانب مأنوس بابتهاجی هرچه و افرترپیوست و مورد آنرا توقعی هرچه شریف تربود اشارتی رفته‌است که چون رایت مادرضمان اقبال‌وسعادت‌بواسطهٔ ممالك هندوستان کشید خاطرعزیز را هر.. والتفات افزود وبخبر بازرسیدن درظلال پیروزی ونصرت بدارالملك ارتیاح تازه گشت واستماع درهردو باب برمقتضی‌اعتقاد ثقت را بدان حسن عهد مستحکم تر گردانید واین بلطف وتودد از آن عرق طیب و طینت پاکیزه بدیع نمود وضمیر برتصدیق هر کلمتی از آن گواهی میداد و باصفاء آن عقیدت چنانك براین جمله تقریرافتاده است برتحقیق بدانسته‌ایم وحال آن‌در سرّاو ضرّامشاهدت فرموده وآن را بهیچ شرح وتقریر البته حاجتی نباشد و خاطر بجانب مأنوس وی هم براین جمله نگران می‌بوده است وهرلحظه و ساعت اقتضاء میکرده فصلی هرچه لطیف ترتحریر افتاده است که آنجانب عزیز هوا و ولای این دولت میراث میدارد در آن اقتدا وتقلید به اسلاف خویش میکند. مقبلان برسمت‌و سیرت اسلاف خویش توانند رفت وعادات‌ایشان را تقبل توانند نمود اینك تاج‌الملة والدین به مآثرعزیز خویش آثارایشان تازه تر گردانیده است و درانواع مناقب‌از همه درگذشته و اگر دوستداری این خاندان آنجانب عزیز را موروث است ما را

دوستی وی هم موروث است وهم مکتسب ومحل تاج‌الدولة و الدین در اعتقاد سلطان کریم رضوان الله علیه [۱] دیده بودیم و دانسته و بدین ظن که اخلاص‌وی این‌خاندان را عزیزتر میراثی خواهد بودواین پادشاه که صاحب فراست است این شفقت‌وتربیت می‌فرموده است بحمدالله که بتحقیق پیوست و کمال یقین گشت و بدین یك نامه با چندین الطاف حقوق قدیم وحدیث بمراعات پیوست ومعذرت آن دلخوشی‌ها پس‌از آنك توفیق میسر گردد بمدته تواند بود ودر ضمن آن مفاوضت کلمتی‌خوانده‌شد که مباد هر گز نفس عزیز را ملالتی می‌بوده است در این باب خاطر را تا آن‌حد نگرانی آورد که بر آن مزید نباشدو اگرهم از اثناء نبشته بشارت صحت خوانده نیامدی قلق واضطراب بنهایت رسیدی حمداً لله‌تعالی که این بشارت هم ازاین‌نبشته خوانده شد وبا آنك آن بشارت خوانده شده است انتظار است که انس وفراغ مارا امداد بشارت مضاعف گردانیده شود تلطفی دیگراست اشارتی‌را که درمراعات‌مصالح این ملك وخاندان بود تا شفقت معهود را درآن تازه گرداند تاج الدولة والدین ما را دوستداری مخلص است ورأی صائب سدید دارد که مشتغل نگاهداشت هرمصلحت تواند بود وبرعزایم و اغراض هم وقوف دارد برمقتضی سداد و صیانت رأی خویش آنچه در مصالح جانب ماصواب بیند واثقیم که در تقدیم آن تأخیرنیوفتد و از آن اشارات صواب یك اشارت آنست که درباب امیرعزالدولة والدین کرده است واعلام داده که درهوا خواهی جانب ما اعتقاد نیکودارد و در اینمدت که بدانطرف رسیده است با تاج الدولة والدین چنانك مقبلان و خرد مندان اندیشند مفاوضات می‌داشته است معلوم است که‌پدراوامیر شهید رحمت‌الله علیه درابتدای دولت ما چه شفقت‌های خوب نموده است وچه آثار پسندیده ظاهر گردانیده وثمرات آن فرزند خویش را باقی گذاشته وعزالدولة والدین هم تقبل بدان آثار ستوده می‌دارد و هرفرزند که مقبل و دولتیار بود بهیچ تأویل و رخصت از عادت و سیرت پدر عدول نتواند نمود وذکر اخلاق ستودهٔ وی بمجلس ماهی رسیده است و از هردووجه سوابق سپهبدی و انواع شجاعت‌و دیانت که آن ذات عزیز بدان موصوف میباشد او را درضمیرما محلی

۱ـ یعنی سلطان مسعودکریم پدر بهرامشاه .

استهرچه شریف‌تر و در این وقت معتمد وی نجم الدین‌صفی‌الاسلام علی‌اتابك ادام الله عزه بحضرت ما رسیده بود پیغام هائی برسانیده سراسر آن نتایج حسافت و سعادت بود وجوابهای لایق آن شنود و بزرگی حقوق سلطان اعظم شهنشاه معظم پدر اعزالله انصاره [1] بدین فرزند مطواع پوشیده نیست و هرتعظیم که آن حقوق را توفیق یافتیم اضعاف مضاعف آن برخویشتن باقی شناسیم و عزیمت آن بود که بمساعدت سعادت این زمستان بدان طرف رفته شود و مقدمه نامزد شده بود چون قدوم عزالدولة والدین مقرر گشت توقفی فرمودیم وحال تخریب آن ناحیت‌بحکم قرب ومجاورت تاج‌الملة والدین را روشن ترباشد واگر آن مقام بدان طرف‌اتفاق نیفتادی‌هم رعیت را اجتماعی بودی وهم ولایت را عمارتی شك نیست که‌درمفاوضات عزالدین تاج الملة والدین مصالح آنطرف برحسب راستی تقریر کرده باشد وآنچه بجانب مانوشت فراوان معلوم خواهد شد . و احکام آن اشارات با مضاء خواهد پیوست وانتظار توان فرمود که فواید آن از آنجانب هم معلوم گردد و اخلاص او دولت پادشاه را هرچه ظاهرتراست وبرقصت آن اخلاص آن دولت میمون را جز نیکونامی وثنا وشکروتحیت ودعا روا نتواند داشت ومستغنی باشیم بدانچدراین باب اشارتی فرمائیم چه هم در این‌نامه اشارتی فرموده‌ایم که تاج الملة والدین بمعونت رای سدید خویش مشتغل است تقریر و مناصحت را در این باب برخصوص عمل بجای آرد ودیگرمکاتبات را منتظراست تا بوصول هریك اعتدادی تازه میگردد . وکتب‌بعشرخلون من‌ذی القعده سنة سبع واربعین وخمسمائة . الحمدلله والسلام .

[1] ـ مقصود ازسلطان اعظم شهنشاه سلطان سنجراست .

زین‌الدین صاعد خبوشانی

فرمانی که ذیلا درج میشود بعنوان زین‌الدین صاعدمستوفی میباشد. درضمن این‌نامه دریکجا تاریخ چهل وسه ذکرشده وشاید درنسخهٔ اصل تاریخ‌کامل بوده و درموقع استنساخ قسمت اول‌آن حذف گردیده ویا اینکه درهمان نسخهٔ اصلی ثبت تاریخ به مسامحه‌واختصار برگذار شده است اما چون در سطر اول این فرمان این عبارت را مینویسد : «چون خطهٔ مرو که مستقرسریرملك ومرکزرایت دولت‌ومهبط وفودتأیید ونصرت‌است برخاندان‌سلجقی» ونیزاین فرمان جزومجموعهٔ منشآت عهد سلطان سنجرتدوین شده است بنابراین‌مسلم میشود فرمان مرقوم ازطرف سلطان سنجرصادر گردیده ودراینصورت‌تاریخ تحریر آن را اگرکامل کنیم احتمالا۵۴۳خواهد بود .

اما شرح احوال زین‌الدین صاعدرا نتوانستم‌بدست بیاورم فقط درلباب‌الالباب‌شرحی راجع به زین‌الدین صاعد خبوشانی نوشته شده‌که قاعدتاً باید همین‌شخص مذکور درفرمان باشد وآن شرح این است :

«الصدرالاجل‌زین‌الدین صاعدالخبوشانی‌رحمةالله‌علیه صدری‌باذل بادل‌سحاب بنان‌شهاب‌بیان که درخراسان لقب حاتم‌الزمانی برقامت‌اوچست آمده بودو کلیددار سلطان سکندربوده و در آن سال که ممالك ماوراءالنهر مضبوط شد و رایات دولت شهریاربرآن دیار خافق گشت او رنجور شد و از بخارا اجازت مراجعت یافت و به خبوشان‌آمد هم درآن موضع بجواررحمت آفریدگارانتقال کرد واورا ابیات لطیف است .

آنها که مقیم آستان توزیند　　کی‌مرده شوند چون بجان توزیند

از آب‌حیات‌خوش‌چنان نتوان‌زیست　　کز آتش عشق دوستان توزیند

(ص۱۴۵ لباب‌الالباب چاپ لیدن)

ومن انشائه بسبب دیوان استیفاء مرو

چون خطهٔ مرو که مستقر سریر ملك و مرکز رایت دولت ومهبط وفود تأیید و نصرت است بر خاندان سلجقی التفات خاطر ما بمنتظم داشتن مصالح آن طرف زیادت باشد که بدیگر اطراف دیار ممالك وهمواره رعایا وزیردستان آن خطه علی قرب المسافة وبعدها درنظر همت وظل رأفت رای ما باشد ومهمات دیوانی بکسانی تفویض فرمائیم که بر اقران واکفا فضیلت تقدم دارند و منقبت سبق ودرملابست جلایل اعمال امارات ستوده ونموده باشد ودرتضاعف وتصاریف روزگار مجرب ومهذب شده و بر دقایق امور معاملات و قوف تمام یافته و بر محك اختیار پسندیده عیار آمده و اجل عالم بارع زین‌الدین ابوالعلا صاعدبن الحسین المستوفی ادام الله عزه از سالها باز بفرمان ما متقلد استیفای آن ولایت است وآن شغل بعد از استجازت و اختیار باهتمام او منوط فرمودیم واعتماد درآن کار بر شهامت وعنا وکفایت وحسن سیرت وکاردانی و تیقظ وکوتاه دستی اومقصور گردانیده که درهریك ازاین خصال حمیده ومآثر مرضیه که اومستجمع آنست وباتفاق اقران انگشت نمای جهان و بر دولت آن سوابق تمهید کرده است که نطاق عبارت ازاحاطت بدان قاصرهمی آید وهر انعام واکرام که در باب اوفرموده شود ازکنه آنچ مستحق است متقاصر نماید و آثار معجزات منظوم و منثور که درذکر مفاخر ومآثر دولت ما ثبت کرده است ودفاتر بدان متحلی گردانیده مخلد ومؤید خواهد ماند وآن حقی باشد که بزخارف دنیاوی گذارده شود ووسیلتی که هرگز مواد اسباب آن منقطع نگردد وپیوسته آن شغل استیفا درتیمارداشت نایب اوبوده است وزین‌الدین ملازم ومعتنق شغلی ازنازك ترین اعمال واشغال بحضرت و بحکم آن که هروقت بسمع ما رسید که کارهای معاملتی بمرونه برقاعده میرود که فرموده‌ایم وحسابها درغیبت زین‌الدین نه چنان برمی‌دارند که پسندیدهٔ رأی ما باشد ومتضمن رضای دل وفراغ رعایا و زیردستان واین معنی ازتقریر زین‌الدین محقق و متیقن گشت فرمودیم تازین‌الدین دام تمکینه بذات خویش بسر آن رود وبه ضبط آن مشغول گردد هرچند که درگاه ودیوان ازحلیت حضور اوعاطل می‌ماند وشغلی نازك

بسبب غیبت اومعطل ومهمل می‌شد آن مصلحت بردیگر مصالح بگزیدیم و استیفای جملگی خطهٔ مروازشهروروستا ونواحی و جوانب قصبه از ملکی و مالی و ارتفاعی باهتمام اومفوض گردانیدیم و نیابت دیوان استیفاء حضرت حماه الله ازاستقبال معاملات وارتفاعات سنه ثلاث واربعین [۱] واجازت دادیم تا بفراغ دل وفسحت امل بسر آن کار رود وترتیب ضبط محاسبات اسباب خاص قدیم وحدیث پیش گیرد براین تفصیل که براثناء مثال نوشته‌اند وبهرموضعی نایبی سدید ومهتدی فرستد تا معاملات ارتفاعات را بقلم مضبوط گرداند ودرآن طریق امانت وراستی سپرد وهیچ چیز ازقلم فرونگذارد ومحاسبات روشن و پرداخته دارد تا بوقت خویش نسختی منقح و مهذب بدیوان ما می‌فرستد و کیفیت آن تقریر میکندودخل وخرج درقلم آرد وحسابهای گذشته باحتیاط بازبیند واگرچیزی ازقلم فروشده باشد یاخیانتی رفته تدارك آن واجب شناسد. فرمان چنانست که ازهمه جوانب براحترام واعزازواکرام زین الدین مستوفر باشند وکافه و کلاء وعمال ومتصرفان اسباب ومعاملات وزعما ورعایا مستوفی نایب زین الدین را دانند ومرسومی که فرموده است و حجت دیوان بدان ناطق می‌رسانند و هیچ قاصر نگردانند وهمه معول رای ما برقلم او دانند و تحصیل فراغ دل و رضای او متعین شناسند .

---

۱ ـ البته مقصود سنهٔ پانصدوچهل وسه میباشد .

محمد ارسلان خان

درسال ۴۹۵ قدرخان حکمران سمرقند نسبت بسلطان سنجر اظهار عصیان و طغیان نمود و درصدد تسخیر بلاد خراسان برآمد. سلطان سنجر که دراین‌موقع دربغداد بود چون خبرطغیان قدرخان را شنید بخراسان آمد واز آنجا ببلخ عزیمت نمود وباقدرخان جنگ کرد واو را اسیر ومقتول ساخت ومحمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بن بغراخان را که ازملوك خانیه بود و در آن زمان در مرو اقامت داشت احضارکرد وحکمرانی ماوراء النهر را باو واگذارنمود[1].

درسال ۵۰۷ سلطان سنجر بقصد محمد ارسلان خان به ماوراء النهر لشکرکشید و سبب این بودکه ارسلان خان نسبت برعایا وتابعین خود تجاوز وتعدی مینمود و باحکام و فرامین سلطان سنجر وقعی نمیگذاشت . چون ارسلان خان از عزیمت سنجر آگاه شد بوحشت افتاد وامیرقماج وخوارزمشاه را بوساطت برانگیخت و اظهار اطاعت وانقیاد نمود سلطان پس ازگرفتن عهدوپیمان ازکنار جیحون بازگشت[2] .

درسال ۵۲۴ اشرف علوی‌که درسمرقند قدرت و نفوذی پیدا کرده بود جماعتی را گرد خود فراهم آورد ونصرخان پسرارسلان‌خان را مقتول ساخت و داعیهٔ حکمرانی نمود چون‌کار برمحمد ارسلان‌خان سخت شد از سلطان سنجر استمدادکرد وسلطان عازم سمرقند گردید دراین بینها پسر دیگر ارسلان‌خان‌که دریکی از بلاد ترکستان بود بیاری پدرخود آمد وعلوی را مقتول ساخت واین فتنه منتفی‌گردید و ارسلان‌خان از دعوت سلطان سنجر پشیمان شد ونزد او رسول ونامه فرستاد وتقاضای مراجعت او را نمود سلطان از این رفتار متغیرشد ومصمم‌گردید‌که بسمرقند عزیمت نماید. یك روزسلطان درهنگام شکار دوازده نفر

۱ــ کامل‌ابن‌اثیر، ج ۸ص۲۱۲-۲۱۳

۲ــ کامل‌ابن‌اثیر، ج ۸ص۲۶۶

سوارمسلح را مشاهده کرد دستورداد تا آنها را دستگیرنمودند و پس ازتحقیق معلوم شدکه آنهارا محمد ارسلانخان برای قتل سنجر فرستاده است[۱] این موضوع بیشتر برخشم سلطان افزود . وی پس از وصول بسمرقند شهر را محاصره نمود وچون‌کار براهالی سخت شد به تحریك ودستور محمد ارسلانخان مادر او ملکه مهدعراق نزد سلطان شفاعت نمود و قضات وائمه و معتبران شهر نیز نامه‌ئی بسلطان سنجر نوشتندوبرای ارسلانخان طلب عفووبخشایش نمودند .

نامه‌ئی‌که ذیلا درج میشود درجواب آنها نوشته شده است وبطوریکه ملاحظه میشود درصدر این نامه بطوراختصار عبارت «من انشاء نصیرالدین» تحریریافته. باحتمال نزدیك به یقین نامهٔ مزبور را نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفربن ابی توبه مروزی انشاء کرده است. نصیرالدین بوتوبه مردی عالم وفاضل ونویسنده بود در اوائل تقلید امراشراف را عهده داربود و درموقع تحریر این نامه‌که قهرأسال ۵۲۴ بوده‌است سمت وزارت‌سلطان سنجررا داشت.

بطوریکه درکتب تواریخ مسطوراست موقعی‌که سلطان سنجر سمرقند را محاصره‌نمود ومحمد خان ارسلان را دستگیرکرد وی مبتلا بمرض فالج بوده وقدرت سخن‌گفتن نداشته است واو را درمحفه‌ئی نشانده نزد سنجرآورده‌اند. ازعبارات نامهٔ ذیل‌که در جواب اهالی سمرقند نوشته شده درچند جا این معنی معلوم میشود: یکجامیگوید «کسی‌که معزول‌کردهٔ خدای متعال باشد بدانك جوارح وآلت سیاست‌ازاو بازگرفته است ومددحول وقوت منقطع گردانیده». ودرجای دیگر این آیه را نقل میکند «یا ابت لم تعبد مالایسمع ولا یبصر و لایغنی عنك شیئاً». همچنین دراین نامه نیکی‌های سلطان را نسبت باوبرمیشماردومینویسدکه سلطان او را ازمرو آورد وپادشاهی آن سامان را باو داد و مدت ۱۷ سال او را بلشکر خراسان امدادکرد وتقویت نمود. درپایان نامه نیزبه شفاعت خداوندزاده ملکه مهد عراق اشاره میکند ومقصودازملکه مهد عراق دختر سلطان‌ملکشاه وخواهرسلطان‌سنجر است‌که‌زوجهٔ این محمد خان و مادر رکن‌الدین محمودخاقان بودکه بعد ها رکن‌الدین خاقان‌حکمران سمرقند وولیعهد سنجروپادشاه خراسان شد[۲]

نویسندهٔ نامی منتجب الدین بدیع اتابك رئیس دیوان رسائل سلطان سنجر در مقدمهٔ کتاب عتبةالکتبه درضمن شرح حال خود بمناسبتی از واقعهٔ فتح سمرقند شرحی مینویسدکه

۱ ـ کامل ابن اثیر، ج۸ ص ۳۳۰

۲ ـ سلطان سنجرمحمد ارسلانخان‌رانزددخترش‌که زوجهٔ سنجربود (ترکان‌خاتون) بمروفرستادوسمرقند را به حسن تکین‌که یکی دیگر از خاندان ملوك خانیه ماوراء النهر بود تفویض‌کرد ولی دیری نگذشت‌که حسن تکین وفات یافت ورکن الدین محمود خاقان پسر محمدارسلانخان ازطرف سنجربحکمرانی سمرقند منصوب گردید.

دراینجا عیناً نقل میکنیم:

«تا درشهورسنهٔ اربع وعشرین وخمسمائه که اتفاق فتح سمرقند افتاد ومرة بعد اخری خاقان سعید محمد راانارالله برهانه واسکنه جنانه بعدازمقارعات ومحاربات بدرگاه آوردند ازقلعهٔ سمرقند به محفهٔ که معلول بود وباعزاز واکرام تمام در مجلس اعلی اختصاص یافت وبحکم فرمان عزیزاً ومکرماً بجانب بلخ روان شد وخداوندعالم معزالدنیا والدین خلدالله ملکه ممالك ماوراءالنهر وبلاد ترکستان به ابن عم‌اوخاقان حسن تکین ارزانی داشت واو را برتخت آن پادشاهی‌نشاند وامیراجل عالم بك علی را برسالت وسفارت بجانب‌دارالخلافه فرستاد ونامزد فرمودند تا این بشارت برساند وبدیوان‌انشاء اشارت رفت تارسالتی نویسند برذکر آنچه رفت چنانکه عرض را شاید بررأی انور اشرف امیرالمؤمنین اعزالله انصاره مرارغبت افتاد به تحریرآن رسالت وروزی دوازدیوان ودرگاه‌کناره گرفتم وفتحنامه‌حاوی ذکرهرچه درآن سفررفته بود بنوشتم وچون فتح نامه تمام‌گشت و بردستور وقت و صاحب مسند وزارت نصیرالدین محمود بوتوبه رحمةالله علیه‌که درایت رسوم‌کتابت شعبهٔ از شعب فضایل اوبود ودراستیعاب‌انواع فضایل وآداب براماثل وزرای متقدم ومتأخرفضل سبق‌داشت عرض‌کرده شد دراستحسان آن مبالغت نمود و درپیش تخت اعلی‌اعلاه‌الله آن را جلوه‌داد.»

نامهٔ ذیل ازمجموعهٔ منشآت موزهٔ آسیائی لنینگراد نقل شد :

من انشاء نصیرالدین رحمةالله علیه

نامهٔ ائمه وقضات ومعتبران سمرقند ابدهما الله فی‌طاعة السلطان المعظم خلد الله دولته رسید مضمون او معلوم‌گشت و صورت حال مقرر شد و حال دعاگوئی و اخلاص ایشان دولت قاهره را همیشه مقرر و محقق بوده است و امروز هم برآن جمله می‌نماید پس در ضمن این معنی تناقض روا میدارند و کسی را که معزول کردهٔ خدایتعالی باشد بدانك جوارح وآلت سیاست از او بازگرفته است و مدد حول و قوت منقطع گردانیده و پادشاه روی زمین که ظل‌الله تعالی است و نایب خلیفهٔ رسول او را معاف داشته متابعت کنند نه‌طاعت خدای عز وجل داشته باشد و نه‌طاعت اولی‌الامر ومعلوم است‌که خاقان سقاه‌الله‌نایب ونشانده‌و گماشته‌وپرورده و مدد دادهٔ خداوند عالم بوده است و از درجه سفلی بدرجهٔ علیا او رسانیدش بتأیید

ایزدی و الهام خدای و آنچ اورا میسرشد ازفتح ولایت‌ها وقمع مفسدان بمدد لطف الهی وفر اقبال و دولت خداوندی سلطانی شهنشاهی بود واجب چنان کردی که هر دونعمت‌را شاکر بودی تااین نعمت مستدام گشتی وبه‌نعم اخروی موصول‌شدی حال وسیرت‌او باسادات که آل‌رسول علیه‌السلام‌اند که صلوات براایشان درپنج نمازمؤکد است ظاهر وپوشیده نمانده‌است باستیصال خاندانهای قدیم ومقرر شده‌است وبمجرد ظن وتخمین بی‌درستی وتحقیقی بااعیان حشم ومعروفان قصدجان وخان ومان کرد تامدد الهی منقطع گشت وحق نعمت پادشاه خویش نشناخت و دلیریها کرد وتجاسر نمود وخشم اورا بخویشتن راه‌داد تاتغییر رأی اعلا حاصل گشت گمان نیفتدبدیانت وشهامت ائمه دین و قضات ولایت که از حد فرمان ایزدی بگذرند و فرمان خدای اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی‌الامر منکم برنخوانند از فرمان پادشاه وقت که ذوالقرنین‌عهداست وصاحب‌قران روزگار وسایهٔ ایزدی برخلق عدول کنند وتمسك به‌حبلی ضعیف کنند و بدین آیت اعتبار نکنند یاابت لم تعبد مالا یسمع ولایبصر ولا یغنی عنك شیئا اغلب ظن آنست که‌ائمه وقضات ومشهوران‌سمرقند محمول‌بوده براین مکتوب والا این معنی نه لایق منصب جانب ایشانست بعدما که بدین ترکیب[1] نامه هیچکار پیشتر وپس‌تر نشودچه‌خدایگان‌عالم خلدالله سلطانه آن‌روزاورا یك سواره ازمرو بیاورد وپادشاهی این‌ولایت بدوداد وهفده سال بلشکر خراسان‌مدد فرمود و منازعان اورا بخراسان برد التماس ایشان نبود امروز بقبول و رد ایشان‌کار ایستاده نیست اما بحکم آنك قصبهٔ سمرقند خطه‌ای‌است وسیع ومعدن‌فضل وشرع مصطفی و عامه ایشان متحلی بحلیت صلاح و دیانتند محاباتی واجب داشته آمده‌است وسه‌روز است باهفتادهزارمردشمشیرزن که کوه‌قاف پیش‌ایشان خطر ندارد[2]... ایشان‌رامعلوم شود وچنین خطه بدست تاراج بازند هند چون بقهر این‌حشم روی‌بکاری‌آرند وفتح میسرشودایشان‌را از نهب وغارت وتاراج وخون‌ریختن بازنتوان‌داشت این‌حجت‌است که بر گرفته‌میشود تادرخون ومال وفروج مسلمانان‌سعی‌نکنند وبمجردهواخواهی کار ازحد نگذرانند این‌معنی نیکو تأمل کنند وخطهٔ خویش‌را اینحال‌نپسندند وروا

۱ـ ترکیت‌نامه . ۲ـ مذکوربدان جنگ تا مگردسند.

ندارند که جرم سوی ایشان باشد وخداوند عالم بحکم کمال دیانت وعدل وعاطفت و شفقت ورأفت وشفاعت خداوندزاده **مهدعراق** دامت عصمتها که ازجهت ایشان مبالغتها کرد درساعت این توقف واجب داشت واین حجت بر گرفت تا اگر برجوع سخن کنند وامتثال وطاعتداری نمایند سلامت وقت ومحمدت در ثانی الحال بحاصل کرده باشند والرجوع علی الحق خیر من التمادی فی الباطل و اگر نه «لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة» ☆

☆ــ نامهٔ فوق و چندنامهٔ دیگر از مجموعهٔ منشآت متلعق بموزهٔ آسیائی لنینگراد در اینجا نقل شده است که بعضی از آنها را سعید فقید مرحوم سعید نفیسی در ضمن حواشی و تعلیقات تاریخ بیهقی قبلا درج نموده بودند .

اتسز خوارزمشاه

اتسز خوارزمشاه پسر قطب‌الدین محمد بن نوشتکین غرجه واین نوشتکین غلام یکی از سرداران سلجوقی بود . قطب‌الدین محمد پسر نوشتکین بواسطهٔ لیاقت وکاردانی منظور نظر سلطان سنجر قرارگرفت و سلطان حکمرانی خوارزم را باو واگذار نمود. پس‌ازفوت قطب‌الدین محمد پسرش‌اتسز بخوارزمشاهی رسید . اتسز[1] سرداری‌لایق‌وجنگجو بودودراغلب جنگ‌ها که در طول مدت سلطنت سلطان سنجر در نواحی مختلف‌روی داد اتسزخوارزمشاه ملازمت سلطان را داشت ودرپیشرفتها و موفقیتهای‌دولت‌سنجری‌وجود او بسیار مؤثر بودودر حقیقت یکی از ارکان مهم دولت سلطان سنجر بشمار میرفت و بهمین جهت در دستگاه آن پادشاه بسیار تقرب داشت و این تقرب و نزدیکی بسلطان همیشه مورد حسادت سایرامرا و سرداران بود . نفاق واختلافی‌که دراواخردورهٔ سلطان‌سنجر بین‌درباریان‌وامراء وسرداران او بوجود آمده بود اتسز خوارزمشاه را برآن داشت‌که خودرا ازدستگاه‌آن‌سلطان برکنار نماید و از خطریکه ممکن بود دشمنی و توطئه سرداران سنجری برای او تولیدکند دوری جوید . خوارزمشاه ضعف و فتور دولت سلطان‌سنجررا پیش‌بینی‌مینمود باینجهت‌مصمم گردید بمستقر حکمرانی خود رفته اساس سلطنتی راکه در انتظار او بود پی‌ریزی نماید .

در سال ۵۳۰ موقعی‌که سلطان سنجراز‌غزنین‌به‌بلخ‌آمد اتسزازسلطان اجازه‌خواست که بخوارزم عزیمت نماید سلطان سنجر موافقت‌کرد ولی در روز عزیمت او از اردوگاه

---

۱ ــ اتسز بفتح همزه وسکون تاء وکسرسین و درآخرزاء معجمه، کلمه‌ئی‌است ترکی بمعنی بی‌اسم (مرکب از آت‌بمعنی نام و سز که علامت سلب است) در بلاد ترك رسم چنان است‌که مردی‌که اولاد او باقی نمیماند و درکودکی هلاك میشود یکی از ایشان‌را اتسز نام می‌نهند تا آنکه بماند و در طفولیت تلف نشود بزعم ایشان . (حواشی چهارمقاله به نقل از ابن خلکان)

بلخ سلطان سنجر که سوء نیت خوارزمشاه را احساس کرده بود باطرافیان خود گفت که این پشتی است که روی اورا بازنتوان دید[۱] این پیش بینی سلطان سنجر خیلی زود بوقوع پیوست زیرا اتسز خوارزمشاه پس از رسیدن بخوارزم اظهار عصیان نمود وکارمخالفت او بجائی رسید که سلطان سنجر ناچار شدکه شخصاً برای دفع او متوجه خوارزم شود و این درسال ۵۳۳ بود. اتسزخوارزمشاه نتوانست در مقابل قوای سلطان سنجرمقاومت نماید وپس ازاندك مقابله‌ئی منهزم گردید اما دراین جنگ اتلیغ پسرجوان اتسز[۲] گرفتار شد و سلطان امر کرد تا اورا گردن زدند. خوارزمشاه که در این جنگ هزیمت یافته وپسرخود را از دست داده بود به خان ختای که به قوشقین طایقو[۳] موسوم بود پناهنده گردید واو را برای تصرف ماوراءالنهر وخراسان تحریض وترغیب نمود در نتیجهٔ اغوا وتحریك اتسز گورخان ختائی به ماوراء النهر لشکر کشید و جنگ معروف قطوان واقع شد . در این جنگ سلطان سنجر شکستی سخت خورد وبیم آن بودکه خود نیز گرفتارشود. شجاعت و رشادت پادشاه نیمروز تاج الدین ابوالفضل که درجنگ قطوان[۴] باسلطان سنجر بود اورا از مهلکه نجات داد اما درنتیجهٔ این شکست کلیهٔ ماوراءالنهر از دست سلطان سنجر بیرون شد و درحقیقت این شکست اساس سلطنت اوراکه تا آن زمان ازهمهٔ جنگ‌ها فاتح بیرون آمده بود متزلزل ساخت و برای دولت اووهنی عظیم ببارآورد و میتوان گفت که حادثهٔ غز که چند سال بعد وقوع یافت نتیجه وعقبهٔ همین شکست بود.

همانطور که ذکر شد اولین جنگ سلطان سنجر با اتسز خوارزمشاه در اوائل سال ۵۳۳ واقع شد وفتح نامه‌ئی که دراینجا نقل میشودمربوط بهمین‌جنگ است دراین فتح‌نامه سلطان سنجر واقعهٔ اتلیغ پسراتسزخوارزمشاه را ذکرمیکند وازشجاعت وشهامت فلك‌الدوله به تفصیل تمجید و تحسین مینماید و هم او را مامور میکند که مژدهٔ این فتح را بعراق و فارس وخوزستان برساند. بطوریکه‌معلوم میشود این فتحنامه بعراق ارسال شده است و شاید بعنوان یکی از برادر زاده های سلطان سنجر که در آن نواحی سلطنت داشته است نوشته شده باشد.

۱- جهانگشای جوینی، ج۲

۲- اتلیغ بمعنی سوار وبمعنی شخص معروف ومشهوراست (حواشی جهانگشا به نقل ازقاموس پاوه دوکورتی) ۳- راحةالصدورراوندی نام خان ختای را الخان نوشته است.

۴- دراین‌جنگ‌تاج‌الدین‌ابوالفضل پادشاه نیمروزدرخدمت‌سلطان سنجربود ودلیریها کردوعاقبت بدست ترکان گرفتار گردید ومدت‌یك سال در نزد گورخان‌بود و سپس‌مستخلص شد وترکان خاتون زوجهٔ سلطان سنجر نیز دراین جنگ گرفتار گشت و پس از یك سال او را به نزدسلطان فرستادند . (راحةالصدور راوندی)

فتح خوارزم بردست سلطان اعظم شهنشاه معظم سنجر بن ملکشاه. بخط الشیخ العمید الامام الاجل السید مخلص الدین مهذب الاسلام بن فضل المنشی

معتاد بر دولت قاهره ثبت الله ارکانها عواید نصرت و تأیید آسمانی و میامن فتح و ظفر ربانی است چون اعتقاد ما اندر تعظیم دین هدی و اجلال شرع مصطفی صلواة الله علیه هر روز صافی تر باشد و احوال و اعمال اندر اضافت معدلت و اعلای کلمات دین حق و اعلان شریعت متکافی تر **و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون** و از متجددات نعمتهای ایزد سبحانه و تعالی که همه عبارت شکر بندگان از آن قاصر است و اگرچه در اطناب و ابلاغ و بر جمله صحف و صحایف بیفزاید آنست که چون این مدبر دیوانه پسر خوارزمشاه محمد[1] را نخوت اشتداد بولایتی و مملکتی چون خوارزم و اعمال آن در سر افتاده و انواع استیلا و استعداد که از مکارم دولت ما یافت اورا راه بغی و طغیان و قصد ثغور اسلام کردن چون **منقشلاغ و جند** که هر نوبتی در این هرد و ثغر اراقت دماء معصوم و اهلاك غزاة و مرابطین از مسلمانان کرده است که پوشیده نماند و چندان مسلمان را کشته است که عد و حصر بدان راه نیابد چنان در وی رسید که یکبارگی نظر باور سید و کور گردانید تا بی فرمانی ما و پیچیدن سر از طاعت ما اورا محاصره نمود و چون انکار ما همه بروی آن بود که چرا بدان ثغور قصد کرده است بی رخصت و اجازت ما خون مسلمانان و غازیان ریختن عادت آورده است یکبارکی عصیان آشکارا کرد و یکی را ازارکان دولت فرو گرفت و کشت و ازو کلای خاص و معروفان حضرت که هریك برسر شغلی و مهمی بودند جمعی را در حبس و مصادره کشت و با نواع ظلم و غارت همی رنجانید و راه های شوارع خراسان بر آینده و شونده بسته گردانید و تاختها متواتر در جملگی رودبار و جیحون پراکنده میفرستاد تا غلات و اموال مسلمانان و

---

۱ ـ نام اسلامی اتسز محمد واسم پدرش نیز محمد بوده است و این معنی در قطعه ئی که یعقوب بن شیرین برای ادیب صابر ساخته است و خواهد آمد مصرح است.

رعایا تاراج همی کردند و بحرم دست درازی‌های شنیع میرفت و رایات منصور هنوز درمقام بلخ آرمیده تا چون خبر اقدام‌های او بیشتر گشت وا گرچه اورا وامثال اورا وزن ومحل آن نبودی که مواکب ما را بخویشتن آن نهضت وحرکت بایستی فرمود اما انتقام مسلمانان و غازیان را باجابت درخواست اولیای دولت و اعیان حشم که همه ازجهت کفران نعمتی وطغیانی که اوپیش گرفته بود موفور ایستاده بودندعزیمت همایون فرموده آمد وازبلخ بر کران جیحون رایات منصورروان شدد با لشکرهای عراق وسیستان وخراسان ومازندران ودرآن راه بهر جانبی توقف فرموده می‌شد تا مگر آن مدبررا بر کرده‌ها پشیمانی پیدا آید وانتباهی باشد واوباستظهارقومی‌وعدتی ولشکری که اورا جمع آمده بود درپیش‌قلعهٔ هزاراسب[1] که ازجمله حصارهامنیع‌تر ومذکورتراست خویشتن‌راطراقی[2] ساخته بود وپیرامن اودیوار کشیده و خندق ها کنده و آب دراو کنده[3] چنانك‌فرسنگ‌ها درراه همه‌آب گرفته بود ونامسلوك گشته لاجرم بدان استظهارواستکبار یکبارگی غشوه اقدام و مقابله رایات منصور در سرش افتاد تا بتاریخ دهم‌ربیع‌الاول که چون‌بحکم ضرورت ازراه جاده بست‌آبهادرافکند ...راه ریگ وبیابان هم اندرحال مصاف کشید از آن طراق‌های خویش بیرون‌آمد هنوزیك ساعت ازروزتمام نگذشته بود که آن مدبر ازقلبگاه بیرون رفته بود و پشت به هزیمت داده وپسرش را اسیرپیش رایات منصور آورده بودند وهم درآنحال‌حکم سیاست براورانده شد وسرش ارمغانی رابماوراءالنهرفرستاده آمدلشکری‌را که‌چنان انبوه ساخته دریکساعت چنان بهم برشکسته بودند که آنچ درعدد آمده است قرب

---

۱ ـ قلعهٔ هزاراسب مرکز ناحیهٔ خوارزم بوده‌است وسلطان سنجر اتسز خوارزمشاه‌رادر این قلعه محصورساخت. قلعه هزار اسب که درکنارجیحون‌واقع‌بوده مقارن زمانی‌که لشکر مغول‌بایران هجوم‌کردند درزیرآب فرورفت .

۲ ـ دریکی دونامهٔ دیگراین لغت (طراق) ذکرشده‌که ظاهراً بمعنی سنگرو یاحصار و پناهگاه‌ومامن بوده است ولی درکتب لغت این‌کلمه‌بنظرنرسید. درطبقات ناصری مینویسد «فوجی ازمبارزان غزحمله‌کردند وشاه علم غوریان را بستدند ودراندرون طراق‌خود بردند لشکرغوریان ازنیمه میسره گمان‌بردند که شاه علم‌مگر باقلب‌درون‌طراق رفته‌است وازاطراف حمله‌کردند وطراق‌را بشکستند.»

۳ ـ «آب دراوکنده» یعنی آب درافکنده .

ده هزار مرد ترك بعضی از کفار که ازانصارواعوان مدبر ضال بودند آن بود که یا اسیر ومجروح بود ویا قتیل ومطروح وماالنصرالامن عندالله العزیزالحکیم فتح‌چنین بزرگوارازتبشیرصنع الهی و میامن اقبال پادشاهی اتفاق افتاد هم بر آن موقف‌فتح وظفریك هفته مقام فرموده آمد تا جمله گریختگان وهزیمت رفتگان که‌درآنحدود تا بشهر در مسافت سی چهل فرسنگ پراکنده بود با استیذان پیش خدمت آمدند همه را عفووامان چنانکه معتاد ازمکارم واخلاق جهانداری است ارزانی داشته‌آمد وکرامات ونواخت و تشریفات رسانیده شد چنانك این فتح فتحی بزرگ است رای چنان اقتضا کرد که بشارت این چنین‌فتح بحضرت عراق وبجوانب اعزه وفرزندان ما اطال‌الله بقاهم وامرا وسپهسالاران و اولیاء دولت در عراق و فارس و خوزستان و جملگی اطراف این ممالك معروف‌تر ومذکورتر رکنی از ارکان دولت و مقربان حضرت خدمت رسانیدن آن امیراسفهسالاراجل کبیرمؤید منصورفلك‌الدولة والدین که حال بمحل وفورمنزلت وحرمت واختصاص وقرب او روشن‌تراز آفتاب است و آراستگی اوبانواع‌هنرویگانگی وشجاعت ومردانگی‌وکمال عقل وفرزانگی‌خارج ازحد وصف واطناب ودرمیمنه‌آن مصاف پیشروومقدمه لشکر آن برادر فلك‌الدولة والدین بوده است که‌آن مبارزت و شجاعت همی نموده‌اند که همگنان عجب مانده بودند وزیادت ازهمه لشکرتاختن ومرد افکندن واندا‌ختن کرده است چنانك‌ازحد بیرون وآثار مآثر پسندیده ومقامات حمیده وستوده ازوی دراین خدمت ظاهرشده است ونه‌آن خدمتگاری وجانسپاری‌دیده‌ایم‌ازشفقتهاواخلاصهای آن‌برادر که‌هرگز فراموش شودلاجرم‌اقبالها که فرموده‌ایم بتازگی‌بروی‌ازتشریفات بزرگ‌وکرامات فوق‌الحد که‌تاریخ روزگاروذخیره افتخارواستظهاراوبشود یکی ازآن اینست که بزرگی و کرامت آن بشارت نامدار فلك‌الدولة والدین را ارزانی داشته‌ایم و فرط استیناسی که مجلس ما را همواره بخدمت وملازمت پیش خدمت حاصل باشدوغیبت اورا ازحضرت بهیچوقت روا نداشته‌ایم و نداریم اندر اینحال وی را دستوری آمده است تا اشاعت این بشارت بزرگواربنفس خویش بکند اندرآن دیار که خود اصل آن‌کارونامورآن‌کارزاربرادرفلك‌الدولة والدین بوده است و شك نیست که مورد و

مقدم خیریگانه وبزرگی‌وفرزانه که مارا بمحل برادراست ازجمله خواص‌ومقربان خدمت مقدم‌ترونزدیك آن عزیزان گرامی‌ترازآن باشد که بحضرت منست وازهمه جوانب درمراعات واحترام واعزازواکرام اومبالغت‌ها نمایند وتکلف‌ها کنند، آنچ ازشرایط استبشارواقامت رسوم شاد مایگی ونثاراندر این خدمت بجای آرند و حق قدوم فلك‌الدولة والدین راهرچ بزرگتروخوبتر گذارند وحرمت اوهرچ موفورتر بدارند وازرضا واشارت اونگذرند درهرچه گوید وخواهد دراحترام او طریق توقر سپرند ومکان اومکان مادانند وبوساطت وسفارت اوهمگنان‌حاجت خویش بمجلس ما پردازند وانجاح وایجاب بدان مقرون شناسند وشکروشکایت براثر رضا و سخط ما دانند وازحکم وفرمان نگذرند انشاءالله تعالی .



تاریخ سوگندنامه‌ای‌که در ذیل درج‌میشود نیمهٔ‌شوال ۵۳۵ یعنی دو سال پس‌ازاولین جنگی است که‌سلطان سنجر با خوارزمشاه‌کرد . اما این عهد و سوگند چندان دوامی ننمود زیرا بعد از یکماه ونیم از تاریخ صدور آن سلطان سنجر برای دفع‌گورخان ختائی با لشکری انبوه بجانب سمرقند رفت ودر محلی موسوم به **قطوان** که ازنواحی‌سمرقنداست با خان ختائی جنگ‌کرد و شکست خورد و منهزم به بلخ آمد . در آنموقع حکمرانی خوارزم را سلطان سنجر به برادرزادهٔ خود سلطان سلیمان بن محمد سلجوقی واگذارکرده بود اتسز شکست سلطان‌را ازگورخان مغتنم شمرده سلیمان را از خوارزم متواری ساخت و شهرهای مرو و سرخس را قتل و غارت نمود و تا نیشابور رفت و آنجا را متصرف شد وبه خوارزم بازگشت و برتخت‌سلطنت جلوس نمود ورشید وطواط قصیده‌ئی در روز جلوس‌اتسز ساخت‌که مطلع آن این است :

چون ملك اتسز به تخت‌ملك بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد[1]

سوگندنامهٔ آتسز بن محمد خوارزمشاه
به سلطان سنجر

قال‌الله تعالی و هواصدق‌القائلین «واوفوا بالعهدان‌العهد کان مسئولا ـ واوفو

۱ـ جهانگشای جوینی، ج۲

بعهدالله اذاعاهدتم و لاتنقضوا الایمان بعد تو کیدها و قد جعلتم‌الله علیکم کفیلا ».
من که آتسز بن محمد خوارزمشاهم توفیق میخواهم از خدای عزوجل و به‌رحمت او پناه میطلبم و در نگاه داشت عهدی که می‌بندم در بندگی و طاعت خداوند عالم سلطان اسلام که صلاح دین و دنیا و خویش از این میدانم و می‌شناسم و الله‌الموفق للسداد و الهادی‌الی الرشاد عهد بستم من که آتسز بن‌محمد خوارزمشاهم و نذر کردم با خدای عز وجل و رسول اومحمدعلیه‌السلام که تا من باشم‌مطیع و فرمانبر وبندهٔ خداوند عالم سنجر بن ملکشاه بن محمد که زندگانیش درازباد باشم و سراز طاعت و بندگی اونتابم و با هیچ مخالف و بدخواه دولت وی از ترك و تازیك و خویش و بیگانه و زن و مرد وکافر و مسلمان باز نگردم و بخود پناه ندهم و بهیچوجه از وجوه دولت او را خلاف نکنم و با دوست‌دولت که دانم دوست باشم و با دشمن‌دولت که دانم دشمن باشم و اگر کسی از مخالفان دولت وی به خلاف دولت وی چیزی نویسند یا پیغامی دهند یا تدبیری کنند پوشیده ندارم و رای اعلارا معلوم گردانم و در دفع و قهر و قمع مخالفان و قاصدان دولت وی‌بدان که ممکن گردد ووسع من آید بتن و مال درحال بکوشم و بهمه وجوه بندگی نمایم و بهیچ عذر وبهانه‌تمسك و تعلل نکنم و از بعد طاعت و پرستش ایزد تعالی که‌آفریدگار عالم و عالمیان‌است طاعت وبندگی و فرمانبرداری آن پادشاه مبارك برخود فرض عین‌دانم و هم براین جمله باشم که در این عهد نامه‌مذکور است وبا خدای عزوجل ورسول‌اوعلیه‌السلام عهد بستم و نذر کردم و سوگند خوردم.

بالله‌الرحمن الرحیم بالله العلی‌العظیم بالله‌الملك‌الذی لااله‌الاهو بالله‌المدرك المهلك بالله‌الحی‌الذی‌لایموت که هم بر این باشم که دراین عهد مذکوراست. بایزد بایزد بزینهار ایزد و بخدای هفت آسمان و زمین بدان خدای که جز وی خدای نیست که ازاین جمله‌چیز خلاف‌نکنم و اگر نه چنین کنم که در این‌عهد ذکراست خدای از من بیزار است و من از خدای بیزارم و اگر بهیچوجه از وجوه خلاف کنم خدای تعالی را بر من ده حج پیاده که بپای خود بیارم و ده سال روزه که پیوسته بدارم و هر چه مال دارم برساکنین مکه و مدینه صدقه کردم و هرمنکوحه

که دارم و خواهم داشت همه طلاق داده باشم و اگر از جمله این عهد که کردم و در این سوگند که خوردم هیچ استثناء و تاویل و حیله در آورده‌ام و بهیچ نوع نذر دیگر داشتم بجز بندگی وطاعت خداوندعالم سنجر که زندگانیش بادهرچ خدای عزوجل گفته ورسول او محمد صلوات‌الله علیه گفت و پیغامبران علیهم‌السلام وخلق آوردند همه دروغ است و از جمله آنان باشم که خدای عز و جل در محکم تنزیل گفت «اولئك لهم اللعنة ولهم سوءالدار» وخدای عزوجل را ورسول اورا محمد علیه‌السلام و جمله انبیاء و فرشتگان علیهم السلام و ثقات و معروفان و معتبران را که حاضر بودند براین عهود و ثیقه و سوگندان گواه گرفتم بطوع و اختیار ورغبت فی‌منتصف شوال سنة خمس و ثلاثین وخمسمائه .



چون سلطان سنجر درسال ۵۳۶ ازگورخان ختائی شکست خورد اتسز خوارزمشاه فرصت را غنیمت شمرده به شهرهای مرو و سرخس تاخت برد و آنها را قتل و غارت نمود و از آنجا به نیشابور تاخت و چون به **آب باریك** [1] که از قراء نیشابور است رسید نامهٔ ذیل‌را بعنوان رؤسا و بزرگان نیشابور نوشت و آنها را تکلیف باطاعت و تسلیم نمود. در این نامه چنانکه ملاحظه می‌شود خوارزمشاه موضوع شکست سلطان سنجر را ازگورخان ختائی ذکر می‌کند و آنرا دلیل عدم لیاقت و بی‌کفایتی امرای سنجر میداند ونیز میگوید که از موقعی که سلطان صورت و سیرت از ما بگردانید و حق خدمت ما را فراموش کرد باین عقوبات دچار شد . چون اتسز به نزدیك نیشابور رسید بزرگان شهر بیرون شدند و التماس کردند که به مردم شهر تعرض نرساند. اتسز قبول کرد باین شرط که خطبه وسکه و طراز را بنام اوکنند در اول ذی‌القعده سال ۵۳٦ درمسجد جامع نیشابور خطیب نام سلطان سنجر را از خطبه بینداخت . حافظ ابرو راجع باین موضوع چنین مینویسد : «وفرمود که نام سلطان سنجر از خطبه بیندازند وبه‌نام او خوانند دراول ذی‌القعده درمسجد جامع به وقت خطبه خواندن چون خطیب ترك نام‌سنجر کرد و نام خوارزمشاه برد عامه

[1] ــ «آب باریك ده از دهستان سرپوشیده بخش‌حومهٔ شهرستان سبزوار .
آب باریك بالا ده از دهستان احمدآباد سرجام بخش فریمان شهرستان مشهد .
آب باریك پائین ده از دهستان احمد آباد بخش فریمان .
آب باریك ده ازدهستان لب‌کویر بخش‌سجستان شهرستان گناباد» (جغرافیای‌آرتش)
نزدیکترین ده از دهات فوق‌الذکر به‌نیشابور آب باریك سرجام است .

مگو [1] کردند و باز نزدیك بود فتنهٔ عظیم شود اکابر و اعیان بمیان آمدند و آن غوغا بنشاندند». و تا یك‌سال بعد یعنی تا محرم سال ۵۳۷ نام سلطان سنجر از خطبهٔ نیشابور مقطوع بود .

چون ورود اتسز بشهر نیشابور دراول ذی‌القعده ۵۳۶ بوده قهراً تاریخ تحریراین نامه که علی‌الظاهر انشاء رشید وطواط است در ماه شوال ۵۳۶ خواهد بود .

خوارزمشاه آتسز نبشته است

بدایع روایع و لطایف عواطف مولاجلت قدرته در حق‌ما نه بآن درجه است که در فهم و وهم هیچ آفریده گنجد که با قدم صدق پا برسر سریرملك نهاده‌ایم و عنان ضبط جهان وحفظ جهانیان را در قبضهٔ شهامت وعنایت خود آورده‌ایم‌از گردش آسمانی و تقریر ربانی بروزگار ما هر روز احسانی است مهیا و مهنا لاجرم ادای شکر آن نعم و مواهب را می کوشیم تا ظلمت ظلم از روی زمین بنور عدل خویش بر گیریم و جهان را در سایهٔ عاطفت بی منتهای خویش جای دهیم . مائیم که نفع اولیاء و قمع اعداء را از مضمار ازل رانده‌ایم و بزم ورزم‌خویش را فهرست کرم و معجزهٔ امم ساخته یك فرقت بما می‌نازد و یکی در بیم ما می گدازد و مینالد و جهانیان امروز از صحیفهٔ اقبال ما نقش سعد آسمانی میخوانند و در حرکات و سکنات ما رمز و اشارت فلکی می‌بینند و اگر نه در تقلب روزگار و تلون کار پادشاه جهان **سنجر** تأمل باید کرد که تا دل با ما یکی داشت علم دولت اقبال بر علیین می‌افراشت راست که وفاق بانفاق بدل کرد و برای و هوای مخنثانی که بر یمین و شمال خویش دارد صورت و سیرت در حق ما بگردانید و حقوق قدیم ما و اسلاف ما بباد برداد و بیك راه حوادث ! فلکی افتاد و ندانیم که ندامت‌چه‌برد چون‌دولت خویش را پشت ویاری چون ما نمی‌بیند و دستبرد و قدرت ما نه چیزی است که بر جهانیان پوشیده مانده است امروز بمبارکی رایات ما به **آب باریك**

[1] ـ لغت مگو با این تعبیردر جائی دیده نشد وظاهراً معنی آن در این‌جا اعتراض و مخالفت ویا بزبان امروزی هوکردن است .

رسیده است و از آنجا بظاهر نیشابور خواهد خرامیدن . دانند که در خراسان هرجا که نه‌برطریق طاعت ومتابعت‌پیش آمدندچه دیدند[۱] وما را به مقیمان و سکان و مشایخ و اعیان و جمله مردم نیشابور نظری شافی است و اگر میخواهند که در خانهٔ خویش بمانند و شهرایشان خراب نشود وخداوند دولت باشند باید کوشیدن. خواجه رئیس را فرستادیم تا این مثال برساند و مشایخ و اعیان را پیش ما فرستد تا قراری‌بدهند و هم در ساعت که این مثال خوانید خطبه وسکه و طراز بنام‌ما مزین گردانید . اگر چون دیگر خان‌ها در عصیان و متمائلی خواهند بودن « فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم‌بها و لنخرجهنم منها اذلة و هم صاغرون» .



چون‌کار عصیان اتسز خوارزمشاه بالا گرفت سلطان سنجر برای نوبت دوم در سال ۵۳۸ بخوارزم عزیمت‌کرد و به آن‌جا لشکرکشید و خوارزم را در محاصره گرفت وچون نزدیك شدکه خوارزم را مستخلص نماید اتسز رسل وتحف وهدایافرستاد و ازدرعذرخواهی درآمد بالاخره سلطان از تقصیر او درگذشت و از خوارزم مراجعت نمود و پس‌از چندی ادیب صابر شاعر معروف را برسالت نزد اتسز فرستاد و او مدتی در خوارزم بود و چون اطلاع یافت‌که اتسز دونفر را متنکراً برای قتل سلطان فرستاده است موضوع را به سلطان سنجر خبرداد و اتسز از این جریان مستحضرشد و ادیب صابر را در جیحون انداخت[۲] .

چنانکه شرح آن در این‌کتاب‌گذشت . سلطان سنجر برای دفعهٔ سوم در سال ۵٤۲ قصد خوارزم‌کرد و قصبهٔ «هزار اسب» را مدت دوماه در محاصره گرفت و چون آن جا را فتح‌کرد رشید وطواط که کاتب و منشی خوارزم شاه بود دستگیر شد و قصهٔ معروف هفت پاره ساختن وطواط و وساطت منتجب‌الدین بدیع اتابك و عفو سلطان مربوط به‌همین واقعه است و شرح آن به تفصیل در جلد دوم تاریخ جهانگشای جوینی مسطور میباشد.

اتسز خوارزمشاه علاوه بر دلاوری و جنگجوئی مردی فاضل و ادیب بود واین قطعهٔ معروف را در طی یکی از جنگ‌هائی‌که ذکرشد برای سلطان سنجر ساخت :

مرا با ملك طاقت جنگ نیست   بصلح ویم نیز آهنگ نیست
ملك شهریار است و ازشهریار   هزیمت‌شدن‌بنده را ننگ نیست

۱ــ اشاره بموضوع قتل وغارتی است که در همین سفرسپاهیان اتسز در مرو کردند.
۲ــ جهانگشای جوینی ج ۲

اگر باد پای است خنگ ملك کمیت مرا نیز پا لنگ نیست
بخوارزم آید به سقسین روم خدای‌جهان‌راجهان‌تنگ‌نیست

نامهٔ ذیل را خوارزمشاه پس از جنگ سوم بسلطان سنجر نوشت و در پایان‌این نامه قطعه‌ئی بسیار شیوا از اتسز خوارزمشاه مسطور است . دیگر پس از این تاریخ خوارزمشاه بحدود خراسان تجاوز نکرد و بین سلطان سنجر و خوارزمشاه حسن‌روابط برقرار بود و لشکرکشی‌های اتسز بطرف جند و ماوراءالنهر معطوف گردید .

نامهٔ خوارزمشاه به‌سلطان سنجر

زندگانی خداوند عالی خدایگان بنی آدم سلطان شرق و غرب فرمانده روی زمین درکامرانی وسلطنت و پادشاهی ومملکت و جهانداری وعظمت در ازدیاد هزارسال جهان بکام و فلك غلام و بخت متابع و دولت مطاوع و ایزد عزوجل‌ناصر و حافظ و مؤید و معین . نیازمندی کمترین بندگان ببوسیدن خاك درگاه‌خداوند خلدالله سلطانه و اعلی شانه که قبله ملوك بر و بحر و کعبه سلاطین شرق و غرب است بغایتی و نهایتی رسیده‌است که اوهام از تصور آن عاجز است و اقلام از شرح دادن آن قاصر و اگر کمترین بندگان خواهد که بشرح آن مشغول‌شود و کنه‌آن بواجب صفت کند «فیالها قصة فی شرحها اطول» امید بکمال کرم ایزد عزو علاست که هرچ زودتر کمترین بندگان را شرف بوسیدن آن درگاه وسعادت ملازمت آن بارگاه کرامت کند بمنه و کرمه. کمترین بندگان آناءاللیل واطراف النهار رطب اللسان است بشکر عوارف و نشر عواطف‌مجلس اعلی چه‌یقین دانسته است که‌شکر داعیهٔ مزید انعام و موجب دوام اکرام است و کفران مستدعی زوال نعمت ومقتضی انتقال دولت. در این وقت که معتمدان از حضرت رسیدند و مثال همایون موشح و محلی بتوقیع اشرف رسانده‌اند و کمترین بندگان پس از وفات معبودی‌چنان‌یافت! و پس‌از اندراس آثار و تداعی معانی و انهدام رسوم احیائی گرفت مجدد وانتظامی بر گرفت مخلد و مؤید و بعد از آنك عالمیان آثار عدل خداوند عالم اعلی‌الله‌امره و ضاعف قدره در حق کمترین بندگان دیده بودند و شنیده انوار رحمت اوشنیدندو

دیدند و بدان سبب دولت قاهره را ثبت‌الله قواعد ها دعای خیر گفتند و از خدای تعالی به ابتهال و تضرع دوام آن خواستند و تا کمترین بندگان را عمرخواهدبود از پس امروز جز بندگی و مطاوعت مجلس اعلی‌در گوش نخواهد داشت وجزغاشیهٔ اخلاص بر دوش نخواهد گذاشت و اعقاب و اخلاف خویش را بدین‌وصیت خواهد کرد و در میان ایشان همین‌سنت خواهد گسترانید ایزد تعالی خداوند عالم را تا قیامت باقی داراد و سایهٔ عز وعاطفت وفضل ورحمت اوازسر بندگان زائل‌مگرداناد و اورا و اولیاء دولت و انصار دعوت اورا بهمهٔ مقاصد ومطالب دین و دنیاوی برساناد بمحمد و آله .

قطعه خوارزمشاه گوید :

احوال بنده باز قوامی گرفت نو — اسباب عیش بنده نظامی گرفت نو
بی‌صیت ونام بودوبعفو خدایگان — صیتی گرفت تازه‌ونامی گرفت نو
از ساقیان دولت سلطان بر وبحر — پر بادهٔ امانی جامی گرفت نو
بخت نفور گشته باقبال سنجری — نزدیك بنده باز مقامی گرفت نو
اینك ز بهر کشتن اعدای دولتش — بنده بدست قهرحسامی گرفت نو



پس از شکستهائی‌که از سلطان سنجر بر اتسز خوارزمشاه واردآمد خوارزمشاه از حمله وتجاوزبخراسان دست‌کشید وعزم‌کشورگشائی‌خودرا متوجه بلاد ترکستان وشهرهای ماوراءالنهر ساخت و از خوارزم بطرف جند نهضت نمود . حکمران ناحیهٔ جند یکی از ملوك‌خانیه موسوم به‌کمال‌الدین ارسلان‌خان محمود بود‌که با خوارزمشاه‌سابقهٔ دوستی‌داشت و چون از عزیمت اتسز آگاه گردید فرارنمود وشهر جند بدون مزاحمتی‌بتصرف‌خوارزمشاه در آمد. درکتاب تاریخ جهانگشای جوینی راجع باین واقعه چنین می‌نویسد: «بعد ازاین اتسز بجانب‌کفار بچند نوبت بغزا رفت و ظفریافت و در آنوقت والی جندکمال‌الدین پسر ارسلانخان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام . چون آنحدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق وبلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال‌الدین‌آنجا رودچون بحد جند رسیدکمال‌الدین مستشعر شد وبا لشکرخویش‌بگریخت

و به جانب رودبار رفت اتسز بعد از وقوف بر استشعار وفرار کمال‌الدین جماعتی را ازاکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان اورا مستظهر گردانید. کمال‌الدین بنزدیك اوآمدفرمود تا اورا بندکردند تا درآن بند هلاك شد» . بطوریکه ذکرشد جهانگشا تاریخ فتح جند را محرم سال ۵۴۷ تعیین نموده ولی در این فتحنامه اوائل ربیع الاول سال ۵۴۰ نوشته شده است . شاید رقم‌هفت در موقع استنساخ نسخهٔ موجود ازقلم افتاده‌باشد ولی‌بازهم یك‌اختلاف دیگر باقی میماند و آن عبارت از ماه محرم استکـه در تاریخ جهانگشا نوشته شده و ماه ربیع‌الاول که‌دراین‌فتحنامه مذکور است مگراینکه فرض‌کنیم‌فتح جند برای اتسزخوارزمشاه دونوبت بدست آمده است و چگونگی تسخیرجند درهردونوبت شبیه یکدیگر بوده استواین صحیح بنظر نمیرسد و درکتب تاریخ نیز چنین موضوعی بنظر نرسید .

به طوریکه در این فتحنامه ملاحظه می‌شود خوارزمشاه مسافت از خوارزم تاجند را درمدت نه‌روز پیموده‌است و چون‌کمال‌الدین قبلا فرارکرده بوده است شهر بدون مقاومت تسلیم شده و خوارزمشاه همان روز ورود به جند این فتحنامه را بعنوان معاریف و رجال خوارزم ارسال داشت واین فتح نامه پیش از دستگیری کمال‌الدین ارسلان‌خان صدور یافته است چنانکه درضمن آن مینویسد : «حالی فوجی را از حشم منصور بر اثر او فرستادیم تا اورا بدست‌آورده مادهٔشروفساد او بریده گردانند» . اتسز خوارزمشاه پس ازفتح جند وقتل کمال‌الدین‌ایل‌ارسلان‌پسر خودرابحکمرانی‌جند منصوب‌ساخت وخود بخوارزم عزیمت‌نمود.

در فتح جند نویسد رحمة‌الله علیه

اضعاف عواطف و انواع لطائف ایزد سبحانه و تعالی در تمهید قواعد دولت و تشیید ارکان مملکت ما زیادت ازآنست که اقلام بتحریر آن وفا کند یا اوهام را بر تخیل و تصویر آن اقتدار باشد یکی از صنایع جمیل ومواهب جزیل‌باری‌جلت قدرته درحق ما آنست که بهرمهمی از مهمات دین و دولت ومصلحتی ازمصالح ملك وملت که ما راروی‌آورده شود وعزیمت مبارك مصمم گردانیده‌شود امداد یمن ویسر و اعداد فتح و نصر قرین ایام و رفیق اعلام ما گردد تا فاتحت آن‌نهضت مسعودباشد وخاتمت محمودهٔخطهٔ جند[1] ازامهات بقاع دنیاومعظمات ثغوراسلام‌است واستخلاص

۱ـ جندـ بفتح جیم‌وسکون‌نون : بلده‌ئی‌استدرترکستان‌کنارسیحون (انساب‌سمعانی)

آن قطعه ایزد سبحانه وتعالی ما را یك کرت میسر گردانیده بود و گرد تا گرد آن بقعه در ربقهٔ مطاوعت ودایرهٔ متابعت ما آورده است بهماتی که دولت ما از دیگر جوانب در این مدتهای متطاول حادث شده وعنان همت ما بکفایت آن مصروف گشته جماعتی از مفسدان بی عاقبت در آن خطه مداخلت نموده بودند و بی استحقاق علم و عدل متصرف امر و نهی آن بقعه گشته و ازفرط جهالت و غایت ضلالت پنداشته که ظلم را نظامی و باطل را دوامی باشد تا لطف هدایت وحسن عنایت حق سبحانه وتعالی مارا در اوائل شهر ربیع الاول سنه اربعین وخمسمائه که ازدیار خوارزم حرسها الله که مرکز جلال ومستقر اقبال ماست درحرکت آورد وعزیمت خطهٔ جند درخاطر خطیر ماافکند وبطالع میمون و اختر همایون حرکت فرمودیم دولت قاعد و نصرت زائد و اقبال متابع وتائید مطاوع بیابان جند را که از مسالك مخوف و مهالك معروف است در یك هفته بتوفیق یزدانی وتأیید آسمانی بریدیم وهشتم این ماه بساحل دریا بمرحلهٔ مشهور که آنرا جناغ دره خوانند بربیست فرسنگی دوری جند نزول کردیم چندانك ستوران لشکر منصور نصرهم الله اندك مایه آسایش یافتند و از آنجا در یك شب تا به جند راندیم و چاشتگاه روز آدینه نهم این ماه بدرجند رسیدیم جنگ را ساخته واعلام نصرت ورایات دولت افراخته خود گریختن آن جاهل غافل یاغی طاغی که اسم خانی برخود نهاده بود و بر ولایت جند استیلا آورده با قدوم مواکب مبارك ما موافق و مقارن بود حالی فوجی را ازحشم منصور نصرهم الله براثر اوفرستادیم تا او را بدست آورده مادهٔ شر و فساد او بریده گردانند دیگر همه امراء و سپاهسالاران ومقدمان و مذکوران جند بخدمت درگاه وطاعت بارگاه ما شتافتند وازفیض مکرمت ما بهرهٔ تمام یافتند وچنانك ازخلایق گزیده وطرایق پسندیدهٔ ما معتاد ومألوف است از سر جرایم جماه در گذشتیم ودامن عفو برزلات و هفوات ایشان پوشانیدیم و فی الجمله ولایت جند مع بسطت اکنافها وتباعد اطرافها بی آنك تیغی ازنیام بر آهیخته شد یا خون درموضع حرب ریخته آمد مسلم ومستخلص گشت وخطبهٔ آن خطه بنام والقاب ما آرایش یافت و ماذالك الا من فضل الله . چون ما را این سعادت مساعدت نمود واین اقبال که هیچکس را ازملوك عالم نبوده است استقبال کرد خواستیم تا قضات

وائمه ورؤسا واعیان و مشاهیروکافه رعایای‌خوارزم که اتباع دولت حضرت ماانداز این شادی علی اسرع الاحوال با بهره باشند وخبراین فتح بزرگ بدیشان برسد . این فتح نامه هم درروز آدینه که فتح بود اصدارافتادوامیراسداالملك اهربك راادام‌الله عزه که ازمنظوران حشم ومذکوران خدم ماست در این بشارت فرستاده گشت باید که چون رسد وفتحنامه رساند اعتماد نمایند وعلی ذوی‌الاعداد و رئوس الاشهاد بر خوانند واین خبرشاد را بدورونزدیك شایع گردانند وآنچ شرایط دعوات و مراسم صدقات است برحصول این فتح‌نامهٔ مبارك بجای آرند . وبرعقب این فتح نامه‌چون اعمال و اشغال جند را بکلیّت قرار فرموده آید معتمد و معتبر نیکو سیرت ستوده سریرت از اعوان دولت ما نصب کرده شود ومقالید امرو نهی و حل وعقد آن بقعه بدست ایالت وریاست وسیاست اوسپرده گردد روی بمرکزدولت ومقراقبال خویش خواهیم‌آوردن تا این‌جمله تصور کنند وفارغ‌البال روزگار گذرانند وخوارزم‌وجند را یك مملکت شناسند وپیش ازوصول رایات ما قاصدان و نبشته‌ها متوالی و متواتر دارند وایم دولت ما را بدعای‌خیرمدد میفرستند چه این همه کرامات وسعادات از ثمرات برکات دعوات ایشان است . والسلام .

ادیب صابر ترمذی

نامه‌ئی که اینجا درج میشود ازرشیدالدین وطواط است که بعنوان ادیب صابر ترمذی نوشته و در آن دو قصیده یکی بعربی و دیگری بفارسی انشاء نموده است و در پایان نامه عالم معروف یعقوب بن شیرین‌جندی نیز قصیده‌ئی بعربی دومدح ادیب صابر نگاشته‌است[1]

نامهٔذیل ازمجموعهٔ منشآت رشید وطواط موسوم به عرائس‌الخواطر والنفائس‌النوادر نقل شد .

این‌نامه بخواجه امام اجل شهاب‌الدین ادیب صابر نویسد

هذا شهاب‌الدین صابرالذی	عم الافاضل کلهم احسانه
هوفی فنون‌الفضل اسبق‌فارس	اصجت[2] رجالا عنده فرسانه
فالنثر منه آیت سبحانه	والنظم منه عائد حسانه[3]
قطرت لمنطقه العلوم کانه	دررالربیع یفیضها نیسانه
فالمعضلات تعلهن[4] دهاؤه	والمشکلات یحلهن لسانه
العرقوق بمنه اکلیله	والعلم طرف ذهنه انانه
اهل الزمان جمیعهم کبهائم	وابوالفضائل صابر انسانه

۱ ـ بطوریکه یاقوت حموی در معجم‌البلدان نوشته است ترمذ را بعضی به فتح تاء و بعضی به ضم و بعضی به‌کسر تاء میخوانند . نگارنده از چند نفراز اهالی درگزکه باآن ناحیه آشنائی دارند شنیدکه اهل محل آن شهررا ترمذ با ضم تاء ومیم مینامند .

۲ـ اضحت (ظاهراً) ۳ـ والنثرمنه انه سحبانه ـ والنظم منه‌انه حسبانه

۴ـ فالمعضلات‌یعلهن دهائه .

معاهد لذات وموارد راحات امام اجل عالم شهاب‌الدین ازنوایب‌زمان‌وشوایب حدثان محفوظ ومحروس‌باد اگر خدمتکار دراین مدتهای متطاول وشدتهای متکامل کی[1] گذشت قدم بر بساط انبساط ننهاده‌است وخدمتها[2] نظماً ونثراً نفرستاده‌است آنرا بر اختلال عهد و انحلال عقد حمل نفرمایند چه روضهٔ مودت همچنان تازه است و امدادمحبت بی‌اندازه اما دراین‌ایام فترت موانع لایح بوده است واعذار واضح ودر این وقت کی رایات منصور خداوند ملك معظم خوارزمشاه عالم عادل مظفر منصور اعزالله‌انصاره وضاعف‌اقتداره[3] بخطهٔ‌امویه رسید. بزرگ‌زاده تاج‌الدین‌نجیب‌الافاضل علی ادام الله تأییده بپارگاه میمون لازال محفوفاً بالیمن بخدمت شتافت و سعادت تقبیل انامل‌مبارك دریافت ودوقصیدهٔ غرا لابل دوجریدهٔ عذرا یکی‌ازعرایس خاطر پدر ودیگرازنفایس نوادر پسر[4] عرضه کرد وازمجلس مبارك‌خداوندی ملکی‌معظمی عظمه‌الله آن‌هردوقصیده‌رابسمع رضا استماع‌فرمود وحاضران‌دراستفادت واستحسان مبالغت‌نمودند هرچند رودکی‌رازه واحسنت‌هجاست[5] وپادشاه‌اسلام صله هنی‌وجایزهٔ سنی‌برسنت‌قدیم وعادت کریم‌فرمود وتشریفی که خدمتکاررا ازآن ابکار افکار عزیز ارزانی‌داشته‌بود خوانده گشت وبرآن حسن مطالع‌ولطف مقاطع آفرین‌ها کرده شد وبقدرطاقت‌دوقطعه گفته آمدقطعه‌ئی بتازی وقطعهٔ دیگر بپارسی ودریکی‌لزوم سین و دردیگرلزوم میم اختیار افتاد چنانکه فرمایددید ولیکن این‌السهی من‌البدرالزاهر والحصی من‌الدرالفاخر. قطعهٔ تازی آن‌است کی‌درصدر این‌خدمت‌است وقطعهٔ‌پارسی این‌است :

شهاب‌الدین سپهر فضل صابر ... فضایل هست ذاتت را بفرمان

---

۱ ـ در اینجا مطابق اصل نسخه عیناً «که» ها کی و «چه» ها چی نقل شده است.

۲ ـ و خدمتی (نسخه) .

۳ ـ مقصود اتسز خوارزمشاه است .

۴ ـ از عبارت این نامه معلوم میشودکه ادیب صابر پسری داشته است‌که او نیز شعر میگفته است ولی در تذکره‌ها نامی از او مشاهده نشد .

۵ ـ این شعر از شهید بلخی است :

شاعران را خه و احسنت مدیح ... رودکی راخه و احسنت هجاست

خرد با جان تو بستست وصلت | هنر با طبع تو بستست پیمان
شعار تواست عز اهل دانش | جوار تو است حرز اهل ایمان
تو را در نظم لعبتهای آزر | تورا در نثر حکمتهای لقمان
تن مطروح را جاه تو قوت | دل مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمانبر طبع تو چونانك | پری فرمانبر امر سلیمان
زهی درفطرت تو علم حیدر | زهی در طینت تو رسم عثمان
شدم دوراز تو و زین رای باطل | پشیمانم پشیمانم پشیمان
بدیدار تو دارم حرص و هستند | بهم دریك طویله‌حرص وحرمان
فرستادن بنزدیك تو اشعار | فرستان بود زیره بکرمان
همیشه‌تاچوموسی نیست فرعون | همیشه تاچوهارون نیست هامان
همه اوقات تو بادا براحت | همه احوال تو بادا بسامان
نکو خواه تو در اقبال خرم | بداندیش تو در ادبار پژمان
یکی در قبضهٔ محنت گرفتار | یکی در روضهٔ نعمت خرامان [۱]

دانم اگر درلفظ خللی یافت شود یادرمعنی‌زللی آن را اصلاح فرماید چه منت آن‌بس‌بزرگ‌خواهد بود وقدوهٔ اماثل وسید افاضل یعقوب ابن شیرین الجندی که صاحب دیوان انشاء خوارزم است حماه‌الله نیزقطعه‌ئی بتازی فرمود در مدح شهاب الدین ادام‌الله فضله ورعایت سین التزام کرده ودر نظم آن قطعه قصب سبق‌ازهمگنان ربوده واین کرامت را کی ارزانی داشت واسطهٔ عقد مفاخر خویش باید ساخت و بدین بزرگی سر برابناء روزگاربباید افراخت وسیدالافاضل ادام الله جماله‌با آنك ازاعیان دولت وارکان حضرت خوارزم است درانواع فضائل واقسام علوم و اصناف ادب یگانه است که هر گزدست افلاك چنوتحفه‌ئی نخواهد داد و مادر ایام چنو فرزندی نخواهد زاد خدمتگار پیش ازاتفاق التقاء منتظر اشارت کریم و مکتوبات عزیزخواهد بود. تاهرچ مراد بود دراتمام‌آن شرط من طلب لمن‌حب بجای‌آرد وهیچ دقیقه ازدقایق خدمتگاری فرونگذارد. ایزدتعالی آن مجلس را باقی‌داراد و

۱ - در ص ۸۶ ج ۱ لباب‌الالباب فقط شش بیت از اول این قصیده ثبت است .

بهمه مقاصد ومطالب واغراض و آمال برساناد والسلام.

فخرت رجال الفضل منك بفارس	اصجت رجالا عنده فرسانه
حیوان علم النظم کل اخی حجی	فیه البیان و صابر انسانه
النظم وجه طرفه ترصیعه	فیه و سحر بیانه انسانه [1]
فقریضه روض تبسم ضاحکا	ببکاء نوء صهبه نیسانه
او وشی دیباج تنوق ماهر	فیه ولم یر مثله میسانه
فوشی مدیح ملیکنا وشی کما	وشّی مدیح المصطفی حسانه
و سار حسّان البلاغة صابر	علماء دین محمد غسانه
و افی النهی واف لعهد صدیقه	من کل امر یتقی کیسانه
فی کل فص من نصوص بلاغة	یمضی کمشحوز الغرار سانه
عرف ابن سیرین بیان لسانه	لماأتی خوار زمشاه لسانه
شعر الفحول الی محاسن شعره	ماحل ان یدعی الحسان حسانه
عرض الرشید علی الملیك لسانه	عرضاً فزاد بها استحسانه
هذا الکریم محمد بن محمد	ما فات ابناء النّحا احسانه
لازلتما فی دولة و عداکما	جرّتهموا نحوالردی ارسانه [2]

۱- مردمك چشم .

۲- در معجم البلدان یاقوت حموی در ذیل نام جند چنین مینویسد : جند اسم مدینة بترکستان الیها ینسب القاضی الادیب العالم الشاعر المنشی النحوی یعقوب ابن شیرین الجندی کان من اجل من قرء علی ابی القاسم الزمخشری واقام بخوارزم وقد ذکرته فی کتاب النحویین . ونیز سمعانی در انساب مینویسد: القاضی یعقوب الجندی کان فاضلا شهما من الرجال وله شعر حسن رائق قدم علینا بخراسان من خوارزم فی سنة ... وخرج الی سمرقند ولم یتفق لی الاجتماع به.

منتجب الدین بدیع اتابك

بیشتر نامه‌ها واحکام وفرامین سلطان سنجر که دراین کتاب مندرج است از نویسندهٔ فاضل ومنشی نامی منتجب الدین بدیع اتابك ملقب به مؤیدالملك میباشد. این نامه‌هاوفرامین که درنهایت جزالت وفصاحت وسادگی وروانی انشاء شده و ازعالی ترین آثار نثر فارسی است بهترین دلیل بر کمال فضل و قدرت انشاء نویسندهٔ آنهاست . علامهٔ فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در مقدمهٔ کتاب عتبة‌الکتبة تحقیقی در شرح حال این نویسندهٔ نامی که ازخاندانهای قدیم خراسان بوده است فرموده‌اندکه بطور خلاصه واختصار دراینجا نقل میشود: «نام صاحب ترجمه علی ابن احمد الکاتب است ولقب اسلامی او منتجب‌الدین است ولقب دولتی او در یك موضع از این کتاب [1] مؤیدالدوله و درموضع دیگرمؤیدالملك یمین الدوله مسطور است واگر نسخه دریکی ازدوموضع مذکورغلط نباشد لابد حمل براین باید نمودکه وی هردولقب مؤیدالملك و مؤیدالدوله را به تعاقب درازمنهٔ مختلفه دارابوده است .چنانکه نظیرآن درهرعصروزمان دیده میشود. یکی ازاجداد صاحب ترجمه به‌تصریح خود اودبیرشمس المعالی قابوس بن وشمگیربوده است ووی خود خال جد علاء الدین‌عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده چنانکه مورخ مزبور درجلد ۲ ص ۹ ازآن‌کتاب بدین فقره تصریح میکند. منتجب الدین بدیع مذکور معاصر رشید وطواط و انوری شاعر بوده است وهموست که ازرشید وطواط درنزدسلطان سنجر درآن حکایت بس معروف‌شفاعت نمودتا سلطان ازسرخون اودرگذشت[2]

---

۱ ـ یعنی عتبة‌الکتبة

۲ ـ این حکایت مربوط به داستانی‌است‌که درموقع محاصرهٔ قلعهٔ هزاراسب پیش‌آمد وبین انوری شاعردربارسنجر ورشید وطواط منشی دیوان خوارزمشاه ازداخل وخارج قلعهٔ مذکوربوسیلهٔ پرتاب تیر مشاعره‌ئی بعمل آمدکه نزدیك بود به قیمت جان رشید تمام شود وشرح آن درکتاب جهانگشای جوینی ج۲مندرج است.

ازقراریکه قاضی احمد غفاری درنگارستان ذکرکرده قصیدهٔ انوری که مطلعش این است :

ای بر سر کتاب تو را منصب شاهی منشی فلك داده برین قول گواهی

درمدح همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه است . تاریخ تولد و وفات منتجب الدین هیچکدام معلوم نیست چیزی که محقق است یکی آن است که وی درسنهٔ ۵۱۶ بقصد آموختن صناعت دبیری بدارالملك مروآمده بوده‌است پس معلوم میشود که این سنه یکی‌از سنوات اوایل جوانی مؤلف بوده است ودیگر آنکه تالیف دیباچهٔ عتبةالکتبة درحیات‌سلطان سنجریعنی قبل ازسنهٔ ۵۵۲ که سال وفات سلطان مزبوراست انجام یافته.

ونیز بعضی مکاتیب دیگردرکتاب عتبةالکتبه یافت میشود که تاریخ انشاء آنها بطور قطع بعد ازوفات سلطان سنجر بوده وازجمله‌دومکتوب که‌راجع است بوقایع عهد سلطنت‌رکن الدین محمود خاقان. »

عوفی درلباب الالباب راجع به منتجب‌الدین بدیع چنین مینویسد : «درشیوهٔ ترسل وصنعت‌کتابت چند تصنیف مرغوب دارد یکی ازآن جمله رقیةالقلم است که اوساخته است و عبرات الکتبة که اوپرداخته و تفضیل نشابور به جرجان داده و ازصدراجل‌سعد الدولة و الدین مسعود بن المنتجب که درّآن صدف ودرّی آن شرف بود چنین شنیدم‌که این‌ابیات ازپدرخود روایت‌کرد :

از این با آب تر روئی نباشد وزین پرتاب تر موئی نباشد
چو رنگ خد تو رنگی نخیزد چو بوی جعد تو بوئی نباشد
در آن خطه که نام او بهشت است بسان کوی تو کوئی نباشد
چو چشم من بعالم هیچکس را ز خونابه روان جوئی نباشد
زعشقت در تکاپویم تو دانی که عاشق بی تکاپوئی نباشد [1]

*

نامهٔ ذیل را رشید وطواط به منتجب الدین بدیع‌اتابك[2] رئیس دیوان سنجرنوشته‌است و ازاین نامه چنین معلوم میشود که منتجب الدین قصیده‌ئی در مدح خداوندگار او اتسز خوارزمشاه بوسیلهٔ رشیدوطواط ارسال داشته است رشید آن قصیده راتمجید و تحسین‌نموده

۱ـ لباب الالباب ج ۱ ص ۷۸

۲ـ بطوریکه ذکر شد لقب منتجب‌الدین بدیع اتابك «مؤیدالملك» بوده است ولی در عنوان‌نامه‌ئی که درصفحهٔ۴۹ این‌کتاب‌نقل‌شده است نام ولقب اورا مؤیدالدین منتجب‌الملك نوشته است وظاهراً اشتباه کاتب است.

ووعده داده است که درموقع مناسب برای خوارزمشاه قرائت خواهدکرد.

این نامه درمجموعهٔ منشآت متعلق به موزهٔ آسیائی لنین‌گراد و همچنین در عرایس الخواطردرضمن نامه‌های رشید وطواط مندرج بود.

این‌نامه به‌اجل محترم مکرم منعم‌منتجب الدین بدیع اتابك ادام الله فضله نویسد

فکم قلت شوقاً لیتنی کنت عنده و ما قلت اجلالا له لیته عندی

اگرخادم مخلص بشکایت‌ایام فراق وحکایت لواعج[1] اشتیاق‌مشغول‌شوده‌فیالها قصة فی‌شرحها طول، وچون‌خلوص اعتقادمعلوم است اطناب درامثال این‌معانی‌نوعی ازتکلف‌باشد.

هات‌الحدیث عن‌الزوا[2] اوحینا خطاب بزرگوار مجلس رفیع زاده‌الله رفعة آراسته باصناف‌الطاف رسید ودیده که ازظلمات‌نوایب تیره‌مانده‌بودبانوار کلم و آثار قلم مبارك روشن گشت وآن کرامات‌را تمیمهٔ فخر ویتیمهٔ دخراعقاب واسلاف‌ساخته شد ایزد تعالی مجلس رفیع را باقی دارد وبهمه آمال وامانی دردین ودنیا برساند. قصیدهٔغرا لابل جریدهٔ عذرا که درمدح مجلس‌خداوندی ملکی‌معظمی‌خوارزمشاهی لازال عالیانظم فرموده‌بود وقافیت رای که ازمشکلات قوافی‌است اختیار کرده ودر هربیت لطیفه‌ئی ازلطائف بلاغت ودقیقه‌ئی‌ازدقایق فصاحت نگاه‌داشته ومقطع‌ومطلع را به‌بدایع صنعت آراسته رسید وهمه اکابر این‌دولت وافاضل‌این‌حضرت‌نبشتند ویاد گرفتند **وحقها ان یکتب بالتبرعلی‌الاحداق لابالحبر علی‌الاوراق**وخادم‌مخلص منتهز فرصت میباشد تا چنان عرضه افتدکه حق‌او از تحسین و احسان گذارده‌آید مع علمه انه لایقضی حقه ولو اوتی منشیها بکل بیت بیتاً من‌الذهب. و اگر خادم مخلص کمترنویسد به کرم وخداوندی معذورفرماید داشت که عذرسخت واضح‌است

۱ــ العاج ــ آتش افروختن درهیزم، النعاج ــ تفته و بی آرام گردیدن (منتهی‌الارب)

۲ــ زواسر ّه‌عنه ــ یعنی پوشید رازرا ازوی، زواالشیء یعنی فراهم آوردآنراو گرفت وی‌را (منتهی‌الارب)

ومانع ظاهر «انشاءالله تعالی»



نامهٔ ذیل از منتجب‌الدین بدیع اتابك است و مخاطب آن معلوم نیست

خدمت و اخلاص بجناب مطهر خداوند قدوة الحکماء المحققین ضیاءالملة والدین مفخرایران زیدعلوه تبلیغ میکند و اگرچه درایندمت ازبوسیدن مخاطبات محروم بوده اماهر کجاباشد بهمت‌مبارك مستظهر ومعتقداست وتوقع است که احیاناً نسونس (؟) اوقات متبرك باشد خادم‌را ازخاطر فرونگذارد وبتشریف‌یادداشت‌مشرف گرداندو بیت**انّ الکرام**[1] برخاطرمیگذارد واگربه بندگی که‌لایق‌داندااشارت‌دریغ ندارد هزارسال بماند .

۱ ـ اشاره باین شعراست:
انّ الکرام اذاما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن

امام محمد یحیی

امام محی‌الدین محمدبن یحیی بن‌ابی منصور نیشابوری شافعی ازعلمای بزرگ‌عصر خود بوده و علوم عالیه‌را در نزدحجةالاسلام امام محمد غزالی وابوا مظفر احمد بن‌محمد خوافی فراگرفته است. تدریس‌مدرسهٔ نظامیه‌هرات و نظامیه نیشابور راکه ازمشاغل‌بزرگ علمی آن عصر بود بر عهده داشته است . وی در سال ۴۷۶ هجری قمری در ترشیز متولد گردید و درسال ۴۵۸ هجری‌موقعی‌که غزها به‌نیشابور ریخته وآن شهر را قتل‌عام نمودند وی را نیز گرفتار و مقتول ساختند . معروف است‌که غزها امام محمد یحیی را بجرم‌اینکه به هواخواهی سلطان سنجر بجنگ و قتال با آنها فتوی داده است آنقدر خاك در دهانش ریختند تا هلاك شد [۱] این شعرقاخانی شروانی‌که در رثای آن عالم نامی ساخته است اشاره بهمین واقعه است :

دید آسمان‌که در دهنش خاك میکنند　　　وآگه نبدکه نیست دهانش سزای خاك [۲]

۱ـ محمد یحیی هومحمدبن یحیی بن ابی منصور العلامه ابوسعد النیسابوری الشافعی محی‌الدین تلمیذالغزالی برع‌فی‌الفقه و صنف فی‌المذهب و الخلاف وانتهت‌الیه ریاسة الفقهاء بنیسابور و صنف‌المحیط فی‌شرح الوسیط والانتصاف فی‌مسائل‌الخلاف قتله الغز فی‌شهررمضان سنة ۵۴۸ لما دخلوانیسابور ... حضر بعض فضلاء عصره درسه و سمع‌فوایده وانشد .

رفات‌الدین والاسلام یحیی　　　لمحی الدین مولانا بن‌یحیی
کان‌الله رب‌العرش یلقی　　　علیه حین یلقی‌الدرس و حیا

وکان‌الغز فی‌و قعتهم مع‌السلطان سنجر قد اخذ وامحی‌الدین ودسوافی‌فمه‌التراب‌الی ان‌مات فرثاه جماعة. (حواشی و اضافات‌راحةالصدور راوندی‌بنقل ازالوافی بالوفیات‌لصلاح الصفدی)

۲ ـ این نوع جنایت یعنی خاك ریختن دردهان ازابتکارات فجیع و بی‌رحمانهٔ غزها بوده است و این عمل را قاوت‌غز میگفته‌اند .

خاقانی شروانی با انشاء دو قصیده یکی بمطلع :

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

و دیگری بمطلع :

تا درد و محنت است در این تنگنای خاک محنت برای مردم و مردم برای خاک

نام این عالم ربانی و شهید خراسانی را جاویدان ساخته است و باید گفت که این دو قصیده در نوع خود شاید در ادبیات فارسی بی‌نظیر باشد . در آنزمان [1] بسیاری از شعرا و گویندگان به فارسی و عربی در رثای امام محمد یحیی اشعاری ساخته‌اند . از جمله این دو شعر از ابوالحسن علی بن ابی‌القاسم بیهقی :

یا سافکاً دم عالم متبحر قدطار فی‌اقصی‌الممالك صیته

بالله قل‌لی یا ظلوم و لاتخف من کان‌محی‌الدین کیف تمیته

و نیز این اشعار :

مضی‌الذی کان یجنی‌الدر من فیه یسیل باالفضل و الافاضل وادیه

مضی ابن‌یحیی‌الذی‌قدکان‌صوب‌حیا لابر شهر و مصباحاً لداجیه [2]

خلا خراسان من علم ومن ورع لما نعاه الی الافاق ناعیه

لما اماتوه مات الدین وا اسفا من ذالذی بعد محی‌الدین یحییه

منشوری که در اینجا نقل میشود فرمان تدریس نظامیهٔ نیشابور است که ازطرف سلطان سنجر بنام امام محمد یحیی صدور یافته است و این منشور انشاء منتجب‌الدین بدیع اتابك رئیس دیوان رسائل سلطان سنجر میباشد .

این منشور ازمجموعهٔ منشآت موزهٔ آسیائی لنینگراد نقل شد :

دیوان سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه
من انشاء منتجب الدین الکاتب
بسبب تدریس مدرسه نظامیه نیشابور

مراتب طبقات جهانیان و درجات خلایق متفاوت است و معارج و مدارج هر

۱ ـ در تعلیقات قزوینی در لباب‌الالباب سال قتل امام محمد یحیی را ۵۴۸ یا ۵۴۹ یا ۵۵۰ نوشته است و در کامل ابن اثیر و راحة‌الصدور سال ۵۴۸ .

۲ . بطوریکه در این قطعه ملاحظه میشود نیشابور را «ابرشهر» یعنی بهمان نام‌قدیمی این شهر نامیده است .

کسی باندازهٔ علم و عقل او مختلف چنانک قرآن مجید « الذی لایأتیه الباطل من بین یدیه ولامن خلفه تنزیل من حکیم حمید » مخبر است از این معنی ومشعر ازاینحال «ورفعنا بعضکم فوق بعض درجات» وباتفاق ارباب حقایق واصحاب عقول که اشرف خلایق ایزد تعالی وانفس صنایع اواند فضل سبق درحلبات محاسن آداب و منقبت تقدم میان جماهیر اولوالالباب علماء دین و ائمهٔ علم و شریعت را که ورثهٔ انبیااند صلوات الله علیهم اجمعین مسلم است و اعلام دولت اسلام به مآثر و مفاخر ایشان مظفر ومنورومشاهد و معاهد شریعت سیدالمرسلین و خاتم النبیین بمواعظ و زواجر ایشان منصورومعمور ماند و چون ایزد سبحانه و تعالی بنده را سعادت ابدی کرامت خواهد کرد ودردنیا وعقبی رتبت ومنزلت اخیار وابرار ارزانی داشتن اورا براعلاء معالم شریعت حریص گرداند وتوفیق اصطناع ائمه اسلام وعلماء دین دهدو چنانک خواجه شهید نظام‌الملك را تغمده‌الله بغفرانه داد و در جوهر مطهر و سینهٔ پاك او حرصی نهاد بر تقدیم آنچ از برکات آن ملك عالم در قبضهٔ اقتدار او آمد و عالمیان غریق ورهین انعام واحسان او گشتند ومثنی وشاکر انصاف و عدل او شدند و رایات ملت اسلام از رأی صایب او نصرت یافت و آفتاب جاه و حشمت اوبرکافهٔ خلایق‌مشرق ومغرب‌تافت وتا منقرض‌کاینات ومنقطع‌موجودات مبانی ومعالی‌طاعات وعبادات ومساکن ومواطن علماء وعباد ائمه وزهاد واخیارواشراف آفاق براً وبحراً غوراً ونجداً ازشواهد وبراهین علوهمت‌وعقیدت پاك بی شبهت اوخواهد بودو بزبان حال در جهان ندا میدهد «هذاالعلاء وماعداه‌سفال-هذاالجلال وما سواه محال. یبقی نظام‌الملك ما بقیت له - وهوالخلود حقیقةاطلال» هرچند ربع مسکون‌بآئین وآثار نظام‌الملك آراسته است وهیچ شهرازشهرهای‌اسلام ازآن حلیت وزینت عاطل وخالی نمانده است وما ازآفریدگارعزاسمه توفیق میخواهیم تا درمدت بقاء ونوبت ایالت خویش ترتیبی هرچه برونق وطراوت‌آن باز گردد میفرمائیم واورا برامهات‌مهمات جهان مقدم میداریم و بهرسعی که در این باب میسر گردد و بروان مقدس خواجه شهید نورالله مضجعه تقرب جوئیم وآن تقرب سبب مرضاة ایزد سبحانه وتعالی باشد و موجب فوزو نجات «یوم‌لاینفع مال ولابنون الا من‌اتی‌الله بقلب سلیم.» اما اهتمام

نمودن بمصالح آنچ از باب خیرات مذکور و مشهود است در نیسابور که واسطهٔ عقد ممالک است و قبضهٔ دیار خراسان و عراق برخویشتن معین‌تر شناسیم و همت بدان نگران و مایل‌تر یابیم و علی‌الخصوص مدرسهٔ نظامی که مهبط رحمت ایزدی و منشاء حقایق مسلمانی است و مستقر و متکاء فقهاء و علماء دین که مفاتیح انوار هدی و مصابیح انواع ورع و تقوی‌اند و همواره صدر و مقتدی و مدرس این مدرسه بزرگانی بوده‌اند که نحاریر علماء آفاق من کل فج عمیق بجانب ایشان رحلت کرده‌اند و بخدمت ایشان رغبت داشته و از بحار علوم و انوار آداب ایشان اغتراف و اقتباس کرده و چون روزگار ما بجمال و کمال فضل و علم و عفت خواجه امام اجل محی الدین محمد بن یحیی متعنا الله بطول بقائه متجمل است و بر عالم علوم دینی خاطر خطیر او والی و جمله اکابر و فحول علماء فریقین حرس الله اقتدارهم اورا مطواع و منقاد و از وی مستقبل و مقتبس و بر تعظیم و تقدیم جانب او متفق و منطبق و بر ثناء و اطراء او مثابر و مواظب و محیی الدین درعفاف و دیانت و سپردن مناهج حق بدرجه‌ای رسیده است که ارواح اولیاء و اتقیاء سلف رضوان الله علیهم اجمعین اورا آفرین خوانند و معاصران اورا بمکان او تهنیت گویند «وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم» واجب دیدیم بلکه فرض عین دانستیم بعد از استخارت از حضرت عزت الهی و استطلاع رای اعلی خدایگانی اعظمی اعلاه الله [۱] مدرسهٔ نظامی که مشهورترین مدارس جهان است و عزیزترین بقاع طلبهٔ علم است به محی الدین سپردن و منصب تدریس که اشرف المناصب است بوی ارزانی داشتن و مصالح فقها و مدرسه و اوقاف و هرچه بدان مضاف است و منسوب درعهدهٔ علم و عفت و دین و دیانت او کردن تا چنانک از سداد و حسن طریقت و سیرت و عقیدت و غزارت فضل و فطنت او معهود و مألوف است آن مهم بزرگ را بواجبی اعتناق کند و از خدای تعالی توفیق خواهد بر اقامت شرایط آن چنانک حجت وقف بدان ناطق است و از سیر و سنن ائمهٔ سلف صالح رضوان الله علیهم اجمعین بوی رسیده است و چون دانسته‌ایم که جانب محیی الدین بزرگوارتر از آنست که درملابست این خیر بزرگ

---

۱ شاید این منشور موقعی صدور یافته است که سنجر حکومت خراسان را داشته است و ممکن است مقصود از جملهٔ «خدایگانی اعظمی» برکیارق یا برادرش محمد بن ملکشاه باشد.

بوصایتی محتاج باشد بساط اطنابی که دراین باب معتاد گشته است طی کردیم تا آنچ رای صائب او را از تمهید قواعد پسندیده افتد تقدیم کند و بر اظهار آثار خیر باقصی الامکان رسد ومارا از آن مهم دینی فارغ دل میدارد وذکر جمیل هر روز منتشر میگرداند تا متعلمان ومستفیدان ازاقاصی جهان برغبتی صادق بدان بقعهٔ علم وخطهٔ شرع می‌شتابند و روزگار محی الدین را مغتنم می‌شمرند و برکات افادت و استفادت علم بدولت قاهره میرسد و روان مقدس خواجه شهید نظام الملك را روح و راحت می‌افزاید انشاءالله تعالی ·

سبیل مشاهیر وائمه واکابر علماء و افاضل و قضاة و اعیان و معتبران نیسابور ادام‌الله تأییدهم آنست که این تفریض وتقلید را باهتزاز وارتیاح تلقی کنندو بشرائط اعزازورسم نثار و تهنیت قیام نمایند و در مساعدت ومتابعت جانب محی الدین طریق اخلاص سپرند و ازسرای ریاست و مجلس قضا حماهماالله هر چه بزیادت حرمت و تمهید اساس رتبت ومنزلت محی الدین پیوندد تقدیم کنند و براحترام علماءِ وفقها که بجانب محی الدین اتصال واختلاط دارندمتوفر باشندوایشان را ازاقران واکفا بمزید اعزازوتبجیل ممیز گردانندومتصرفان اوقاف برحسب اشارت وصوابدید محیی الدین روند وفراغ اوجویند و درعمارت مدرسه واصلاح آن کوشند وایستادگی نمایند ودر همهٔ معانی ازآنچ محی الدین اشارت کند ومصلحت بیند عدول ننمایند ومتابع رأی و حکم اوباشند .

عبدالواسع جبلی

بدیع الزمان تاج الافاضل عبدالواسع بن عبدالجامع جبلی از شعرای معروف قرن ششم است. درابتدای عمردرهرات اقامت داشته است وبعد بهغزنین نزد بهرامشاه بن مسعود غزنوی رفته [1] موقعی که سلطان سنجر برای استمداد واستقرار بهرامشاه بـه غزنین رفت عبدالواسع درمدح سلطان سنجر و بهرامشاه قصیده ئی انشاد کرد. پس ازچندی نزدسلطان سنجر رفت ودردیوان رسائل این پادشاه شغل دبیری یافت. بعضی ازنامهها وفرامینی که در مجموعهٔ منشآت موزهٔ آـ ائی لنینگراد ثبت است ودراین کتاب نقل شده انشاء اوست ولی معلوم نیست که کدام یك ازآنها بهقلم او میباشد.

عبدالواسع جبلی درسال ۵۵۵ وفات یافته است.

من انشاء فریدالدین عبد الواسع جبلی رحمةالله علیه

آرزومندی را بدان خدمت نهایت نیست وچون این خدمتکار حسن اجادت رای سامی سماهالله باخلاص عبودیت خویش درهواخواهی میشناسد درشرح اشتیاقی که سبب مکاتبات است مبالغت نمی کند تا بخدمتکاری لایق‌تر وبادب نزدیك‌تر باشد واگر پیش ازاین در خدمت مراسلت تقصیری می کرده است بر اقامت اوراد دعای خیرمواظبت مینموده است و مجالس را بذکر آن مکارم اخلاق و نشر آن محامد

۱- بعضی ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهر نیز ممدوح عبدالواسع بودهاند

آثار آراسته می‌داشته و از ایزد جلت قدرته می‌خواسته تا این خدمتکار را هرچند زودتر سعادت اتصال بدان خدمت میمون و کرامت اکتحال بدان طلعت همایون میسر کند. انه قریب مجیب والسلام .

خاقانی شروانی

نسخهٔ عکس برداری شدهٔ دیوان خاقانی که درکتابخانهٔ ملی موجود است[1] نسخهٔ نفیس وکاملی است که شامل قصائد وغزلیات وهمچنین تحفةالعراقین میباشد[2] بعلاوه چند نامه از خاقانی در آن مندرج است وظاهراً این کتاب قطور مجموع آثار خاقانی را از نظم ونثر تشکیل میدهد. این نسخه اگر چه تاریخ ندارد ولی احتمالا در قرن هشتم یا نهم تحریر یافته است.

منشآت خاقانی چنانکه ملاحظه میشود مشحون بالفاظ پیچیده و سنگین وتعبیرات و استعارات وعبارت پردازیهاست واگر انشاءاو باسبك انشائی که درهمان زمان درخراسان معمول بوده است مانند نامههای منتجب الدین بدیع اتابك ونامههای رشید وطواط ومنشآت بهاء الدین بغدادی مقایسه شود تفاوت فاحش آن ازحیث خشونت عبارات وعدم ایجازوتعبیرات بعید بخوبی معلوم میگردد اما درعین حال همین منشآت برکمال فضل و معلومات واحاطهٔ نویسندهٔ آن برعلوم مختلفه دلالت دارد ومخصوصاً این نامهها ازاینجهت دارای اهمیت است که تنها اثرمنثوری است که ازخاقانی دردست میباشد.

اسامی کسانی که دراین نامهها ذکری از آنها رفته است جز چند تن که ذیلا معرفی میشوند شناخته نشد وآنها ازاینقرارند:

۱ ـ بکتمرشاه ارمن که یکی ازنامههای خاقانی بعنوان اوست. بکتمریکی ازغلامان ظهیرالدین پادشاه ارمن بود که درسال ۵۸۱ وفات یافت وچون اولادی نداشت سیف الدین بکتمربجای اونشست ودرسال ۵۸۹ یکی ازغلامان دیگرپادشاه‌ارمن موسوم به هزاردیناری که برای خود لشکروسپاهی فراهم ساخته بود بکتمرصاحب اخلاط را مقتول ساخت وخود

---

۱ ـ نسخهٔ اصلی این کتاب درکتابخانهٔ ملی پاریس است.

۲ ـ تحفة العراقین درحدود سال ۵۵۵ تنظیم وتألیف شده است (حواشی شدالازار)

صاحب اخلاط واعمال آن گردید [1]

۲ــ اتابك قزل ارسلان عثمان ابن‌ایلدگز. خاقانی درمدح این اتابك قصائدمتعددی دارد. پدرقزل ارسلان اتابك ایلدگز غلام سلطان مسعود سلجوقی بود ودرنزد او تقرب و منزلت بسیاریافت‌وسلطان مسعود مادرارسلان بن طغرل‌را بحبالهٔ نکاح اودرآوردوحکمرانی آذربایجان را باوداد واتابك ایلدگزدرنواحی‌آذربایجان وقسمتی‌ازعراق استقراریافت.پس ازاواتابك محمد بن ایلدگزوسایرفرزندان‌اتابك ایلدگز درآذربایجان فرمانروائی‌نمودند وسلسلهٔ اتابکان آذربایجان راکه‌آخرآنها اتابك اوزبك بن‌محمد است تشکیل دادند.ظهیر فاریابی درزمان این اتابکان بوده ودرمدح اتابك نصرة الدین ابوبکرمیگوید:

شا ازتوکارملك ودین بانسق است	وزعدل توجان فتنه جو بی رمق‌است
در عهد تو رافضی وسنی با هم	کردند موافقت که بوبکر حق است

اتابك قزل ارسلان عثمان بعد از برادرش جهان پهلوان صاحب آذربایجان و اران وهمدان واصفهان وری شد ودرهمدان بسلطنت نشست ودرسال ۵۸۷ وفات یافت.[2]

۳ــ دیگرازکسانی‌که خاقانی درنامهٔ خود نام میبرد عصمة الدین خواهر منوچهر و دخترفریدون شروانشاه‌است. خاقانی‌بوساطت‌وحمایت عصمةالدین توانست‌ازشروانشاه‌تحصیل اجازه نموده عازم سفرحج شود ودردوقصیدهٔخود راجع‌باین‌موضوع ازاوستایش وحقگزاری مینماید بمطلع‌های ذیل:

ای در حرمت نشان‌کعبه	در گاه تو را مکان کعبه
ای‌در عجم سلالهٔ اصل کیان شده	وی در عرب زبیدهٔ اهل زمان شده

۴ــ شخص دیگری‌که درنامه‌های خاقانی نام اوبرده شده است‌وحید الدین عثمان‌بن عمراست‌که پسرعموی خاقانی است،کافی الدین عمر[3] پدرشخص مزبورکسی‌است‌که خاقانی تحت هدایت وحمایت اوتعلیم وتربیت یافته‌واین فیلسوف دانشمندکه مربی‌اصلی خاقانی‌بوده علوم ریاضی وطبیعی والهی وفلسفه را باوآموخته‌است. خاقانی وحیدالدین عثمان رادرنامهٔ

۱ــ کامل ابن‌اثیر

۲ــ کامل ابن اثیر- حبیب السیرج ۲

۳ خاقانی درتحفة العراقین‌دروصف‌کافی‌الدین عمرچنین میگوید:

بگریخته‌ام زدیوخذلان	در سایهٔ عمربن عثمان
هم صدرم وهم امام و هم عم	صدر اجل وامام اکرم
برهانی و هندسی مقالش	افلاطن وارسطو عیالش
از علمش داده دهر محدث	یك ثلث بهرمس مثلث
زین‌عم‌بمن‌آن‌شرف‌رسیده‌است	کز قرص خورآب وخاك‌دیده‌است

خود قدوة الحکماومرشد الفلاسفه خوانده است ومعلوم میشودکه این شخص مانند پدر خود حکیم وفیلسوف بوده‌است.

۵- دیگراز اشخاصی که درنامهٔ خاقانی ذکرشده است صفوة الدین است واین شخص زوجهٔ اخستان بن منوچهر بن فریدون شروانشاه بوده است .

۶- مقصود ازجلال الدین ابوالمظفرکه نام اوبا القاب درنامهٔ خاقانی ذکرشده‌است ابوالمظفراخستان منوچهر پادشاه شروان است که بخاقان اکبرملقب بوده وخاقانی بنام او تخلص نموده‌است.

خاقانی ازشعرای طرازاول زبان فارسی است ودرعالم فضل وادب مقامی شامخ دارد. اگرچه بعضی ازاشعاراو دارای ابهام واغلاق وپیچیدگی خاصی استکه باعبارات ثقیل و تعبیرات بعید آمیخته شده‌است اما ازحق نمیتوان گذشت که ازحیث تعمق وتفکر واستحکام الفاظ کمترشاعری بمقام اومیرسدبخصوص چند قصیدهٔ اوازجمله‌قصیدهٔ ایوان مدائن‌وقصائدی که دررثای امام محمدیحیی ساخته ونیزاشعاری که درمرگ فرزندخود سروده‌ازشاهکارهای شعرفارسی بشمارمیآید. تحفة العراقین خاقانی از حیث سلاست واستحکام وروانی در عالم شعروادب منزلتی خاص دارد. میتوان احتمال دادکه درشتی وخشونتی‌که درالفاظ خاقانی مشاهده میشود باروحیات واخلاق اوارتباط داشته‌است وبااین تحقیق قاعدةً این شاعرعالی قدرمردی خودخواه وتندخوی‌بوده است وشاید بهمین جهت بابعضی شعرای معاصرخودمانند رشید وطواط وجمال الدین عبدالرزاق وحتی استاد خود ابوالعلای گنجوی وپدر خود علی نجاردر افتاده وکم وبیش آنها راهجوگفته است .[1]

چون درآن عصرخراسان مرکزفضل وادب و مقر حکمفرمائی سلاطین بزرگ بوده خاقانی بسیار اشتیاق و آرزو داشته است که متاع شعر وادب و نبوغ و هنر خود را بآن بازار پرمشتری‌عرضه‌داردوعلماوشعراوبزرگان خراسان را ازنزدیك به‌بیند ودرفسحت‌میدان آن سامان هنرنمائی‌کند. این اشتیاق‌مفرط اوبه مسافرت خراسان درقصائدواشعارمتعددی دردیوان اومشاهده‌میشود امانیل باین آرزوهیچوقت‌برای اومیسرنشد زیرا شاه شروان مانع ازاین بودکه اوبخارج مسافرت نمایدودریک نوبت‌که این توفیق برای اوحاصل شد درری مریض گردیدوبستری شد ودرآنجا قصیده‌ئی‌بااین مطلع ساخت:

خاك سیاه بر سر آب و هوای ری دور ازمجاوران مکارم نمای‌ری .

۱- خاقانی درهجورشید وطواط اشعاربسیاری‌دارد درصورتیکه دراوائل این‌دوشاعر که شاید هیچوقت یکدیگررا ندیده‌اند باهم‌دوست بوده ومکاتبه ومشاعره داشته‌اند واز جمله این اشعاررا رشید وطواط درمدح خاقانی گفته است:

ای سپهر قدر را خورشیدو ماه وی جهان فضل را دستور و شاه
افضل‌الدین بوالفضائل بحرفضل فیلسوف دین فزای کفر کاه

اتفاقاً همان موقع درخراسان حادثهٔ غزبیش آمد واوضاع خراسان دیگرگون گردید وبرای همیشه فکر مسافرت آن دیارازسرخاقانی بیرون‌شد درسفرسوم که خاقانی‌عزیمت حج نمود بدست مأمورین‌شروانشاه گرفتار شد و به حبس افتاد زیرا این مسافرت برخلاف میل وبدون اجازهٔ شروان شاه بود. حبس اومدت هفت ماه یا یکسال طول‌کشید وعجبب ترا ینکه شروانشاه دستورداد که آنچه بعنوان مستمری یاصلهٔ شعرباوداده‌است از اومسترد سازند. آن شاعرعالی مقام دراینموضوع چنین میگوید :

شاه را تاج ثنا دادم نخواهم باز خواست — شه مرا نانی‌که داد ارباز میخواهدرواست
شه تاج یك دو کشور داشت لیك‌ازلفظ من — تاجدارهفت کشور شد به تاجی کز ثناست
شه مرانان دادومن جان دادمش‌یعنی‌سخن — نان اوتخمی‌است فانی‌جان من‌گنج بقاست
گنج خانهٔ هشت خلد و نه فلك دادم بدو — دادهٔ او چیست با من؟ پنج‌خایهٔ روستاست
من چراغم ، نورداده باز نستانم زکس — شاه خورشید است واینك‌نورداده‌بازخواست
طفل مینالید یعنی‌قرص ر نگین کوچك است — سگ دوید آن‌قرص‌زو بربودو آنك‌رفت‌راست

افضل الدین ابراهیم بدیل شروانی فرزند علی نجاروملقب بهحسان العجم (خاقانی) درسال ۵۳۰ وبروایتی درسال ۵۰۰ هجری قمری درشروان متولد شده است و در۵۹۵ در تبریزوفات یافته[1] ودرمقبرةالشعراء سرخاب مدفون گردید .

شاعربزرگوار نظامی‌گنجوی‌که ازدوستان نزدیك وصمیمی خاقانی بوده‌است دررثاء خاقانی میگوید :

همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد — دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

درنسخهٔ عکس‌برداری‌شدهٔ دیوان‌خاقانی درکتابخانه ملی شش‌نامهٔ‌کامل وسه‌نامه ناقص مندرج است‌که ازآنها شش‌نامه دراینجا نقل‌گردید . خاقانی درضمن‌سطوریکی‌ازنامه‌هااسم علی‌نجارپدرخودرانوشته‌است ودر ذیل‌نامهٔ دیگر **ابن‌النجارخاقانی** امضاکرده‌است .

۱- درتاریخ حبیب‌السیرج۲مینویسدکه آنچه حمدالله مستوفی نوشته‌که وفات خاقانی درسال ۵۸۲ اتفاق افتاده ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنابرآنکه باتفاق مورخان تکش خان درسنه تسعین وخمسمائه عراق واصفهان را فتح‌کرد وخاقانی قصیده‌ئی درمدحش بنظم آورد که دوبیت اولش این است :

مژده‌که خوارزمشاه ملك صفاهان گرفت — ملك عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعه گردون گشاد — مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

- ومحمد تقی تستری درحاشهٔ حبیب‌السیرنوشته‌است‌که درتاریخ الافکاروفات‌خاقانی را درسال ۵۹۵ مرقوم داشته است.

- عبدالرسولی در مقدمهٔ دیوان خاقانی مینویسد که خاقانی‌بقول اصح در۵۹۲ وفات یافته و جمعی۵۸۲ دانند .

نامهٔ خاقانی به بکتمر شاه ارمن

این نامه بحضرت ملك سعید شهید عادل سیف‌الدنیا والدین ناصرالاسلام و المسلمین ظهیرالملوك فی‌العالمین اعدل الخافقین عمدة اعاظم السلاطین محی‌المکارم شاه‌ارمن بکتمر قدس‌الله روحه فرستاد

زندگانی حریم‌مجد مکرم‌مجلس‌اسمی انور امیر سپهسالار اجل اعدل کبیر مطاع سید سخی سمیدع ارسخی[1] زاهد مجاهد مرابط موفق مؤیدمکرم‌سیف‌الدنیا والدولة والدین ناصرالاسلام و المسلمین افتخار الافاق پهلوان العراق مرزبان آذربایجان تهمتن ایران در تازه داشتن ایام‌دولت و برافراشتن اعلام‌نصرت سالیان ابد مدت‌باد. خادم سلام وخدمت ازخلوص خلت و خاطر اخلاص پرورد وسینهٔ صفا پیوند بردوام میفرستد و چون اخبار سلوت رسان میرسید که موکب مجد مجلس اسمی‌راازاتساع جاه و ارتفاع پایگاه در افزائی[2] شکوه حاصل آمدست خادم از خرمی این اخبار بعوض دستارسردر می‌اندازد و دعاء اخلاص آمیزصدق وپیوند می‌آغازد و بعد ماکه ممالك عراق را عمرالله ارکانها بر دست قاصدان اوهام صبح و شام تهنیت میفرستاد و وصول کوکب مجد مجلس اسمی که تعظیم فزای اناقلیم بوده است واکنون‌بعهد همایون خطهٔ آذربایجان را تهنیت میکند که حضور جهان آرای مجلس اسمی‌خطر افزای این خطه خواهد بود لاریب درین وقت که صدای بلند نامی در تجویف هوا افتاد و آوازه فرخ با سماع‌باشندگان اطراف‌رسید که موکب مجد و کوکبهٔ‌مجلس اسمی از اقلیم‌عراق عنان گرای معاودت فرمود و از پیش تخت آسمان سایهٔ عرش پایهٔ خدایگان مطلق جهان کیخسرو منظر زال مخبر اسکندر آیت خضر درایت دارای ملك و دولت ممالك ستان خلیفه پناه سلطان نشان مالك ملك‌العرب و العجم

۱- السمیدع: السیدالکریم، الشریف، الشجاع، الذئب، السیف. جمع‌سمادع، المنجد.
۲- ارسخی: ظاهراً: سبك روح - واسع‌الخلق ۳- ظاهراً‌درافزائی، یعنی افزایش.

ملك الملوك و الامم محی الجوار[1] و الباس[2] ملجاء آل سلجق و آل عباس اتابك نصرالله لواه بفرخ اختری سرسبزوخرم و مکرم و معظم خواهد رسیدن با صد هزار اجلال چون سحاب فیاض و بحر مواج هم عنان هیبت میمنت خادم را ازورود این بشارت در حال انفاس شکر پیوند چرخ زنان بگریبان آسمان رسید علی الجمل و التفصیل مشتاقان خدمت رااغلب ظن چنان بود که موکب اسمی بدینجانب گذر فرماید خادم نیز اگر چه سفری در پیش داشت جهت زیارت اصفیا را هم منتظر بود تا بموافقت دیگر دوستداران دولت روح پاك را بعوض جسد آلوده باستقبال کوکبهٔ مجلس اسمی فرستد در وقت خبر دادند که کوکبهٔ مجد مجلس اسمی بسه فرسنگی ازچهار حدود تبریز عنان بگردانید و آفتاب وار بشرفهٔ بیت الشرف محروسهٔ معظمه پیوست و اقامت فرمود خادم خواست که تهنیت نامه نویسد و خاطر مجلس اسمی را بمکان ادریس معالی تهنیت کند و خاطر مجلس اسمی را با یاد دهد که وقت وداع همایون بر زبان خادم فال سعادت پیوند چگونه گذشت

ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من گفتم

ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم

انتهاز فرصتی میکرد که خدمتی نویسد چه سوابق دوستداری بلواحق خدمتگاری مشفوع کردنی بود چون اختیار کرد که بخدمتی پیش دستی کند نا گهان ازدحام مشاغل واقتحام[3] شواغل در راه آمد ودر وقت از دارالضرب شروان موکب عالی حذر معظم[4] و ستر مکرم ملکهٔ ایرانیان مخدوم سامانیان عصمة الدنیا والدین صفوت الاسلام والمسلمین ابنة الملك الشهید افریدون رحمه الله بدینطرف پیوست وسایه همایون برهمگنان گسترد وسفرا و رسل از بارگاه معظم خاقان اعظم رحیم شفیق مالك ملك الشرق جلال الدنیا والدین ملك الاسلام و المسلمین المظفر من السماء نصره الله وظفره ازدرگاه معلی شهریار جهان مفخر بقراطیان افسرداودیان اعنسطس

۱ - الجوار : الامان والعهد «المنجد»

۲ - الباس : الشجاعة ،القوة ، الخوف، العذاب «المنجد»

۳ - اقتحام: در آمدن درچیزی و حقیرداشتن وپنهان شدن ستاره (منتخب اللغات)

۴ - الحذر : یمد للجاریة فی ناحیة البیت مایفردلها من المسکن «المنجد»

اعلم هرقل اعظم بطلیموس اعدل فلیقوس اکمل جلال‌الدولة‌الغراء سلطان‌النصاری حسام‌المسیح و برهانه امین‌الانجیل و معوانه هداه‌الله بمصالح الدنیا والدین بخادم آمدند با فراوان نوازش و تشریف خادم پروری چنانك در آینهٔ ضمیر مثل آن صورت نبستی و در خریطهٔ خاطر جنس آن جایگیر نیامدی خادم از مکاثرت آن اقبال دهشت‌فزای در اضطراب افتاد قرب یکماه بمراعات این طایفه مشغول بود تا بالطف الحیل ایشان را گسیل کرد و عذر نارفتن را تمهید درخواست چه تبریز باقرب‌الجوار مجلس اسمی که کعبهٔ فضایل و قبلهٔ فواضل است خادم را هزار باراز شروان شریف‌تر می‌نماید و خواست که عنان قلم ارسال کند و بعضی ازصدق‌مصافات و صفاء موالات که در ضمیر است باملاء دل و ترجمانی زبان بنویسد و شرح دهد خبر دادند که‌عرض‌الشرف مجلس‌اسمی را که روح مشخص است مبارك عارضهٔ‌طاری شده است خادم را در ساعت آتش و سواس از نهانخانهٔ سینه ببام دماغ زبانه‌زداعصاب مادت رسان از کار باز ماندند و انامل قلم گیر [۱] قلم‌قلم گرفتن نداشت و الشقیق بسوءالظن‌مولع [۲] تا در وقت چون دولت بینهایت مفاوضهٔ روح‌بخش راحت‌رسان از دولت‌خانهٔ مجلس اسمی اسماه‌الله تعالی بخادم رسید وآوازهٔ بشری رسان شایع گشت که عارضهٔ سریع‌النقود [۳] بیمن‌عوافی و شفاء وافی مبدل گشت والحمدلله علی ذالك شکر اخادم‌صدقات‌ازراس‌مال‌عمر برخویشتن‌فریضه گردانیدوروزهٔ سالیان‌نذر کردوبا روزگارصلح آغازیدچه‌سلامت عرض مقدس وعافیت نفس انفس مجلس اسمی‌نورالله ایامه عذرخواه‌غدرروزگاراست‌اگرچه اطناب‌خدمت بغایت الغایات رسیدتوقع‌است که صدرکافی‌عالم‌بارع‌اروع‌اکفی‌یمین‌الدوله‌لسان‌الملوك‌والسلاطین‌فخرالصدورسید کفاة‌الدوران‌نابغة‌الزمان‌دامت‌ایامه‌مترفة [۴] بعدازقبول‌تحیت‌وآفرین‌وافروثنای وافی عذرکهتر راوقت‌اداءایراداین‌خدمت‌مطول‌ازحضرت شریف مجلس اسمی انور لازال

۱ــ ظاهراً قلم قلم گرفتن نداشت یعنی قدرت قلم گرفتن نداشت

۲ــ این‌مصراع مثل است : «ان‌الشقیق بسوءظن مولع»

۳ــ سریع‌النفوذ

۴ــ مترفة «مترفتا» یعنی ایام او در حال تنعم یا ازجیث تنعم بردوام باد .

منورالمهتد درخواهد . انشاءالله. سعادتی که‌ثمرهٔ نهال آن ابدالدهر و بحبس اللیالی بردوحهٔ بلندنامی بمکارم ومعالی ایثار روزگار مجلس اسمی امیرسپهسالار اجل اعدل کبیر مطاع سیف‌الدولة والدین ناصر الاسلام والمسلمین عدة‌الخلفاء المهدیین عمدة الاعاظم السلاطین ذوالسعادتین باد وحوادث آسمانی ولوازب[۱] زمانی ازروزگار انور مدفوع ومصروف حسبنا‌الله وحده ابدا والصلوة علی محمد و آله .

عدّتی فضل‌الله تعالی مادحه وداعیه وشاکر مساعیه ابن‌النجار **الخاقانی**



این نامه به‌دربند نوشته بودبه‌رئیس اجل اخص مؤیدکافی محقق علاءالدین مجدالاسلام کامل الزمان عین الفضلاء صدر الشریعة شمس الاکابر محمد بن احمد المستوفی المروزی رحمة‌الله علیه . المتمسك بعروة فضائله والغریق فی بحار فواضله

حمدالله تعالی مفتح[۲] الکلام والقصور عن کنه وصفه غایة‌الاوهام والصلوة علی محمدالهادی. امابعد . این‌تحیت که‌قاعدهٔ صلة‌الرحم است ودادرا وسبب حبل‌المتین اتحادرا نموده‌ئی‌است از سر انشراح وارتیاح خاطر بعداز نفثة‌المصدور ازداهیهٔ دهر داهر[۳] و خلاصه‌ئی است صفاء انفاس و شمول استیناس بعد از تواتر صعدا[۴] به‌فقدان سعدا[۵] الحق‌موردنفس صافی‌است‌چون‌صبح سالکان ووارد انس‌طیب‌است چون‌صبوح عاشقان . طلایع یمن‌ازیمین سانح قوافل یسر ازیسار بارح[۶] غنچه امانی مفتق[۷] صبح

۱ـ لوازب ـ لازب: لازم وثابت وچیزی‌چسبنده (منتخب‌اللغات)

۲ـ مفتتح‌الکلام.

۳ـ داهر برای مبالغهٔ دروصف‌است مثل لیل الیل.

۴ـ صعداء تنفس طولانی‌ازهم وغم ـ آه ونالهٔ پی‌درپی .

۵ـ سعدا ـ جمع سعید.

۶ـ بارح ـ ظاهر.

۷ـ مفتق ازباب‌افعال‌یعنی‌ظاهر ومفتق ازباب تفعیل یعنی شکافته شده و بازشده.

امانی منفلق[1] طارق[2] سعادت مرحبا گوی داعی بخت صبحک‌الله خوان خاطب وقت سلام علیک درزبان اینهمه فتوح چیست وطایف‌لطایف‌ربانی‌اینهمه سبوح چیست‌فواید موایدروحانی[3] اهل صورت گمان برندکه خاقانی را از جنبش اعلام و شهود و اعوان یا ازتأثیردورنگی صبح وشام بشارتی متجدد شده است یابشاشتی ظاهر گشته یا ازجامه خانهٔ ملکی‌خلعتی برقدش دوخته‌اندیا ازسلیح‌خانهٔ روزگارتیغی درزیرش حمایل کرده ولاوالله اونه آن مرد باشدکه به چنین زخارف که چون عهدگل و عشرت مل مجازی باشد خود را چون غنچهٔ گل وپنجهٔ سرورعنا دارد برافروزد یابر افرازد اما عزیزی به کمند ایادیش بخود میکشد روی افروخته ازتنگی کمند است بزرگی بدست مکارمش‌سر به‌عرش‌برمیکشدقدافراخته‌ازقوت کوشش‌است دل‌شمیدهٔ رمیده‌اش را حرزی ساخته‌اند خاطرشوریده بشولیده‌اش[4] نشرتی[5] کرده‌اند آن‌حرز چیست آن نشره کدام است تحفهٔ نظم ونثرمجلس مأنوس خواجهٔ اجل اخص مؤید کافی محقق افضل مفضل برادر علاء الدین مجدالاسلام کامل الزمان مهذب الدول عین الفضلا وعنصرهم سیدالکفاة وسندهم شمس الاکابر واکفاهم صدرالشعراء و ملجاهم که جسمش‌چواسمش مدیدالظل بادوعمرش چون عقلش مخلدالذات بادبالله که اگرممکن شود که جان رفته‌بازآید دست آویز ازاین لطیفهٔ انوار توان‌ساخت واگرصورت بندد که عمر گذشته را دریابند پای‌بند ازاین صحیفهٔ انوارتوان کرد. الحق نظمی که «ینفلق منه‌الجبال کماانفلق‌البحر وینشق منه‌السحاب کماانشق‌القمر» که‌نتایج قریحهٔ زاهره‌اش برخاطر این ضعیف‌متنکروار وغریب متنکس‌وار[6] موقفی دارد که ورای‌آن سطیهٔ وهم گذری ننماید وهرلحظه باخود میگویم «ان‌هذاالاسحر یؤثر» ودرحضور همشهریان وافاضل که حاضر میشوندآن‌مشر"فه‌بخودی‌خودبارفع الصوت ازبرای ارشاد انشاد میکنم وچون باسم مبارکش میرسم جان رادرلب‌میآرم

۱ منفلق ـ شکافته شده ۲ طارق ـ آیندهٔ درشب ۳ مقصود ازاین عبارت چنین است: برزبان اینهمه فتوح چیست؟ لطایف ربانی واینهمه سبوح چیست؟ فواید روحانی.

۴ـ بشولیده ـ آشفته، شوریده.

۵ـ نشره ـ بضم اول یعنی حرزوتعویذ.

۶ـ متنکس ـ سربزیر.

تالب را بشکل میم میگرداند و بردایرهٔ میم محمدی بوسه میدهد «امر علی جدار لیلی[1]» الی آخره میگفته که قرصهٔ آفتاب است بازبرسر صفر آمد[2] وعالم صفرا چون بیت المعمور معمور گردید و فصل ربیع چون فضل ربیع [3] برجهان بپا داشت و در خزاین کرم بر گشاد و پیکر ایام که سقیم الحال شده بود صحت اعتدال بازیافت وحاملهٔ نبات ره رحم بگشاد واز آن مشیمه به مشیت قدرت ریاحین چون اطفال سر بیرون کردند از آن غنچهٔ گل پیش قراول باشد ازاینجاست که چون ازمشیمه بیرون آید خون آلود تواند بود مجلس باغ آراسته گشت نرگس مجمر بر سر گرفت بنفشه حلقه در گوش نمود لاله گلغونه [4] بر کرد نقطهٔ خال بر نهاد گل به شاهی بنشست کمر در بست عندلیب از سر سرو شعر خاقانی سرائیدن گرفت می‌شنوم که چنین است اما ندیده‌ام که در کنج خانهٔ «علی نجار» گشته‌ام در ظل ظلمات ظلم شروان افسرده مانده‌ام ازبهار طبیعیات من آن ندانم دانم که بهار عقل نظم و نثر خواجه علاءالدین است الحق حکماء صالح به‌بهارطبع فرو نیایند پیداست که نگارخانهٔ طبع چنداست وتا کجاست به‌بهارعقل میل‌دارند که نشو ونما از فیض‌ازل دارد وماوراء‌ـ الافلاک زادکمینهٔ اوست بالله که تا بدین بهار جان افزای رسیدم از آن بهار جهان آرای یاد نیاورده‌ام و لاریب چنین‌تواند بود «من شاهدالحق لایلتفت الی‌الباطل» و «بضدها یتبین‌الاشیاء» اگر نقدآن بهارعوام‌رایج است گومیباش که نه‌این‌بهار بخواص کم ازآن‌است . اینجا بستان حروف‌است هرالفی سروی‌است وهرهمزه‌ئی بنفشه‌ئی است وهرمیمی چشم عبهری است وهرعینی دهان غنچه‌ئی‌ازسحاب فضل تربیت یافته ازآفتاب ضمیر قوت‌نما گرفته دراین وصافی بودم که هاتفی‌از گوشهٔ سراپردهٔ دل آواز داد که خاقانیا ادب‌نگاهدار شرط حرمت‌بدان شرم نداری که بهارطبع‌را به‌بهارعقل

۱ـ امرعلی‌جداردیارلیلی، اقبل ذاالجداروذاالجدارا ـ وماحب الدیارشغفن‌قلبی، ولکن حب من سکن‌الدیارا.

۲ ـ صفردرنجوم علامت برج حمل است.

۳ ـ یعنی فصل بهارمانند فضل ابن‌ربیع درگنج خانه‌ها را برگشود (فضل ابن ربیع وزیرهارون وامین).

۴ ـ گلغونه و گلگونه بمعنی سرخاب .

تشبیه کنی مادام که طراوت آن یك هفته بیش نتواند بود و اگر نتیجه درظرف دارد که بطباخی آفتاب پخته‌شود یك زمستان ندارد باری ازاین بهار گوی که مدد شکوفه‌اش مدیدالعمر است وثمراتش تاابدالاباد بماند باری‌تعالی آن سلالهٔ جلالت را که ازماء معین آمده است نه‌ازماء مهین عالی‌الکعب[1] دارد تا بواسطهٔ بنان وبیان این بهار باقی بسایه پروردگان محنت وافسردگان ظلمت میفرستد وارحام مودت را اتصال میکند گفته‌اند که کافهٔ شروانیان‌را ازخاك‌دربند وبال‌رسیده‌است مرا باری جزشرف نمیرسد که همه تریاق فاروق و کبریت احمر ازآن خطه یافته‌ام ندانم که دربند را بمصر فرونهم یا بهیمن اماهرصبحدمی که طیلسان خورشید کله گوشه بر گوشهٔ کهسار زند من‌شکسته‌بسته روی ازسوی آن معهد مکارم ومربع اکابر کنم وبعداز یاحیّ ویاقیّوم این کلمه برزبان رانم که «انی‌لاجد ریح یوسف» وازپی‌عقد دعا این‌مناجات‌را سرباز کنم که الهی آن یوسف‌معالی واویس‌معانی‌را که باما ازدر مواخات درآمده است به منتهای‌مقصود برسان و آن‌دریای‌زاخر مفاخررا که چندین‌هزار جواهرغیبی‌درصدف حرف وصوت‌مارا هدیه کرده‌است ازمخاطرهٔ دریا که قصدآن‌دارد نگاهدارو براحت ساحت بساحل مرادش بازگردان . پس من که درطریق نثراین دستبرد توانم نمود اگر زحمت نظم درمیان نیاوردم که دانم‌خاطراشرف نه‌پیچد که «الشعربالشعر، لابل این‌تشریف مرا بآن‌مجلس بزرگوار جنبش مصافات بغایت‌الغایات رسیده بود ازبس که آن زبدهٔ ارباب‌حقیقت وسلالهٔ‌اصحاب‌طریقت‌امیرعارف ندیم‌الملوك ادام‌الله‌جماله ازورای مناقب باکمالش شاهراه گوشم‌را بجواهرمشحون گردانیده‌بود تااکنون که خواجه امام عالم فاضل مفضل عفیف‌الدین مبین‌الاسلام ساحرالزمان افصح‌البیان تاج‌البلغا **احمد الغزنوی** دام تأییده رسیده چندان شکر ازآن قرةالعین روزگار بازگفت بخدائی خدای که چنان متعجب بمانده‌ام از آن شرح بلیغ که میداد که بیخودشدم پس کلمهٔ الحمدلله برزبان راندم گفتم خدایا شکرتورا که هنوز بربساط خاك مکرمی هست که نام مکارم زنده میدارد وصفحات فتوت‌را تازه میگرداند حق

۱ـ کنایه ازبلندی‌قد.

تعالی از چشم حوادثش مصون داراد و بمقتضای سعادت و مبتغای ارادت برساناد .
طوعه[۱] وفداه الخاقانی.



نامه به محمود طبیب

خواجهٔ حکیم فاضل رشیدالدین مجدالحکماء شرف الشروان محمودالطبیب اسعداله جده[۲] وابد مجده سلام ودعائی که نتیجهٔ خلوص واخلاص است قبول فرماید اگروقتی شکسته‌دلی‌راتسلیت‌نامه‌ئی فرستادی گوی جناب‌شریفش‌را چه‌زیان‌رسیدی عذرارتعاش دست آرد آن آزادمردفدیناك بالنفس والروح چودر کمال فصل الشباب ورونق چهل سالگی مرتعش باشد بهشتاد سالگی چه‌خواهد کرد :

اذالفتی ذم عیشاً فی شبیبته ماذا یقول اذاعصرالشباب مضی

بااینهمه خدایش در کنف‌عوافی دایم‌الخلود گرداناد داعیه وفادیه **الخاقانی**[۳]



نامهٔ دیگر

خواجهٔ امام عالم بارع متبحر متفنن مؤیدالدین وجیه‌الاسلام والمسلمین بقصارای آرزوی و منتهای‌مرادات برساد وعاقبت او باکهتران بمحمدت مقرون واز وخامت‌مصون‌باد . سلام وتحیت ودرود وآفرین بسیار از ورق دل برخواند ومعلوم گرداند که دراین‌حرکت وتحویل کلب کلب و تماهی مهر برزمهریر قبهٔ دماغم را مسترخی و متخلخل گردانید و بگزیدن سخت پایم را مجروح و مترهل کرد[۴] وشم

۱ـ طوعه ـ یعنی‌مطیع او.
۲ـ یعنی‌خداوندبخت اورا مسعود گرداند.
۳ـ فادیه : فدا شونده یافدیه‌کننده ۴ ـ مترهل : بادکرده ـ برآمده.

ذوی الریح سم ذراریح[۱] بود نه فعل ذراریح[۲] نمود القصه صفت آن روز «یوماً عبوساً قمطریرا» بود[۳] وصورت حال ما «کان شره مستطیرا[۴]» وواقعهٔ رحب بود یا نه که «قواریراً قواریرا[۵]» تعبیه داشت «یفجرونها تفجیرا فبطل ما کانو یصنعون» و کتاب باب که دفینهٔ علم خضر وسفینهٔ عمل نوح از آن عبارت است «وکان من المغرقین[۶]» و آن شب بدیه نتوانستم رسیدن بامداد رسیدم «فامطرنا علیهم مطراً فساء مطر المنذرین[۷]» والله المشکور فی سایر الاحوال سلام و پرسش بست[۸] رضیه مرضیه والدهٔ محمود صانها الله ورعاهما و بحاجی امین الدین احمد احمدالله عاقبته رساند و دعای خالص درخواهد زین الحاج را فرستادم که بجهت گلستان که در این خارستان او ما را سیراست بتعجیل چه بخرد و باز گردد و میر اجل الصدر محی الدین یاد کردی که از مجلس جناب اسمی خواجه اجل صدرا کمل عالم اکفی محترم مکرم نجم الدین شمس الاسلام والمسلمین سید الاکفاء مجدالافاضل وموالی النظراء افتخار مازندران قوام شروان لازالت فضائله فرمودند در اثنای مفاوضه که صدهزار کرم سبحانی و کلم سحبانی درضمن داشت خادم او تحفه غیبی را یمین الله که خاتم یسار و تعویذ یمین ساخته است و باضعاف آن اصناف از تحیت والطاف سجیه که تعبیهٔ ارواح مدرج بود سلام وخدمت ازفرط خلت فرستاد و دعاء اخلاص پیوند گفت و برجای آرزومندی و غلوای نیازمندی بدریافت خدمت که سعادت در آن تضمین است غایت قصوی دارد هذا فضل آفریدگار تعالی مجلس اسمی صدری را که کفایت مجسم و کرم مشخص است جهت آسایش دلها و آرایش دولتها ابدالدهر بلند نام دارد. امیر ممکن محترم هزبر الدین رئیس الملوك والسلاطین سیدالخواص واسطة الاکابر عندلیب ریاض الحضرة داود مزامیر الانس فیثاغورس ثانی موسیقار العجم مبدع الاغانی حرس الله روحه واطاب صبوحه سلام وتحیت بسیار و آفرین فراوان فرماید. خواندن و آرزومندی بدرجهٔ کمال ساختن رب الارباب سازنده اسباب مراد ومرام باد.



۱ـ سم ذراریح : سم قاتل ۲ـ ذراریح : مشمعی که برای زخم تهیه کنند.
۳ـ سورهٔ ۷۶ ، آیه دهم ۴ـ سورهٔ ۷۶ ، آیهٔ هفتم ۵ـ سورهٔ ۷۶ ، آیه ۱۵
۶ـ سورهٔ هود آیهٔ ۴۶ ۷ـ سورهٔ ۲۶ ، آیهٔ ۱۷۳ ۸ـ ست بمعنی بانو، خانم.

نامه به فخر الدین

گلزار سعادت و نهال دولت محترم جهانیان صدر صاحب اعظم دستور العرب والعجم ولی الایادی مقصد الاکابر والفضلاء فخر الدین المخصوص بعنایت رب ـ العالمین اعزالله انصاره که درنوبهار فضل و خصایل در غایت طراوت و نضارت است از آسیب زمانه وحوادث ونوایب دهر درظل ظلیل باری عزاسمه مصون ومحروس باد وحاشیه دولت بخطوط خلود مرقوم ورياض حشمت بسحاب فیض فضل الهی مرهوم[1] صد هزاران بندگی... رسانیده میآید سلامی که تضوغ[2] آن هوا را معطر گرداند ومطالعهٔ آن صحن دماغ را مبخر کند.

بزرگوارا شوق رهی بحضرت تو چو لطف شامل تو ازقیاس بیرون است

زدرد هجر تو هرشب فغان وناله من چو پای همت تو برفراز گردون است.



نامه خاقانی به ابوجعفر السخری

جانب کریم اجل اصیل الدین واسطهٔ عقدالاجلا سید الازکیا ابو جعفر السخری السبه الله خیرالحبور و اجلسه علی سریرالسرور مرجع ثناوتحیت است چنانك ملجأاهل فضل وحکم است باالله که ازحمد سیرت و صفای سریرت او عاشق شده ام باری تعالی باعث مسرت ومبرت وداعیه مقرت ونصرت براعدای او موفق دارد. دراین ساعت که این تحیت تحریر افتاد صدرامام اجل مقتدی وحیدالدین قدوة الحکماء مؤیدالفضلاء مرشد الفلاسفه الی سبیل الهدی عثمان بن الامام الاعظم عمر سیدی وابن عمی ومفرج غمی اشارت فرمود که بایدسلامی بمجلس مانوس علاءالدین قدسه الله نویسم برحسب امراواین سطری سه چهار نوشتم اگرچه درپایان افتاده است عنوان شرف وفهرست سعادت است .

۱ـ مرهوم : سیراب، شاداب. ۲ـ تضوغ : انتشار بوی خوش.

ابوسعید عبدالکریم سمعانی

قاضی ابوسعیدعبدالکریم بن ابی بکرمحمدبن ابی المظفرالمنصوربن محمدبن عبدالجبار تمیمی سمعانی مروزی فقیه شافعی ازبزرگان علمای خراسان بود. غالب رجال این خاندان بعلم و فضیلت معروف بودند . قاضی ابوسعید عبدالکریم سمعانی دارای تألیفات عدیده بوده است وازجملهٔ آنها ذیل تاریخ بغداد وتاریخ شهرمرو و کتاب الانساب است [1] که شهرت تام دارد . وی درطلب علم‌واستماع حدیث رنج‌مسافرتهای طولانی را متحمل شد وبه‌ماوراءالنهر وسایرشهرهای خراسان وهمچنین باصفهان وری وهمدان وعراق وحجازوموصل والجزیره‌و شام وبلاددیگرمسافرت نمود. پس‌ازبازگشت‌ازاین مسافرتهای طولانی‌که تمام دوران‌جوانی خود را درآن طی‌کرده بود دریکی ازشهرهای‌خراسان وشاید درنیشابوررحل اقامت افکند درآنموقع سلطان سنجرمعتمدان خود را بطلب او فرستاد و ریاست اصحاب شافعی و تدریس نظامیهٔ مرووتولیت اوقاف‌آن ناحیه را باوواگذارنمود . منشوریکه در اینجا درج میشود و انشاءآن ازمؤیدالملک‌منتجب‌الدین بدیع اتابك رئیس‌دیوان رسائل سلطان سنجراست‌درهمین مورد وراجع بهمین‌موضوع است. دراین منشورمینویسدکه خاندان سمعانی‌همیشه‌درخراسان منبع ومنشاء علوم دینی‌ومهبط ومغرس‌کرامت وفضل یزدانی بوده‌اند وهمواره صدرومسندعلم وتقوی به عالمی متبحرازآن خاندان‌آراسته بوده است .

ابن‌خلکان مینویسدکه ابوسعید عبدالکریم سمعانی درروز ۲۱ شعبان سال ۵۰۶ درمرو متولد شد ودرشب غرهٔ ماه ربیع‌الاول سال ۵۶۲ درمرووفات یافت ولی‌درتاریخ‌کامل‌ابن‌اثیر وفات اورا درسال ۵۶۳ نوشته است .

---

۱ ـ کامل‌ابن‌الاثیر

دیوان سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه ـ من انشاء منتجب الدین بدیع الکاتب ـ فی خطابه مرو

تبجیل ائمه وعلماء دین کثرهم‌الله ازموجبات شان دولت است و ترتیب مناظم احوال ایشان ازدواعی نظام شمل مملکت و همواره همت ما بر تمهید این معانی و تشیید این مبانی باعث بوده است ورغبت بدان مصروف ودراحیای خاندان‌های‌قدیم واعلاء مراتب اهل علم و عفت که اعلام دین و پرستندگان حق و طریق شرع‌اند بآفریدگارعزوعلاء تقرب جسته‌ایم وبدین وسیلت و ذریعت استمداد لطایف عوارف اوتبارك وتعالی کرده و آثارمیامن وبرکات آن برصفحات احوال دولت ظاهرو لایح می‌تافته وازاینجهت هروقت همت بترتیب این خیرات مایل‌ترشده ورغبت درافاضت و اشاعت چنین حسنات زیادت گشته و هر توفیق که در مصالح دین و مهمات شرعی یافته‌ایم موهبتی دیگرشناخته‌ایم ازمواهب ایزد تعالی که نطاق شکراز احاطت بدان قاصرند **فصیرت الشکر نطقی نطاقا وطباق النطاق عن الشکر ضیقا** و همه سعادات دنیا وی در اضافت بدان مختصر و متقاصر نماید و چون خاندان سمعانی در خراسان منبع ومنشأ علوم دینی ومهبط ومغرس کرامت و فضل یزدانست و همواره صدرومسند علم وتقوی بعالمی متبحروصاحب ریاستی ازآن خاندان بانواع آداب و علوم ازاقران واکفامنفرد آراسته بوده است واجل امام زاهد تاج‌الاسلام‌والمسلمین ابوسعید عبدالکریم السمعانی ادام‌الله تأییده که واسطهٔ عقدآن خاندان است وانوار وآثارآداب وعلوم‌اودراقطار آفاق ساطع‌ومنتشرو پدرخویش را تاج‌الاسلام‌رضوان‌الله علیه که درعالم شرقا وغربا به غضارت علوم متفق علیه ومشارالیه بود قدوه ومتبوع اهل اسلام خلفی صدق ووارثی مستحق ازوطن‌خویش بخطهٔ مروهجرت کرده بود در طلب علم واساس ادب واستماع اخبارواحادیث نبوی از افواه ثقات و روات که نص قرآن مجید **الذی لایأتیه‌الباطل من بین یدیه ولامن خلفه تنزیل من حکیم حمید**

و آن باعث است آنجا که میگوید عزمن قائل: **ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا** محاورت ومجالست احبارعلمای جهان واخیاروائمه اسلام تا دیارمغرب و بلاد شام رفته و ریعان شباب که زبدهٔ عمراست در آن صرف کرده رای چنان افتاد که معتمدان فرستادیم و برسبیل اعزازو اکرام باستحضار او مثال دادیم و بتفویض منصب آباءِ واجداد ومزین گردانیدن محراب ومنبر و اعمال دینی که بحق ارث و قضیت استحقاق اوراست بمکان اوموعود فرمودیم و چون تاج‌الاسلام امام الحرمین شرف ملازمت مجلس ما یافت و از بهجت همایون او که مفتاح خزاین علوم است فواید مواعظ یافتیم و آنچ ازوفوروفضل و کمال علوم و تحلی بشعار کبار علماءِ دین بروایت وحکایت بسمع ما رسیده بود در مقابل آنچ مشاهده کرده شد مختصر نمود واجب ومتیقن گشت تعظیم وتوقیر جانب او فرمودن و بموعود وفا نمودن و حقوق موروث ومکتسب اوراکه بردولت ماثبتهاالله ثابت است رعایت کردن ومنصب میراث او کابراًعن کابروتاج الدین باستجماع خصائل حمیده و... حقایق ودقایق علوم که درهر یك ازآن سابق میدان است مستحق واعتناق آن بوی ارزانی داشتن بعد از تأمل و تفرس واختبار و استخارت ریاست طبقات اصحاب امام مطلبی شافعی مرسوم است و تدریس وتزکیه درمدارس خصوصاً مدرسه نظامیه[1] ومشاهد خیرومسجد جامع‌ودیگر مساجد وتولیت اوقاف که بدان منصوب است‌درشهرومضافات آن تاج‌الاسلام‌راادام‌الله تأییده فرمودیم‌وزمام آن مصالح دینی و مهمات شرعی بدست شهامت و کمال فضل و علم وتدین اودادیم واورا متکفل مصالح آن اعمال بزرگ نازك گردانیدیم تا سیرت وسنت اسلاف خویش رحمهم‌الله درملابست آن زنده گرداند ودراظهار آثار جمیل و تقدیم مساعی حمید مجید مجهّد ومتشمروچنانك ازحسن‌سجیت وبقای طویت‌و کمال عفت ودیانت واصابت رأی ووفورفطنت اومعهود است ومتعارف جانب علماء و حقوق رعایا وصلحا مرعی دارد وهرچه درنظرواهتمام وتدبیر او کرده شود از این مهمات دینی ازطعن واعتراض‌مصون ومحروس دارد ودرمراقبت جانب ایزد تعالی بیفزاید اگرجانب خشیت ایزدی‌وهمگنان‌عین فرض‌است علماء آن معنی را متیقن گشته‌اند

۱ ــ مقصود تدریس نظامیهٔ مرواست.

حیث تقول الله سبحانه وتعالی **انما یخشی الله من عباده العلماء** سبیل کافۀ اعیان و معتبران ومشاهیر شهر مروو نواحی آن ازامراء وعلماء ومشایخ ترك وتازیك آنست که فرمان رابسمع وطاعت انقیاد ومتابعت تلقی کنندوازهمه جوانب این اعمال ومهمات تاج الاسلام را مسلم دارندوطریق مداخلت ومنازعت بسته گردانندوبرتوقیرواحترام جانب او توقر نمایند و خطبای نواحی و متولیان اوقاف رجوع باجازت او کنند و تولیت وصرف وتقلید وتنفیذ برأی روشن اومفوّض دانند وحکم اودرین معنی نافذو دست اومطلق وسخن اوهرچه بمجلس ما نمایدمسموع وشکروشکایت اومقبول ومؤثر با این جمله تصور کنند وفرمان اورا ممتثل ومنقاد باشند انشاءالله تعالی.

حمیدالدین محمودی

دراینجا فرمانی که ازطرف سلطان سنجر بعنوان حمیدالدین محمودی صاحب‌مقامات حمیدی اصدار یافته است درج میشود . حمید الدین محمودی یکی از شخصیت های معروف دورهٔ سلجوقی است [1] شعرای زمان سلطان سنجر بخصوص انوری ابیوردی ورشید وطواط در مدح اواشعار بسیاری گفته‌اند. کتاب مقامات او که بعدازمقامات بدیع‌الزمان ومقامات‌حریری معروف‌بوده‌است به فارسی نوشته‌شده ودارای‌بیست وچهارمقاله‌است‌که هرکدام بموضوع‌خاصی اختصاص دارد. گلستان سعدی که یك قرن بعد از زمان حمیدالدین‌نوشته شده است از حیث اسلوب وفصول وموضوع ازروی گردهٔ این‌کتاب تألیف شده است اما باید گفت‌که سبك انشاء مقامات حمیدی باساده نویسی وروانی و سلاست انشاء زمان سلجوقی مغایرت دارد . تاریخ شروع تألیف مقامات حمیدی سال ۵۵۱ میباشد وآنچه ازعبارات‌آخرآن‌کتاب معلوم میشود بواسطهٔ حدوث واقعهٔ غزاین تألیف ناتمام مانده است.

سلطان سنجر بموجب فرمانی که ذیلا درج میشود منصب قضای بلخ را به حمیدالدین واگذارنموده‌است. دراین فرمان نام‌اورا ابوبکربن‌محمدبن عمربن علی‌المحمودی‌مینویسد درصورتیکه درکتب‌تاریخ‌وازجمله درلباب‌الالباب ابوبکرعمربن‌محمودالمحمودی‌نوشته‌اند. با اینکه تاریخ این فرمان سال ۵۴۷ یعنی یك سال قبل ازواقعهٔ غزمیباشد وبا اینکه‌درچند جا نام حمیدالدین‌وکنیهٔ اوذکرشده ومخصوصاً عنوان قضاوت بلخ‌که درآن تاریخ مخصوص حمیدالدین محمودی بوده واورا قاضی القضاة‌مینامیده‌اند ظاهراً تـردیدی نیست که فرمان مذکور به عنوان حمیدالدین محمودی صاحب مقامات اصدار یافته است اما با اینهمه راجع باسم ونسب‌که دراین منشورذکرشده است همچنان اشکال باقی میماند [2]

۱ ـ درکتاب‌لباب‌الالباب عوفی تألیفات حمیدالدین محمودی را چنین ذکرمیکند: مقامات حمیدی ـ وسیلة العفات الی اکفی الکفات ـ حنین المستجیر الی حضرة المجیر ـ روضةالرضا فی مدح ابی‌الرضا ـ قدح المغنی فی مدح‌المعنی ـ رسالةالاستغاثه الی الاخوان الثلاثه ـ منیةالراجی فی جوهرالتاجی.

۲ ـ حمیدالدین محمودی درسال ۵۵۹ وفات یافت .

من انشائه فی قضاء بلخ [1]

مناظم احوال ملك ودولت از نتایج ترتیب مصالح امور دین و شریعت است و چون همت ما بر مراقبت جانب ایزد سبحانه و تعالی از تشیید و تمهید مبانی و قواعد اعمال دینی مقصور داشتند مقاصد و اغراض که اساس جهانداری وپادشاهی بر آن باشد از ضمن آن روی نماید و حقیقت معنی « من کان لله کان الله له » مشاهد ومعاین گردد وازاینجهت تا نوبت سلطنت ومرتبت تاج و تخت از اسلاف ما ملوك و سلاطین روی زمین به حول وقوت وتأیید ونصرت ایزد تعالی بما رسیده است وفرمان ما براقاصی بلاد وآفاق نفاذ یافته ونواحی ملوك اطراف در قبضهٔ استرقاق ما آمده مقصد همت اعلای لواء دین واحیای معالم شرع بوده است وتأسیس کارهای مملکت که درتدبیر ما آمده است وآن فرموده شده است هر نهال که در این دولت کاشته‌ایم مورق ومثمر بوده‌است وهر امید که در آن بالطاف الهی داشته‌ایم بنجاح مقرون گشته وچون بسمع ما رسید که دیوان قضاء بلخ که قبة‌الاسلام است و مرکز رایت دین حنفی ازمستحقی مستعدانتصاب در آن‌منصب خطیر واستقلال اعباء آن‌کارنامدارخالی مانده است رأی چنان دید که قاضی القضات امام اجل افضل حمید ظهیرالدین بهاءالاسلام عمادالائمه‌فخر الامه‌ذوالفضایل ابو بکر بن‌محمد بن عمر بن‌علی المحمودی ادام‌الله تأییده متکفل آن مهم نازك ومتقلد آن شغل بزرگ باشد و مکان اسلاف بوی معمورشود وحق موروث‌درنصاب استحقاق منجز گردد بعد ازاجازت رأی واستخارت ازخدای عزوجل‌قضای بلخ ومضافات‌او باهتمام قاضی‌القضات‌حمیدمفوض گردانیدیم و اورامتحمل آن‌امانت کردیم‌ومیفرمائیم‌تا باهتزازتمام.... آن کار گرددوبرغبتی صادق آن‌مهم‌دینی‌را اعتاب [2] کند و آثارسلف‌صالح‌درتمشیت آن‌زنده گرداندومراقبت جانب

۱ـ این منشور ازمجموعهٔ منشآت متعلق به موزه‌آسیائی لنین‌گراد نقل شد و ظاهراً انشاءآن ازمنتجب‌الدین بدیع اتابك رئیس دیوان رسائل سلطان سنجراست .

۲ـ اعتاب‌رضادادن وباز گشتن بسوی‌مسرت کسی‌ازاسائت‌وخوشنود کردن(منتهی‌الارب)

ایزدی‌را عمدهٔ کار خویش سازد ودرفصل خصومات ومقطع دعاوی بحده‌الذی لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمیده اقتباس کند باخبار سید المرسلین وخاتم‌النبیین متلبس باشد وازدقایق‌وحقایق آن.... ودرقضایا وموجبات آن سایل و در استعمال آن متیقظ[1] «ماآتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا» ودر تعدیل و تزکیت شهود مبالغت نماید و حفظ اموال ایتام واجب و متیقن داند لقوله تبارك وتعالی «فان آنستم منهم رشداً فادفعوا الیهم‌اموالهم» وبحکم آنك قاضی‌القضات حمیدالدین بکمال علم وفطنت وديانت ازوصایت وهدایت در اقامت شرایط این‌شغل جسیم و تمهید قواعد این مهم بزرگ نازك مستغنی است از این مقدمات مصون از اطناب اختصار افتاد تا آنچ از حسن سیرت و سداد طریقت و غزارت علم و فضل ظهیرالدین بهاءالاسلام معهود است بجای می‌آورد و دولت را از ادعیهٔ صالح زیادت میگرداند بتوفیق الله کافه اعیان ومعتبران و مشاهیر ائمه وسادات و اصناف رعایای بلخ ومضافات قاضی خویش بفرمان ما ظهیرالدین‌را دانند ودرمهمات شرعی رجوع بدو کنند وبر توقیر و احترام مجلس قضا متوفر باشند و از جاده احکام شرع عدول نکنند وازحضور بوقت‌استحضار تمردننمایند وازجانب امیر اسپهسالار اجلی کبیری برادری اعزی عمادی معینی وامیر سپهسالار اجلی فرزندی علائی محترمی درتنفیذ حکم‌وفرمان وتمکین وتبجیل قاضی‌القضات حمیدالدین باقصی‌الامکان والوسع‌رسند وهرچ متضمن‌مزید اعزازواجلال قضا باشد تقدیم کنند ومناظره جای درمسجدجامع که‌ازقدیم باز بررسم اسلاف‌او بوده‌است مسلم دارند تاترتیب مصالح آن میکند و بر وفق مصلحت اقارب‌را ازآن نصیب میدهد وادرارات که باسم اوست بآنچه ازتحویل پدر بدو رسیده است بروی مقرر دانند و مجری و ممضی دارند و گماشتگان فرمان دیوان ما را بانقیاد تلقی کنند . انشاءالله فی سلخ جمیدی الاول سنه سبع و اربعین و خمسمائه .

۱ـ تیقظ: بیدار وهوشیار بودن (منتهی‌الارب)

مجدالدین کرمانی

فرمانی که درذیل درج میشود از مجموعهٔ منشآت موزهٔ آسیائی لنین گراد نقل شده و تاریخ صدور آن‌سال ۵۴۴ میباشد. ظاهراً این‌منشور که قسمت‌آخر آن ساقطشده ازمحی‌الدین طغرلشاه‌بن محمدبن ارسلان‌شاه سلجوقی است که بعدازپدرش‌درسال ۵۵۱ درکرمان بسلطنت رسید ودرسال ۵۶۲ وفات یافت [1] ولی تاریخی که درصدر این منشور ذکر شده است باتاریخ سلطنت این پادشاه سلجوقی تطبیق نمینماید . بهرحال‌آنچه محتمل است این است‌که فرمان مزبور بنام مجدالدین که از خاندان آل‌کسری و درکرمان معروف بوده اند صادر شده مجدالدین پدر نظام‌الدین کیخسرو است. وی‌مدتی وزیر ارسلان‌شاه سلجوقی بوده واگر نام طغرل‌را مورد نظر قرار ندهیم ممکن‌است این‌فرمان ازطرف ارسلانشاه صادر شده‌باشد .

منشورالوزاره برسم صاحب مجدالدین نصر من‌انشاء شرف‌الدین فی شهورسنة اربع واربعین وخمسمأة

اولی ترین کاری که اندیشهٔ صافی و نظر شافی بدان گمارند و بجامع رأی و همت بترتیب آن مصروف دارند و در تمهید مبادی وتشیید مبانی آن احتیاط وثوق نمایند کار وزارت است که مصالح جمهور و مناظم امور خلق بدان تعلق دارد و بهاء وآرایش مملکت ونظام آراستگی دولت از آن حاصل شود واز آن‌عهد که نوبت‌ملك و پادشاهی بما رسیده است و آفتاب جهانداری ما در اقطار عالم تافته اندیشه مقصور

۱ــ حبیب‌السیر .

بوده‌است بدانکه مملکت‌را دستوری متدین عالم، کافی، خوب سیرت و نیکو سریرت قوانین ملك شناخته و آئین دولت دانسته و سیر ملوك خوانده واز تجارب روزگار تجذب یافته اختیار کرده آید تا مارا بر نیکو کاری دارد وراههای خوب نماید و بر آنچ نزدیکتر بود بمرضات ایزدی و محمدت عاجل و مثوبت آجل تحریض کند ومصدوقه حال رعایا وزیردستان صافی از شوایب عرض بسمع ما رساند مصالح کافه مسلمانان یاددهد ومقرر گرداند چه ما بهمه حال آن فرمائیم کردن که وزیر گوید و نماید و پیش ما آرد و هر چه فرمائیم اعتماد قول او باید دانستن و حصول سخن اوهمه باصول انگاشتن ومأثور است ازخاتم انبیاء صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه «اذا اراد‌الله بملك خیرا قیض‌له وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان‌نوی خیراعانه وان اراداشکرا کفاه» حکمت در نهاد قاعده وزارت همین دیده‌اند تا وزیر عون پادشاه باشد برذکر آفریدگار تبارك و تعالی کردن و شکر نعمت‌ها گذاردن و عدل و داد گستریدن و پیامبران ورسل بامعجزه و کرامات وشرف وحی ورسالت‌هم ازوزیر مستغنی‌نبوده‌اند بحاجت از باری‌تعالی خواستند چنانك در کتاب عزیزوقرآن مجید«واجعلنی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری» مجمع این مآثر و شایسته‌این منصب بزرگ صاحب اجل مؤید منصور ـ مظفر مجدالملة والدین صدرالاسلام والمسلمین نظام الملوك و السلاطین قوام الملك والامه تاج الممالك و الملة صفی الامام مجدالانام سیدالوزراء فی‌العالمین خواجهٔ بزرگ ابی‌البرکات نصر بن الصاحب مؤید امیر‌المؤمنین ادام‌الله‌تمکینه یافته که بآداب‌دین‌ودنیا آراسته است و بطاعت‌خدای‌وخدمت پادشاه پیراسته و بصنوف فضایل متفرد و بفنون مناهب متحلی آن معانی که اعیان جهان بیکی ازآن ستوده‌شوند همه‌اورا جمع انواع‌علوم .

(باقی این‌نامه دراصل نسخه افتاده است)

نظام‌الدین کیخسرو

نظام‌الدین کیخسرو بن مجدالدین پدر قوام‌الدین مسعود از خاندانی معروف به آل کسری است که در کرمان سالها مصدر امور مهم و وزارت و استیفا بودند. مجدالدین پدر نظام‌الدین کیخسرو وزیر ارسلانشاه بود و در زمان وزارت ارسلانشاه فارس را مسخر ساخت. پس از فوت مجدالدین پسرش نظام‌الدین وزیر ارسلانشاه گردید و چون ملک دینار از امرای غز و داماد طغانشاه بن مؤید آی ابه بر کرمان استیلا یافت نظام‌الدین کیخسرو را همچنان وزارت داد تا پس از چندی نظام‌الدین در سیستان وفات یافت و پسرش قوام‌الدین وزیر ملک دینار شد.
منشور ذیل را ظاهراً ارسلانشاه صادر نموده است زیرا تاریخ آن که سال ۵۶۳ میباشد مقارن با تاریخ فوت طغرلشاه و جلوس ارسلانشاه میباشد[1] برای اطلاعات بیشتر راجع باین خاندان بکتاب عقدالعلی تألیف افضل‌الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی رجوع شود.

منشور استیفاء ممالک محروسه

اولی‌تر شغلی که عنایت به تمهید قواعد آن مصروف دارند و اهتمام بر تشیید

۱ـ در کرمان طغرلشاه بن‌محمد ابی‌الفوارس پادشاه بود و هم‌دراواخرشهورسنه ۵۶۳ نماند و چهارپسر داشت ارسلانشاه و ترکانشاه و تورانشاه و بهرامشاه و بواسطه دخول‌غزان در آن حدود امور کرمان مضطرب گشت و قتل و نهب وغارت میرفت تا زمانی که ملک دینار از امراء اغوز که داماد طغانشاه بن مؤید آی‌ابه والی نشابور بود بکرمان آمد و در رجب سنه ۵۸۳ شهر بردسیر که دارالملک کرمان است اورا مسلم گشت (جامع‌التواریخ رشیدی)

ارکان آن مقصور و موفور گردانند استیفای مملکت و ضبط اموال ولایت است که مصالح لشکر منصور و مناهج دیوان معمور بدان تعلق دارد و قواعد نظام ملك و راستی میان لشکر و رعیت بر آن حاصل بود و اعمال و اموال مملکت در ضبط آید مقلد این شغل کسی باید که به حسن سیرت مشارالیه بوده و در کمال دیانت متفق علیه اسرار معاملات دانسته و دقایق حسابها در ضبط آورده بانواع کفایت و رسوم‌دانی آراسته و بآداب خدمت پادشاهی پیراسته قلم او حکم عدل و شاهد صدق باشد و فاعل میان حق و باطل و قوام مصالح و نظام مناهج امور سلطانی و حفظ اموال دیوانی بدان مقرون و اجل او حد نظام‌الدین کیخسرو بن مجدالدین رضی امیر المؤمنین ادام‌الله‌تأییده یگانه زمانه بود و در صیانت و دیانت و خویشتن داری وامانت انگشت‌نمای‌جهانیان ودولت ما را هواجوی خاص و دعاگوی باخلاص‌وما میخواستیم تا در سایهٔ دولت ما بر پایهٔ قرب رسد و از عواطف و اکرام بعوارف‌انعام مخصوص گردد و به بزرگترین منصبی که از مناصب ارباب قلم است بناصیهٔ کفایت منصوب‌شودوشایستهٔاین عمل‌خطیر اوراشناختیم‌واعتمادبر کفایت ودیانت وراستکاری اوداشتیم استیفاء ممالك محروسه بدوتفویض فرمودیم وبه قلم و کفایت‌او باز گذاشتیم و حساب ملك بناصیهٔ‌امانت و درایت او منوط داشتیم واین منشور محررشد مستغرق بانواع تکریم و تبجیل و مقرون بقبول اعزاز و تشریف تابدان نظر شافی و قلم کافی او آراستگی این شغل که نظام مملکت بدان بسته و مصالح جمهور لشکر و رعیت بدان پیوسته و دخل و خرج دیوان در ضبط قلم و حساب آید و اصول و فروع آن معلوم علم او باشد و محاسبان دیوان حضرت و مستوفیان اعمال ممالک و محرران‌خطوط وزارت همه‌نایبان اوباشند وقلیل و کثیراز اموال مملکت چیزی بدو پوشیده ندارند و نقیر و قطمیر از او فرو نگذارند و آنچه معهود است از کفایت و کاردانی او در همه ابواب تقدیم کنند و جانب عدل و راستی در همه احوال نگاهدارند . فرمان بر آنجمله است که‌از دیوان‌وزارت درتوقیر و احترام و تمکین او مبالغت نمایند و در رعایت جانب او باقصی الغایه رسند و درجهٔ او معمورترین درجـات شناسند و مرسوم و رسوم و ایجاب و اقطاع و اطلاق بروی

برقرار موفردارند . درآنچ بدیوان استیفاء تعلق دارد رجوع بدو کنند و اعتمادها در تقریر معاملات و تحریر محاسبات بر قلم او دانند. و کتب فی‌شوال سنة ثلاث و ستین و خمسمائه .

رشیدالدین وطواط

نامه‌ای که در اینجا درج میشود ازرشیدالدین و طواط استکه برای امام برهان‌الدین معروف به‌صدر جهان نوشته است . آل برهان[1] یا بنی‌مازه در دورهٔ سلجوقی‌ها در بخارا دستگاه و شوکتی عظیم داشتندورؤساء وبزرگان این خاندان غالباً بعنوان‌صدر جهان‌معروف بوده‌اند. عمر بن عبدالعزیز مازه پسر برهان‌الدین سر سلسلهٔ این‌خاندان بوده است ورشید وطواط در مدح او میگوید :

دو عمر آورد پیدا روزگار	هر دو را نام پدر عبدالعزیز
آن عمر را عدل بود آئین‌ورسم	این عمررا عدل‌هست و رسم نیز
آن عمر مر ظالمان راکرد قهر	این عمر مر سائلان راداد چیز
آن عمر تا اندران عالم بود	این عمر بادا درین عالم عزیز

به‌خواجه‌امام اجل کبیر برهان‌الدین صدرجهان نویسد ادام علاه به بخارا از زبان خویش

زندگانی مجلس عالی در مزید جاه و جلال و دوام مجد و اقبال دراز باد فراوان سال و ایزد عز و جل حارس و حامی و حافظ و راضی و راعی. بندهٔ خادم روز و شب بر اقامت وظائف دعای آن دولت مقبل است و به تلاوت صحایف ثنای آن

---

۱ ــ برای ملاحظهٔ شرح احوال این خاندان بزرگ به‌کتابهای تاریخ السلجوقیه و تذکرهٔ تقی‌الدین کاشی و جوامع الحکات عوفی و تاریخ بخارا و چهار مقاله و سیرة جلال‌الدین‌منکبرنی تألیف محمد بن احمد نسوی و تعلیقات مرحوم قزوینی برلباب‌الالباب و راحة‌الصدور راوندی و فوائد بهیه و مجلهٔ‌کابل شمارهٔ ۳۷ رجوع شود .

حضرت مشتغل ودرین‌وقت مثال مبارك آراسته به‌الطاف مبار واصناف بشایرسار رسید وچشمی که ازغبارحوادث‌ایام تاریك‌شده‌بود به‌انوار آن‌اکرام وآثار آن‌انعام روشن گشت ودر اوراد ذکر امداد شکر ایزد عزوجل افزوده آمد که مجلس‌عالی‌زاده‌الله علواً بنده وخدمتکاررا بعداز انقطاع امید تشریف‌مثال ارزانی داشت واورا در زاویهٔ حرمان‌لابل‌درهاویهٔ خذلان‌سر گردان‌نگذاشت جزاه‌الله عن‌حسن‌شیمه‌و کمال کرمه خیراً. بنده وخادم اگراز‌انقطاع التفات‌مجلس‌عالی‌زاده‌الله علواً رنجوردل گردد‌بدو چیزمعذوراست یك‌وجه آنکه مجلس‌عالی‌زاده‌الله علواً امروز آفتابی‌است که‌روشنائی خویش‌در بسیط شرق وغرب گسترده‌است وهمه‌بقاع‌عالم‌را درتحت‌شعاع معالی‌خویش آورده آن کیست که اورا ازروشنائی آفتاب محروم بایدبود ودردست ظلمهٔ روزگار مظلوم که رنجوردل‌نگردد. دوم وجه آنك بنده وخادم را درخاندان‌بزرگوارمجلس عالی لازال عالیاً حقوق‌خدمت وموالات‌سی واندساله ثابت‌است از‌آن‌عهد که خاقان شهید محمدبن‌سلیمان‌را سقی‌الله ثراه وجعل‌الجنة مثواه ازقلعهٔ سمرقند فروذآوردند و بسوی خطهٔ خراسان بردند[1] و جهانیان دانند که بندگان مخلص و خدمتکاران متخصص‌را در مقابل سی‌واند ساله‌خدمت‌وموالات چه‌مایه کرامات ومراعات‌مرجو و متوقع باشد چون‌مدتی‌التفات‌نه‌بیند شك‌نیست که رنجوردل گردد واز آنجا که‌راستی است آن خاندان بزرك‌را عمره‌الله وعمره ناظم‌ثنا وخادم دعاء رایگانی‌چون بنده و خادم بدنیانباشد که‌نظم ونثراو به‌دوزبان درهمه اطراف‌جهان سایرشده‌است وبرزبان ملوك وسلاطین دایر گشته واگرباحصاء دیگرعلوم وفضایل‌او آیند **فیالها قصة فی شرحها طول** بنده وخادم تطویل کرد وتصدیع فراوان‌نمودامامجلس‌عالی‌راچندان مکارم فیض‌هست که ملامت نفرماید ایزد تعالی مجلس‌عالی‌را تادامن‌قیامت همچنین داراد که دور ونزدیك‌مراضی اومی‌طلبند وخرد وبزرك ازجناب‌مکرم او نظرعنایت و عاطفت‌التماس‌می کنند والسلام.

---

۱ ـ محمد بن سلیمان بن داود بن بغرا خان معروف به ارسلان‌خان یاارسلانشاه از ملوك‌خانیهٔ ماوراءالنهر وپدر رکن‌الدین‌محمودخاقان است‌که درسال۵۲۴سلطان سنجراورا از قلعهٔ سمرقند فرود آورده و بجانب بلخ فرستاد و شرح آن در احوال محمدخان گذشت.



نامهٔ ذیل نیز که درجزو نامه‌های رشیدوطواط ثبت شده و ظاهراً متعلق باوست بعنوان امام برهان الدین تاج‌الاسلام محمود پسر صدر شهید احمد بن عبدالعزیز کوفی نوشته شده است و شاید این امام برهان الدین همان کسی است که منگلی‌بك‌از سرداران‌طغانشاه‌درموقع تصرف‌نیشابوراورا مقتول ساخت و سلطان تکش پس از تسخیر نیشابور منگلی‌بک رادستگیر نمود و به قصاص خون امام برهان‌الدین او را به‌فخرالدین عبدالعزیز تسلیم کرد ومشارالیه به فتوای علما و ائمه وی را به قتل رسانید.

اولاد و احفادعبدالعزیز کوفی سر سلسلهٔ آل برهان که در بخارا ریاست داشته‌اند معلوم نیست در چه موقع به نیشابور منتقل گردیده و در آنجا شغل قضاوت و امامت را عهده دار بوده‌اند وازچه موقع به‌کوفی ملقب شده‌اند. بطوریکه در لباب‌الالباب مینویسد عبدالعزیز کوفی از اولاد امام ابو حنیفه بوده است [۲] چنانچه ازاین نامه مستفاد میشود نویسندهٔ این مراسله که ظاهراً رشید وطواط بوده است سفینهٔ شعری برای‌امام برهان‌الدین فرستاده‌است.

این نامه بخواجه امام اجل برهان‌الدین تاج‌الاسلام والمسلمین ابوالحامدمحمودبن الصدرالشهیداحمدبن‌عبدالعزیزکوفی‌نویسد

زندگانی‌مجلس‌مکرم خداوند ولی‌النعم درمزیدنعمت ودوام حشمت درازباد هزاران‌سال امداد سعادات مترادف واعداد کرامات متضاعف وایزدعزوجل حامی و حارس وحافظ وداعی. بندهٔ مخلص روز وشب دل‌بوفا وزبان به‌ثنای مجلس مکرم خداوندی زاده‌الله کرامته آراسته می‌دارد وشکرالطاف واصناف‌نعم که ازآن‌خاندان منیع ودودمان رفیع دیده‌است ویافته درخلاء وملاء باخالق وخلایق می گوید و از بدایع انعام وصنایع اکرام ایزد تعالی امید می‌دارد که یکبار دیگر اورا بدانجناب رفیع که مطرح حال‌علماء ومسرح آمال عظما است‌برساند تاچشم بدان‌لقاءمیمون‌و طلعت‌همایون روشن گرداند وازآن‌انفاس روح‌افزای والفاظ جهان‌آرای فواید دنیا

۱ ـ حواشی لباب‌الباب،ج ۱

۲ ـ امام محمودبن احمد بن عبدالعزیز بن‌مازه‌صاحب‌کتاب ذخیرةالفتاوی مشهور به الذخیرةالبرهانیه‌که جامع فتاوی صدر شهید حسام‌الدین وفتاوی خود او است.

وذخایر عقبی بدست آرد وماذالك علی‌الله بعزیز. دراینوقت موصل این خدمت قاضی امام... ادام‌الله فضله بخطهٔ خوارزم عمرهاالله رسید ، ودرمجامع ومحافل بنشر صحایف ثنا واقامت وظایف دعای مجلس مکرم خداوندی زاده الله کرامته مشغول بود وچون عزیمت بازگشتن مصمم کرد وروی بدان منزل رحب ومنهل عذب آورد بندهٔ مخلص قدم بر بساط انبساط نهاد واستظهار خدمت قدیم که درآن خاندان کریم دارد این حرفی چندبیست وخاطر عاطر مجلس مکرم خداوندی را زاده‌الله کرامته که پیوسته به‌اعلاء اعلام اسلام واحیای معالم شرایع واحکام مشغول است سفینه‌ای فرستاد که دراو جز رنج مطالعه هیچ حاصلی نیست اما بر آن کرم فیاض اعتماد آن هست که تجاوز فرماید ودامن عفو براین تجاسر که «اقدامهو مبهور واقتحامهو منهور» است پوشاند و ... را ادام‌الله فضله درظل عنایت وکنف رعایت خویش دارد واثر آن درخواست برصفحات احوال او ظاهر گرداند وخدمتی را که بندهٔ مخلص اهل است اشارت فرماید تادراتمام آن شرط خلوصیت وصدق عبودیت بجای آورده شود . انشاءالله

ایل ارسلان

بموجب فرمان ذیل پادشاه خوارزم (ظاهراً ایل ارسلان) یکی از سرداران سلطان محمد بن محمود سلجوقی را از طرف خود بعنوان **وکیل دری** در دربار پادشاه مزبور که درعراق سلطنت داشته است تعیین مینماید نام این سردار امیر سپهسالار عز الدین بوده است بطوریکه در تاریخ السلاجوقیه عماد کاتب مینویسد **وکیل در** کسی بوده است که درهر موقع میتوانسته است بحضور سلطان رفته و اخبار مهم و نامه‌های فوری را بعرض برساند وجواب را دریافت و ابلاغ کند. مرتبهٔ وکیل دری بالاتر از مرتبهٔ حاجب بوده است . **وکیل در** میبایست شخصی بلیغ و خوش بیان بوده و با اخلاق و خصوصیات احوال سلطان آشنا باشد و هر مطلبی را در موقع مقتضی اظهار بدارد و اگر سلطان را خشمگین و یا متأثر و منقبض دید با بیان مناسب و جملات شیرین او را آرام و ملایم سازد . بطوریکه از فرمان ذیل مستفاد میشود **وکیل در** مانند نمایندهٔ مختار یا سفیر سلاطین و پادشاهان واسطهٔ ابلاغ پیغام و وسیلهٔ انجام کارهای طرفین بوده است . چنانکه در یکی از نامه‌ها که رشید وطواط بیکی از امرای خراسان مینویسد این عبارت را مینگارد: «و به صدق عنایت آن بارگاه همایون واثق باشد و این دوستدار را درهمه احوال نایب و **وکیل در** و تیماردار مهمات خویش شناسد». از این قرار وکیل در نماینده ووکیل پادشاهی در دربار پادشاه دیگر بوده است .

توضیح آنکه سلطان محمد سلجوقی نوهٔ برادر سلطان سنجر بوده است و پدراو سلطان محمود با سلطان سنجر عموی خود در سال ۵۱۳ درصحرای ساوه جنگ کرد و شکست خورد و پس از آن سلطان سنجر اورا عفو کرد و سرزمینها و ولایاتی که در تصرف او بود باو مسترد داشت و اورا ولیعهد خود گردانید .

این نامه بحضرت عراق نویسد و تعیین وکیل دری از جهت مجلس مبارك خوارزمشاه اعظم تاج الدنیا والدین قدس الله روحه

ولقد کتبنافی الزبورمن بعد الذکران الارض یرثها عبادی الصالحون. چون خداوند عزوجل بقول خویش وقوله الحق وفانمود و آن وعده را ووعده الصدق که قرآن عظیم و فرقان کریم بذکرآن ناطق است انجاز فرمود و مجلس اعلی خدایگان عالم سلطان اعظم فرمانده روی زمین غیاث الدنیا والدین محمدبن محمودبن‌محمد بن ملکشاه را اعلی الله شانه واظهر برهانه که اول عقد و واسطهٔ عقد بندگان صالح اوست برگزید و افسر پادشاهی که بزرگتر موهبت الهی است برفرق مبارك اونهاد وزمام حل وعقد عالم ومقالید امرونهی ذریت آدم بدست عدل وعلم اوسپرد واو را دارندهٔ‌شرق‌وغرب‌وفرمان دهندهٔ‌بروبحر گردانید وسریرسلطنت آبای صالح و اسلاف ناصح را سقاهم الله صوب غفرانه وکساهم ثوب رضوانه که میراث اوست‌بانوار جلال وآثاراقبال‌او تزیین‌داد وجناب‌درگاه وعرصات بارگاه‌او را مقاصد ادانی واقاصی ومعاهد ادیان وتراضی ساخت واجب دیدم برسنتی که میان انصاردعوت واولیاء دولت معهود و مألوف ومعتاد و معروف است رفتن و یك کس را از ملازمان حضرت ومجاوران خدمت او که ازصدق اخلاص‌بدرجهٔ اختصاص‌رسیده باشد و بصفا و نقاء سریرت آراسته شده و در حسن طویت مثل مشهور گشته و خلق را برسداد احوال ورشادافعال اواعتمادافتاده وخطرات وخطوات وحرکات‌وسکنات اوبرآنچ بمناظم امورومصالح جمهور تعلق دارد موقوف ومقصورمانده تعیین کردن که تامیان ما ومجلس اعلا اعلاه الله واسطهٔ خیر باشد وحاجات و ملتمسات ومهمات ومقترحات ما راکه دراثناء مکاتبات وادراج مراسلات باز نموده شود بوقت پیش سریراعظم عظمه‌الله عرضه کند و در آن باب شرایط حسن المآب بجای آرد وهیچ دقیقه ازدقایق مناصحت وهیچ لطیفه ازلطایف‌مخالصت‌فرونگذارد بعد ازطول‌اختبار

رقم اختیار در این معنی بر امیراسپهسالار عزالدین ادام الله تائیده و حرس تمهیده افتاد و بحکم آنك بدان خصایص که یاد کرده شد وبرشمرده آمد معروف است و بدان سیرۀ گزیده واخلاق پسندیده موصوف ونیزاز آن حضرت بزرگوار احضرها الله السعادات بخطۀ خوارزم رسیده استوآداب ومراسم مادانسته ودیده‌ومارا کیفیت نسب طاهر وحسب زاهرودین مبین وفصل متین وصدق مقال وحسن فعال او معلوم ومحقق گشته‌ومأمول ومنتظر از کمال مردانگی ووفورفرزانگی‌وکرم عهد وثبات ود عزالدین ادام الله عزه آنست که چون بدانحضرت بزرگوار رسد و عهد خدمت ما تازه گرداند در آن‌حضرت نایب وتیماردارندۀما باشد ورسالات ومکتوبات ما بهروقت که وارد گردد عرضه کند ودرتحصیل‌مطالب وتسهیل مآرب سعی نجیح واهتمام بلیغ واجب دارد وازهرچه متجدد و ازآنك مصالح اعمال و مناهج آمال ما بدان منوط است بنویسد وما را اعلام دهد و برآنچ رضاء مجلس اعلی لازال عالیا در آن باشد هدایت وارشاد کند وطریق اصوب و منهج اصلح بازنماید چه **الشاهدیری مالایری الغایب** وحقیقت شناسد که چون اودر این مهم که از امهات مهمات‌ماست شرط حق‌گذاری ورسم امانت‌داری بجای آرد هرروزعلی تتابع الایام وتعاقب الاعوام‌امداد صنایع‌مادرحق اومترادف‌تر باشد واعداد مناهج متضاعف تر. وفقه‌الله للخیرات‌ویسر له طریق الحسنات. والسلام.

صلاح‌الدین ایوبی

نامه‌ئی که در اینجا درج میشود از طرف خوارزمشاه بعنوان صلاح‌الدین یوسف‌ایوبی در تهنیت فتح بیت‌المقدس [1] نوشته شده است و بموجب آن هنت، جلد قرآن‌کریم بشکرانهٔ این فتح برای سلطان ایوبی ارسال گردیده است . چون در آنموقع سلطنت خوارزم را سلطان تکش عهده‌دار بود قهراً نویسندهٔ نامهٔ مزبور این پادشاه خوارزمی میباشد [2]

صلاح‌الدین یوسف ایوبی[3] پسر نجم‌الدین ایوب‌ابن شادی است‌که اصلا از اکراد روادیه واز اهالی دوین آذربایجان بوده است . وی بر اثر جنگهای متوالی با مسیحیان که بنام جنگهای صلیبی معروف است‌کلیهٔ شهرهای آسیای صغیر را مستخلص ساخت. شرح این جنگها و فتوحات صلاح‌الدین درکلیهٔ‌کتب تاریخ بتفصیل‌مسطور است و نامهٔ ذیل‌مربوط بیکی از آنهاست .

---

۱ ــ فتح بیت‌المقدس در سنهٔ ۵۸۳ بود و در این نامه مینویسد در تاریخ پانصد و هشتاد و اندسال از هجرت نبوی .

۲ ــ سلطان تکش در سنهٔ ۵۶۸ بجای پدر خود ایل ارسلان بسلطنت نشست و در سنه ۵۹۶ هجری هنگام عبور از شهر ستانهٔ نسا وفات یافت و بطوریکه کامل ابن اثر مینویسد جسد او بخوارزم حمل و درآنجا مدفون شد .

۳ ــ صلاح‌الدین یوسف ایوبی در سنه ۵۳۲ در تکریت متولد شد و در سنه ۵۸۹ در دمشق وفات یافت . وی العاضد خلیفهٔ فاطمی را در مصر معزول ساخت و خطبه بنام خلیفهٔ عباسی خواند و از آن‌تاریخ سلسلهٔ خلفای فاطمی منقرض گردید (کامل ابن‌اثیر)

تهنیت نامهٔ بیت المقدس از خوارزمشاه
بملك صلاح الدین نورالله مضجعهما

قال الله تعالی **وینصرك الله نصرا عزیزا** وقال النبی صلی‌الله علیه و سلم **السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم ومظلومه** . نظر اصطناع لایزالی واثر انتفاع ذوالجلالی تعالی‌الله‌عمایصفون درطباقات اجناس مخلوقات وابداع مکوّنات وانواع محسوسات نه چندانست که اصحاب حجی[1] وارباب نهی[2] برغوامض وخفایاء آن واقف ومدرك شوند براطلاق درج ومراتب اووانفاق امکان و مکانت واظهار کیفیت واعلام ماهیت ناممکن است هرکجا امداد مرادف الطاف و اصناف تضاعف اوصاف متوجه گردد تصاریف زمان وتضارب دوران آنرا متلاشی ومتحاشی[3] نتواند کرد وهر کجا صدمهٔ انفراغ و ضربهٔ امتناع اوبرالواح خطرات خط سخط نگارد مجبوواً (کذا) هیچ نسبتی نماند پس خبروخاتمهٔ کل را با تاکید این‌معانی وتحکیم این‌مبانی وتشییداین‌اعلام‌واعلام‌این کلام‌نسبتی هرچه‌لایح‌تروحسبتی‌هرچه واضح تراست وبیان مبرهن وتبیان[4] متقن آن مقال اقدس واقوال انفس متقارب ومتعارف‌نصب‌نص کلام ازلیست‌عزشانه‌وتعزز سبحانه کی سلطان‌اعلام‌اسلام‌عروةاوثق وملجاء احق‌ومنحاء[5] اسمق[6] هرمظلومی ومظلومه‌ایست خاصه واخص الخاصه‌بارگاه مجاس اعلی ودرگاه سلطان معلا شحنةالله علی ابناء العالم و بنی آدم باذشاه عادل عالم کامل ماجداریح عابد اصلح زاهد افلح موید مظفرفر منصور صور صلاح الدنیا والدین ملك الاسلام والمسلمین افتخارالملوك والسلاطین واقع الافة جامع الرأفة

۱ ـ حجی ، بکسر اول : عقل و خرد وجمع آن احجاء است و اصحاب حجی یعنی خردمندان .

۲ ـ نهی ، بضم اول بر وزن هدی یعنی خرد و ارباب نهی یعنی عقلا وخردمندان .

۳ ـ متحاسی = بیك سو شونده .

۴ ـ تبیان ، مصدر از باب تفعیل بمعنی آشکارا و روشن شدن‌معانی ، وگاهی برنفس کلام نیز اطلاق میشود .

۵ ـ منحاء = مقصد ٦ـ اسمق ـ اعلی .

رافع الخلافه ملك لقبلتين صاحب البحرين حافظ الثقلين حامی العراقين علامة الآفاق ولی التاج والنطاق منفق الجايزات والانفاق ماحی الاكاسرة وملتهم دامغ القياصرة و امتهم قاهر المطارنة[۱] كاسر الطراخنة ناصر الحق نصير الحج حاكم املاك اليمانيه و مسالك العدن والطايف فاتح بيت الله المقدسة امين اراضی الادانی و الاقاصی امام مسجدالاقصی صدّيق الثانی مهدی الزمن قوام الدين جامع كلمات الله العليامرزبان بقاع الافرنج والشامات ولی الالهام والكرامات سلطان الحی والقاطعه اصل المآرب فی المغارب محصل اشراق المشارق فلك المعالی والمعانی ملك ملوك العجم والعرب والبعد والقرب مختار الخلفا قدوة الاولیا معمار مقابر الانبیا الازالت ظل دولته عن اقطار العاجل والامالت دعایم نصرته عن مدار الاجل كه در تاریخ پانصد وهشتاد واند سال ازهجرت نبوی علیه السلام فتح اعظم و نصرت معظم بیت الله المقدسه ارسی[۳] دعایمها و ثبت اركانها از اطراق[۴] سحق ورحق[۵] اسیاف مصاف اولامع و ذایع و شایع شد و از مهبط رحمت و محط حكومت و منزل كرامت و مضاجع انبیاء مرسل و مواضع اولیاء مفصل ومراقد زهاد عبادا كمل ازشرورو فتور بكّار مكّار واصنام بدنام وصلیب خبیث مطهر ومزكی گشت بعدازاصابت وفیض فضل ربانی واسلوبه محض بذل سبحانی باستیلاء عساكر جراره و خدم كراره و غلمان درم خریده وشجاعان كرم پروریده كثرهم الله بترادف النصرة و تضاعف الفتح دمار از آن ماران اژدهاصفت افاعی صور برآورد و رقعهٔ آن بقعه كه عمارت او خیر البقاع است و احسن الاصقاع[۶] از رنج افرنج و صر صرقیصر و قدوم سدوم[۷] پاك فرمود گردانیدن چه صفات آن

۱ـ مطارنه ـ جمع مطران، بزرگ ومهتر ترسایان .

۲ـ طراخنه ـ جمع طرخان بفتح بروزن مرجان نام پادشاه تركستان است(آنندراج) وكسی كه بی كسب اجازه بحضور شاه میرسید .

۳ـ ارسی دعائمها ـ یعنی محكم وپابرجا شد ستونهای آن.

۴ـ اطراق = كوفتن .

۵ـ سحق ورحق ـ یعنی سوده كردن وازبین بردن.

۶ـ اصقاع جمع صقع یعنی اطراف وجوانب .

۷ـ سدوم ـ بفتح اول بروزن سموم حاكم ظالم است .

صواب وذکر آن‌دیار ایزد سبحانه وتعالی درقرآن مجید وفرقان حمید برسر سورهٔ سبحان سدید جلوه فرموده است دادن که **سبحان‌الذی اسری بعبده لیلاً من‌المسجد الحرام الی‌المسجد الاقصی** . دیگر کی اقدام مصطفی علیه‌السلام از سر کرسی سنگ صخرهٔ بیت‌المقدس برفرق وقبهٔ عرش آمد بدین‌فضیلت که وصول اوفر اعاظم وامناء اشرف خلایق بوده‌است ، ازعهدی‌بعید ودوری‌مدید بادناس[1] وارجاس[2] اجنبیان ملك وملت آلوده جناب وفرسوده جهات گشته بود ودرزمان اوقات هیچ ملوك وسلاطین عرب‌وعجم ارتفاع آن سعادت‌نصرت کسی‌را میسر نشد ای‌بسا ابتهاج وارتیاح ومسرت وغبطت که ازاین امرمعظم وشغل اعظم وسعادت اسنی و کرامت اهنی بارواح مقدسهٔ انبیاءِ واولیاء رسد علی‌الخصوص برروضه و حظیرهٔ مقدسه و رتبت و تربت اصحاب رضوان‌الله علیهم اجمعین والحمدلله علی هذه‌الانعام والاکرام حمداً اکثرمن ارمال الانهار و قطرات‌البحار و شکراً اکثر من عددالنجوم و حروف الرقوم علی‌الملك المواهب الجزیله وجایرةالجمیله پس‌ازبهر اداء بعضی‌ازاین‌شکرانه وازنهج‌جزوی ازمنهاج معرفت این‌حقوق هفت مجلد مفسّرقرآن مجید که عبارت آن علی‌الجملةو التفصیل کنوز بشارت و رموز اشارت عالم معالی ومعانی ومعالم اسرار سبحانی آمد بدان‌بارگاه که‌ابدا سجودگاه ملوك‌وسلاطین‌است‌باز فرستاده آمدچه‌تحفهٔ آن سده و هدیهٔ آن علیه‌الاچنین منشوری نتواندبودعروسی‌مکی‌ومدنی‌است برسر کرسی‌صخره محراب مسجد اقصی جلوهٔ جلال وفتح اجلال میکند و بزبان حال این‌قال ازدهان برآمد که همچنانك استخلاص بیت‌الله باخلاص وعقیده‌اظهرمیسرخنجر مظفرپادشاه منصور شد فتح ونصرت **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌الم. غلبت‌الروم فی‌ادنی**[3] هم اورا مهنا ومهیاشوذ چه‌این‌دواستفتاح صلاح عالم و عالمیان وفلاح آدم و آدمیان است تا همچنانك‌جان‌پیغامبرماعلیه‌السلام مبتهج ومغتبط گشت روان‌پاك وجان‌مطهر روح‌الله وکلمته القاها[4] ازفتح ونصرت‌قسطنطنیه‌مسروروممحبور گردد وسلطان‌عالم عزت‌انصاره

۱و۲ ـ ادناس جمع دنس وارجاس جمع رجس‌مراد مردم ناپاك‌وپلید.

۳ـ آیهٔ‌اول ودوم ازسورةالروم .

۴ـ ازکریمهٔ‌شریفه ۱۶۹سوره‌النساء .

ونصرت‌عسا کره قرین ورفیق این دو پیغامبر علیهما السلام شوذ وتادامن‌قیامت هرك
سر از گریبان وجودبرمی‌آرد آفرین‌او بحضرت جان‌آفرین می‌فرستذ پس‌چنین دو
کرامت که محض سلامت‌است کدام صاحب‌عراق وحاکم خراسان بود که ارتفاعات
مستخلصات‌عراق‌وخراسان‌را بدندان‌گرفته خاص‌دندان مزدخوان ونعل بهاء‌میدان
سلطان اسلام ابدالله سلطانه نگرداند وهذا من سبیل‌العقل رجعنا الی احکام‌الشرع
والسنن معلوم الیه عقل وشرع است که دنیا سرابی افزون نیست چون‌او سلطانی و
جهان ستانی مزرعه که احتمال دارد که **الدنیا مزرعة‌الاخرة** ایزد سبحانه و تعالی
زراعت‌خیرات وجزالت حسنات این‌مزرعه را که آن سلطان دین‌پرور بحبوب‌محبت
وآبدیدهٔ طاعت مدخر فرموذه است شایستهٔ میزان عرصات ومقبول وپذرفتهٔ کیل و
نیل آخرت گرداناذ وبندگان اطراف‌را بتوفیق ادعیه ممتع دنیا ودین گرداناد بمنه
وکرمه وجوده انشاءاله تعالی[1]

۱ـ بعضی‌ازجملات این‌نامه مغشوش ونارسامینماید معهذا عین‌عبارات نقل گردید ودر نسخهٔ اصل همه‌جا که ها (کی) ودال‌ها (ذال) نوشته شده است .

عمیدالدین اسعد ابزری

عمیدالدین ابو نصر اسعد ابزری از علما و دانشمندان قرن هفتم است که بعد از رکن‌الدین صلاح کرمانی ازطرف اتابك سعدزنگی به‌مقام وزارت رسید [1] ونیزازجانب این پادشاه‌برسم رسالت نزد سلطان‌محمد خوارزمشاه‌رفت اما پس‌ازچندی این‌وزیردانشمند مورد بدگمانی اتابك سعد زنگی قرار گرفت و باتفاق پسرش تاج‌الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان محبوس شد . وی از زندان این رباعی را ساخته برای‌اتابك ارسال‌داشت .

ای وارث تاج وملکت افسر سعد	بخشای خدای را بجان‌وسرسعد
برمن که چونام خویشتن تاهستم	همچون‌الف ایستاده‌ام برسرسعد

عمیدالدین اسعد ابزری [2] با انواع عقوبات همچنان درقلعهٔ اشکنوان محبوس بود تا اینکه درسال ۶۲۴ هجری بامر اتابك مقتول گردید و پسرش تاج‌الدین پس از قتل پدر آزادشد. شرح‌حال ابونصرسعد ابزری‌را علامهٔ فقید مرحوم‌میرزامحمدخان قزوینی‌درحواشی کتاب شد الازار مرقوم داشته وهمچنین نامه‌ئی ازابونصر اسعد ابزری‌که ازحبس اشکنوان نوشته‌است نقل‌فرموده‌اند .

نامه‌هائی‌که درین فصل‌درج میشود نقل‌ازنسخهٔ عکس برداری‌شده از مجموعه‌ئی است که درکتابخانهٔ دانشمندمحترم آقای‌مجتبی‌مینوی موجودبود واصل‌آن درجزوکتب‌کتابخانهٔ مرحوم‌دکترمیرزا حسین‌خان‌طبیب‌بوده ومرحوم میرزا محمدخان‌قزوینی درکتاب‌شد الازار بآن اشاره فرموده‌اند

دراین‌مجموعه دونامه ازعالم‌شهیرامام فخررازی‌است‌که بعنوان‌عمیدالدین اسعدنوشته شده وبطوریکه دریکی از این دونامه مرقوم است امام فخر رازی یکی از تألیفات خودرا موسوم به **معالم‌العلوم** که دراصول‌فقه نوشته‌شده برای‌عمیدالدین فرستاده‌است. نامهٔ دیگر

۱ـ حبیب‌السیر، ج۲

۲ـ ابزر بلوکی است ازگرمسیرات فارس واقع درمسافت سی وپنج فرسخ از جنوب شیراز (حواشی شدالازار)

که انشاء عمیدالدین اسعد ابزری است وظاهراً ازطرف اتابك سعدزنگی برای الناصرلدین الله خلیفهٔ عباسی ارسال گردیده واین نامه درجواب مکتوب الناصرلدین الله است وموضوع آن راجع بهقطب الدین سنجر مملوك خلیفهٔ عباسی است که نسبت بهالناصرلدین الله اظهارتمرد و عصیان نموده والناصر بتصوراینکه اتابك سعد ازاوتقویت وحمایت میکند نامهٔ گله آمیزی به اتابك نوشته است ومکتوبی که دراینجا درج میشود جواب آن نامه است .

چندنامهٔ دیگر کهدرجزو مجموعهٔعمیدالدین اسعد ابزری بوده و در اینجا نقل میشود عبارت از نامههائی است که بین عمیدالدین اسعد وافضل الدین بسائی مبادله شده است وبنده آنچه تحقیق کردم ازافضل الدین بسامی یا بسائی(منسوب بهفسا) شرح حالی بدست نیاوردم .

ونیز دراین مجموعه نامههائی است ازعمیدالدین ابزری وصدرالدین خجندی که در جای خود شرح داده خواهدشد .

ومن انشائه رحمه الله الی دارالخلافه [1]

مثال مطاع موقف اعلی مقتدی نبوی زادهالله تعالی قدساً بدین کمینهٔ ممالیك و عبید رسید وبوسید و بردیده نهاذ و برحسب اعتقادی فطری که او را معتقد است که ادراك اقاصی آمال وامانی بل حیازهٔ [2] سعادت دو جهانی جز بملازمت و معاکفت خدمت درگاه نبوی و عتبهٔ مطهرهٔ مصطفوی نتوان و از هجوم شقاوت الا بـاعتصام بذین عروة وثقی ایمن نتوان بوذن موارد مثال نبوی معظم ومبجل [3] داشت و شرایط اقتناص [4] سعادت خویش و اقتباس نجات خوذ بجای آورد و عتابی لطیف که در قلم دیوان عزیزنبوی مجدهالله آمده است و بتهمتی بنده را مقرون داشتهاند بندهٔ کمینهٔ خوذ را درآن نقی الذیل والجیب بری الشهادة والغیب میداند و هرگز در تاریخ وجود و تفـاصیل اندیشهٔ خویش بخلاف هوای بندگـان موقف اعلی مقدس دمی نا معتدل و قدمی نا مستقیم نیافته و بذان شعور نداشته و جز تحری [5] مراضی

۱ــ یعنی نامهٔ عمیدالدین اسعدبن نصر به دارالخلافه . توضیح آنکه لغتنامهٔ دهخدا (ج : آــ ابوسعد) اسعد وزیر را به ابرز منسوب داسته و نام وی را ابرزی ضبط کرده است ولی چنانکه ذکرشد درمتن وحواشی شدالازار همهجا ابزری با تقدم زا ثبتشدهاست.

۲ــ حیازه : گرد آوردن چیزی . ۳ــ مبجل : بسیار گرامی و بزرگ .

۴ــ اقتناص : شکار کردن وکسب کردن . ۵ــ تحری: طلب کردن وقصد نمودن.

بندگان دیوان عزیز او را مطلوب نبوده چون نسبت کفران و کنود[1] ومرادجحود بر بنده کنند الا با خدای تعالی افکندن هیچ مخلصی دیگر نداند

یا اعدل الناس الا فی معاملتی

فیك الخصام و انت الخصم والحکم[2]

اعتقاد بندهٔ کمینه آنست که هرگز الا بترتیب نعم شریفه و ایادی مشغول نشده و اگر چه قوت شاکره و منت ذاکرهٔ بنده از شکران نعم ومحامد آن کرم متقاصر ومتضایق بوده برحسب اعتقاد عرفان مواضع احسان خوذ را اومید خروج از عهدهٔ فرایض داشته که **العجزعن درك الا دراك ادراك** . در باب آنچ فرموده کی اغراء استغواء و تحریض بر جموح و جنوح[3] از سنت راستکاری و سنن رستگاری بنده کرده است باری تعالی که عالم الشهادة والغیب و من عنده علم الکتاب لاریب است گواه و آگاه است که بندهٔ کمینه برغبت و تحریض ملوك و سلاطین از اقاصی عالم و اطراف روی زمین الا به بندگی حضرت نبوی و اجابت دعوت محمدی نکرده است فضیلاعن قطب الدین سنجر کی درم خریدهٔ آن جناب جلالست بلی‌مدتها است تا بنده درناصیهٔ حال امارت این‌اختلال می‌دیذ و این ماجرا می‌شنید و بلعل و عسی روزگار میراند که **الطبیعة بقوتها تنتعش او یهدأ بطبعها العضو الذی یرتعش** و پارسال که بنده بجهت گوشمال آن مشتی اوباش که پرورده و بر آورده و مغز آکندهٔ نعمت خاندان این بنده‌اند نهضت نموذ بدان‌حدود رسیذ درصحنه‌حال سوءالفتنه می‌دیذ وبدین جهت بندگی بحضرت نبوی قدسها الله عرضه داشت تا باشد که بنده را استنهاضی فرمایند و بدین خدمت تشریف استدعائی و توسطی ارزانی دارند چون بندگان دیوان عزیز بدان راه نرفتند و از این معانی‌تعامی[4] وتعاصی خواندند بنده نیزخوذ را کشیده داشت و ازتصرف‌فضولی

۱ـ کنود، بضم اول‌ودوم: ناسپاسی کردن.

۲ـ شعرازمتنبی‌است.

۳ـ جموح: سرکشی وتوسنی‌کردن. جنوح: میل‌کردن وکسی را میل‌دادن .

٤ـ تعامی: خودرا به‌کوری وندیدن‌زدن ، کوری‌بخودبستن.

اجتناب نمود تاکار بدین غایت کشید که پرده از روی کار برخواهد خاست وملکی در تزلزل خواهد افتاد و از دست بندگان دیوان عزیز بدرخواهد شد و بندۂ چون قطب الدین سنجر که ازمیان جند ترکستان وصد هزاردرم خرید یکی بدین‌شهامت وصرامت ونجابت بیرون نیفتد سالها باید تا دیگری بواسطۂ عاطفۂ نبوی و عکس نورمصطفوی آن تأدب [1] یابد و در افانین خدمت واسالیب سپهداری‌ممیزشود روی از خدمت درگاه نبوی وموقف مقدس در خواهد کشید در اینحال چون مثال اعلی به بنده رسید وبنده را بدین خدمت موسوم فرمود بنده عزم نهضت مصمم کرد و این بندگی در صحبت جانب شریف صدری کبیری اقضی القضاتی ملك الحکامی بهاء الملة والدینی دام شرفه روان داشت تابررای اعلی دیوان عزیز زاده الله عرضه‌دارد تا در زحف [2] عساکرمنصورۂ نبویه تأنی وترفقی [3] فرمایند وبسکون وآهستگی در کارشروع کند تا بندۂ کمینه اگر فرماید بدان حدود رسد و اول بطریق نصح و موعظت با قطب الدین سنجر در آید تا باشد که این کار بحسن المبین بپایان رود تا ملکی چون خوزستان غایت‌نشود وبنده‌ئی‌چون قطب‌الدین‌سنجرسر برطاعت‌بدارد چه بسیار از این جنس در جهان افتاده است و باز بقالب انتظام آمده کی محتاج نبوده الی‌ایجاف‌خیروالحاف‌ل‌یل [4] **وربما صحت الاجسام بالعلل** پس اگر نه وبنده در کار به بندگی بدین طریق از پیش نمیشود و مرهم تلطف ناجع [5] نمی‌آید **آخرالدواء الکی** خود متعین‌است بندۂ کمینه بدانچ جدوجهد است استعداد وسع کند بلی آهستگی عساکر منصوره در این باب متضمن مصالح است اولا آنك مگر بطریق لطف که دأب نظرنبوی است ومنهاج قانون مصطفوی درفوایح امور ورعایت مصالح جمهور بوده او را بطریق صلاح بازتوان آورد ثانیا آنك شرذمۂ از اوباش که در خدمت بعضی از بندگان دیوان عزیز نبوی اند و بندگان بنده نیز در آن

۱ـ تأدب : ادب یافتن وباخلاق وآداب کسی متخلق شدن.
۲ـ زحف : لشکر گران ، جهاد ، لشکررونده بسوی‌دشمن.
۳ـ ترفق : مهربانی نمودن ونرمی‌کردن
۴ـ صرف‌کردن‌مالی وگذراندن زمانی ۵ـ ناجع : نافع

حدود هستند اگر ایشان بدان حوالی رسند از گفت و گوی خالی نباشد و بندگان بنده در معرض گوشمال اگر حرکتی کنند کی موجب دل ماندگی بندگان دیوان عزیز باشد پس طریق اولی جمعا بین المصالح آنست که عساکر منصوره تعجیل نفرمایند و حرکتی نکنند تا رسول بنده بخدمت دیوان مستسعد شود و آنچ گفتنی و شنفتنی است بروذ و آنچ حکم دیوان است به بنده باز رسد بنده **الشروع ملزم** برخواند و کاررا برحسب وسع وطاقت تلقی نماید واما در باب آنچ فرموده‌اند کی بنده را برادرزاده‌ای هست و با قطب الدین سنجر عقد خواهد بست «**ذالك قولهم بافواههم يضاهئون قول الذين كفروا من قبل**» بنده را برادرزاده در وجود بیش ازیکی نیست واینست که در حکم بنده زاده است وبتقدیر آنك بوذی اینحال نرفتی زیرا که بسیار از ملوك و سلاطین از بنده این مواصلت طلبیدند فلم ینسوا الاقرع ارب ولم یلتقوا الابعد اقبال واعصال.



نامه‌ئی ازعمیدالدین ابزری بعنوان صدرالدین خجندی وجوابی ازصدرالدین بعنوان عمیدالدین ابزری دراینجا درج میشود .

خنجدی‌ها خاندانی قدیم ومعروف بودند که درنواحی خراسان ومرو زندگی میکردند وغالب آنها اهل علم و تقوی ومصدر مشاغل دینی وامور مذهبی ودرس وخطابه بودند. یکی از افرادمعروف این خاندان ابوبکر محمدبن ثابت خجندی است که بواسطهٔ مقام علمی که داشت خواجه نظام‌الملك اورا باخود ازمرو باصفهان آورد وتدریس مدرسه‌ئی راکه خودساخته بود و بعدها بنام این خانواده به «صدریه» معروف شد باو واگذار نمود . ازآن‌تاریخ این خانواده دراصفهان اساس‌یافتند وبقدری نفوذ پیدا کردند که گذشته ازریاست‌دینی درآن‌منطقه حکومت وفرمانروائی میکردند شرح حال این خاندان بزرگ‌درغالب کتب‌تاریخ مسطوراست واز جمله علامه فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در حواشی لباب‌الالباب وهمچنین آقای صدرهاشمی در شمارهٔ اول سال‌سوم مجلهٔ یادگار شرح حال‌جامعی ازبزرگان این خانواده مرقوم داشته‌اند اما در هیچکدام ازآنها نامی از صدرالدین عمر خجندی مخاطب ونویسندهٔ

دونامهٔ ذیل مرقوم نبود .

آخرین کسی که درفهرست اسامی خجندیان[1] اصفهان بلقب صدرالدین ذکرشده است صدرالدین ابوالقاسم عبداللطیف بن محمد خجندی است که درسال ۵۳۵ متولد ودرسال ۵۸۰ وفات یافته است وچون عمیدالدین اسعد درسال ۶۲۴ مقتول گردیده بنظرمیرسد که این نامه‌ها مربوط باوباشد بعلاوه نام این شخص را دریکی از دونامه صدرالدین عمر نوشته است. بهرحال تردیدی نیست که شخص مرقوم ازهمان خاندان ودارای مقام وعنوان بوده است چنانکه ازنامهٔ عمیدالدین وعناوین والقابی که ذکرشده است این معنی بخوبی ظاهرمیشود[2]

و من انشائه کتبه الی صدرالدین عمر الخجندی رحمه الله فی جواب کتابه الذی کتبواله.عنوانه العبداسعدبن نصر

بسم الله الرحمن الرحیم . تشریف عالی حضرت علیا مولانا الاعظم امام کبیر صدرالملة والدین حجة الاسلام والمسلمین برهان الخلفاء والسلاطین رداء السلطنة والخلافه ناشرالمعدلة والنصفه مؤید کلمة الله العلیی غیاث بنی الدین والدنیا قامع اضالیل البدعة رافع اعلام السنه محیی معالم الفضایل والفواضل مقتدی الائمة و الافاضل ملك ملوك صدورالعالم سلطان ارباب العمائم خلیفة العجم ابدالله جلاله وخلد ظلاله بخادم مخلص رسید وبوسیده خواند وتلقی واستقبال بوجه استحقاق و مقتضی استرقاق رفت وبدان مشرف شد واقتباس سعادت کلی وجزوی واقتباس مطالب سفلی وعلوی ازآن کرد واجماع عزایم قوی وارادات واجتماع علوم واعتقادات درخلوص

---

۱ ــ خجنده : بضم اوله وفتح ثانیه ونون ثم دال مهمله : فی الاقلیم الرابع وهی بلدة مشهورة بماوراءالنهر علی شاطی سیحون بینها وبین سمرقند عشرة ایام شرقاً وانشد ابن الفقید لرجل من اهلها

ولم اربلدة بازاء شرق	ولا غرب بانزه من خجنده
هی الغراء تعجب من رآها	و هی بالفارسیة دل برنده

«معجم البلدان ج۳ص۴۰۲»

۲ــ برای شرح حال خجندیان رجوع شود به کامل ابن اثیر وکتاب طبقات الشافعیه وراحة الصدور راوندی وطبقات سبکی.

وهوا خواهی وخصوص وولا و خدمتکاری از آن حضرت که مطمح آمال ارباب هنر ومسرح نظر اصحاب کمالست مؤید ومؤکد ترشد علم‌الله تعالی که خادم مخلص نادیده عاشق آن مکارم اعراق شده واین اعتقاد بنابر تواتراست که از مدارك دین و مفیدات یقین است کی بخادم مخلص فرط اعتناووفور عنایت وعاطفت مولوی تخصیصا کمافی حق العالمین تعمیما رسیده وخادم در ازاء این عاطفه جز دعا که دست رس ارباب معانی وملاك مکافات اصحاب نظراست هیچ میسور ندیده وبدان اقتصار کرده **والمیسور لایسقط المعسور** فروخوانده واگر وقتی بطریق الضمن در پایهٔ تخت اعلی خدایگان عالم پادشاه بنی آدم و ارث ملك سلیمان سلغرسلطان [1] مظفرالدنیا والدین خلد الله سلطانه اتفاق افتاده آن فریضه بقدر استطاعت گذارده و بحمد الله تعالی میان دولت خانهٔ سلغری ودین خانهٔ خجندی بشافعی کلی وشرعی عملی هست که محتاج حفظ الغیب دیگری نیست **والدین والملك توامان** کانه معنی نه‌این بود بلکه بشافع البینین وسوع الجمتین چنان افتاده که قسمت افراز و تعدیل ورد علی اقسامها الثلثه در آن مستحیل و در این حال که این فتوح مبارك بندگان دولت قاهره ثبتها الله ونصرهم روی نمود و این مشتی اوباش طغاة بغاة که جزای افعال و سزای اعمال در کنار نهادند بلفظ مبارك رفت که بنده بخدمت بارگاه مولانا نویسند که‌خود بطالع‌سعد بذان حدودخواهیم‌پیوست وهر آینه کس‌فرستیم وبمقتضی‌مصافات استشاره واستخارة بعدالله تعالی از صوایب خاطر عزیزرود وآنچ فرمایذ که‌مصلحت است ردا وقبولا واقداما واحجاما پیش گرفته‌شودخادم چنانك استماع از لفظ‌مبارك یافت مینویسذ تا حمل برفضول نفرمایذ وبدوام‌خادم‌نوازی فرمایدتا شرایط‌حصول وضوابط آن بقدر وسع وتوانایی ازپیش اقبال و دولت مستدام باد.

۱ـ سلغرسلطان لقب‌اتابك ابوبکربن‌سعدبن زنگی‌است. درتاریخ‌حبیب‌السیر درضمن شرح احوال این‌پادشاه چنین‌مینویسد: «منشیان‌آستان اقبال‌آشیان‌را فرمود طغرای فرامین اورا باین‌آئین مینوشتند که وارث‌ملك‌سلیمان سلغرسلطان مظفرالدنیا والدین‌تهمتن‌ابوبکربن اتابك سعدبن زنگی ناصرامیرالمؤمنین .»

جواب عماد الاسلام خجندی
به نامهٔ عمیدالدین اسعد وزیر

بسم الله الرحمن الرحیم . عواید انعام وعاطفه وزواید مکارم ورأفة مولانا امام معظم عضد الدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین حجة الخلفاء والسلاطین ملك ملوك افاضل العالم قطب ممالك الدین والدنیا مقتدی الفرق رئیس اصحاب العمائم سلطان الصدور والعلماء ادام الله میامن انفاسه وقطع درجة عدوه بمعضد[1] الخذلان، از آن قبیل نیست که و هم طرف جوی بنهایت آن رسد یاعقل کلی بین جزوی از آن استیعاب تواند کرد پس بدست طبیعت **العجزعن درك الادراك ادراك** باز گذاشته شد واقتداء بمناهج نبوی ومعارج مصطفوی کرده شذ که اذا احسن الیکم احد الی آخر الحدیث. خادم بدعا که خلاصهٔ وسایل و رابطهٔ مسئول وسایل است اقتصار کرده و خواهان که بخدمت مستسعد گردذ که التفات خاطر مبارك را شاید تشریف بزرگوار بخادم رسیذ. واگر بقدر آنچ مکنون دل ومدفون ضمیر است ازهوا خواهی ودوستداری آن حضرت مجدها الله در قلم آورذ حصر نامتناهی کرده باشذ **والعقل لایرتکب المحال** خادم مورچه واردرپایهٔ تخت سلیمان روزگار خذایگان ملوك وارث ملك سلیمن سلغر سلطان اعزالله انصاره بقدروسع فریضهٔ خذمتگاری میگذارذ و نظر بذان نمیکند که اتحاد وارتباط دوذمان خجندی وخاندان دولت سلغری قرنهما الله تعالی بالدوام والنظام محتاج نظریهٔ کسی نیست بلی شریعت خدمتگاری مقتضی اینست که وظیفهٔ خود فرو نگذارد در این وقت که باری تعالی لطایف فتوح بر رایات منصورهٔ خذایگانی حفت بالنصر نثار کرد و روی رایات بحدود هزار جای متوجه شذ بلفظ گهربار رفت که خادم بخدمت مولوی نویسذ که چون بذین حدود رسیدیم لاشك از جانبین کسان آیند و روند و در باب مصالح کلی و جزئی استشاره و استصواب فی سایر الابواب روذ تاآنچ مستصوب رای مولوی باشذ پیش گرفته شوذ

۱ـ وسیله‌ای است برای بریدن درخت.

خادم امتثال مراسم را اعلام میکند و اعتماد و اعتضاد هست که بدوام خدمات و تشریفات فرمایذ که بذان مباهات حاصل شود . والحمدلله رب‌العالمین.

هذا کتاب من منشآت وزیر العالم عمید الدین اسعدبن نصرالفارسی رحمةالله‌علیه الی واحد من‌الامراء الکبار

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ چندانك زمان‌را دو رنگ وزمین‌رادرنگ‌است دوام جاه و معالی وبقاء ایام ولیالی فلان‌باد ومطالب ومآرب‌دینی ودنیاوی‌بمراد درکنار و باریتعالی یار و نگاهدار بمحمد شفیع یوم‌الدار و عترته الطاهرین الابرار . بندهٔ مخلص اگرچه از استثمار انوار شمایل واستمطار انوار فضایل خذاوندی محروم است اما برموجب عادت قدیم و حسب عقیدت صافی مستقیم از امداد ادعیهٔ فایح[1] واعداد اعداد اثنیهٔ غادی[2] ورایح غافل نبوده است و برادامت مواجب شکرنعمت واقامت مراسم ذکرمنت واذاعت حقایق عواطف خذاوندی واشاعت دقایق خلوص بندگی مواظبت ومثابرت نموذه‌واز باری تعالی‌بعد ازاستدامت ظل دولت‌واستقامت امور رفعت خذاوندی استسعادبشرف آن مسافنت[3] شریف واستیناس بلطف آن‌منافثت[4] لطیف میخواست حر[5] لوعات[6] تحنن[7] و تراع[8] لذعات[9] تعطش والتیاع[10] بادراك سعادت آن خدمت بیش از نطاق نطق انامل و اقلام و فزون از حد مکنت افهام

۱ـ فایح مأخوذ ازفوح بمعنی‌دمیدن وبوی‌خوش وفایح یعنی بوی‌خوش‌دهنده .

۲ـ غادی: صبح‌رو وعصررو ، رونده وآینده درصبح وعصر، آنکه خیلی برشخصی‌آمد شددارد. ۳ـ مسافنت = مصاحبت .

۴ـ منافثت = سخن‌گفتن بایکدیگر.

۵ - حر = گرمی وحرارت.

۶ ـ لوعات ـ ازلوع: سوختن دل ، ناشکیبائی . بی‌آرامی.

۷ـ تحنن = اشتیاق .

۸ـ تراع = شدت‌داشتن وپرشدن ۹ـ لذعات ، ازلذع : درد وسوزش .

۱۰ـ التیاع ـ آرزومند شدن وسوزش دل ازعشق .

و اعلام و اگرنه مهابت احتشام ومخافت ابرام‌حضرت علیا بوذی درین بیان‌برهانی نموذی ودراین میدان جولانی واجب داشتی اما چون شاهد عدل ورایذ صدق فلان درخدمت است **ولاینبئك مثل حنین** بتکلف عرض حال و تعسف[۱] قول مقال‌احتیاج نیست که فلان جوینده احوال و اخبار و واقف دقیق و جلیل اسرار است گویذ و گواهی دهذ که تا بنده بسعادت خدمت خداوندی مستسعد گشته است واز آن کمال مکارم اخلاق مستعد ومستمد شده چنان رهین ایادی ومنن و غریق عواطف و کرم خداوندی است که علی الدوام ذکر آن فضایل معتاد زبان داذ و نشر آن شمایل مستفادجان و بیك دوساعت کی در آن سه چهار روز تشریف مجالست و محاورت خداوندی وآن نیز برسبیل اختصار و استعجال یافته است چنان عاشق طبع اصلی وشیفتهٔ‌آن خلق جبلی گشته است که پیوسته صورت‌آن مجلس انس درمضامین فکر مقرر دارذ ونقش آن مکالمت دلگشای ومحاورت جان فزای برصفحات جان‌مصور وخیال آن جمال بی‌همال از سوداء ناظر وسویداء خاطر غایب نبوده است و زبان از ذکر آن معالی ومفاخر ونشر آن محاسن و مآثر عاطل نداشته واگرنه امتثال فرمان اعلی اعلاه‌الله دامنگیر شذی برمقتضی باعثهٔ ترغیب و حسب داعیهٔ امنیت کمرخدمت بستی وچون مرغابی تشنه که جان بآب اندازند بحکم[۲] **جاورملکاًاو بحراً** چون ازملازمت خاك درگاه‌آسمان پناه تاج بخش ملوك جهان‌خلدالله‌سلطانه بواسطهٔ این برات بی‌ثبات محرومست مشیاً علی الهام والاحلاق او طایراً بجناح الاشتیاق بمجاورت خدم آن بحرخضم[۳] کرم پیوستی و درآن حضرت رفیع ومرتع مریع[۴] میان ذکرخواجه داشان[۵] باستاذی ودیده را بمطالعهٔ آن طلعت بهیه‌و گوش

---

۱ - تعسف‌درقول - درك وپی‌بردن برمعنی بدون وجود دلالت ظاهری .

۲- دربعضی ازکتب امثال‌آمده است‌که جاورغنیاًاوبحراً.

۳- خضم ، بمعنی دریای‌بزرك وپهناورومردبذال بسیار بخشنده.

۴- مریع : چراگاه پرآب وعلف.

۵- خواجه‌داشان یاخواجه تاشان بمعنی بندگان و غلامان متعلق بیك صاحب است :

من‌وتو هردوخواجه‌تاشانیم بندهٔ بارگاه سلطانیم

را باستماع آن کلمات شبهه تکحیل و ترویج داذی اما **تجری الریاح بمالاتشتهی السفن.**[۱] «حلوانه آن خورذ که بوذ دست او دراز» این بنده مدت یکسال ملازمت خدمت را روزی ده باربر دربارگاه و دهلیز خداوند عزنصره گذر کردی بآرزوی آنك مگر پروانهٔ دهلیزی در آید که ای فلان درآی و میای وبذان آرزوی نرسید **فقدما کان حرمان الحریص** وفلان با آن همه‌غنج ودلال بواسطهٔ آن کلمه وجمال اگریك روز از خدمت تخلف کند یاتقاعد نمایذ بهزار باز خواست لطیف مخصوص گردذ وبعد اللتیا والتی که از مرمات[۲] همت این بیچاره تیر دعائی بهدف اجابت رسیذ و بس از چند مایه حرمان و تغریب بحکم **الدولة اتفاقات‌حسنه** در **ماورقه** موکب اعلی خدایگان ملوك جهان خلدالله دولته وسلطانه خوذ راهم عنان مرکب همایون خداوندی دیذ وبث شکوی و شرح بلوی روزگار وارونه وایام واشکونهٔ خویش در خدمت کرد و خداوند برموجب **استماع کلام‌الملهوف صدقة** آن را اصغای از میان دل وجان ارزانی فرموذ و از راه انصاف باز خواستها باسراف او را متقبل‌غرامت شذ وبر گذشته ندامت آوردوبر آن مساق انواع لطایف‌اکرام واصناف وظایف انعام نقداووعداًولحظاً ولفظاًبی‌مستغاث**افیضوا علینا من الماءفیضا** ازسحاب هاطل[۳] آن منبع‌فضل وفضایل درفیضان آمذ راست‌چون دوزخی که در آخرت بجهت زیادت‌حسرت نزهت سرای‌بهشت پرنعمت‌براو عرضه کنند وآنگه اورا بدوزخ برند این‌مخلص را بعد از اشمام رایحهٔ خدمت بهشت‌آسای خداوندی بعمل‌خویش سوی نشابور دوزخ فرستاذند آری هرآینه «هرکس بعمل خویش بدوزخ رود[۴]» نشابوری کی‌تبش[۵] آفتابش بمیان روز و گرفتگی ظلهٔ[۶] گوارش باول شب[۷] باشرار **نار ذات**

۱ـ مصرعی‌ازبیت : ماکل ما یتمنی‌المرء یدرکه تجری‌الریاح بمالاتشتهی‌السفن شعراز متنبی .

۲ـ مرماة: جاومحل‌تیراندازی. ۳ـ هاطل ـ بارانی‌که پیوسته و پیاپی ببارد .

۴ـ اشاره است به حدیث «لایدخل‌الجحیم احدالابعمله» ۵ـ تبش : تابش

۶ـظله: پرده‌تاریکی وظله گوارش یعنی‌تاریکی وظلمت هوای گرفته وخفه‌اش .

۷ ـ شاید در اصل شاپور یا جای دیگر بوده است زیرا اشارات و اوصافی که ذکر شده باشهر نیشابور تطبیق‌نمیکندکه دارای آب و هوائی معتدل وفرح بخش است .

لهب پهلومیزند و آب وهوای ناسازگارش کم ازحمیم و غسلین نمی گزاید نقیق[1] ضفادعش از زفیر وشهیق دوزخیان حکایت میکند لدغ زخم پشه و مگس از لسع حیات وعقارب دوزخ سوزنده ترمی آیذ بروز طعام نمی‌بایذ و بشب خواب نمی آیذ روز تا شب از خستگی جگر آبی چون حمیم وغساق می‌باید خورد و شب تا روز از زخم پشه **والتفت الساق بالساق** مشاهده می‌بایذ کرد بیشه‌ای است مشتی سباع‌و هوام را دروازه داذه تنوریست سوزان نام شهری برونهاده زیرهیچ سنگی نیست کی نه ماری خفته‌است هیچ خرابه‌ای‌نیست کی نه‌ددی آنجا مأوی گرفته‌است سنگستانی است کی صورت آدمی در اوهیکل سیلانست وباقی هر کرابینی هر آنج از وبکار آیذ تیرو کمانست آنکس که او در این ولایت نیك باناز و نعیمست **فی سموم و حمیم وظل من یحموم لابارد ولاکریم** است الحق با این آب وهوا و چنین‌کار وبار در این طرف زندگانی کردن خطرجان است و با این جنس مردم مخالطت کردن زهرخوردن بگمانست ومع هذا منتظرند آوازهٔ را تا دست بغارت و تا راج برند وخون خلقی بریزند فی‌الجمله دراین حال مسکن وموضع‌این بیچاره‌دوزخی است «**وقودها الناس والحجارة**» و فلان که بی غم باذ او را ازین چه غم آری «هر کسی آن‌خورذ کی‌روزی‌اوست»اورا بی‌یاری مانوش باذطعامهای لذیذوقدحهای نبیذواباهای[2] سماق وفرفخ[3] وآبها وجلابها برف ویخ ونانها گندمین ورویها‌ومشاهدها مردمین ومیوه‌ها سازگار وشرابها خوش گوار واستروواح[4] واستیناس بقنینه[5] و پیاله ودوستگانی و نواله وسرجریدهٔ همهٔ تنعمها وبیت القصیدهٔ همه‌تقدمها سعادت ملازمت خدمت چنومخدومی خادم نواز وچنوخداوندی بنده پروراست

هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم   وللعاشق المسکین مایتجرع

۱ـ نقیق = صدای‌قورباغه.

۲ـ ابا ـ بفتح وکسراول بمعنی‌آش است ظهیر فاریابی گوید:

ابای شعرمرا این وچاشنی‌مطلب   که درمذاق زمانه یکی‌است شهد وشرنك

۳ ـ فرفخ یافرفخیز تخمی‌است که‌آن‌راخرفه گویند (برهان)

۴ـ استرواح = شادی داشتن.

۵ ـ قنینه = شیشه.

بنده را اگرچه جای غبطت است استدامت استنامت دوستان ازمحاسن خدمت است ایزد عزاسمه نعمت خداوندی بر او پاینده داراذ ومنت آن زینت بر فزاینده که از راه انصاف فلان بهمه نعمتی ارزانی است وحضرت علیا خداوندی را دوستی قدیم ومخلص و بحقیقت جوانی است بهزار زیور هنرمتزین ومتحلی و بکمال جمال صورت وسیرت وجمال کمال فضل وفضیلت ازعین الرضاخداوند را روشن ومنجلی وتابوده است ذاکر اشبال واکرام و ناشر ایادی وانعام خداوند بوده است و شرح محامد و مناقب ووصف طهارت اصل وغزارت فضل وبزرگی خاندان و شرف دودمان و بیان اخلاق زکیه وخصال وخلال مرضیهٔ خداوندی ورد زبان ساخته وهمیشه دراستعداد استسعاد ملازمت خدمت بوذ ودرتمنای آن روزگار گذاشته واین مخلص نیز بکرات ازفحوی لطایف اشارات ومواقع کلمات خداوندی تفرس کرده است که در ضمیر منیر خواهان جزخدمتکاری هست امروز که بعد تطاول العهد وتباعد الامل بکشش خداوند و کوشش او **وافق شن طبقه وافقه فاعتنقه**او را این سعادت مساعدت نموذ تاتشبث باهداب خدمت خداوند کرد ودست درفتراك تربیت خداوند زدو آوازهٔ قبول خداوند چنومهتری هنرمند را بگوش دوست و دشمن رسیذ برذمت کرم و علوهمم خداوند لازم وواجب شذ اسباب معاش ووجوه انتعاش اوفرموذن وعرض او راازمعرض مطامع ذی ومطاعم وبی صیانت کردن وغم مبیت وتقبیل ودیه و زنبیل او خوردن و کارکیس و کاس وترفیه واستیناس اومرتب گردانیذن ومالابد سفروحضر ومایحتاج نهضت ومقام اوراست داشتن و آن مخلص خود در این باب محتاج چندین بوالهوسی ودر از نفسی نیست چون او را می‌بایذ وخداوند را می‌شایذ زحمت دلالت از میانه بر کرانه اولیتر امامن بنده جوی خویش می‌روم وراه خویش راست میکنم دانم که جمال الدین بحکم«**الایادی قروض**» تربیت بنده‌در آنحضرت‌هم براین منوال کند ودقایق حفظ الغیب بنده فرونگذارذ وحق‌خواجه تاشی وبارك باشی‌بجای آردباری تعالی او را بخدمت کنی حضرت برخورداردارذ وخداوند را ازجملهٔ مکاره زمان وطوارق حدثان مصون ومحروس بمحمدو آله .



جواب کتاب قاضی‌القضات‌المعظم شرف‌الدین عن لسان الاتابك السعید الشهید سعدبن الاتابك السعد زنگی نورالله قبرهم و توقیعه بخط الاتابك ولده اصغر عباد‌الله سعدبن زنگی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . خطاب مستطاب مجلس اسمی قاضی‌القضات الاعظمی شرف‌الدنیا والدینی صدرالاسلام والمسلمینی مطاع الخلفا والسلاطینی عمدة الملة الحنیفیه عدة الخلافة العظمیه رداءالسلطنة المکرمه اعدل قضات العالمینی مقتدی عبادالله الصالحینی قدوة طوایف‌المؤمنینی‌ملك‌النسب‌والعترةالطاهره معصوم‌الزمانی سجاد الثانی ملك الحکام فی الافاق سید اولاد الانبیاء والمرسلینی افتخار بنی طه و یاسینی ادام‌الله‌سموه بدین‌فرزندرسیدو بسبب صفائی وولائی که مکنون بال ومدفون حال‌است آنرا تعظیم وتبجیل‌نموذ ومواد استسعاد بهامانی واستعداد قبول‌کامرانی در مقاصد ومطالب دوجهانی ازآن برداشت و حرز حضر و سفر و تمیمهٔ[۱] فتح و ظفر ساخت علم‌الله تعالی و هوالشهید الکافی که جملهٔ وعدت و استظهار و مدار اعتصام و اعتضاد درطلب‌مجامع مرادمیامن همت و برکات جذبات نفس‌عزیز اومیداند ودرحط ورحلة وسکون و نقله فاتحهٔ الطاف‌وخاتمهٔ‌بین‌المطاف روابد انفاس[۲] و همم مجلس اسمی ملك حکام‌الاسلامی معصوم الانامی دام سموه می‌شناسذ و موثوق به است که پیشوای سعادت وانتظام‌احوال دین‌ودولت ماثبتهماالله پیش‌روی همت‌بزرگواراوست وآنرامعاداً اومعاشا واحجاباً اوانکاثاً جنتی واقیه وعدتی باقیه نهاده وبیمن‌اعتضاد و اعتدادبرمیامن‌همت‌بزرگوارهست که هم بهمین‌قاعده آنچ بمراسم شفقت وحفاوت و مکملات مصالح خاصه و عامه باز گردد نویسذ و اعلام دهذ ودر کل ابواب از حفظ

---

۱ - تمیمه ـ بازوبند.

۲ - روایدانفاس = استعاره آمده از نفسهائی‌که بیرون میروند .

مصالح این فرزند خالی نباشد ومهمات وملتمسات که افتد اشارت دریغ ندارد تا قضاء حقوق به تنفیذ آن باداء رساند و این مثال از حومهٔ ارجان[۱] صادر میشود از حال سلامت و روز نوروز قدیم بطالع سعد از اینجا کوچ مبارك بجانب لرستان است. انشاءالله تعالی که مهمات درسلك نجاح و نجات منتظم شود بردوام نویسد ومشرفات و مراسلات برتعاقب وتوالی فرستد والحمدلله رب العالمین[۲].



نامه افضل الدین بسامی
به وزیر عمیدالدین اسعدبن نصر

بسم‌الله الرحمن الرحیم. سعادتی که جهانیان را ازعهدمیمون ونوبت همایون خداوند ولی النعم صاحب کبیر عالم مؤید مظفر منصور مقبل علامة العالم عمیدالدنیا والدین عمادالاسلام والمسلمین عضد الملوك و السلاطین سلطان العلماء و الوزراء العالمین حاصل است بدوام مقرون باد وناصیهٔ حسود درقبضهٔ تصرف اوزبون. رافع قصه فلان که حقوق اخلاص و بندگی براین نوبت همایون طالت وطابت ازملك خویش موروث دارد بحکم ظلم و بی انصافی خویشان و اقارب چون عقارب اسیر فقر وفاقت مانده واز آنچ ضرورت معاش باشد بیکبارگی مجرد اعری من البصل شده ومدتی است تا باعسر حال وشمول اختلال مصابرت مینماید ومنتظر میشود که مگر این طایفه را رقت لحمت یا اندیشهٔ آخرت دامن گیر شود و آخریك روز بجانب حق رجوع کند والبته مفید نخراهد بود وهر گاه که محنت قسمتی براین املاك مشترك متوجه گردد نام این بندگان درصدر جریده اثبات کند و باداء آن مؤاخذت نمایند وچون زمان دخل وهنگام ارتفاع باشد ایشان را از اعداد شرکاء محسوب ندارند و بندگان را حجر طفولیت وعجز برده نشینی از استخلاص حق وطلب انصاف و انتصاب مانع میشود وجز عاطفت شریف خداوندی درجهان ملاذی ومرجعی ندارند از روی رحمت وشفقت درباب

---

۱ ـ ارجان ـ بفتح وتشدید راء شهری است درفارس (آنندراج)
۲ ـ نامهٔ فوق که ازطرف اتابك سعدزنگی نوشته‌شده انشاء عمیدالدین اسعدابزری است.

ایشان نظری فرماید داشت وطرفی ازعنایت شریف بمصالح ایام ایشان سیرفرمودن که بمکان این حق ازقبضهٔ متغلبان بیرون شوذ وشواعب زحمت از آن بریده گردد حسبةًلله آنرا قانونی تعیین فرمایند کی بعد ازاین هرساعت بمراجعت محتاج نشوند و لعالی رأیه فی الامر بما یزیل البغض ویسیغ الغصص مزیدالرفعة والعلا .



من کلام الفقیه المرحوم السعید افضل الدین رحمه‌الله

بسم‌الله الرحمن الرحیم «واذا الصباهبت فان نسیمها یهدی الیك تحیتی و ثنائی» واگرچه توفیق مساعد نیست کی بامجلس عالی صدری کبیری عالمی منعمی مقبلی مجدالدنیا والدینی عزالاسلام والمسلمینی رضی الملوك والسلاطینی ملك الصدور والحکامی ادام‌الله علوه وارغم عدوه عقدخلطت ودوام مواصلت زیادت استحکامی پذیرد واز آن فضایل ذات ومحاسن صفات که از میان ابناء کرام بذان متفرداست خط استیفا باتمام رسانیده شوذ علم‌الله تعالی که یاد شریف اویك‌دم ازدل وزبان خالی نیست و آنچ مقدورامثال این کمینه تواندبوذ ازدعوات خیر گفتن ومراسم ومواسم آن نگاه‌داشتن برقرار اصل وقانون معهود مستمراست وفترات اخلال را بذان راه نیست ایزدتعالی روزگار شریف اورا از زحمت حوادث وصدمت نوایب مصون داراذ واهل اخلاص و زمرهٔ اختصاص را ازحسن اشفاق او تمتع و برخورداری کرامت کناذ بالمصطفی وعترته موجب تحریراین بندگی بعدازاقامت شرط خدمت آنست که فرزندمرحوم جلال‌الدین ابوطاهر رارحمه‌الله وللمولی طول البقاء رسمی ومسکنی ازمدرسهٔ عصمتی معین بوذ که صورت آن بررای همگنان پوشیذه نیست چون بجوارحق پیوست آن را بر برادرزادهٔ او ابومنصور که هم ازمستفیدان این بقعه است وهم وارث حق آن مرحوم مقررداشتند بحکم آنك مفارقت این کمینه اورا موافق طبع نبوذ در مسکن رغبتی ننموذ امارسم ادرار بذو تحویل افتاذ پارسال بحکم آنك مدرسه را حاصلی نبوذ که بحقوق ارباب وفا نمودی اما صبابهٔ[1] که از غصب غاصبان فاضل آمده بوذ میان جمله بطریق سویت

---

۱ - بقیه و باقیمانده.

قسمت کردند وجانب آن فرزند در آن مهمل فرو گذاشتند امسال کی بمیامن همت خداوندی سلطان العلماء والوزرائی ضاعف‌الله علاه در حاصل آن فسحتی هست رسم هر کسی برقاعدهٔ معهود ممضی داشتند ورسم این فرزند برتعویق افتاده وآنرا سببی معلوم نیست اگرعلت آین تعویق آنست کی نه ازساکنان بقعه‌است این معنی درباب اومعتبر داشتن هما نامناسب انصاف نباشد علم‌الله تعالی کی‌در بدایت‌حال همت‌او بوراثت این‌رسم مایل‌نبوده‌ودرخاطر نداشته کی جزفایدهٔ علمی ازاین‌مدرسه‌اورا مطمح‌نظری باشد وبا اینهمه اگرهم بر آن نمط بگذاشتندی و درسال گذشته اورا درزمرهٔ ارباب ادرار نیاوردندی اورا در آن‌نقصانی لازم نیامدی ومادام کی سنتی‌نهادند درتغییر آن سنت‌هر آینه‌شینی[۱] باشد کی حجب‌نقصان بدان‌مسجل‌شود شك‌نیست کی اگر کیفیت این‌حال بمسامع شریف‌ملك‌الوزرائی رسد طریقت آن درمذهب‌عاطفت اومنکر نماید وبخلاف آن مثال فرماید دراین معنی فصلی‌ببارگاه شریف‌او روانه داشته وبخدمت میرسد اگر ازروی کرم تبلیغ آن تکفل فرماید بسوابق انعامها مضاف شود تحمل این کلفت ازطبع کریم ولطف‌عمیم او بدیع نیفتد ورایه فی‌ذالك‌اعلی ، امداد سعادت بدوام مقرون‌باد ومراتب عز و رفعت افزون .



هذاکتاب من‌منشآت الامام المرحوم‌السعید الشهید افضل‌الدین البسائی رحمة‌الله علیه

بسم الله‌الرحمن‌الرحیم «کفی حزناانی‌مقیم‌ببلدة وانت باخری ماالیك‌سبیل» از دواعی حرقت و امتداد زمان فرقت مجلس عالی منعمی مخدومی سراج الدینی محی‌الاسلامی‌شرف الائمةوالعلمائی عمدة القبایلی‌قدوةالافاضلی‌ابدالله‌علوه چه کند کی هرچه گوید و نویسد از حد وجوب واندازهٔ لزوم قاصر افتد علی الجمله جز تضرع وخشوع‌وسیلت مردم ساختن واز الطاف باری عزاسمه بیشتر اجتماع وتجدد

۱ - شبن بمعنی عیب.

انس واستمتاع بمشاهدهٔ کریم و محاورت لطیف مولوی خواستن خـوذ را اعانتی نمیداند ویعلم‌الله تعالی که ادمان این باب از لوازم سیرت وتوابع دعوت این‌ضعیف است باجابت مقرون باد مدتی مدید تابحکم طول مسافت شرح حال و حاصل ایام آن مخدوم ازهیچ آفریذه نشنیده بوذ در این‌وقت‌چون خواجهٔ کریم حسن احسن الله توفیقه که متحمل این خدمت است درجانب شیراز حماه‌الله تعالی اتفاق‌ملاقات افتاد ازمشافههٔ او آنچ دل مکروب و خاطر مجروح را بدان استرواحی تواند بود خبرسلامت ذات وانتظام‌احوال مولوی معلوم شدبرعقب‌آن اعلام داد که در اینحال عزیمت او برمعاودت آن حدودمقرراست واگرخدمتی باشد رسیدن‌آن تکفل کند. این کمینه میان دوحال متردد گشت واندیشه کرد که خاطر عزیزمولوی را لامحاله بمعرفت اسرارخویشان وحقیقت حال هریك درحیات وممات شغفی باشذ واگر این ضعیف مضمون خدمت خویش‌را ازدمدوقهٔ حال خالی گذارد آنگه‌فایدهٔ مکاتبت...

(باقی این نامه دراصل نسخه افتاده بود)



نامهٔ افضل‌الدین بسامی به یکی ازدوستان

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم «فلو ان مابی فی‌الحصی فلق‌الحصی- وبالریح‌لم‌یسمع لهن هبوب.» ای دوست مشفق وای یارموافق دود دل وسوزجگر کی ازحدوث این واقعه حاصل دارم بکدام قلم نویسم وازتأثیر سورت آن چه حکایت کنم که مجامع فکرت درآن اسیرغوغا مانده است.

شرح غم دل زبان تواند دادن واندرغم هجراوزبان نیزبماند.

بالیتنی‌مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیا حادثهٔ که حدیث آن بر روزگار بخاطر نیارستم گذرانید این ساعت برأی العین دیذم و شربت زهر آن چشیذم- کان‌الذی‌خفت‌ان‌یکونا انا‌الی‌الله راجعونا **لامرد لقضائه و لامانع لحکمه** -یالیت

که مجلس اسمی اجلی امامی سدیدالدینی جمال‌الاسلامی سیدالخطبای ادام‌الله سموه بچنین هنگام ازعلقهٔ عیال مجرد بوذی و آخردوسه ماهی میل بذین جانب کردی و ازمنافست ومجاورت اواین جراحت مولم را مرهمی دست دادی یقین و اثقست که درخاطرعزیزاوهمین اندیشه باشد اما موانع عیال و تکفل مصالح ایشان که عقلا و شرعاً لازم است بحقیقت عذرخواهی عظیم‌فصیح است اشارتی که فرموده بوذ درباب آنك جماعتی ازجهت تعزیت خرجی‌داذند ونصیب‌آسیا که تعلق بذان مرحوم‌داشت بگروستدند معلوم شذ و این ضعیف را از امثال این فراغتی باشد چون آن مرحوم درمیان نیست متصرف آسیا لامحاله دیگری خواهدبوذ ومیان زید وعمروفرقی‌نیست لابد ایشان را بامثال این محقرات نظری باشذ وبمکان‌آن ازحرقت مصاف آسوده توانند زیست واین ضعیف را درآن غم غساری نخواهد بوذ .

ورثتهم فتسلوا عنك اذورثوا   وماورثتك غیرالهم والحزن .

منعما دعا وخدمت این ضعیف بمخدومان ظهیرالدین واوحدالدین‌دام‌علوهما فرماید رسانیذ وایشان را تعزیت باز دادن دل و ضمیر ایشان است که بدین واقعه متأثر باشد والا دیگران را بحدوث‌آن جزاهتزازنتوانذ بوذ **وماهوالحرب‌علی النظار**علی‌الجمله هریکی را نوبتی خواهد بود و از قبضهٔ اینحال کسی را خلاص نخواهذ بوذ .

اذاماالدهرجرعلی‌اناس   کلا کله اناخ بآخرینا
فقل للشامتین بناافیقوا   سیلقی‌الشامتون کما لقینا

با این همه تشویش وآشوب خاطردل را پیوسته بمصالح حال وعیال او میلی بی فترت می‌باشذ ومعلوم نیست که ازاین واقعه دیگرچگونه بیرون‌آمذه‌اند.منعما صورت حال‌هرچه‌زودترانهاء کند تابرحسب آن‌استرواحی‌جویذ فرزنداعزابوالقاسم سلام بفرمایذ رسانیذ وتا اتفاق ملاقات افتذ ازمجاری احوال اعلام مینماید .



وله ایضا[۱] رحمه‌الله عن لسان اتابك السعید الشهید سعدبن زنگی رحمه‌الله الی بعض الامراء

بسم‌الله الرحمن الرحیم . همایون‌تر مرغ دعائی که از نشیمن طلب بکنگرهٔ اجابت‌پرد دعاء علماء وائمهٔ دین و سالکان راه یقین است و خجسته‌تر قادمی که در آید قدم علماء و اولیاء است که **ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضی بما یصنع** و برومندتر تخمی کی دست معدلت پادشاهی درتخوم[۲] اوامر ونواهی باشد وامیدوارتر نهالی که آفتاب ملك قطب معدلت درپی تربیت وتنمیهٔ[۳] آن باشد اجذاب عقاید اولیاء وتسخیر قلوب علماءاست که ورثه انبیاء ومقصود خطاب **اهبطوا وآتینا** اند ومناظم دین‌ودنیا وعلو کلمة‌الله‌العلیا ازمیامن انفاس وعوایداقلام وانقاس[۴] ایشان مستفاد است لاجرم توفر دواعی مبارك و ثمرات بواعث میمون ما برانتهاج این‌مسالك وابتهاج بدین‌مدارك روزبروز وساعت‌بساعت برترقی وتزایداست وهمگی خاطر مبارك برترفیه خواطر وتنویة[۵] اقدار زمرهٔ اهل‌علم که مقبولان حضرت‌الهی منقبل بحکم این‌معانی ومقتضی این‌دواعی درین‌وقت فلان‌رضی‌الخلافه‌خلف‌المجتهدین که از خاندان فضل وولایت ودودمان‌علم و کرامت است و بکمال‌علم وعمل وحلیتی الحق والخیر آراسته وقدتفرد فی باب‌العلم باقوی‌حجة وفی‌اواجب‌العمل بابقی‌مهجة ببارگاه جلال رسید واعطاف وزوایای‌دولت ومعارف ومدارج ملکت‌ازنفحات انفاس او معطر شد ومشام ایام همایون از آن مبخر گشت و بمسامع مبارك ما رسید کـه

۱ـ انشاء این نامه از اسعد ابزری است

۲ـ تخوم زمین: ته زمین ـ تخوم: ریشه ها.

۳ـ تنمیة: زیادکردن و تکثیر.

۴ـ انقاس جمع نقس بمعنی قلم.

۵ـ تنویة ـ بروزن تربیت: رواکردن حاجت.

مقطعان فلان موضع وقت از روی ناشناسی پایه و مثابت او در دین و دولت بوجه خویش احترام خذمت کاران او نمیکنند و بوجه نزول در سرایهای او مداخلتی مینمایند و درمعایش وتشویقات وانذار او تبعیض و تبغیضی میروذ این معانی منافی مراضی ومنافر آراء مبارك ماست میفرمائیم که نواب امیرفلان بمقتضی...

(باقی این نامه از اصل نسخه افتاده بود).



نامهٔ وزیر عمید الدین به قاضی القضات تاج الدین

بسم الله الرحمن الرحیم. تشریف خدایگان ائمه و علماء و سلطان امراء و سادات ونقبا بذین خادم رسیذ بخدائی که آفریذگار جهان وجهانیان است که آنچ فرموده بوذ با چند مزید که مقصد اصلاح بین الملك و الدین بوذ اضافت کرد **ولیس بکاذب منهم خیراً** بوجهی لطیف که مقدور بوذ گفت واومیذ بلطف ربانی هست که بواسطهٔ این عتاب سوءالمزاجی که در دوازده سال وبیشتر بگفت اصحاب اغراض دربنیهٔ صفا وولا متمکن شذه برخیزد ومن بعد هیچ غباری برروی اعتضادو اتحادننشیند وراجع به قاطبهٔ انام**حسم فتنها وختم حسمها**خواهذبوذ قال‌الله‌تعالی **«لوانفقت ما فی‌الارض جمیعا ماالفت بین قلوبهم ولیکن الله الف بینهم»** تالیفی ربانی واستحضاری کلی پذیذ آیذ ومن بعد مجال مفسد وفتان نمام نباشذ و امور برنهج سروز مطرد گردذ واندیشهٔ اصحاب اغراض منعکس شوذ تا معلوم باشذ وخادم مترقب اوامر ونواهی است.



درین قسمت ازمجموعهٔ مکاتیب عمیدالدین اسعد ابزری یك نامه ازعمیدالدین به‌امام فخررازی و دونامه از امام فخر به عمیدالدین نوشته شده است‌که‌کلیهٔ آنها عربی است واز جهت اینکه مجموعهٔ منشآت عمیدالدین نقصی پیدا نکندآن نامه‌ها عیناً درج شد . یك‌نامهٔ فارسی هم ازامام فخر رازی است که بسلطان محمد خوارزمشاه نوشته شده و جزء مجموعهٔ منشآت عمیدالدین‌ابزری بودکه آن نیز در اینجا درج میشود [1]

نامه عمید الدین اسعد بن نصر بامام فخر رازی
هذا کتاب من انشاء الوزیر الامام العالم المرحوم
عمید الدین اسعد ابن نصر الی الامام العالم
استاد البشر اعجوبة الدهر علامة العلماء شارح
علوم الاولین والاخرین فخرالدین الرازی

عقود الصفا بین اخوان الوفا لا تنقدح فیها خیار ولا فسخ وآیات المؤاخاة الی قلوب العلماء ممالاتتطرق الیه التخصیص والتنسیخ ومصاهرة الالفةالالهیةینسد دونها باب الطلاق ورق قلوب الاحرار بین الابرار یخطر فیه العاق [2] وقرآن الوداد الکریم لایمسه الاالمطهرون من النفاق والشقاق وانما انغرس فی فطرة الخادم وطینته وجوده من ولا [3] عالی حضرت مولانا الصدر الکبیر المؤید من عندالله الداعی الی الله امام العالم مقتدی بنی آدم استاد البشر مجتهد الزمان اعجوبة الدهر علم الهدی علامة الدنیا مؤید کلمةالله العلیا [4] خاتم المجتهدین والمصنفین شارح علوم الاولین والاخرین قامع الفرق النابغة بالحجج الدامغة فخرالدنیا و الدین حجة الاسلام

۱ـ ولادت امام فخررازی در ۵۴۳ یا ۵۴۴ در ری ووفاتش درسال ۶۰۶ درهرات بود وقبراو درقریهٔ موسوم به مزداخان نزدیك هرات است.

۲ـ العتاق ۳ـ ولاء

۴ـ علیا با فتح اول ممدوداً مؤنث افعل وصفی و علیا غیر ممدود مؤنث افعل تفضیلی هردووجه جائزاست ولی ظاهراً دراینمورد علیا باضم عین مشهورتراست .

والمسلمین مطاع الخلفاء والسلاطین المخصوص بعنایت رب العالمین ابقی الله علی الاسلام ظلاله فی رفعة دوام المزید لهاوصف[۱] و نعمه ترضیع[۲] من افاویق[۳] الفیض الالهی وتمنك[۴] هوالغراس الذی تعرق[۵] فی دمث[۶] الصفا وتراه[۷] وتروی و تربی یسقی الوفا و حیاة[۸] فلا تیصرا سفله ولا تنعش اعلاه و لعمرالله انه مذهبط ادم ولایسته فی ارض فطرة الخادم وعالم وجوده لم تتلکا[۹] ملك من ملائکته ادراکاته عن تبجیله وسجوده جعل ولاه[۱۰] خلیفة فی الارض[۱۱] هواه و کلامه اماما فی مسالك فتواه ومنواه ومذعثر علی کنوز کلامه انتعش بهاعن صرعته الجهل انتعاشا وانتظم لهجته داریه ملدا[۱۲] ومعاشا وهی المعرفة الازلیة فاضت علی الابدان انوارها وتقنعت فی باع الاجسام انوارها[۱۳] نعم هذه الامثال هذه المعارف القدسیة ربماینذل[۱۴] دونها عظا[۱۵] المناکرة الحسیة وغشاء المباینه الانسیة وذلك ایضافی علم الله غایة و من آیات ملکوته آیتا[۱۶] وما ذالك الان یقع من تقاضی النفوس وانجذاب بعضها الی البعض محل[۱۷] الدغدغة وحك الحرب[۱۸] فی جهتی الطلب والهرب فان فی بشرات الارواح من دون الاشباح اغبرة سبخة وابخرة مانحة[۱۹] غیرمطبخة یتاذی بهامزاجها فلیس الامحاکة الابدان و مصاکة الاجسام علاجها فنسأل الله تعالی ملاقاة ینضم بها الغرب[۲۰] الحقیقی الی الغرب[۲۱] المجازی ویتلاقی عندها الرکب الیمانی مع الوفدالحجازی فان سور[۲۲] خرایدالمعارف الروحانیة عن یصف[۲۳] المواد الجثمانیة یزید القلوب تشاعفاً و

۱ـ وصف فاعل است برای جمله «انفرس» درصدر ۲ـ ترضع

۳ـ افاویق، جمع افواق تقریباً بمعنی اندك اندك و باتأنی نوشیدن شیرازپستان است وهمچنین بمعنی بارانی که ساعت بساعت ببارد و بمعنی شیری که بعد از دوشیدن در پستان باقی میماند ۴ـ مجهول از امتك بمعنی مکیدن ۵ـ ظاهراً ـ یعرق مذکراً

۶ـ دمث ـ زمین سست ریگ دار ۷ـ ظاهراً «ثراه» ۸ـ وحیاه

۹ـ ایطاء و توقف درکاری ۱۰ـ ظاهراً «ولاء» ویا «ولایة»

۱۱ـ فی ارض هواه ۱۲ـ معاذا ۱۳ـ جمع نور بمعنی شکوفه .

۱۴ـ ینذل ۱۵ـ غطاء ۱۶ـ آیت ۱۷ـ ظاهراً (محك)

۱۸ـ ظاهراً (حك الجرب) ۱۹ـ ظاهراً (مالحة) ۲۰ـ قرب ۲۱ـ قرب

۲۲ـ ظاهراً (سفور)

۲۳ـ ظاهراً «عصف» یعنی غبار ومعنی عبارة چنین است که خروج لولوء یا گردن‌بند لولوه معارف روحانیه ازغبار مواد جثمانیه یا جسمانیه که هردویکی‌است.

تبدی فی الوداد الاصلی تضاعفاً وحال الخادم الداعی لایام نوبته قرنها الله بناصیة الابدفی ولایها[1] مستغنیة[2] عن تکلف عبارة وتعسف استعارة و توسط تحریر و تصلف تقریر فانه‌نبأ مسطورفی اساریرالانبیاء السرایر مکتوب علی جبهة السماء الدایر قدحط رحله عندکل بر وفاجر وشرح شرحه فی کل‌حجون وحاجرلانه مذعرف قبیل خالقة[3] من دبیرها ووقف علی‌باب‌عتیق نفسه وتدبیرهاولهجت بلهجته وشعفت ببراءلفظه و بهجته دمایستطیع عنها انفکاکاولایملك‌ان یبرح‌عنها حراکانطق‌الدهر نشماز[4] الی هوا خراسان و حوارزم لهواها ویتسع[5] لصبوتها و صبابتها الی نعاماها و صباها ومذ ذاك تمنی علی الله تعالی ان یکحل ناظر الحال باغبر غبار من میدان مفاوضاة ویبل شفته غلیل البال بثمد من منـاهل قلمه و افاضاته حتی قبض‌الله تعالی فی‌صحبته وفقه الله لمراضیه وجعل باقی عمره خیراً من ماضیه رقعةکانت اصغر من انملة نملة وکانت فی‌المعنی من مجموع العالم علی‌الجملة وکانت لهافی‌عین الخادم[6] طلعةالوصول فی‌عین‌السالك‌وابتهج بهاابتهاج‌الحجیج‌باداء المناسك‌والخادم قداصدر قبل وصول هذا التشریف وصحبتة القاضی‌بفارس الرسول الوارد من الحضرة العلیاء السلطانیه مجدها الله کتابا مترعا بالدعاء مولعاً بالثناء لابدانه قدحکی عن خالصته

۱ـ ولائه

۲ـ اگرچه تاء تأنیث دراین لفظ باعتبار عوارض حال‌خالی‌ازاشکال‌است ولی‌باعتبار لفظ «مستغن» مذکراً مناسب‌تر مینماید .

۳ـ قطعاً (حالته) صحیح است وقبیل بمعنی جهة است ـ یقال ما یعرف قبیلا من دبیر ای ما یعرف من یقبل علیه ممن یدبر.

۴ـ ظاهراً «یشکو» الی هوا خراسان و خوارزم لهویها (نوشتن هوی با الف بجهة اضافهٔ‌آن بضمیر غلط نیست)

۵ـ «یبلغ» .

۶ـ ظاهراً «خادم» و(حال) هم بی‌مناسب نیست.

ولاية [1] وماعاين ممايعالى [2] من جهد فراقه ولائه فليت شعرى اقعده الحرمان وادفعه فى حضيض الضياع ام اسعده الجد بالوصول الى اقتائه [3] الرحبة الرباع ثم نسال الله تعالى ان يستعمرا لعالم والعلوم ببقائه ويوفقنا للموثول [4] بين يديه ممتعين [5] ببهجة لقائه وان يحرس عن قطاع الشبه طريق السلوك وان لايعرض لنافى مطارح النظر و مسارح الفكرعلقة الهلاك وعلقة الدنيا الملوك [6] وان يجعلنا من الذين هم فى بقاع القدس رؤساء وفى صناع الانس ملوك والحمد الله اولا و آخراً و باطناً وظاهراً.



و هذا جواب الكتاب كتبه المولى امام العالم حجة الاسلام فخر الدين محمد الرازى قدس الله روحه العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم . المتعرف بتلك الفضائل المتوافرة والمكارم المتكاثرة المكتوب المكرم و المرقوم المعظم من ذاك الحبر الكامل والبحر الفاضل و الاروع النحرير والا ورع الكبير عميد الملة والدين شمس الاسلام و المسلمين فدل على ان الله الكريم خصه من مراتب القوة النظريه باكملها و من مدارج القوة العلميه بافضلها و اسئال الله الكريم الرحيم ان يزيد فى تلك السعادات الحقيقيه العقليه والكرامات النورانية الالهية و حين حاولت رقم هذه الكلمات كنت فى نهاية الضعف بسبب الاسقام والآلام الاان الاحسان العميم والفضل القديم تدارك احوالى بفضله ورحمته و كنت على عزم ان ارسل اليه بعض اقسام الكتاب الكبير الذى سميته بالمطالب العاليه

۱ـ ولائه ۲ـ يعانى ۳ـ فنائه ۴ـ للمثول ۵ـ مستعيناً يا مستفيداً.
۶ـ الهلوك

وهو کتاب کبیرالحجم حاوی لاکثر فنون العلم لامناسبة بینه وبین سایر کتبی فی قوةالبحث و شدةالفحص الا ان العوایق عاقت عنه و هذاالکتاب الصغیرالذی سمیته بمعالم العلوم کتبه لاجل اصغر اولادی ای (بکر) قواه الله علی اکتساب المفاضل الروحانیه واقتناء المعالم النورانیه فارسلت نسخة منه الیك فان وافی منهجه القویم و طریقه المستقیم فذاك هوالمراد والمطلوب والبغیة والمحبوب وان لم یحصل هذا المراد فی سبیل الکمال والتمام فضله الوافر یمهد العذر والسلام علیه وعلی جمیع الارواح الطاهرة الطیبةالعالیة منهاوالسافله و رحمةالله وبرکاته ولاحول ولاقوة الا باالله لعلی العظیم وحسبناالله وحده ونعم الوکیل وصلی الله علی محمد وعترته .



وهذا ایضاً کتاب من الامام العالم فخر الدین الرازی الی الوزیر العالم المرحوم عمیدالدین رحمهما الله (المواظب علی الدعا محمد الرازی)

بسم الله الرحمن الرحیم . ان تناسب الارواح اکمل تأثیرا من تقارب الاشباح والعلایق الروحانیة اقوی قوةمن الجواذب الجسمانیه والارواح البشریه انواع مختلفة وماهیات متباینة فمنها الموصوفة بالاشراق والصفاوالحریة والوفا والکمال فی الجوهر والطهارة فی العنصر ومنها المنعوتة باضدادهذه الصفات ومقابلات هذه السمات وانجذاب الاشیاء المتناسبه بعضها الی بعض من القضایا التی یثبت صحتها بالقوانین التجربیة والمقدمات البدیهیة الجلیه ولقدسمعت ان الامام الاجل والهمام الاشرف الالطف الاخص الاخلص عمیدالدین شرف الاسلام سیدالاکابر والاماثل قدوة المحققین والافاضل رزقه الله من العیش ارغده وجعل خیریومیه غده شخص فان فی القوةالفکریةبالدرجات العلمیة الروحانیة و فی القوة العلمیة بالمقامات المبرات عن الحوادث الظلمانیه و استخلص لنفسه ما قاله اهل التحقیق وهوان کمال الانسان فی ان یعرف الحق لذاته

والخیر لاجل العمل به فلما قرع سمعی هذا الخبر السار من ذلك الامام البار شکرت الله تعالی علی ما اتاه من هذه الفضائل الحقیقیه والکمالات الانسانیه و سالته ان یزیده نورا علی نور و سرورا علی سرور وان یصونه عن آفات هذه المدرة المذرة و مخافات هذه التربة القدرة الوضرة[1] وان یسعده بالامن من عذابه الالیم وان یوفقه لاکتساب ما یفیده استحقاق النعیم المقیم وان ینور قلبه بالنقوش النورانیة ویطهر سره عن الجواذب النفسانیه و ان یختم عاقبته بالخیرات والمبرات فی دینه ودنیاه و اخراه و اولاه انه هو الملك القدیر والعلیم الخبیر.

نامهٔ امام فخر رازی به سلطان محمد خوارزمشاه

بسم الله الرحمن الرحیم. چون فیض جود بینهایت واجب الوجود که کل ممکنات را واصل است و آثار انوار عنایت بی غایت او کل مستعدات را حاصل و نقصان کل محدثات از کنه کمال جلال او زایل وساکنان عرصهٔ حاجت و متوطنان فضاء اقضا ملکوت وجبروت او به هویت مقصود ومصمود[2] خوذ نایل وازجمله لوازم نفوذ قضاء مبرم وقدر محکم او در کل معقولات ومحسوسات وسریان مشیت بی‌نهمت او در عالم ارواح واشباح آن بوذه است که جنس انس و محشر بشر که منزلگاه ایشان اوج عالم مرکبات است وذروهٔ معارج متولدات واسطهٔ عالم خلق وامر ومشرف بقاع محسوس وقاع[3] معقول باشذ ودر ترکیب عجیب وترتیب غریب ایشان از کل اصناف ممکنات

۱ــ المدرة : کلوخك
المذرة : فاسد
القذرة : چرك و ناپاك
الوضرة : چرکین

۲ــ مصمود بمعنی منظور و مقصود. ۳ــ قاع : بیابان وسیع وهموار منظور از شرف به قاع محسوس وقاع معقول یعنی جامع معقول ومحسوس.

وجملهٔ اجناس مقولات نصابی بسیار ونصیبی بی‌شمار حاصل باشد تا ایشان را بسبب اتصال بمخیلات ومحسوسات استعلا واستیلا بود برجسمانیات و مقتضاء قضاء قوت ناطقه وغریزهٔ عاقله استعداد قبول نقوش عقلی و حفظ اسرار آسمانی باشد **قل انما انابشر مثلکم** اشارت بمقام اول **یوحی الی** عبارت از مرتبهٔ دوم وبحکم اجماع این منقبت وحصول این دوفضلیت حلهٔ خلت **انی جاعل فی الارض خلیفة**[1] جزبر حد قد آدم راست نیاید وتشریف **ان الله اصطفی**[2] جزبر ذات بی همال زیبا نباشد چون دم وقدم آدم علیه السلام درین عالم بیدا شد ازقوت شهوت نقیضت[3] **یفسد فیها** پدید شد وازسورت غضب رذیلت **ویسفك الدماء**[4] ظاهر گشت وسر حکمت بی‌علت تقاضا ظهور نورانی **اعلم مالا تعلمون**[5] میکرد جوارح و اعضاء ایشانرا بروابط تکالیف مقید کردند وخطاب افعل ولاتفعل ظاهر گردانید تاحقیقت **لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة** مشاهده شود وسر **فتبارك الله احسن الخالقین** برمنبر تعالی صمدیت یاد کرده آید چون بنابی بانی ورعیت بی راعی ممکن نبود و اگر بودی منهج قویم وصراط مستقیم باقی نماند اقتضاء حکمت بی‌فکرت وعلم بی‌رویت چنان کرد که بر عالمیان فرمان پادشاهان نافذ باشد و گردن متحیران ومتکبران درربقهٔ طاعت نایبان خدای تعالی نرم گردد لکن پادشاهان دو طایفه‌اند یکی آنانك نفاذ پادشاهی ایشان برعالم ارواح باشد وایشان علماء و حکمااند زیرا که بحکم بیان و هدایت ایشان روح ازحضیض ظلمات ضلالت باوج نورمعرفت رسد وبطبع وطوع فرمان بردار شوند و از میان جان مال و جان نثارروزگار آنکس کند و دوم آنك نفاذ پادشاهی ایشان برعالم اجساد باشد وایشان پادشاهان صوری باشند زیرا که خلق که در طاعتداری وفرمانبرداری ایشان برهان بندگی نمایند وآثار اخلاص واختصاص ظاهر

۱ـ اشاره بآیهٔ شریفهٔ ۲۹ ازسورهٔ البقره.

۲ـ اشاره بآیهٔ ۳۱ ازسورهٔ آل عمران : ان الله اصطفی آدم ونوحاً وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین.

۳ و۴ و۵ـ اشاره است بآیهٔ کریمه و اذقال ربك للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انی اعلم مالا تعلمون ـ آیهٔ ۲۹ سورة البقره.

کنند ازراه ظاهر بوذ نه از عالم حقیقت و از روی مجازنه از وجه حقیقت چه‌اشکر هرچند فرمان برداری کنند لکن‌جامگی خواهند واگرنیابند[۱] بگریزند وباشذ که بدل خود منکر باشند اما از جهت رعبت یارهبت زبان نگاه دارند وطاعت داری علماء ازمیان جان باشذ وبحقیقت این هردو مرتبت روی در نقصان دارذ اما کمال پاذشاهی آن باشذ که با کمال قدرت ظاهر بکمال حکمت باطن آراسته باشذ و سر وعلانیت او ازوصمت نقصان پیراسته بوذ وآن ذاتی باشد که نفس مقدس او درمطلع فطرت **و نفخت فیه من روحی** خلعت **الرحمن علم القرآن** گرفته باشذ و عقل هیولائی او که حامل[۲] اعباء حکمت و متحمل انباء معرفتست عقل بملکه باشذ و ازجمله عقول متمیز بوذ وعقل بملکه اورا ازخزینهٔ **یکادزیتها یضیء** مدد قوت‌در کمیت مقدمات وسرعت انتقالات نقد گردد ازعالم تقدیس شراب**وعلمك مالم تکن تعلم** نوشیده وبعد ازآن کرامت عقل مستفاد پوشیده وبسلالیم[۳]فکرت ورویت بربام آسمان **ارنا الاشیاءکما هی** آمده و برمعراجی که مبنی است ازدوپایهٔ علم وعمل بدرجات معارف و اخلاق بر گذشته و قدم از مکان وزمان در **عالم لاصباح لربك ولامساء** نهاده و کل هستی ماسوی الله را بباد **کل من‌علیها فان** بر داده و در مسند هویت «**انی انا الله رب العالمین**» متمکن گشته ودرچهار بالش «**قل‌الله‌ثم ذرهم**» پنج نوبت دولت «**الفناء فی‌الله**» فرو کوفته آنگاه در وقت نزول از چنین معارج مطالعه عالم علوی وسفلی کرده و از حقایق عقلی عقول کروی ونفوس روحانی ومحرکات سموات ومدبرات علویات و سفلیات خبریافته و ازروح هویت‌بهشت.دوزخ‌ولمیت[۴] ثواب وعقاب‌ونزول‌قضا وقدروعروج‌افعال‌واحوال بیگانه نابوذه وازاصناف جنود **وما یعلم جنودربك الاهو**ازملایکه وجن وشیاطین وارواح خیره وشریره وحقایق معجزات و کرامات بقدرقوت واندازهٔ طاقت بشربر

۱ـ اذا شبع‌الکمی یصول بطشاً　　　وخاوی البطن یبطش بالفرار

۲ـ اعباء ـ جمع عبأ بارگران.

۳ـ سلالیم ـ جمع سلم بمعنی نردبان.

۴ـ لمیت : علت وسبب.

رسیده وبعد از آنك از کمالات مشاهدات واسرارمکاشفات بدین درجت رسذ اخلاق اوازطرفی‌الافراط والتفریط بحد وسط رسیده وباز آمده ودرعالم جسمانی بر صراط مستقیم اخلاق مواظبت کرده‌وازریادت و نقصان دوری نموده واخلاق اودرطاعت‌داری نفس ناطقه ریاضت یافته و بحکم نداء **ارجعی** [1] ازعالم سفلی بعالم علوی شتافته پس با مجموع این فضایل نفسانی‌ومناقب انسانی آلات جسمانی وادوات جهانی‌معاضدت کرده ازمال بسیاروعدت بی شماروحشمت بی نهایت ومهابت بی غایت ومنقاد شذن اکابرعالم وخدمت کردن صنا دید بنی آدم وغالب ظن آنست که بعد ازدور اسکندر درین هزاروپانصد سال ازجهتی چنین جهانبان نیافته مگردراین دور که حق تعالی سریر مملکت وتخت عزت را بذات معظم ونفس مقدس ملك اعظم خاقان‌معظم‌ظل‌الله فی‌العالم اکرم الملوك السلاطین و اشرف خلفاءالله فی‌الارضین ناصرالدنیا والدین علاءالاسلام والمسلمین معزامیرالمؤمنین آن پادشاهی که اگرعقول‌عقلاء جمع‌شود وازهمه یك عقل متولد شوذ وفصاحت فصحاء عالم وبلغاء دنیا مترکب شوذ و ازهمه یك بیان پدیدآیذآن عقلها باآن فصاحت‌ها درمواقف ثناء خلال جلال او جزنداء **ماعرفناك** [2] در ندهند وبعاقبت جزفریاد **لااحصی** [3] برنیارند واگر کسی پندارذ که این سخن ازراه طامات گفته میشوذ وازراه مجازدروجود می‌آیدآن ظن باطل است‌و آن توهم فاسد زیرا که در فنون حکمت پیدا شذه است که دل که لطیفهٔ ربانی و نتیجهٔ نورانی است روی ازنیك‌آنگه بگرداند که جمال نیکتر مطالعه کند وبترك شریف‌آنگاه گویذ که باشرف برسذ و ما می‌یابیم که بیشتری از علماء عالم خود را دام کسب حطام دنیا کرده‌اند و این دلیل بوذ بر آنچ لذات جسمانی راجح‌تر است نزدیك ایشان بر کمالات روحانی و از این مقدمه لازم می‌آیذ که طایفه را اطلاعی نباشذ بر کمالات روحانی ولذات عقلی که اگر ازآن نصیبی داشتندی بهتررا فدای

۱ـ اشاره است بآیه های یاایهاالنفس‌المطمئنة ارجعی الی‌ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی‌و ادخلی جنتی (سورة الفجر)

۲ـ اشاره به «ماعرفناك حق معرفتك» .

۳ـ ولااحصی ثنائك

بتر بگردندی اما آن پادشاه باستحقاق وسلطان علی الاطلاق چون با کمال جهانداری وحصول موجبات جباری روی از لذات دائره بگرداند و همت و فکرت را بجانب **وجهت وجهی**[۱] فرستد یقین تمام حاصل شود کی اوازکتاب ممکنات به مطالعهٔ باب روحانیات رسیده‌ودرحق‌اودقیقهٔ **والباقیات الصالحات**[۲] نقاب ازجمال خوذبرداشته وچون چنین باشد مطارروح ناطقه ومدارنفس قدسی او بر مخیم عقول عقلاء عالم و مرتقاء افکارفضلاء بنی آدم مستولی و مستعلی باشد و هیچکس را از عقلاء وقت و فصحاء روزگارطاقت مطالعهٔ انوارجلال او نباشد ومقدمهٔ دیگراست که هر چه آن درتحت ادراك وتصرف تصورنیاید لفظ بشرح آن وافی نباشد وعبارت بکنه آن نرسد پس بنابراین برهان باهروبیان ظاهرمعلوم شد که آنچ گفتیم که عقولات عقلاء عالم وفصاحت فصحاء دنیا ازادراك کمال ملك اعظم خاقان معظم قاصراست آن سخن ازراه حقیقت گفتم نه ازراه عبث چه فخررازی در حضرت چنین سلطان مجازی نگوید و چون شمه‌ای ازمناقب وفضایل آن سلطان جهان وآن حضرت صاحب قران گفته‌شد اولی‌تر آن باشد که ختم سخن و دعا کرده شود. ایزد جل جلاله هر آن سعادت که ساکنان خانگاه **و تری الملائکة حافین من حول العرش**[۳] از مبداء خلقت تا نهایت فطرت در طلب آنند و هر سیادت کی مجرد **ان لایعصون‌الله ما امرهم**[۴] در معارج ومدارج **ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك** برخاطر جزیادآن نرانند و هرفناکی از خزینهٔ بقاء **و جعلنا السماء سقفاً محفوظاً**[۵] در این هیاکل نورانی واجسام شفاف پوشیده‌اند وهرتاج اصطفاء[۶] که درجامه خانهٔ **ولقدکرمنابنی آدم**[۷]

۱ــ اشاره است به انی وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً و ما انا من‌المشرکین (آیهٔ ۷۹ سوره الانعام)

۲ــ اشاره است به المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً وخیراملا، آیه ۴۴ الکهف

۳ــ آیه ۷۵ از سوره الزمر

۴ــ آیهٔ ششم ازسورهٔ‌التحریم .... لایعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون

۵ــ آیهٔ ۳۳ ازسورهٔ الانبیاء و جعلنا السماء سقفاً محفوظاً وهم عن‌آیاتها معرضون

۶ــ اشاره است بآیهٔ ۳۱ ازسورهٔ آل عمران : ان‌الله اصطفی‌آدم ونوحاً وآل‌ابراهیم وآل عمران علی‌العالمین

۷ــ آیهٔ ۷۲ ازسورهٔ‌بنی‌اسرائیل: ولقدکرمنا بنی‌آدم وجعلناهم فی‌البر والبحر(الخ)

ازبرای خواص « **ورفعنا بعضکم فوق بعض درجات** » آماده کرده‌اند نثارروزگار همایون وساعات میمون این پادشاه باد وحق تعالی افعال واقوال وسیرت وسریرت اورا که تواریخ اکابر ملوك عالم در مقابل آن منسوخ شذ و رسوم خوب صورتـی ایشان دربرابر آن ممنوع گشت درهر دوعالم دست گیر او گرداناذ آثار عاطفت و عنایت او براهل عالم هرروز ظاهرتر وانوار مرحمت وشفقت اوزاهرتروپرا کندگی احوال علماء و حکماء بحسن ملاطفت او منتظم و رسوم نیل مرادات بر نواصی روزگار ایشان مرتسم و اسباب معیشت این بندهٔ مخلص بحسن ملاحظت او از اوج سماك و ذروهٔ فلك‌الافلاك در گذشته و طومار آفات و عاهات [1] بواسطهٔ مهابت بینهایت آن باذشاه ازاین درنوشته واین بنده را از عمیم احسان و لطف بی‌پایان او فراغت مشغول بوذن بعلم‌وحکمت پدیذآمده واستغناء ازملاحظهٔ جهال پیذا گشته‌تا بواسطهٔ تربیت علوم حقیقی برروی روزگار باقی میماند وحق جل‌جلاله برکات آن بروزگارپادشاه اسلام میرساند . والحمدلله رب‌العالمین .

۱ـ عاهات بمعنی آفتهاوسختیها .

سلطان جلال‌الدین منکبرنی

تاریخ دوران حیات وسلطنت پرماجرای سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه ازحیث وقایع وحوادث و جنگها و مملکت ستانی‌ها بیشتر به افسانه‌های پهلوانان قدیم شباهت دارد [1] وی پس‌ازاینکه از چنگیزخان شکست خورد به هندوستان گریخت و درآنجا چندی به جنگ و کشورگشائی پرداخت پس از آن به ایران آمد و ازکرمان به آذربایجان رفت و از آنجا بگرجستان و ارمنستان و شهرهای آسیای صغیر حمله برد . در موقعی‌که در آذربایجان اقامت داشت از مراغه نامه‌ئی به سلطان علاءالدین کیقباد نوشت‌که آن نامه در اینجا درج میشود. دو نامه نیز از علاءالدین کیقباد سلجوقی‌بعنوان سلطان جلال الدین منکبرنی نوشته شده است‌که در اینجا نقل میگردد . علاءالدین کیقباد پسر غیاث‌الدین کیخسرو از سلاجقهٔ روم است وچون سلطان جلال‌الدین بممالك گرجستان و شام و ارمنستان هجوم‌آورد سلطان علاءالدین کیقباد ناچارشدکه با دشمن دیرین خود ملك اشرف ایوبی پادشاه دمشق و سایر امرا و پادشاهان آن نواحی برعلیه سلطان جلال‌الدین متفق شود. پس ازیك سلسله جنگها وزدوخوردهاکه شرح آن درتواریخ بتفصیل مسطوراست بالاخره جلال‌الدین‌را در یاسی‌چمن آذربایجان شکست دادند وجلال‌الدین بطرف تبریز رهسپارشد [2]

اینك نامهٔ جلال‌الدین ملکشاه به سلطان علاءالدین کیقباد :

---

۱ ـ باملاحظهٔ شرح‌زندگانی وجنگهای سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه بخصوص قدرت تحرك وسرعت عمل او درهجوم وحمله وگریز می‌بینیم که این شعر کمال‌الدین اسمعیل در بارهٔ این پادشاه چندان مبالغه آمیز نبوده است :

براق عزم توگامی‌که برگرفت زهند — نهاد گام دگر بر اقاصی ایران

که‌بود جزتو زشاهان روزگارکه داد — قضیم اسب به تفلیس و آب از عمان

۲ـ مسامرة‌الاخبار .

سلطان جلال‌الدین بن محمد خوارزمشاه
نوید بحضرت سلطان علاء الدین
از انشاء مولانا ظهیرالدین کرخی

امداد سلام و اوراد تحیت و وظائف ثنا و رویت مدحتی که نسیم صفاء عقیدت و شمیم بقاء طویت بمشام دل رساند و قواعد وداد و مبانی اتحاد را راسخ گرداند هر لحظه سوی مجلس سامی سلطان معظم عالم عادل مؤید مظفر مجاهد و مرابط علاء الدنیا والدین معزالاسلام و المسلمین فخرالملوك و السلاطین قامع الکفرة و المشرکین قاهر الخوارج و المتمردین حافظ الثغور حامی‌البلاد وداعی العباد جمشید عهد ذوالقرنین وقت سلطان غازی شاهنشاه مغرب دام سامیا و یحمی الملك حامیا توجه مینماید . آرزومندی باحراز سعادت و ادراك کرامت التقاء که برایاة دولت و مساعدت روزگاران امنیت باقیست نه بدان حد است که قلم هرچند سر تیز و دو زبانست بواسطهٔ تحریر تقریر آن تواند کرد **ایخطر مایغنی بمالاینفذ** واگر پیش از این تغایر روزگار و تقلب احوال راه مکاتبت و مراسلت را که در هنگام مهاجرت و اوقات مفارقت سلوت دوستان و سرور محبان بدان تواند بود مسدود میداشته است بعدالیوم دررفع حجاب مغایرت و بیگانگی وفتح باب‌یگانگی میباید کوشید و از جانبین **تمسك ان ظفرت بود حر فان الحرفی‌الدنیا قلیل** برخواند بحمدالله مشارکت در مشایعت سنت جهاد و محاربت باقی است ومساهمت در توافق دین و ملت حاصل **وان اولی‌الناس بودك وخلتك من وافق فی‌دینك وملتك** . ازپادشاهان مغرب مجلس سامی است که واسطهٔ سد ثغور و قمع اهل کفر و فجور است و دردیارمشرق مائیم که بواسطهٔ شمشیر آبدار آتش فتن کفار می‌نشانیم پس با چندین هیبت و قرائن جنسیت اگر راه مباسطت گشاده نداریم و جادهٔ اتحاد نسپریم و در جذب منافع و دفع مضار خویش متشابك و متشارك نشویم **فای‌الناس تجعله صدیقاً وای‌الارض‌تسلکه اردنا** و این مفاوضه از شهرمراغه عمرها الله که

این‌ساعت مرکز رایات ماست حفت بالنصر والظفر در اواخر جمادی الاخری که بر مجلس سامی عزة کامرانی و صباح شادمانی باذ محرر میگردد و بحمدالله و منه و بهمت و تائید آن مجلس اسماه‌الله غایةالسمو احوال دولت واعمال مملکت ماموجب صد هزار حمد است اسباب کامرانی و آلات جهانبانی از اجتماع لشکر و انبوهی حشر و اتفاق کلمت و یك گروهی و مطاوعت اکابر ملوك و مشایعت خانان بزرگ و ضبط موروث و مکتسب بیکبارگی بنام ایزد فراهم آمده است و در مدت غیبت رایات همایون ما در این ممالك مملکتی طویل و ارضی عریض از دیار هند وسند در ضبط کارداران ما آمده و همگی همت و عزیمت ما بر انتقام اعداء دین و تشفی دلهای اهل اسلام قرار گرفته و محقق است که مجلس سامی دام سامیا بررونق و طراوت حال ملك و دولت ما که استنامت رعیت و استقامت کار ملت در آن پیوسته است چگونه مبتهج وتاچه حد شادمان شوذ هرسعادت که آن مجلس را روی‌مینماید ما خویشتن را در آن سهیم و قسیم میدانیم - در این حال صدر معظم عالم مجتهد مجیرالدین ظهیرالاسلام علم الهدی امام الدنیا نصیرالملوك و السلاطین صدر و نظام خوارزم وخراسان ادام الله تمهیده که واسطهٔ عقد اکابر و خلاصهٔ زمرهٔ مفاخر است و از قدماء اعیان حضرت و بقایای ارکان دولت قرنتاه بالخلود والدوام بمزید تقرب ومزیت ترحیب مخصوص و در معظمات مهمات مشارالیه و متفق علیه سوی آنحضرت توجه دادیم وبزبان رسالت که راه مباسطت بگشایذ و غبار بیگانگی از آئینهٔ دل برداید و عیار مصافات ما که بدان وقوف تمام دارد باز نمایذ و رفع حجاب مباینت و بیگانگی و فتح باب موافقت و یگانگی واجب دارد چنانك بعد الیوم تردد رسل و اختلاف سفرا وآمد شد تجار متواتر باشد باید که مجلس سامی دام سامیا سخن او را که همواره برمسامع ملوك و سلاطین گذشته است بسمع رضا استماع فرماید و از جملهٔ گفته و پیغام داده او را رسول و فرستادهٔ ما داند بعرض ملتمسات و رفع مقترحات کیفیت وکمیت بمضافات باز شناسذ تا نمونه از خلوص طویت و صفای نیت بظهور پیوندد .



جواب سلطان علاءالدین کیقباد
بنامهٔ جلال الدین خوارزمشاه

ازآنجا که ایزد تعالی انتظام جواهر مفاخر و اجتماع غرایب مناقب درذات شریف سلطان معظم شهریار بنی‌آدم صاحبقران عالم‌جلال الدنیا والدین علاءالاسلام والمسلمین ادام الله تضاعف اجلاله تعبیه و تقریر فرموده - **لیس من‌الله‌بمستنکر ان‌یجمع‌العالم فی‌واحد** - چنین خواست که ابتدا استمالت‌آراء وافتتاح استعطاف اهوا که سرمایهٔ جهان داری‌است هم ازآنحضرت التماس رودتابکلی اقسام دلداری و تردد و انواع تعطف و تلطف آن جناب کریم مسلم و میسر شود - **انما الفضل الا ان یکون لاهله** - هم براین قاعده بااین مخلص‌افتتاح مکاتبت فرمود وقصب السبق در رعایت رعیت برد چون خطاب شریف که مایهٔ مباهات و افتخار بود رسید شوقی که در جوانح کامن و در سینه متمکن بود مفطرم گشت و زبانهٔ آتش التیاع به ثریا پیوست علم الله که باسمعهٔ حرکت رایات منصور بانتقام کفار ملاعین متواتر علو همت و ورود امداد کامرانی امضاء عزایم مجلس سلطانی مظاهر شده لحظه بلحظه تمنای مباسطت خدمت بوده است اما ازخدمت پوشیده نیست که‌پیوسته این‌مخلص را **رحلة الشتاء والصیف تحت ظلال السیف** باچهارجانب کفارمجاهده بوده است و همین معنی چنانکه مجلس عالی در خطاب شریف فرموده است و ذکر قران جنسیت تقدیم نموده عذر کفایت است و دوم آنکه خدای عز وجل کرامت افتتاح و مزیت‌آن حضرت خواسته بخلاف مقدور بر آن اقدام نمیشایست نمود اکنون اجابت مباسطت فرمودهمان که تواترمکاتبات ملالت خواهد افزود وجانب محروس صدر معظم مجیرالدولة والدین بمشافهات شریف رسانیده و از مطالع آن الطاف عمیم تباشیر خلوص دمید و چند روزی که اینجا بود دلها را بذکر معالی

پادشاهانه ربود و بجواب آن امیر سپهسالار صلاح الدین مستسعد ومصحوب او بدان جناب‌عالی‌توجه نموده توقع مستحکم است که چون در خدمت آنجناب شرف مثول یابد آنچه گوید و نماید بر آن جمله تحویل فرمایند و گفتهٔ این مخلص شمرند و این واقعه و دلداری که نهادند بتواتر مخاطبات و تعاقب اشارات متأکد گردانند تا این مخلص بر جادهٔ خدمت مستظهر باشد و طریق پیوستگی ورزد . اقبال مجلس عالی و مسند متعالی مستدام .



نامه‌ای که سلطان علاءالدین کیقباد به سلطان جلال الدین خوارزمشاه نوشته است

مجلس‌عالی‌ملکی کبیری عادلی عالمی مؤیدی مظفری منصوری جلال‌الدولة و الدین مغیث الاسلام و المسلمین افتخار الملوك و السلاطین ادام الله تعالی علوه مخلص و محب است به تحایای وافره واثنیهٔ فایح و عاطر و آرزومندی طلعت زاهره بیرون از تخیل اوهام و ضمایر و تصور افهام و خواطر امید بتوفیق ربانی چنان است که تناجی سرایر بتلاقی ظواهر مشفوع گرداند . اتفاق چنان افتاد که بعد از توجه رسول‌بخدمت عزیمت براسترجاع‌خانهٔ مغصوب وانتزاع‌حق موروث **انطاکیه** قرار گرفت . اول روز سروری بشهر نزول کردیم و همه روزه در مجاهدت بسر بردیم و آنچه در امکان آید بجای‌آوردیم و از دریا وخشکی لشکرهای منصور بر شهر محیط شد و منجنیقها در کار آمد و نفاطان مستعد کار شدند . بعد معانات فراوان و مقاسات بی‌پایان مدد توفیق یزدانی در رسید و تباشیر کامرانی از صبح نجح مطلع سعادت بدمید . روز آدینه سلخ شهر غرهٔ دهر گشت و عید فتح با عید فطر موافقت نمود و لطف توفیق الهی ببرکت مجاهدت در ماه رمضان بعد فتح قریب فرمود و بهمت بزرگواری مجلس عالی ملك الاسلامی جلال الدولة والدین

دام علوه جملهٔ ثغور سواحل در قبضهٔ قدرت و حوزهٔ مملکت ما حاصل شد واجب آمد از آن بشارت عظیم انها کردن و ببرکت صفای مجلس عالی ورود امثال این بشارت انشاء الله بسمع شریف متواتر خواهد بود. حامل تحیت صدر کبیر عالم کامل المنشی الاصفهانی که از جمله منشیان این حضرت و کاتبان این دولت است و بفنون اهلیت مستحق انواع رعایت پدر او بمحروسهٔ اصفهان درگذشته و ترکهٔ او بر موجب احتیاط شرعی و قضیت نصفت موقوف گشته و بحکم آنکه از آنجانب با اینهمه تقلب امور و تغییر احوال که در این دیار افتاد و از اطراف و اوساط جملهٔ ملوک اسلام شرط مشارکت و دلداری رعایت کرده اند نامه‌ای نرسیده و میان‌جانبین بافتتاح مکاتبات مباسطتی نرفته و عهد مخالطت و مخالصت که ملك مرحوم نصرة الدین اتابك [1] تغمده الله باین طرف معهود داشته بتجدید نپیوسته بدین قدر ابرام برمخاطبات اقدام کردن لایق اخوان صفا و خلان وفا ندیدیم از کرم عهد و صفای ود مجلس عالی چشم داشت میباشد که دراین معنی عنایت فرمایند و درحق مذکور کمال الدین دام تمکینه اشارتی نمایند تا برموجب معدلت و قضیت نصفت نواب را مثال فرماید که ترکهٔ پدر او را دست تصرف باز نهند و مال موروث بدو سپرند و حق او را بارادت باز گذارند و آنچه ازسمعهٔ عدالت آن خداوند بزرگوار دراقطار منتشر است بر زیادت بتحقیق مقرون گردانند و حقیقت است که مجلس عالی در اثبات این منت وتقدیم این امنیت صدق عنایت و بذل رعایت دریغ ندارند و ازجهت تحقق اهتمام آنحضرت بکفایت مهمات ارباب حاجات این خدمت اصدار افتاد یقین است که شخص مذکور مقضی الحاجه باز گردد و این در خواست باسعاف پیوندد. مجلس عالی مستدام ».

۱ـ اتابك نصرةالدین ابوبکر از اتابکان آذربایجان است که در سال ۵۸۷ بجای عم خود قزل ارسلان بسلطنت نشست و در سال ۶۰۷ وفات یافت (حبیب‌السیر ، ج ۲)

شرف‌الدین محمود بسطامی

در نامهٔ ذیل نامی از نویسنده ومخاطب ذکری نشده وموضوع آن تسلیت فوت مخلص‌الملک است . دراین نامه ازمرگ عمیدالملک شرف‌الدین محمود بسطامی نیزاظهارتأسف میکند . بنابراین احتمال داردکه مخلص‌الملک یکی‌ازبستگان یافرزندان شرف‌الدین باشد. بطوریکه درتاریخ‌جهانگشای جوینی مینویسد شرف‌الدین‌محمود بسطامی درسال ۶۳۰ ازطرف جنتمور بسمت وزارت تعیین‌شد .



خطاب همایون موالی نعم ومفاخر عجم ملوك‌الائمة و القضاة منابع المآثر و المکرمات که ازعمر ممتع باد بوسیدم ساعتی از نعمت وجود ایشان که غیر مقطوعه بادکاس سلوت و شکر مینوشیدم و زمانی ازاین حادثهٔ شنیع کسوت کربت و یأس می‌پوشیدم زبانی که درسی‌سال درمحراب‌اخلاص دعای عزنصره گفته باشد طاب‌قبره چون تواند گفت و قلمی که همواره خلدالله‌ملکه نبشته باشد بررالله مثواه چگونه تواند نوشت‌دریغ مخلص‌الملك که خلاصهٔ‌ملوك‌بودافسوس ظل‌المغان(؟) که‌درجنب حسب ونسب او اکابر مفلوك مینمودند این‌چه‌حسرت ناگاه‌است که یادگار گذاشت و چه وقت آن بود که چندین ضجرت بر ما گماشت هنوز جرعهٔ جزع واقعهٔ ملك سعید عمیدالملك شرف‌الدین محمود بسطامی خصه‌الله بمزیدالمغفره تجرع ناکرده و زخم‌آن ضربت اندمال نپذیرفته چنین‌نکایتی علاوهٔ‌غم‌ها گردد ـ فکانهم کانوا‌علی میعاد ـ والله‌اگرصخرهٔ صماء تحمل تواندکرد سختا که‌آدمی‌است براحداث‌روزگار

حق‌تعالی آن شهداء صالحین را در اعلی علیین جای دهد **وانزل علیهم المن والسلوی** نعمت وجود موالی دام قدرهما مرهم این دو ضربت الیم است و حق عز اسمه علیم است که استقامت من چاکر باری بر اینست که این دو فرقدین سپهر مهتری اعنی ملکزادگان که امروز بحقیقت دو در یتیم‌اند در حجر شفقت و حطاوت موالی دام ظلهما نشوونما یابند چه پدر ایشان نورالله مضجعه هم در حد سن ایشان بوده است که جناح آمال موالی شامل او شده است و آن یگانه را از ریاست به امارت و از امارت بملکی رسانیدند و آنچه مقدور آدمیان باشد فرا جهانیان نموده اما چون نداء **اذا جاء اجلهم** در رسید تقدیم وتأخیر را مجال نماند حق‌تعالی ازماضی راضی باد وباقی را واقی. قضیهٔ موالات قدیم ومصاحبت بی‌تکلف آن بود که مسامحت تن بامشارکت دل یکی بود و بمسافت التفات نرود اما وراء آن مانعی دیگر ظاهر است وحسن ظن موالی طال عمرهما بدین ملك‌زادگان مخلص الملك شرف‌الدولة والدین و جلال‌الدولة والدین بانواع مستظهر باشد چه سعید پدر ایشان تخمی کاشته است درخدمت مخدومان وتربیت خادمان که ربوع آن امروز باخلاص وصدق او میرسد اگر در این واقعه از سینهٔ آشفتهٔ خویش صدسال قلم زنم هنوز عشر عشیر آن آه و واویلا که میزنم نوشته و گفته نیاید برقرار کمرمطاوعت بسته دارد وهرچه فرمایند.

اثیرالدین ابهری

اثیرالدین مفضل ابن عمرالابهری عالم حکمت و طبیعیات بوده وکتب هدایة الحکمة و مختصر فی علم‌الهیئه ورسالهٔ اسطرلاب ازتألیفات اوست وی درسال ۶۶۳ وفات یافت [۱]
نامهٔ ذیل ازخواجه نصیرالدین طوسی است‌که بعنوان اثیرالدین ابهری انشاء شده است .

مکتوبی‌که مولی السعید استاد زمان ملك حکماء العصر نصیر الحق و الدین محمد الطوسی نزد اثیرالدین ابهری ادام الله علوه نوشته است

هر چند ز روزگار بیدادی ها است　　یارب که مرا ازتو چه‌آزادی‌هااست
بی زحمت امید و غم وصل و فراق　　ای بس که زدیدار توام شادی‌هااست

جناب همایون و ذات میمون مخدوم معظم ملك حکماء العالم اثیرالملة و الدین قطب‌الاسلام والمسلمین قدوة العلماء المحققین بقیة‌الافاضل المتأخرین ادام الله علوه که مقصد آمال افاضل ومطلع انوار فضائل‌است همیشه بکرامات‌ذوالجلال و کمالات‌لایزال محفوف ومحفوظ باد ودست حدثان از کنف‌شرف وساحت باراحتش مردود و مصروف بحق‌الحق و صاحب دعاگوی مخلص محمد الطوسی خدمت و دعا میرساند ـ هر چند دولت مشاهدهٔ طلعت دروقتی یافته است که‌اقتضاء اقتناء [۲] حظی از آنجناب فیاض نکرده اما از آنوقت همیشه بنیل آن سعادت متجسس و متعطش

۱ـ تاریخ مختصر الدول ـ الاعلام تألیف خیرالدین زرکلی ج۳
۲ـ اقتناء ـ کسب کردن.

بوده وازاخبار سیاره[1] وسوانح عزایم مخدومی معظمی دامت معالیه واقترن بالسعادة ایامه ولیالیه متفحص ومتفتش بوده وتابشارت پیوستن بخطهٔ عراق بمقام مبارک شنیده آن شوق وشعف تضاعف پذیرفته. **اری الشوق یزداد یوماً فیوماً اذاما المنازل یزداد قرباً** ـ ایزد عزوعلا آن مراد بخوبترین وضعی ومحبوب ترین هیأتی کرامت کناد .

۱ــ سیاره : قافله.

خواجه نصیرالدین طوسی

دراین‌فصل سه‌نامه ازدوشخصیت بزرگ نامی خواجه نصیرالدین طوسی وشیخ صدر ـ الدین قونیوی نقل‌میشود . این هردوکه دریك عصر ویك زمان زندگی میکردند بایکدیگر الفت ودوستی بسیار داشته واتفاقاً دریك زمان هم‌جهان هستی‌را بدرود گفتند . زیراخواجه نصیرالدین طوسی درسال ۶۷۲ وشیخ صدرالدین قونیوی درسال ۶۷۱ یا ۶۱۳ وفات‌یافت[۱]

یکی ازنامه‌ها از شیخ صدرالدین قونیوی استکه بعنوان خواجه نصیر الدین طوسی نوشته شده وبرای اوکتابی ارسال داشته‌است . نامهٔ‌دیگر ازخواجه نصیرالدین‌طوسی بعنوان شیخ صدرالدین قونیوی تحریر یافته است وهیچکدام ازاین‌نامه‌ها تاریخ ندارد . نامهٔ سوم که بعنوان شیخ صدرالدین قونیوی انشا شده نویسندهٔ‌آن معلوم نیست ولی احتمال نزدیك به یقین استکه این نامهٔ سوم نیز از خواجه نصیرالدین طوسی باشد زیرا در مجموعهٔ منشآت دردنبالهٔ‌آن دونامهٔ مذکور قرارگرفته و عنوان‌آن چنین‌است من **انشائه تغمده‌الله بغفرانه.**

مکتوبی که شیخ صدر الدین قونیوی بمولانا نصیرالدین طوسی نوشته است

مازال سمعی یعی من طیب ذکرك ما یزری علی الروض غب العارض الهتن
حتی حللت حمی قلبی و لاعجب فرب ساعی الی القلب من‌الاذن[۲]

گوش ایام و لیالی باستماع مآثر و معالی‌مجلس عالی‌خواجهٔ معظم صدراعظم

۱ـ مسامرة الاخبار ص۹۰ وص ۱۱۹ ـ حواشی‌شدالازار

۲ـ این شعر نزدیك باین مثل معروف است : «الاذن یعشق قبل العین» .

مالك از مة الفضائل افتخار الاواخر والاوایل ملك علماء العصر حسنة الدهر نصیر الحق والدین اطال الله فیمایر ضیه بقاه و ادام فی درج المعالی ارتقاه ولازالت مهجته الشریفة بعین الله یکلة (کذا) و تالی حمده مقدما لانتاج کل قضیة همیشه مشنف و حالی باد خدمت و دعـا از شبع و صفا و مشروع ولا رسانیده میآید بر دعائی که فی ظهر الغیب موظف است و از شوایب ملق وریا مخلص و مطهر اقتصار کرده میشود والله ولی الاجابة و الاحسان برای غیب نمای آنجناب معظم پوشیده نیست که طلب مواصلت و تأسیس قواعد مودت با اهل فضل پیوسته سنتی معهود و مألوف است سیّما که چون حق تعالی بعضی بندگان خود را بمزیت احتبا و مکرمت مخصوص گردانیده باشد و بر اهل روزگاردر اجناس و انواع علوم و فضایل رجحان داده و بصفات جمیل نا محصور نفس شریف او را تجلی بخشیده که هرصفتی از آن موجب انجذاب دلها و طلب تواند بود فکیف تا بمجموع بل کیف بالذات الجامعه لتلك الصفات لاجرم داعی مخلص مبنی بر این مقدمات خواهان فتح باب مواصلت آنجناب گشت و چون التقاء من حیث الصورة والحالة هذه تعذری داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که احد اللقائین نام نهاده‌اند معین بود و نخواست که از فواید علمی که شریف ترین صور رقبات نفوس است این مفاتحه خالی باشد و از فواید نتایج ابکار آن ذات شریف بی‌نصیب ماند اهذار ساله که پیش ازاین بمدتی مدید در بیان حاصل نتایج افکار ومزید وضوح و تحقیقی که حاصل اهل استبصار است ساخته بود و مسئلهٔ چند از مشکلات مسائل درج کرده و بصورت مفاوضه با بعضی از اکابر فضلا و دوستان در بحث آورده در صحبت این مکاتبه بخدمت فرستاد تا از مقام افادت و حسن معاونت در راه تحقیق آنچه درون مبارك را درآن باب سانح گشته باشد و صحّت و فساد آن ببرهان واضح شده بحکم کرم اعلام فرماید چه این نوع تفضل مثمر ثنای عاجل و ثواب آجل خواهد بود. والله خیرمعین. پیوسته آنجناب عالی مقصد ارباب حاجات و مصدر اجناس فضایل و انواع خیرات باد. آمین.



مولانا المعظم خواجه نصیر الدین طوسی در جواب مکتوب شیخ صدرالدین قونیوی نوشته است

اتانی کتاب ما اراه مشابها　　　بغیر کتاب‌الله من‌سایر الکتب
اتا من امام نورالله قلبه　　　وسیر مرفوعاً لدی سره الحجب

خطاب عالی مولانا امام معظم هادی الامم کاشف الظلم صدرالملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقه برهان الطریقه قدوة السالکین الوا جدین ملك الحکماء والعلماء فی الارضین افضل واکمل جهان ادام‌الله ظله . بخادم دعا و ناشر ثنا مرید صادق و مستفیدعا شق محمدالطوسی رسید بوسیده برسر ودیده نهاد:

از نامهٔ تو ملك جهان یافت دلم　　　وز لفظ تو عمرجاودان یافت دلم
دل‌مرده‌بدم چو نامه‌برخواندم‌من　　　از هر حرفی هزار جان یافت دلم

هرچند درما تقدم صیت فضایل و آوازهٔ مناقب آن ذات بی‌همال استماع کرده بود و بمشاهدهٔ خیال مبارك و مطالعهٔ شمایل آن وجود بی‌نظیر مشتاق شده بوصول بخدمت نیازمند گشته وروزگار در نیل آن مأمول مساعدت مبذول نمیکرد همت بر آن‌میگماشت که‌بکتابت‌راه استفادت گشاده گرداند و بمراسلت‌بآنحضرت بزرگوار توسل جوید ناگاه بخت خفته بیدار گشت ومطلوب حقیقی روی نمود بایراد خطاب جان‌افزای و مفاوضهٔ دلگشای این بیچارهٔ مشتاق را مشرف گردانید وچون در همهٔ فضایل برهمگنان مقدم است والفضل للمتقدم گفته شد در این معنی هم تقدم فرمود واین محروم‌را رهین منت وشاکر نعمت گردانید وجان تشنهٔ شوق اورا بزلال‌ینبوع کمال آبی بر آتش زد . خدای تعالی آن‌ظل ظلیل بر بندگان گسترده داراد و آن پرتو نور تجلی درمیان اهل کمال تابنده وپاینده بحق‌حقه .



من انشائه تغمده‌الله بغفرانه
الی الشیخ صدر الدین بروم

وجود مبارك سیدنا سرالله فی الارض قدوة الاولیاء محیی السنّه غوث الوری صدر الحق والدین مدالله ظله علی الاسلام که **جعلنی مبارکا اینما کنت** [۱] از راه عمومیت نفحه‌ای است از نفحات حق که منشأ آن **ونفخت فیه من روحی** است و از اینروی میامن انفاس عیسی دارد و او محیی دلهای مرده و جانهای افسرده و منشی اخلاق محموده است فرخ آن نیك‌بخت است که چنان نفحهٔ را متعرض است و از ماسوای آن معرض وبخصوصیت از وصول بزرگوار مشرفه که انوار طرایف فطرت از عبارات و اشارات آن لایح و درخشان بود ومرسل الیه راا گرچه نه لایق چنان مکرمتی و درخور چنان نعمتی بود **والله یؤید بنصره من یشاء** [۲] اعتدال واستظهار همان نفحه ربانی و نفخهٔ روحانی حاصل آمد و ظاهر و باطن احوال او را سعادت شامل شد. وبا ملائکه مقربین همراز گشت وبرملوك اولین وآخرین بدان‌تشریف که طراز همه دولتهاش دانست سرافراز بمشام جانی که از دست اشتیاق او بیداد ایام فراق بلب رسانیده است استنشاق کرد چون تباشیرصباح دولت مکاتبت ازمطلع کرامات الهی تجلی کرد بر مقتضای سُنّت الهی نیّراعظم که دردیجور لیالی ذات خورشید صفت اوست ازمشرق سعادت بحکم آنکه «ابدا رسول الشمس‌صبح‌صادق [۳]» طالع گردد و ظلمات نفسانی و کدورات ظلمانی مضمحل و مقهور چه بعد از تبسم

۱ـ آیهٔ ۳۲ از سورهٔ مریم.
۲ـ سورهٔ آل عمران آیه یازدهم.
۳ـ اشاره باین اشعار است:

کاالصبح قداوفی رسولك فانجلی	لیل الهموم و ذاك قال ناطق
فعلمت انك لا محالة زائر	ابدا رسول الشمس صبح صادق

صباح اظهر طلوع وظهور نیر اکبر باشد و معاینه گردد ومراسله ومکاتبه بمشافهة و اگر العیاذ بالله بحکم سابقهٔ **کل میسر لما خلق له** این‌ضعیف در وحشت ظلمات ... وملازمت حضرتی که هر کس که دست درفتراك آن دولت زد طغرای سعادت ازلی و ابدی‌را برمثال او کشیدند سعید نگردد ... بعلت هایل بلیغ انتظار است روی جان را بدانجناب قدس که قبلهٔ جانهای خاك‌است ازاین دمادم منتظر ومترصد یك‌اشارت است بلکه نیم از جذبات حق که سر رشتهٔ آن در دست همت مغناطیس صفت اوست بسته اگر آنجا مرتبت قبول یابم همتی و دعائی در وقتی که **لایسعه فیه ملك‌مقرب ولا نبی مرسل** مذکور گردم چون سخن بدین حد رسید شکر جناب ربانی‌مولوی با نبساطی که‌رفت وتطویلی که در کار کرد عنان گیر قلم‌شد و گفت پای باندازهٔ گلیم فرو کن حد خویش نگهدار و باول نوبت که باجازت عرض نیازی ودعائی یافتهٔ از طرف اعتدالی تجاوز مجوی هم بدینقدر اختصار کردم و اگر هیچگونه شایستگی و استعداد داشته باشم که بتشریف انعام شریف مخصوص گردم . سایهٔ همایون او بر سر اهل اسلام ممدود باشد .

فخر الدین عراقی

شیخ ابراهیم فخر الدین عراقی صوفی وعارف سرایندهٔ غزل معروف « نخستین باده کاندر جام کردند، ز چشم مست ساقی وام کردند » نامهٔ ذیل را به برادر خود شمس الدین نوشته است [1]

من انشاء قدوة السالکین اسوة المحققین شیخ فخرالدین عراقی الی اخیه الشریف المولی الاعظم الاکرم شمس الحق والدین جواباً لکتابه

سلام علیك و رحمة الله و بر کاته غریبی با دل حزین خود در شبی که پهنای آن سی و اند سال تواند بود رازی میگفت نیازی مینمود و شکایتی تقدیم میداشت . «انسیت یا مسکین عهد المربع، وسلوت عن سکان هذا الاجرع. تنس العهود اذا تطاول عهدنا ، فکانه انساك عهد المرتع . » از این نمط هر گونه سخن میگفت با آن که در نمیگرفت درین گفتگوی و جستجوی میبود تا ناگاه سحر گاه نسیم ریاض آن دیار وزیدن گرفت شمهٔ از آن نفحات بمشام دل رسید حیران ماند که :

یارب این بوی چنین خوش ز گلستان آمد یاز باغ ارم و روضهٔ رضوان آمد
یا صبا بوی سر زلف نگاری آورد یاخود این بوی زخاك خوش لمحان آمد

۱ـ فخرالدین عراقی در سال ۶۸۸ در شام وفات یافت و در جنب قبر شیخ محی ـ الدین عربی صوفی مشهور مدفون گردید .

۲ـ اجرع زمین شن زار که چیزی در آن نمیروید .

یا صبا از دم عیسی نفسی بوئی یافت | کز نسیم خوش او درتن من جان آمد
شمس دین آنکه بدو دیدهٔ جان روشن بود | نور او در همه آفاق درخشان آمد
بجمالش سزد ار چشم جهان روشن شد | که همه نور مه از مهر فروزان آمد
لطف فرمود و فرستاد یکی درج گهر | که از آن هر گهری مایهٔ صد کان آمد
تا مرا در نظر آمد خط جان پرور او | ای بسا آب که در دیدهٔ گریان آمد
شاید ار آب حیات از سخن او بچکد | زآنکه آبشخور او چشمهٔ حیوان آمد
جان من درشکر آب و شکر اندرخط شد | که خطش چون لب یارم شکرستان آمد
شکر گفتم که پس از مدت سی و شش سال | یادش از خسته دل بی‌سر و سامان آمد
ای برادر چه دهم شرح که دور از تو مرا | بر دل تنگ چه غمهای فراوان آمد
چند سرگشته دویدم چو فلك تا آخر | حاصلم سوز دل و سینهٔ بریان آمد
اینهمه هست و نیم از کرم حق نومید | گرچه جانم بلب از محنت هجران آمد[1]



آخر این تیره شب هجر بپایان آید | آخر این درد مرا نوبت درمان آید
آخر این بخت من ازخواب درآید روزی | روزی آخر نظرم بر رخ جانان آید
چند گردم چو فلك گرد جهان سرگردان | آخر این گردش من نیز بپایان آید
بلبل آسا همه شب تا بسحر نعره زنم | بو که بوئی بمشامم ز گلستان آید
بعراق ار نرسد باز عراقی چه عجب | که نه هر خار وخسی لایق بستان آید

مشرفهٔ مهر آمیز وملاطفهٔ فرح انگیز که در تسوید آن ید بیضا نموده بود ودر تحریر آن سحر حلال بکار داشته رسید باعزاز واکرام تلقی گشت وچون با چنان عذوبت و حلاوت معانی چندان جزالت الفاظ و لطافت خط مطالعه کردم و گفتم اقر الله بك العیون وحق فیك الظنون ونظمك فی سلك اهله ولاقطع عنك مادة فضله وچون استماع افتاد که آن عزیز در علم فکر و نظر نظری میفرماید عجب داشتم با کمال کیاست ووفور حصافت بروی چگونه پوشیده‌اند که حاصل علوم کسبی جزئی

۱ـ غزل فوق در دیوان اشعار عراقی نیست و شاید چون اختصاصاً بنام برادر خود ساخته است در کلیات اوضبط نگردیده.

حاصلی نیست غایت تحقیق این علوم بلکه هرعلم که بواسطهٔ درایت حاصل آید جز اسباب لافجات نباشد تا عین‌را بهٔعین کار ندارد حدیث الهی است :

«لاتقولوا العلم فی‌السماء من ینزل به ولا فی تخوم[1] الارض من یصعد به و لا من وراء البحر من یعبر و یأتی به‌العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی بآداب الروحانیین و تخلقوا باخلاق الصدیقین اظهر العلم فی قلوبکم حتی یغطیکم ما تادب بادب روحانیات بکسب علوم اینجائی حاصل نیاید حصول آن مشروط است به‌تفریغ دل ای عزیز در تفریغ دل کوش نه درتحصیل علم. فان‌العلم نقمر منك ما طلبت ان نحلیه و نوعه لاطلاع الحق علیه فلا یتعلم لانك اذا علمت متعلق علمك الحق او غیره تعلقه بالحق محال و تعلقه بالغیر حجاب فانت بعید علی کل حال مالك‌العلم درتذکیه دل وتجلیهٔ دل سعی کن واتقوالله یعلمکم‌الله»

بچنین علم اینجا راه توان یافت واین علم اینجائی آنجا پیدا نیاید. از جنید پرسیدند بعد ازوفات که ما فعل‌الله بك گفت «طاحت‌الاشارات فنیت‌العبارات ومانفعنا الا رکعات کنت ارکعها قبل‌السحر» جائی که چنان اشارت‌را چنین ثمره بود حال دیگر علوم‌را می‌بین فانظر ماذا تری ای‌دوست الحق‌ابلج ودین الله بیّن خفی ظاهر باطن‌عظیم الوجدان کثیر الفقدان الالمن عبرالبحار و نعمه‌الله‌بمتابعة النبی‌المصطفی المختار (ص) اتم نعمة واسنی نوروما یطلع علی الاسرار المصطفوی الا من ذاق من مشرب‌متابعة **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم‌الله**[2] جعلنا‌الله من‌متابعیه و افنانا فی محبیه و فیه و صلوات‌الله و سلامه علیه بدین خردگی خرده نگیرند که محض شفقتم برین حال می‌افتد. بود که نصیحت بی‌غرض مؤثر آید. انشاءالله‌تعالی وهو حسبنا و نعم‌الوکیل[3] .

۱ـ تخوم بمعنی حدود است : تخم بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم بضمین جمع تخم و سکون خاء جمع نیز آمده « منتخب اللغات »

۲ـ سوره آل عمران آیه ۲۹

۳ـ این نامه از مجموعهٔ منشآت غیاثی نقل شد .

شمس الدین محمد جوینی

یکی از خاندانهای بزرگ و نامی ایران خاندان جوینی است . بیشتر افراد این خاندان مردمانی عالم وفضیلت دوست بودند و درطی مدتی‌طولانی یعنی از زمان سلجوقیان تا اواسط دورهٔ مغول شغل های خطیر مملکتی‌را بر عهده داشتند . در این‌کتاب نامه های متعددی از خاندان جوینی مندرج است و همچنین از منتجب الدین بدیع اتابك جوینی خال جد اعلای صاحبدیوان و رئیس دیوان رسائل سنجر مجموعهٔ منشآت بسیار نفیسی در موزهٔ آسیائی لنینگراد موجود است‌که نامه های بسیاری ازآ ن در اینجا نقل شده است[1]

خواجه شمس‌الدین محمدصاحبدیوان جوینی و برادرش عطاملك جوینی صاحب‌کتاب جهانگشا که در این فصل نامه هائی ازآنها نقل میشود مدتی طولانی در دورهٔ پر مخاطرهٔ سلطنت مغول عهده دار مقام وزارت و ریاست بوده‌اند و در دستگاه سلاطین مغول این هردو برادر باوج قدرت و رفعت رسیدند امابالاخره بواسطهٔ سعایت بداندیشان و بدگمانی امرای مغول سقوط کردند و بانواع عقوبات مبتلا شدند تا اینکه شمس الـدین محمد صاحبدیوان جوینی درسال ۶۸۳ بامرارغونخان مقتول‌گردید وفرزندان اواز جمله خواجه هرون جوینی که مردی عالم و دانشمند بود به قتل رسیدند و این خاندان قدیمی که سالها برای مردم منشأ خیر و نیکی بودند بکلی منقرض‌گردیدند[2]

نامه هائی‌که در این فصل درج میشود :

۱ـ شرح حال خاندان جوینی در غالب کتب تاریخ مسطور است و از همه بهتر شرح جامع و مفیدی است که علامهٔ فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بر مقدمهٔ کتاب جهانگشای جوینی مرقوم داشته‌اند ۲ـ درکتاب نزهة القلوب چنین مینویسد : ازجاجرم تا ده‌آزادوارکه مولد شمس الدین محمد صاحبدیوان بوده هشت فرسنگ و از اوتادیه خوراشاه چهار فرسنگ وازاوتادیه بحرآبادکه مقام شیخ‌سعدالدین حموی بود سه فرسنگ است .

اول نامه‌ئی از شمس الدین محمد صاحبدیوان است که در ضمن آن آزادی مسافرت بحج و بازشدن راه مکه را بعموم اعلام مینماید. تاریخ این نامه سال ٦٦٧ هجری یعنی چهار سال پس از جلوس اباقاخان است .

نامهٔ دوم که نام نویسندهٔ آن معلوم نیست وظاهراً از کسی است که مامور رسیدگی بحسابهای خوزستان بوده و این نامه را از آنجا بعنوان شمس الدین محمد صاحبدیوان نوشته است .

نامهٔ سوم از شمس الدین محمد صاحبدیوان است ولی مخاطب آن معلوم نیست ، از مضمون این نامه پیداست که درهمان زمان انقلاب احوال خاندان جوینی تحریر شده است گو اینکه جملات آن سراسر اظهار شکرگزاری و خوشوقتی ازرفع بدگمانی ها و لطف و عنایت اباقاخان مغول و سامان یافتن کار این وزیر است .

نامهٔ چهارم نیز حاکی از فتح و نصرت و همچنین اظهار عنایت خان مغول نسبت بصاحبدیوان است. تاریخ تحریر آن اواخر جمادی‌الاخری سال ٦٨٣ میباشد و این تاریخ تطبیق میکند با زمانی که امیر ارغون براحمد تکودار [1] غالب شد و بسلطنت نشست اما چنانکه میدانیم اظهارخوشبینی صاحبدیوان در مورد عطوفت و عنایت خان مغول اندیشه‌ئی ناصواب بوده است زیرا چهل روز پس از کتابت این نامه یعنی در ماه شعبان ۶۸۳ وی بامر این خان مغول مقتول گردید .

نامهٔ پنجم بنام **ادرارنامه** وموضوع آن برقراری سالی یکهزار دینار بعنوان مستمری برای خانقاه همام الدین تبریزی شاعر و عارف معروف است. وی از دوستان نزدیك خاندان جوینی بود و در فاجعهٔ قتل شمس الدین محمد صاحبدیوان مرثیه هائی ساخت که ازجملهٔ آنها ترجیع بندی است باین مطلع: فلك جام جم اقبال بشکست. زمان شهبازمارا بال بشکست.

نامهٔ ششم از شمس الدین محمد صاحبدیوان به پسرش هارون [2] نوشته شده است. اگر

۱ـ ارغون پسر اباقا و احمد تکودار پسر هولاکو بود .

۲ـ شرف الدین هرون پسر صاحبدیوان از فضلای عصر خود بشمار میآمد و دختر ابوالعباس احمد پسر مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی‌را در حبالهٔ نکاح داشت . چندی حکومت موصل و اربیل با او بود و عاقبت بسرنوشت شوم پدر خود دچار شده در جمادی‌الاخر سال ۶۸۵ بسعایت خواجه فخرالدین مستوفی عم‌زادهٔ حمدالله مستوفی بامر ارغون پسر اباقا بقتل رسید این قطعه از هارون جوینی است .

قیمت مرد از هنر باشد	نه زدینار وازگهر باشد
مرد باید که دانش آموزد	تا زهرکس بزرگتر باشد
خاك برفرق مهتری کاورا	آلت خواجگی پدر باشد

←

چه این نامه مغشوش بنظر میرسد و قسمتهائی از جملات آن غیر مربوط و ظاهراً کلماتی از آن ساقط شده است ولی با دقت بیشتر میتوان این مطلب را بدست آورد که موضوع آن مربوط به تصفیه حساب پنج سالهٔ عطا ملك جوینی و همان گرفتاریهائی است که بر اثر تحریك و افساد و گزارشهای مجدالملك برای او پیش آمده بود که در عقبهٔ آن شمس‌الدین محمد صاحبدیوان ناچار شد که خود شخصاً به بغداد رفته و برادر را باهمیت موضوع واقف سازد و او را به تسلیم کلیهٔ اموال و دارائی وادار نماید .

نامهٔ هفتم و هشتم عبارت است از نامهٔی که شمس‌الدین محمد صاحبدیوان درآخرین ساعات حیات برای دوستان خود نوشته و دیگر وصیت نامهٔی است که بنام فرزندان خود انشا نموده است .

در کتاب آثار الوزراء عقیلی مینویسد که در موقعی که ارغون قصد قتل شمس‌الدین محمد صاحبدیوان را نمود این اشعار را شمس الدین محمد برحسب حال خودگفته است :

چون مهر زیك نیمهٔ خرچنگ گذر کرد — جرمش سوی بهرام به تربیع نظر کرد
بر جیس به تندی نظر افکند به ناهید — بر آتش سوزندهٔ خود نیز اثر کرد
در خاطر من هیچ نیامد که بیك جای — سیاره از اینگونه توانند حشر کرد
لیکن چو قضا نوك قلم راند بامضا — آن را نتوان دفع به شمشیر و سپر کرد
هر تیر که از قبضهٔ تقدیر برون شد — کی شاید ازآن تیر به تدبیر حذر کرد
انصاف فلك بین که در این مدت نزدیك — چه شور برانگیخت ز بیداد و چه شر کرد
بگشود به حکمت ز دو چشمم رگ یاقوت — در تختهٔ رخسارهٔ من کورهٔ زر کرد
گردون که بود چیست ستاره چه بود مهر — فرمان قضا بود و حوالت به قدر کرد
آن ظلم که بر اهل‌جهان کردم ازین پیش — پیش آمد و احوال مرا هرچه بتر کرد

هرون جوینی مانند پدر خود باهمام تبریزی بسیار دوست ونزدیك بوده است روزی که منزل همام مهمان شده بود همام الدین این غزل را در مدح او ساخت :

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست — وقت پروردن جان است که جانان اینجاست
نیست مارا سربستان و ریاحین امروز — نرگس مست و گل ولاله وریحان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر — آن شکرراچه محل این شکرستان اینجاست
هرکه او را ادب مجلس شاهان نبود — گو بدین در مگذارید که سلطان اینجاست
بندگی را کمر امروز به بندید بجان — چون نبندیم میان یوسف دوران اینجاست
چشم و ابروی تو کردند اشارت به همام — که ازاین حسن وملاحت بگذر کان اینجاست
ماه خود کیست ندارم سر خرشید فلك — سایهٔ لطف خدا روح دل وجان اینجاست

حجاج که گویند که ظالم بدو ملعون او نیز همین‌کرد که این شیفته‌سر کرد
آن دبدبهٔ سلطنتم را که تو دیدی
خونهای بنا حق همه را زیر و زبر کرد [۱]

نامهٔ شمس الدین محمد جوینی صاحبدیوان

قد جائکم من‌الله نور و کتاب مبین یهدی به‌الله من اتبع رضوانه سبل السلام ویخرجهم من‌الظلمات الی‌النور [۲] بحکم آنکه سعادت وتوفیق مکنون و مدّخر است و برمثال چنین درضمیر روزگار مکنون ومضمر نه هردوری وقت ظهور آنست و نه هر ذاتی را استعداد قبول حاصل و خود هر کاری را بزمانی مخصوص کرده اند **والامور مرهونة باوقاتها** واین‌کاررا بداعی مفوض ومعلق **وکل میسر لماخلق‌له** تاهنگام آن کار درنیاید جدوجهد منجح نه و کوشش و کشش نافع نه و چون ذات بی‌مثال پادشاه زادهٔ عالم مالك‌رقاب امم شاه شاهان عرب وعجم منشأ سعادات و منبع خیرات است هرسعادت که ایام درجیب غیب نهاده بود وهر خیر که زمان درحجاب کتمان آماده کرده اینك در عهد همایون و دور میمون اباقا از عدم بوجود میآید واز قوت به‌فعل تا اهتداء آن بدولت اظهر او باشد و انتصاب آن بدولت خجستهٔ او کشد. ورنیست‌باورت‌زمن اینك بدار گوش بعداز آنکه امیدهای‌خلایق بریده گشته بود ومدت‌های مدید وسالهای بسیار طوایف اسلام از زیارت بیت‌الله الحرام بازمانده ودل‌برداشته درکن‌حج‌اسلام که **ولله علی‌الناس حج‌البیت من‌استطاع‌الیه‌سبیلا** [۳]

۱ـ از شمس الدین محمد صاحبدیوان ظلم و بیداد و خونریزی شنیده نشده است و بنظر بعید میآیدکه صاحبدیوان درساعات آخرحیات خود این اشعار را گفته و بخودچنین نسبتهائی داده باشد . قاعدتاً این اشعار را یکی از مخالفین شمس‌الدین اززبان او سروده است . بهر حال چون اشعار مرقوم در مجموعهٔ آثار الوزراء عقیلی‌که کتاب قابل اعتمادی است از قول شمس‌الدین صاحبدیوان درج بود در اینجا ثبت گردید . بطوریکه ملاحظه میشود این اشعار ازحیث سبك و معنی ومضمون بسیاراستادانه ساخته شده است و قطعاً کار یکی از شخصیت های ادبی‌آن عصر است .

۲ـ آیهٔ هجدهم ازسورة المائدة.

۳ـ آیهٔ۹۱ ازسورهٔآل عمران.

و آن یك رکن است از ارکان خمسه که خراب مانده است واسلام بحقیقت بر مثال ذاتی است وارکان خمسه بمثابت حواس خمسه که ضعف یکی از آن ضعف ذات‌است ودراینوقت که مواکب گیتی آرای مدینةالسلام بغدادرا بسم مراکب متوج گردانید ازجمله عنایت پادشاهانه وعواطف شاهنشاهانه که صادر شد و بدان یرلیغ نفاذ یافت فتح راه مکه واجازت طوایف اسلام بزیارت کعبهٔ معظمه و بدرقهٔ سبیل و صدقه بود اشاعت این خبر عام وافشای این حسنه به‌انام برحسب یرلیغ جهان‌پیمای و فرمان بندگشای ومنشور غم‌زدای بندگان دولت روزافزون‌راعطاملك ومحمدپسران محمد جوینی بآوازی بلند ندای **و اذن فی‌الناس بالحج یاتوك رجالا** [1] درمیدهند و بر عقب آن میگویند:

ایها‌العشاق باز آن دل ستان آمد پدید جان برافشانیدکان‌آرام جان‌آمدپدید

وقت است که ارباب وجدوصفا وعاشقان مروه وصفا که سالها است تا در سوق تقبیل‌عقبهٔ کعبه چشم‌انتظار بردریچهٔ غیب‌نهاده‌اند لبیك‌زنان احرام بندند وعاشق‌وار پای درراه نهند وروی بکار آرند وماسوی‌الله را پشت‌پای زنند **عسی ربکم ان‌یکفر عنکم سیآتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار** [2] و جمعی که پنبهٔ غفلت در گوش نهاده‌بودند بحجت آنك راه حجاز مسدود است وعذردفع من‌استطاع الیه سبیلا موجود یقین دانند که آن عذر بفضل باری تعالی و به‌یمن دولت قاهره زایل‌شد و آن‌بهانه کرانه گرفت بعدازاین‌چه گویند وچه‌حجت تمسك کنندوبجویند اگر هیچگونه انوار ایمان وسعادات از صحیفهٔ دلشان محو نگشته است وقت فوت نکنند و فرصت از دست نگذارند فی‌الجمله چون فیض فضل حق تعالی شامل شد و مرحمت وسیور غامیشی‌پادشاه حاصل آمد این بشارت بخاص و عام و دور ونزدیك و ترك و تازیك رسانیده شد تا تمامت مؤمنان از مرد وزن خاص و عام شریف و وضیع بتضرع و ابتهال دست نیاز بحضرت ذوالجلال بردارند و دوام عمر و ثبات ملك این پادشاه زاده جوان بخت سلیمان تخت خواهند و شکر این نعمت را ورد

۱ـ آیهٔ ۲۸ سورةالحج.

۲ـ آیه۸ سورة التحریم.

زبان خود سازند . فی‌غرهٔ شهرالله الاصم سنه ۶۶۷ [1]



این نامه بشمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان نوشته شده است

انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ـ خجسته وصول همایون مخدوم ملك اسلام زبدهٔ لیالی و ایام شمس الحق والدین که در کامرانی و امانی سالهای بی‌پایان پاینده باد ناگاه و نا بیوسان بی‌وعده و نشان برمنوال دولت که ناگاه از در خانه درآید و چون سعادت که بعد ازعناو شفا و شقا پای برآستانه نهد و برسان مرغی که عبارت ازآن روح است بعد ما که از نشیمن تن پریده باشد و حال تن بی‌جان توان دانست که چون باشد باز آشیانه‌آید .

هبطت الیك من‌المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع

دلهای‌مشتاقان راجان بود ودرد دردمندان را درمان خاصیت نفس مسیح‌داشت که بدین مژده دل مرده زنده شد . **الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور** [2] خطاب بزرگوار که همه‌آن کرامت و بشری بود از دست مبشران رسید بعد از تبجیل بدو دیده و لب و اعادت قرائت بروز وبشب تفویض وازمقلدان جوهر نفیس کنم و در شکر باری تعالی بجهد و بجد میخواهم که بندگی ها بتقدیم رسانم اما از دعا گفتن و در ثنا سفتن با غرض نمی‌پردازم . خواست تا چون ازکار محاسبات خوزستان فراغتی حاصل‌آید باده سوار دو اسبه خالی از ثقل وخر و بار وبی مقاسات زحمت اغیارناگاه چون اقبال که امروز ازجمله خادمان حلقه بگوش مخدوم با رای وهوش است عتبهٔ مبارك بخطه اصفهان بوسه دهد و حظی که مرا از

۱ـ مقصود از شهرالله الاصم ماه رجب است که از ماههای حرام میباشد .
۲ـ آیه ۳۱ از سورهٔ الفاطر.

دیدار بزرگوار و طلعت کریم فرزند اعزاکرم محمد ابقاه‌الله (است) بردارم [۱] خود ناگاه یکتای ایلچی از بندگی حضرت رسید و خبر رسانید که من بنده را بتعجیل متوجه بندگی می‌باید شد چنانك بآن کلامیشیی شرف تکشمیشی دریابد از وجهی این معنی را هم از سعادت ها شمردم چه می‌اندیشیدم که مخدوم باردو متوجه است و من آنجا ممنوع و محروم که کدام وقت خواهد بود و تا چگونه دست دهد که بخدمتش منصوب گردد و چون اجازت بدینجا رسید این بیت همه روز میسرایم .

بعد از این دست ما و دامن دوست پس از این گوش ما و حلقهٔ یار

درموقع اقلام شریفه ذکر آن رفته بود که باجازت ارادت گذر بطرف‌شوشتر است از این نفس می‌بینیم که هنوز مراتب اتحاد و انوار صفا را حجابی باقی مانده است و درسرچشمه یگانگی‌از کدورات تدبیرانسانی‌ثقبهٔ : از اینجا که منم‌بیگانگی نیست غرهٔ رمضان متوجه بغداد باید شد در صحبت ایلچی و بر حسب آنکه **واذا عزمت فتوکل علی الله** [۲] اگر باتفاق ازجانب بغداد تشریف‌فرمایند زهی‌نعمت بزرگ وسعادتی شگرف که باشد حلاوت موافقت مرارت مفارقت را از کام جان بیرون برد و اگر این بنده را مهیا گشتی از دستش ندادی و چون بعد مسافت از اصفهان برراه همدان همانقدربیش نباشد که ازراه بغداد عزیمت فرمایندا گرجاذبهٔ اشتیاق قوتی داشته باشد و دعوی میلان ضمیر را حقیقتی خودآن مراد از غیب سر بیرون کند وازقوت بفعل آید وچون عزم وصال بامضاء رسید زهی‌دولتی‌در کامرانی وخهی روح روحانی‌همه جانی که مهروش از ظلمات نفسانی تجلی کنی‌وقتی این دو بیت افتاده بود حقیقت از اینحال بوده است :

ای صبح پس افق چرا پنهانی از لشکر زنگبار شب ترسانی
ما منتظر تو و جهانی تاریك حقا که بصاحب الزمان میمانی

حق تعالی میسر کناد این حرفها منتصف رمضان صورت تحریر یافت وهمانا

۱ـ مقصود بهاءالدین محمد فرزند شمس الدین جوینی است
۲ـ آیهٔ ۱۵۳ از سورهٔ آل عمران

بمسامع معلوم شده باشد که جمعی از امراء جهت محاسبهٔ خوزستان و توفیرات از حکم اینجا رسیده تاغایت وقت دوماه شدتاهر تیر که درجعبه اتفاقات بود انداختند آن تیرهم برسینهٔ ایشان آمد ویك درم نتوانستندنشاند چون چیزی نباشد که بسبب اهمالی یا تقصیری و عیاذ بالله خیانتی باشد چه توانند گفت همت بزرگوار اوست فرزند اعز غیاث الدین ابقاه‌الله در بغداد مشمول صحت نفس عزیز است بیشتر از این عارضه‌ای بودا کنون صحت کلی مبدل شد و درصحبت این مخلص بخدمت رسد شکری که ازعقل وسیرت آن همه کس دارد . . . . معلوم فرماید کـه ریائی نیست او را و فرزندان عزیز را درخدمت مخدوم سالهای بسیار عمر باد . خدمات را چشم گشاده و میان بسته‌دارم والسلام .



نامه شمس الدین محمد جوینی صاحبدیوان

امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن   کاندردل وجان‌من‌جزدوست‌نمی گنجد

یالیت قومی یعلمون [۱] بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین [۲] مدتی بود که منتهزان فرص و متجرعان غصص بر مقتضای **جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن** [۳] میخواستند که در سد حصین رخنه و در شارع متین دهنه کنند و دیو را درزیور تزویر بصورت ملك فرانمایند وماه مقنع را درعرض ماه فلك بیارایند و چشمهٔ خورشید را بگل تمویه بیندایند در تدبیر آن فتنه و فریب گرد فراز و نشیب اندیشه ها گردند و دست گرد همه جای بر آوردند بهتانی چند کـه قضا بر نگیرد و قدر برنتابد چیزی که آنرا حقیقتی باشد نیافتندهمان تزاویر را مستمسك

۱ و ۲ـ آیه های ۲۵ و ۲٦ ازسورهٔ یس.
۳ـ آیهٔ ۱۱۲ ازسورهٔ الانعام.

ساختند واعان علیه **قوم آخرون** [1] و بخلوات در فلوات عرضه داشتند **و ما کنت لدیهم اذاجمعوا امرهم و هم ینکرون** و چون دانای بحقیقت یعلم **خائنة الاعین وما تخفی الصدور** [2] از آنحال واقف و بر آن مطلع بود نخواست که آن راز مستور ماند از راه **قلوب الملوك خزائن الله** برمرآت ضمیر پادشاه که جام جهان نمای عبارت ازآنست نقش لوح محفوظ را تجلی داد **لیمیز الله الخبیث من الطیب** [3] تا بانوار آن معلوم رای جهان آرای شد که آنچه گفته‌اند در نهان بهتان و زور و مکر و غرور بوده است در حال آثار عنایت باحوال کمینه بنده شامل گرداند وروز چهار شنبه که مختوم الخیر والظفر است بلفظ گوهر بار فرمان فرمود که آنچه از تو نقل کرده‌اند و مسامع ما را مملو گردانیده مقبول نیفتاد چه قدمت خدمت تو در بندگی ما از آن راسخ تر است که بباد تزویر هر کس تغیر پذیرد چند روزاست بدین سبب مجال استقامت و راحت بر تو تنگ آمده باشدنا پرسیده اگر راست است و اگر دروغ تمامت عفو فرمودیم و از سرهمه درگذشتیم اینجا بخدمت ... می‌ده باخانه رو وامشب بدل فارغ و سینه منشرح دست وپای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخسب و دیر برخیز که از همه گناهان چنانك از مادر زاده پاك شدی بنده چون چنین بشارتی بی‌واسطهٔ شفیع یا اشارتی استماع کرد گفت : **انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض** [4] . تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم رسم جان بخشیدن از خاقان اعظم ابقا· فی‌الجمله دراین شهور و اعوام از خاص و عام از اجانب واقارب حیات وعقارب راجمع کرده بودندعصای حمایت و حراست پادشاه ثعبان وار همه را فرو برد **وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی**

۱ـ آیهٔ پنجم از سورهٔ الفرقان.

۲ـ آیهٔ بیستم از سورهٔ المؤمن.

۳ـ آیهٔ ۳۸ از سورهٔ انفال.

۴ـ آیهٔ ۴۹ از سورهٔ الروم.

وقیل بعداً للقوم الظالمین[1] هرچند در این قضایا خود را از ترکیب آسمان و چشمه خورشید بی‌عیب ترمیدانستم اما چون بدین سبب چنین عواطف می یافتم می گفتم:

«پرسیده اگر توئی گناهم گو عفو مشو بهیچ سانی»

خواستم تا از نسیم الطاف الهی و فیضان عنایت نا متناهی که بواسطهٔ مراحم سیور غامیشی پادشاه کمینه بنده از آن عجایب آیات کبری **سبحان الذی اسری بعبده**[2] معاینه مشاهده کرد تحفه بمشام و رشحه بکام برادران و دوستان رساند تا از سر ارادت در استزادت امداد شکر و سپاس و استدامت پادشاه حق شناس چون اوراق ورد مضاعف کنند و نشرروایح این عارفه چون روایح «هوالمسك ما کررته یتضوع»[3] مکرر گردانند این حرفها درقلم آورده فرستاد **الیس الله باعلم بالشاکرین**[4]

بمن رسید مثالی که گر بکوه رسد زذوق وشوق زجای نشست برخیزد



نامه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان

چون امداد فتح و نصرت قرین رایات همایون کشورگشای عالم‌آرای پادشاه جهان لازالت بالنصر محفوفه گشت وبسیط زمین درظل رأفت همای آسایش استقامت یافت و در کنف امن وامان آمده بآرایش احسان معمور شد خواست که از ینابیع امتنان خویش تشنگان وزرو وبال را کاس زلال عفودهد خستگان جراحت ایام را

۱ـ آیهٔ ۴۶ از سورهٔ هود .
۲ـ آیهٔ اول از سورهٔ بنی اسرائیل
۳ـ اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هوالمسك ما کررته یتضوع
۴ـ آیهٔ ۵۳ از سورهٔ الانعام

مراهم نهد ایلچیان را تبلیغ شاه باسیورغا میشی بلیغ متضمن **ان الله یغفر الذنوب**[1] **جمیعا** باطراف و اکناف عالم روانه گردانید و کمینه بندگان محمد بن صاحب دیوان را[2] به تشریف **ووضعنا عنك وزرك**[3] بردست امیر جمال الدین **لیبلونی اشکرام اکفر**[4] مشرف فرموده فرستاد ندای **انظر والی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها**[5] در داد اکنون دراین انعام ورافت واکرام در بندگی جان فدا کردن سنتی مرضی و حقی مقضی است واداء آن شکر که مستجاب مزید باشد بر عموم خلایق لازم و واجب چنانك مردم در درجات متفاوتند شکر هرطبقه از طبقات ملایم حال ایشان تواند بود چنانکه شکر ملوك وحکام احسان بازیردستان وحسن خلق با جمهور خلق ودفع ظلم ازمظلوم واداء امانت و دیانت در استیفاء حقوق عامه اقامت دعوات درعقب صلوات وانقیاد ومطاوعت بحسب امکان واستطاعت وچون ازبندگی پادشاه افاضت موهبت و عاطفت براین ساحت باشد واز بندگان تقدیم شکر براین طریقت صادر شود ازآسمان همه برکت بارد و از زمین همه نعمت روید **استغفروا ربکم انه کان غفارا**[6] اینها را واجب دید این معنی نمودن و این بشارت بامراء و بزرگان اصفهان وقم و کاشان ونواحی آن رسانیدن تاهمگنان روز وشب باستدامت دولت روز افزون مشغول شوند تا سبب مزید فراغت و رفاهیت ایشان شود بدین بشارت امیر جمهور ؟ فرستاده شد فی‌اواخر جمادی‌الاخر سنه ٦٨٣ .



من انشاء شمس الحق والدین طاب ثراه
باسم ادرار نامه

چون زاویه متبرکه شیخ امام همام قدوة الانام زبدة الایام مقبول الخواص

۱ـ سورهٔ سی و نهم آیه ۵۴
۲ـ پدرشمس‌الدین محمد نیزصاحبدیوان بوده است.
۳ـ آیه دوم از سوره الانشراح ۴ـ آیهٔ ۴۰ ازسوره‌النمل
۵ـ آیهٔ ۱۴۹ از سورهٔ الروم ٦ـ آیهٔ ۹ از سورهٔ نوح

والعوام فرید الزمان اکمل نوع الانسان امام الملة والدین زیدت فضایله بحکم **والمشرب العذب کثیرالزحام** منزلگاه خاص و عام است و آستان گاه طبقات انام و بافلت مال و منال و ضعف حال **لکل‌صف‌قری** را سنتی مرضی بل حتمی مقتضی دانسته ومقتضی قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که «طعامی مباح لمن قدا کل وداری مناخ لمن قد نزل اقدم ما عندنا حاضروان لم یکن غیرخبز وخل» کار بسته **ویطعمون الطعام علی‌حبه مسکیناًویتیماًواسیر**ا را فرض عین دانسته تا غایتی که ابناء السبیل برسبیل تمثیل هنگام نهضت ورحیل میگویند ولما نزلنافی ظلال بیوتهم بیوت کرام واجب ولازم شد از صدقات پادشاه جهان خلدالله ملکه که خاص و عام را شامل است و دور ونزدیك را مساوات در آن حاصل.

کاالشمس من‌حیث التفت رایته　　تهدی الی عینیك نورا ثاقبا
کالبحر یقذف للقریب جواهرا　　جودا و یبعث للبعید سحائبا

جهت سفرهٔ او حظی وافر و قسطی مستوفی تعیین کردن بنابراین مقدمات‌از محصول روم برسبیل ادرار علی الدوام والاستمرار مبلغ یك‌هزار دینار مقرر شد تا نواب اوقاف سال بسال آنرا بی‌قصور واحتباس بوی می‌رسانند تا ازسرفراغت درون بدعای دولت روز افزون قیام می‌نماید والسلام.



این نامه بشمس‌الدین محمد جوینی
صاحبدیوان نوشته شده است

دعائی که نسیم وصال بمشام مشتاقان رساند و ثنائی که طیور رمیده را در او کار امن و امان آرمیده گرداند وتحیتی که لذات ایام گذشته باخاطر دوستان دهد وخدمتی که سلاسل اهل دل را در حرکت آرد متوجه جناب مبارك خداوند ملك اعظم عالم عادل شمس الدولة والدین مفخر و دستور ایران دام معظماً میگرداند از

شادی سرور غامیشی وعزیمت مبارك درجهان‌نمیگنجد بنده حواست که خود می‌آید
چون مهمات بسیار شد فرزند محمد ابقاه‌الله فرمان نافذگشت که بخویشتن برود و
در مصاحبت خدمت هرچند زودتر به بندگی حضرت رسید ازمراحم و عواطف هیچ
باقی نه و نشان اینست که بنده زاده را فرمود که بخدمت آید اکنون امیدوارم که
بنده را خجل نفرمایند و بی اندیشه و افکار عزیمت فرمایند که همه جهان خواهد
بود که خاطر مبارك می‌خواهد فرزند اعز امیرمحمد ابقاه‌الله دراین مدت ملازمت
نمود آثارسعادت ونجابت در ناصیهٔ اولایح فرزند محمد ابقاه‌الله آمد تاهردودرخدمت
مراجعت نمایند.



نامه شمس‌الدین محمدجوینی به فرزندش هارون

ای باد سلام من به هارون نبری وز حال‌دلم خبر بدوچون نبری
ترسم که غمین‌شود زحال‌دل من زنهار زمن خبر به بیرون نبری

باد صبا خوش رسولی و جهنده پیکی ولطیف روحی و سبك سرشتی مینماید
زان روی که دمبدم در راه و دست خوشی از او برساخته بوئی از او بمشام دلت
رسد خواهی که براوراق او از سلام و تحیت سطرها نویسی و از شوق و نزاع دل
مستمند خبرها فرستی و در نیم شبان وسحرگاهان با او در راز آئی و تا یکبارگی
خستگی نباشد بر پیام و درود اختصار نمائی و یقین است که خواهد گفت که در
زمستان و شتا و شدت سرما که سنان لشکر گل در بیابان ها از برف یدبیضا نمود
سفارت صبا سرد باشد هرچند انکار حق نتوان کرد اما چون ایشان هواخواهی که
بهرگاه و بیگاهی . . . و حالا که ایستاده باشند ازکجا یابم و مرغی که از مرکب
براق تیزتر چگونه بدست‌آرم و اگر معشوق چون عاشق گرم رو باشد برودت
او تأثیر میکند بلکه از روایح او استنشاق هوا وزان بهاری کند وبر آنم که فرزند

اعز اسعد هارون بقبول تلقی فسیات او کند و دم او بجان بخرد .

عزیز مکتوب فرزند اعز اکرم قرةالعیون هارون ابقاه‌الله رسید مبنی‌از‌صحت نفس گرامی و استقامت امور ، دل را قوت داد ودیده‌را قرة وچون برخلاف معهود بود هم شاد شدم که از منش یاد آمد آن فرزند همانا بر استفادت تحریر مصروف روزگار باشد ودرکار انشاء ترسلات زیادتر باید کوشید و آن‌فن‌را که اجداد گرامش را ملکه بود نیك ورزند، خاصه در بلاد روم که این شیوه را خریدار و معتقد باشند با مکتوب پدرخویش که درحجر تربیتش صدوبیست سال بماناد به‌تتبع مترسلان‌دیگر چه احتیاج داشته باشد لطایف سخن وتناسب معانی و الفاظ و دقایق مقاصد را چون تأمل نماید و ادراك کند از تکلف و تعلف مستغنی گردد و این شیوه جز بمباشرت و ملازمت و تبعیض مودات او درباب مناشیر که بیرون مناقب الفاظ و معانی احکام را فایده دهد واخوانیات ومکتوبات لدی‌الحاجه فایده دهد سخن را نظم‌دادن و مقاصد بسیاررا ازرعایت عبارت موفر بفهم رسانیدن فایده کند و از استعارات غیر مناسب و الفاظ نامستعمل که ملکهٔ علماء رنج کش باشد ولطافت وظرافت ازطبع ایشان بیگانه بود البته ننویسند وازآن احتراز نمایند جهد کند تاابتدا باانتها یك‌طرز داشته باشد چه محقق است که کمال در تناسب است و در تهذیب اخلاق که نتیجهٔ معاشرت است و اصناف مردم بتکلف باید که بکوشد وبا شریف و وضیع شیوه تواضع مسلوك دارد تامستعد تربیت مربی رفعه‌الله گردد واز تکبر ودل‌بزرگی که بی‌اصلان سمو خویش درآن بینند دورباشد واین عادت که محمودترین خصال و نیکوترین حال است ...

وار نفایس دنیوی ازاین شیوه‌ای بهتر ذخیره‌ای نه جهد کند تا خزانه نفس از این جواهر پر شود چه مکارم دیگر مانع این سیرت است و هرچه بفضل حق تعالی جد کریمت یاپدر وعمت‌یافته‌اندباستمالت‌دلها بوده‌است تنفیر و تبغیض[1] نه کار کرام‌باشد ودراین باب هیچ استمدادی‌حاجت‌نه‌چنانك.... باری عز شانه‌سعادت‌التقا و اجتماع راسببی بخیر میسر گرداناد این حرفها سحرگاه غره شعبان‌مبارك از کفارات کرخ که عوام آن‌را کرخوانند می‌نویسد بحمدالله‌تعالی آب‌ارادتها درجوی مرادجاریست

۱- تبغیض : دشمن ساختن

و در این‌هفته عزیمت بغداد مصمم بنوعی امور آن را نسقی از سر گرفته و محاسبات پنج ساله با عنایت وقت مفروغ گشت ودر اعمال و کارخان‌ها(توفیق) بسیار حاصل شد تاآن عزیز دل از این فارغ دارد اکنون چشم بر راه و گوش بر آواز مکبران نهاده‌ام تا از روایح هوا جان باستقبال فرستم چه‌بیش ازاین بالشکر فراق مقاومت نمیتوانم کرد باشد که عنقریب منکوب و مخذول گردد و جان و جهان بار دیگر استقامت گیرد باخیال دلگشای آن فرزند وقتم خوش شده بود هرچند دل بر آتش بودنداء صباح‌درددادند وبرات صلاح وفلاح خواندند وصبح بدمید ودرج‌کاغذ بپایان برسید با سر اوراد بدعاء خیر او و پدرش باپدست فرارفت وبادای فریضه قیام نمود بدین دو موجب سخن را ختم باید کرد همیشه ابواب خیر و سعادات بر آن عزیز گشاده باد .

*

شهادت شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان

در آن‌حال که مرحوم‌سعید شهید صاحب دیوان‌الممالك طاب‌ثراه راخواستند شهید کردن وچوب بسیار زده‌بودند ویك شمشیر رانده التماس کرد ویك‌ساعت امان خواست وروی سوی آسمان کرد و گفت « هر چ از تو آید خوش بود ، خواهی شفا خواهی‌الم » و ایمان عرضه کرد و این حرفی چند بخط اشرف تحریر کرد بجانب تبریزفرستاد پیش جماعتی بزرگان وهی‌هذه .....

چون بقرآن تفأل کردم این آیت برآمد که «ان‌الذین قالوا ربناالله ثم‌استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون »[1] باریتعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ‌نداشت خواست که هم دراین جهان فانی اشارت جهان باقی بدو رساند . چون

۱ـ آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ فصلت سورهٔ چهل ویکم.

چنین بود مولانا محی‌الدین ومولانا فخرالدین و برادران دینی مولانا افضل‌الدین ومولانا شمس‌الدین ومولاناهمام‌الدین وائمه‌ومشایخ کبار راکه‌ذکر هریك به‌تطویل می‌انجامد و موضع احتمال نمیگردد از این بشارت نصیبی واجب نمود تا دانند که قطع علایق کردیم و روانه گشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدددهند . والسلام .

« صاحب مرحوم خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان انارالله برهانه و اعلی فی الجنان‌شانه را درروز دوشنبه چهارم‌شعبان سنه‌ثلاث‌وثمانیة وستمائه در ناحیت**وراوی** شهید کردند . رحمه‌الله»

وصیت شمس‌الدین محمدجوینی صاحب دیوان هنگام شهادت

جماعت اعزه و فرزندان حفظهم‌الله تعالی ـ سلام و تحیت خوانند ایشان را بخدای‌تعالی که ودیعت داده سپرده شد **الله لا یضیع ودایعه** و در خاطر چنان بود که ملاقات باشد ووصیتی کرده آید چون روی نبود با آن جهان افتاد . باید که در محافظت فرزندان تقصیر ننمایند وایشان‌را به‌تحصیل ترغیب دهند و البته نگذارند که ... گردند . با آنچ خدای تعالی روزی کرده باشد بسازند اگر فرزند اتابك و والده‌اش خرسك خاتون خواهند که بولایت روند اجازت باشد **نوروز و مسعود** با والده ملازم باشند اگر ازاملاك چیزی مرحمت کنند بستانند وبدان‌قناعت‌نمایند . حرم بزرگ کجا تواندرفتن هم‌آنجا باشند وبرسر تربت ما باهردو برادران‌باشند اگر با عمارت خانقاه شیخ فخرالدین توانند داد بهمه مدد دهند و ایشان نیزآنجا آیند دیگر مؤمنه خاتون نیزهرگز آسایشی‌ندید اگرخواهد شوهر کند . فرج‌الله باوالده‌اش بااتابك بهم باشند . زکریا را با املاك تومان شاهنشاهی ودیگر و بامیر بوغا امراق داده‌ام اورا بدو نمایند ودیگر املاك‌را عرضه دارند اگرچیزی رد کنند فبها و الا قناعت نمایند باریتعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کناد . در اینوقت خاطرم باحضرت ایزدی بود همینقدر بیش نتوانستم نوشتن . بنده را وآزادرا نکو دارند وهرخانه بسنت عزیز مارا فراموش نکنند بدانچ دست‌دهد . والسلام .

عطا ملك جوینی

در اینجا سه نامه از عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا درج میشود که دو نامه بعنوان شمس‌الدین محمد صاحبدیوان نوشته شده است و مخاطب نامه معلوم نیست . عطاملك جوینی درسال ۶۲۳ متولد و درسال ۶۸۱ وفات یافت. وی پس‌ازیك دورهٔ طولانی حکمرانی بغداد در اواخر حال مانند سایرکسان وبستگان خود بانواع عقوبات مبتلا گشت تا بدرود حیات گفت. شمس الدین محمد صاحبدیوان در رثای اواین شعر را انشاد نمود :

گوئی من و اودوشمع بودیم بهم   یك شمع بمردودیگری میسوزد

مکتوب‌الصاحب علاءالدنیا والدین طاب‌الله ثراه
به‌برادرش خواجه شمس‌الدین محمدصاحبدیوان

فیض انوار درودی که ازملاء اعلی برساکنان صفهٔ صفا فایض شود و تحف کرامات‌الطاف وسلامی که از قدسیان کروبی برصفوهٔ اهل اصطفاء نازل جناب‌عزیز برادر اعزاکرم امجد شمس‌الدین محمدرا که‌جان ارواح وقوت اشباح ونورمصباح است از آن حظی اوفی و نصیبی مصفی باد و هرگاه دلم بعزم آن برخیزد که از عنایت ... ؟ وجودرا از تکالیف تن‌گداز و عوارض جان پرداز برهاند و از قالب جسمانی پروازکند ودرفضای عالم روحانی همزانوی یار گردد و از گلخن ابدان بدان‌گلشن روان مرکب روان‌کند تادرهرنفسی بی‌زحمت دیده دوست دیدن گیرد وبی‌تحمل افلاق آلات وادوات دست و پای بکوچهٔ دلدار دویدن و بی واسطهٔ هوا آواز خوش یارشنیدن نواقل غمها ونوازل اندیشه‌هارا که برآستانه وبهجت پریده

ورفته میباشد حقیقت **لاموتاً ولاحیوة ولانشوراً** معاینه می‌بیند ونزدیك میرسد که وداع کلی رود وتن را ازجان مفارقتی یکبارگی پیدا آید خیال جمال دلگشای‌او دامن دل محکم بدست میگیرد ودرمحاذات دیده جان .. آغاز عشق بازی می‌نهد و برلشکر یاس ترکتازی میکند :

شادی وخوشی همه وصال‌خوش تست   فردوس و نعیم جان‌جمال خوش تست

پنداشته بودم که مرا جانی هست   نیکش‌چوبدیدم آن خیال خوش تست

و چون از دست رفت ...؟ ملازم که مراقبت ومجاملت از ایشان چشم نتوان برداشت یکی طوفان بیرون است که نامش ...؟ و یکی جحیم اندرونی که موسوم بشوق است خواب را بحوالی‌مردمکان دیده‌راه‌نیست- اتی‌القرب و دعنی سداً علی طرف احوالی منع‌القرب‌علی‌النواسل والدموع عن‌الخیالی - ای‌جان عزیز که‌عمرم فدای یك لعبهٔ جمال و یك لحظهٔ وصال تست درد هجران را جزمـادة‌الحیات طلعة الاخوان‌هیچ درمانی نیست‌ومرا ازاین فراق‌وجدائی غیرازاستعمال حلاوت‌اجتماع یاران بفضل خدای چارهٔ ممکن نه [۱]



نامه علاء الدین عطا ملك
به‌برادرش‌شمس‌الدین محمدجوینی

جان بخش خط مشك‌وش ومهرانگیزیااشارات دلاویز وروح افزای وعبارات دلگشای وغم زدای نظم ونثرجهان نمای که بحقیقت شرف من برادرش بوده است باحال لطیف از دست کریم برادر اعزاکرم امجد شمس‌الدین محمد برخاسته بود بمحل دل وسینهٔ دردمند جان نشسته چه گویم که چه خاصیت داشت که تن را جان و روح را ارکان و درد را درمان آمد ازطی‌آن نشرحیات استنشاق کردم و به آیت

۱- عبارات آخر نامهٔ فوق قدری مشوش است و ظاهراً نامه تمام است .

من یحیی العظام وهی رمیم ایمان آوردم هنگامی دیده را بمطالعهٔ آن روشن میگرداند و گاهی سینه را از خیال جمال او گلشن وساعتی کام ودهان را به اعادت قرائت و تکرار آن برزمزمهٔ نشید منبسط و خوش میسازم که مروح است و گاهی تسکین دل غمدیده را در برش میگیرم که مفرح است ... هر حرفی تحریك شوقی میدهد وهر کلمه بنوعی ذوقی می‌آورد آنچ ازدل آید بهدل رسد و آنچ از زبان خیزان شود از گوش گریزان باشدطبع بسته‌زبان ازغایت نشیطی که از وصول اخبار تازه ازصحت ذات نفیس ومطالعهٔ جان افروز مکتوب انیس یافت گشایشی گرفت و در کار آمد و کاسد متاع خویش را برروی بازار آورد وآب جامد قریحت بازجریانی گرفت.[۱]



نامهٔ عطا ملك جوینی

چون اجزای وجود را در اصل فطرت بحکم امتزاج اصلی و اتصال ازلی مستغرق وولای .. او تربیت و رتبت و خلوص نیت وصفای سریرت مزمن و محلی گشته از آنجا که تصوف عالم روحانی است اگرچه جان و روان در شمال وصال خوش وشادان همزانوی روح نعیم‌است وچون مؤمنان معتکف بیت‌القدس مقیم اما آنچ عالم جسمانی است وبهرهٔ نفس مهجور وتن رنجور نصیبهٔ آن استراحت خوش است‌چون‌نظر بی قوت باصره ... وبمشاهدهٔ جمال جان پرور مخدوم علی‌الاطلاق خداوندگار باستحقاق مدبردستور آفاق نظام‌الملك اعلی‌الله کعبته واعزحرمته‌تواند بود و گوش که به سماع درعبادات دلگشای و محاورات غم زدای او ... و زبان که حوالهٔ تمیز ذوقی بدوست بفضله ناطق است ودعا وحاشیه شمه‌ای که بانفحات خاك مواطی اقدام آسمان‌بتماس مسك و عنبروزنی ندارد استنشاق روایح آن جناب‌مقدس مکرم نماید . هرنسیمی که صبا از گل وریحان آرد . خاك کویت بمشام دل من آن

۱ـ ظاهراً این نامه نا تمام است .

آرد ... چون استیفای آن مرادات خواست برحسب اختیار وبنقدوقت میسر ومهیا است ... چه حلاوت وصال‌ازمرارت هجران منقض است و طراوت وبهجت تلاقی را وحشت دوری وجدائی مشوش پس مشتاقان عاشق و عاشقان صادق را در محاسن پرهیزبهروجه که دست امکان بدان میرسد میکوشد ودرتسکین نایرهٔ آتشکده که نامش دل نهاده‌اند بدانچ تواند مبالغت مینماید و بندهٔ مشتاق عطاملك را برحسب آنك سروربندگان عاشق و کهترچاکران‌صادق است ومقدمان‌آن کلمات نافرجام رمزی است ازحال پریشان اوچون دست تدبیر برلب وصال نمیرسد و مترصد آن می‌بایست بود که طایری از افق‌آن دیار بدینجهت چگونه وکی طیران کند ازمهب آن نسبت بدان طرف جولان واستعلام احوال انتظام امور دولت وجریان قضاوقدر بروفق ارادت نماید واستفسار‌اخبار ذات بی‌مثال که مرکز مجدوجلالت است کند وچون در اینوقت مجلس سامی صدری امامی کبیری عالمی ملك‌القضات‌والعلماء حسام‌الملةوالدین مقتدای‌ایران حرس‌الله مجده که مسلمانخانه است ونایب‌سلیمان زمان است ازحضرت فلك مقدار برمنوال ستارهٔ درخشان رسید و از پیش خورشید جلالت وعظمت‌صبح صادق‌وار برمی دمیدو وقتی دوبیتی اتفاق افتاده بود گوئی‌مقدمهٔ این حال بوده است :

کالصبح قداوفی رسولك فانجلی لیل‌الهموم و ذاك فال ناطق
فعلمت انك لامحالة زائری ابدا رسول‌الشمس صبح صادق

بحقیقت نه مجازاز آسمان ستاره یافته وازبحار ذخاردری نفیس بدست‌آوردم «یا حبذا وجه‌الرسول لحب وجه المرسل» باخود گفت وبادل مقرر کرد که آسان آسانش ازدست ندهم اگرسعادت ملازمت درگاه اسلام پناه که مقصد اعلی ومقصود علیست برفورمسلم‌نمیگردد وما ازمیان که شگرف دولتی وعظیم غنیمتی است‌حاصل خدمت مغتنم اورا که از آن بستان گلی شکفته است چگونه از دست دهم و دولت بدروثاق را بازگردانم بلطایف حیل توسل می‌جست وبازآنك برمعاودت با حضرت که مطلوب هردلی است مبالغت مینمود از راه گستاخی مانع مینمود و میآمدروزی بعذر رمستان و تعذرخروج ووقوع ثیوج‌وگاهی بعدم رفیق که از لوازم طریق‌است

باوجود آن امن وامان ازدست متعديان و متطاولان لازم وواجب وآن نیزمعدوم در راه توجه می آمد تامکروهی که ازچنگال عوایق ایام ... وفرصتی باقی واز میانه کران گرفتی ذکرمحامد که انگشت حصر بدان نمیرسد مجلس را معطر کردی :

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره   هو المسلك ما کررته يتضوع

فان فز قلبی فاتهمه و قل له   لمن انت بعد آمرية مولع

و چون آن سعادت مساعدت کردی گفتی راوی از زبان مولانا ملك العلماء دامت فضايله این ابیات را در گوش جان میگفتی :

احل عينيك و عينى تجدها   مشرفة حتى وردالخدود

و صافحنى بعد عنها تلقى   تضرع اليك من ردع اليهود

و ما سمعى اليك بان فيه   بقايا من حديد كالعقود

و عد عن الفواد ففيه سر   يصون به على كل الوفود



آواز ترا ز خویشتن می‌شنوم   بوی‌خوش‌توزپیرهن میشنوم

ور هیچ نباشدم کسی بنشانم   تانام تو میگویدومن میشنوم

الحق چه گویم که چند روزی که این دولت دست فراهم داده بود چه نعمتی بود چون موانع شارع برخاست وزمین ازخوشی زمان آسمانی دیگرمینمود وجهان ازدست ابر بهشتی نمود انهار روان کوثرودم شمال وصبااز ایام صبی خوشتر استغفرالله بی‌حضوررسدهٔ همایونش بهاررا صفت دی باشد ومنشوردل خوشی‌ها همه طی گردد

بشکفت گل تازه بصحرا برویم   خلد است جهان ما بتماشا برویم

هست این همه و دلبرما از مادور   دانی چه بجایش که بیا تابرویم

هیجان اشواق اضطرابی وقلقی زیاده درنهادپدیدآورد علم بیقراری برافراخت واسب عزیمت را در میدان توجه انداخت قلب لبیك از دعای اك الشوق سلوت و استیناسی که دو سه روزی ازنقاب چهره نمودن رخت بربست و هرروح وراحت که از آن بهره گرفته درمصاحبتش روی در راه نهاد ودست ودل وزبان تقریر بربسته‌شد ودلیل براین معنی آنك از اول تاآخراین حروف رانسقی ونعطی نیست و با شیوهٔ

مترسلان و کتاب نسبتی نه مطلع آن بدعای شب وروز ورد زبان است و بعد ازالتزام مراسم ادب درعرض بندگی بجای آورده ثنائی که ساکنان ملاءاعلی بدان رطب اللسان باشند امثال چون من بنده چه رسد چنانکه رباعی بر بدیهه چون معانی جمع اتفاق افتاد :

ای ذات مبارکت جهانبان کرم   نی نی که وجودتست خودکان کرم

مجدالدین اثیر

مجدالدین ابن اثیر نایب و معتمد عطاملك و ازبزرگان و دست پروردگان خاندان جوینی بوده است. وی کسی است که در وقایع اتهامات و گرفتاریهای عطاملك جوینی و برادرش شمس الدین محمد صاحبدیوان دخالت داشت و حتی در موقعی که عطا ملك جوینی را مأمورین وعمال امیر ارغون در تبریز تحت بازپرسی ومؤاخذه قرار داده بودند برعلیه اوشهادت داد. [1] نامه‌ئی که شمس الدین محمد صاحبدیوان درجواب مجدالدین نوشته است و در اینجا درج میشود حاکی از مطالبی است مبنی بررفع سوء ظن و بدگمانی و دلجوئی نسبت بمخاطب نامه و ذکر این نکته که مجدالدین را وی چند نوبت از معرضهای هائل خلاص داده واین نهالی است که خود اوکاشته و مردم عاقل نهالی راکه خود غرس‌کنند قطع ننمایند.

مرحوم علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ جهانگشا ضمن شرح احوال خاندان جوینی چند جا از مجد الدین اثیر نام میبرد. همچنین در جامع‌التواریخ و بعضی‌کتب دیگر نام وی را در جزو سرگذشت و شرح عاقبت کار خاندان جوینی ذکر میکنند. در دیوان اشعار سعدی علیه‌الرحمه قصیده‌ئی بسیار شیوا درمدح مجدالدین‌مندرج است‌که ظاهراً همین مجد الدین اثیر بوده است مطلع قصیده این است:

جهان برآب نهاده‌است‌و آدمی برباد　　　غلام همت آنم که دل براو ننهاد

نامهٔ شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان

برادر صدر معظم خواجـه مجدالدین اثیرالاسلام سلام و تحیت خـواند بآرزومندی بسیار زحمات که بدورسیده است معلوم شد نوشته بود که همانا در آن

---

[1] ـ سال ۶۸۰

باب راضی بوده باشد **ان بعض الظن اثم** او میداند که ازمعرضهاء هایل چند نوبت اورا خلاص داده باشیم وپوشانیده هر گزمردم عاقل غرس مثمرخودرا به تیشهٔ قهر قلع نکنند تا قطع روا دارد امااین حال نه براو بل هر کسی که اورا دیناری بود بهمه رسیده و میرسد مردم صاحب بصیرت را اعتباری تمام است و هر کس را در آنچ هست شکرواجب است واین دور بهمه برسد وهرآینه چنین باشد چون رایات همایون بخراسان رسدآن جماعت که براین حرکات اقدام نموده باشند از راه مکافات که درطبیعت روزگارمتمکن است مالا کلام قصاص یابند وهمه دراین‌قضایا متساوی شوند بفرزنداعزابقاه‌الله هارون نوشتم تا آنچه ممکن باشد از رعایت‌جانب بکوشد وچون اینجا رسد اگر بی‌توجیه وجوهی گرفته باشد عرضه افتد و خواسته آید . سعادت باد .

وجیه الدین زنگی

وجیه الدین زنگی فریومدی یا جوینی پسر عزالدین طاهربن زنگی از رجال و بزرگان خراسان و از طرف امیرارغون درآن سامان وزیر و نایب بود و سالها به این شغل اشتغال داشت بطوریکه علامهٔ فقید مرحوم قزوینی استنباط فرموده بودند خاندانهای جوینی و فریومدی با یکدیگر نسبت و قوم و خویشی داشته‌اند . ودر مدت‌طولانی عزالدین طاهر و پسر او وجیه‌الدین زنگی و پسر وجیه‌الدین نظام الدین یحیی‌وزارت خراسان را داشته‌اند [1]

وجیه الدین‌زنگی مردی دانشمند وادیب بودودرموقعی که دچار بازخواست وخشونت وعداوت امیرارغون واقع شده بود قصیدهٔ ذیل را بعنوان **طوغان** که یکی از امرای مغول بود انشاد نموده وی را واسطهٔ کارخود قرار داد :

چون‌زنو بردم جوانی گردش گردون پیر — مشك من کافور گشت و ارغوانم شد زریر

آه من‌سرداست چون باد خزان نبود عجب — چون بهار عمر ما را در رسید ایام تیر

ماه و مهر وتیر با‌من سخت بد مهر اوفتاد — ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهروتیر

قامت چون‌تیرمن‌چاچی‌کمان شد زان سبب — یار دورانداز‌د ازنزدیك خود مارا چوتیر

گو شمال حادثاتم دادگردون چون رباب — همچو چنگم لاجرم می‌آید از رگها نفیر

آنچه با من‌کرد گردون‌کردبا بسیارکس — بامدادی میر بودم در شبانگاهی اسیر

صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من — ملك را فرمانده و شاه ممالك را وزیر

زر نهاده گنج ها از بهر دفع روز رنج — رنج من زر میفزود وزر نبودم دستگیر

تکیه برمال‌کسان‌هرگز کسی‌چون‌من‌نکرد — مال‌من چون مارگشت ومن بسان مارگیر

۱ـ برای ملاحظهٔ شرح حال وجیه الدین زنگی و خاندان او به‌تاریخ غازان تألیف خواجه رشید الدین و شمارهٔ ۷ سال۷ مجلهٔ یغما و تاریخ مغول تألیف مرحوم عباس اقبال و تاریخ و صاف رجوع شود .

چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاك — از من و دور فلك گر عقل داری پند گیر

سر برآوردی بدولت پایمردی کن بلطف — دست رس دادت خدا افتادگان را دست گیر

کاین همان دهراست کز شاه اردوان بر بود تاج

وین همان چرخ است کز نوشیروان بستد سریر

طوغان خان در جواب امیر وجیه الدین اشعار ذیل را ارسال داشت و بالاخره وجیه الدین زنگی در سال ۶۸۵ وپسرش نظام الدین یحیی در سال ۷۰۲ به قتل رسیدند

سالها جام جم بدست تو بود — چون خود انداختی کسی چه کند

گوهر شبچراغ بودت لیك — چون تو نشناختی کسی چه کند

اسب رهوار بود و میدان خوش — چون توبد تاختی کسی چه کند

برده بودی و نقشت آمده بود — چون تو کژ باختی کسی چه کند [۱]

نامهٔ ذیل که برای وجیه الدین زنگی نوشته شده است چون در ذیل نامه های شمس الدین محمد صاحبدیوان قسمت عنوان **من انشائه** نگاشته شده است قطعاً از منشآت آن وزیر نامی است .

ومن انشائه الی خدمة الصاحب وجیه‌الدین زنگی

فرزند اعزاکرم وجیه‌الدین در دولتی که نوایب حدثان را بدان دست‌نرسد وشوایب زمان درآن خطه پای ننهد پاینده باد . سلام و تحیتی که آفاق از نفحات آن معطر گردد باچندان آرزو واشتیاق که قیاس ومقدار آن در هندسهٔ عقل از حد برتراست میرساند. ساعت توجه موصلان بدانجانب وتحریر آن مختصر معتمدعلی رسید و ازبشارت وصول آن فرزند مشمول وبصحت وسلامت اعلام داد در بدن جانی تازه ودردل فرحی بی‌اندازه یافت واینك چون باد می‌پویم وبرزبان قلم ازدل پرغم هیچ حکایت وشکایت نمیگویم با خویشتن مشافهه تقریر می کنم ومواجهه گله‌های روزگاررا که دارم شرح میدهم وترجمانی مردمك دیده جوروجفارا که دیده‌ام بر آوا می‌نهم واز غصهٔ روزگار قصهٔ جان افکار بدست کاشف این غموم دهم چه جبر کسرهای دل جزبدست اونیاید وبدینقدر که بی‌اختیار ازضمیرقلم بر صحیفهٔ کاغذ مرشح کرد اختصار نمایم . پیوسته باد وایام موافق مرام . والسلام .[۲]

۱ــ تاریخ وصاف ص ۱۲۲

۲ــ نامهٔ فوق ازمجموعهٔ منشآت غیاثی نقل شد .

شیخ سعدالدین حموی

نامه‌ئی که در اینجا درج میشود از خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان به شیخ سعد الدین حموی نوشته شده است. شیخ سعدالدین از اجلهٔ مشایخ صوفیه است و پسرش صدرالدین ابراهیم حموی همان کسی است که غازان خان پادشاه مغول در سال ۶۹۴ با کلیهٔ بستگان و اتباع خود بدست وی اسلام آورد [1]

خاندان حموی و جوینی اهل یك ناحیه و مردم یك سر زمین بوده و بایکدیگر خویشی داشته اند. قریهٔ آزاد وار جوین که مولد شمس الدین محمد صاحبدیوان است و قریهٔ بحرآباد مسقط الرئیس شیخ سعدالدین و ابراهیم حموی نزدیك بیکدیگر و درحدود ۴۲ کیلومتر فاصله دارند.

نامهٔ ذیل از مجموعهٔ منشآت غیاثی نقل شد.

من انشاء خواجه شمس الدین صاحبدیوان الی شیخ سعدالدین الحموی

چون سعادت ابدی ملازم جناب مقتدی مولانا خاتم الاولیاء قطب العالم سر الله فی الارضین سعدالحق والدین من الله علی المسلمین بطول بقائه است ومباعدت از آن جناب موجب شقاوت و ندامت کمینه بندهٔ معتقد از راه صورت **الامور مرهونة باوقاتها** درحجاب حرمان است و ازروی معنی دست درعروهٔ وثقی آن جناب زده و خویش را برفتراك آن دولت بسته مگر بواسطهٔ انواری که ازآنجناب فایض گردد وهر کس بحد واندازه اقتباس میکند که ازتراکم ظلمات که بعضها فوق بعض است خلاص یابد ودریافت نعمت وموهبت جز باستعداد وهمت عالیه نتواند بود. ظل ظلیل بی بدیل ممدود باد.

۱ـ حواشی شدالازار ـ حبیب السیر ـ نفحات الانس.

معین الدین پروانه

معین الدین سلیمان پسر مهذب‌الدین علی وزیر بود . در زمان سلطان عزالدین سلجوقی امیر حاجب گشت و در دوران سلطان رکن الدین قلج ارسلان شغل وزارت یافت و به پروانه ملقب گردید . ظاهراً در زمان سلاطین سلجوقی روم لقب پروانه بجای عنوان وزیر یا صدراعظم استعمال میشده چنانکه پیش از معین‌الدین دو نفر از وزرای دیگر پادشاهان سلجوقی این عنوان را داشته‌اند مانند خورشید پروانه و نظام الدین پروانه . در کتاب مسامرةالاخبار مینویسد : چون دولت امارت خورشید پروانه بسر آمد . معین‌الدین پسر صاحب مهذب الدین علی استقلال تمام یافت و منصب پروانگی بدومنتقل گشت[1] »

معین الدین پروانه مردی لایق و باکفایت بود و در دورهٔ سلطنت رکن‌الدین قلج ارسلان بواسطهٔ لیاقت و کاردانی کلیهٔ امور را در قبضهٔ اختیار داشت . پس ازاینکه سلاجقهٔ روم منقرض گردیدند هولاکوخان همچنان او را در روم وزیر و نایب خود ساخت و معین الدین پروانه مدت پانزده سال دیگر باکمال استقلال حکمرانی کرد . در زمان سلطنت ابقاخان ملك ظاهر بیبرس معروف به بند قدار پادشاه مصر و شام که مردی دلیر و جنگجوبود باعدهٔ کثیری به دیار روم هجوم آورد (سال ٦٧٥) و جمعی از امراو سرداران مغول را مقتول ساخت. ابقاخان برای دفع او به روم عزیمت نمود و ملك ظاهر پیش از وصول پادشاه مغول به طرف شام عقب نشینی کرد. ابقاخان که از مدتی پیش نسبت به معین الدین پروانه ظنین و بدگمان شده بود . حملهٔ ملك ظاهر را بروم از دسائس او دانسته امرداد تا امیر پروانه را با جمعی کثیر از سرداران و اطرافیان او مقتول ساختند (سال ۶۷۶) راجع به واقعهٔ قتل امیر پروانه و امرای روم شخصی بنام‌ابوبکر قونیوی که خود در آنموقع حضور داشته قصیده ئی انشاد نموده است و در مجموعه‌ئی که به قلم خود اوست و تاریخ تحریرآن سال ۶۷۷ یعنی یك سال بعد از قتل امیر پروانه و امرای روم میباشد

۱ـ مسامرة الاخبار ص ۴۵

درج نموده است قصیدهٔ مزبور را که از جهت ذکر اسامی امراء مقتول وشرح واقعه بسیار جالب است با عنوانی که سرایندهٔ آن ابوبکر قونیوی درابتدای آن اشعار نگاشته است در اینجا نقل میکنم [1]

«این مرثیه بحکم عموم درحق امرای روم که ایام
دولتشان درشهور ۶۷۶ با نقراض انجامید درقلم آمد»

پرسیدم از زمانه که این سروران روم — گوئی کجا شدند و چه دیدند از جهان
من بارشان بنایت شهرت گذاشتم — و امروز نیست زیشان نه نام و نه نشان
پروانهٔ معظم گوئی کجا شده است — کو آنهمه بزرگی و آن حشمت و توان
کو آن سوار گشتن و آن اسب تاختن — وان سروران بطوع پس و پیش او دوان
کو آنهمه امارت و آن حکم و آن وقار — کو آنهمه خزائن و آن گنج بی کران
کو هیبتش که روم چنان گشته بود از او — کز گوشت میش گرگ فرو بسته بد دهان
کو آن سپه کشیدن و آئین برگ و ساز — کو آنهمه فصاحت و آن لفظ و آن زبان
میران که صف زدندی بر درگهش پگاه — یک کس پدید نیست از ایشان دراین زمان
هر جا که مفسدی و حرامی و دزد بود — از بیم تیغ او همه بودند نا توان
رومی که پر خوارج و آشوب و فتنه بود — گشت از نهیب تیغش چون روضهٔ جنان
و امروز باز بین چو وجودش پدید نیست — چون دوزخی است پرشده از مار و کژدمان
وان **نایب** یگانه که میر فرید بود — گوئی چگونه گشتست از دیده ها نهان
کو آنهمه رزانت و آن حکم و آن ثبات — کو آنهمه بزرگی و آن جمله خان و مان
وان مالها که جمع همی کرد سالها — وان حلقهٔ غلامان و آئین و خاندان
بیچاره **خواجه یونس** گوئی کجا شده است[2] — آن سرور یگانه و آن میر نو جوان
کو آنهمه تکبر و شاهی و عز و ناز — وان حکم در سواحل همچون قضا روان
مسکین **بهاء دین** که جوانی گزیده بود[3] — چون از میان کار برون رفت ناگهان
کو آنهمه فصاحت و آن خط و آن سخن — کو آنهمه کتابت و آن جاه و آن مکان
آن طبل و بوق و کوس و علمها کجا شدند — وان اژدها نگاشته بر روی پرنیان [4]

۱ـ نسخهٔ عکس برداری شدهٔ این کتاب درکتابخانهٔ ملی و حاوی منشآت عربی و فارسی ابوبکر قونیوی است و نیز دوقصیده به عربی در مدح شمس‌الدین محمد صاحبدیوان جوینی درآن مندرج است .

۲ـ ۳ـ در مسامرة الاخبار مینویسد : خواجه یونس و بهاء الدین ملک‌السواحل در اوان آن خروج و وقوع فتنه وحدوث واقعه درمراحل اوج گلیم عمر در غرقاب فنا و هلاک انداختند. ۴ـ چنین‌معلوم میشود که درآنموقع نقش‌علم‌آنها اژدها بوده‌است‌وشاید این‌نقش را از چینی‌ها اقتباس‌کرده بودند وعامل وواضع این نقش مغولها بوده‌اند .

دو پور صاحب از چه سبب رو کشیده اند — کزهردونام نیست‌دراین دهر جان ستان [1]
آن رزم و بزم کو و غلامان همچو ماه — آن جامه های فاخر و آن گنج شایگان
وان‌تاج کیو نیز که‌چون شیر شرزه بود [2] — آواز او بریده شد از جمع دوستان
کو آن سپه کشیدن و آن سبلت و بروت — وان یوزوباز و طنطنه وان گرز وآن سنان
ابن‌الخطیر کو شرف‌الدین که رفعتش [3] — بگذشته بود و بر شده تا فرق فرقدان
جائی رسیده بود که از غایت علو — پنداشت زیر رتبت او رفت آسمان
بگلر بگ زمانه و صاحبقران روم — میران به پیش حضرت او همچو کودکان
وانکه برادرش که ضیادین بدش لقب [4] — آن شیر با شهامت و آن میر کاردان
گفتی که جمله مست شراب اجل شدند — وز مجلس حیات برفتند بر کران
یکچند شان مراد جهان در کنار بود — واخر بزور رخت ببستند از میان
چونین نهاده اند اساس جهانیان — در دهر هیچکس نتوان یافت جاودان
بودند پیش از ایشان میران کامکار — شاهان با تکبر با لشکری گران
روی زمین گرفته و فرمانروا شده — بر مالدار و مفلس و بر پیر و بر جوان
لیکن چو شست مرگ بر ایشان گشاده شد — جمله نگون شدند از آن تخت خسروان
با تیر مرگ هیچ سپر دستگیر نیست — با تیغ مرگ جوشن و خفتان کند زیان

نامه‌هائی که دراین‌فصل درج‌میشود یکی‌ازمعین‌الدین پروانه‌است که برای‌شمس‌الدین محمد صاحبدیوان نوشته ویکی‌دیگر ظاهراً از عطا ملك جوینی است که بعنوان معین الدین پروانه انشاء شده است .

۱ـ معلوم میشود دوپسر معین‌الدین پروانه نیز بااو مقتول شده‌اند .

۲ـ در مسامرة الاخبار مینویسد : تاج‌الدین کیو که سرلشکر ولایت دانشمندیه بود و پسراتابك ارسلان توغتمش که سپهدار وطرفداراوبود وپروانه در مراقبت امورسلطنت وحفظ اطراف اعتمادکلی برایشان نموده‌بود .

۳ـ شرف‌الدین مسعود ابن‌الخطیر سپهدار کبیر ودرشجاعت بی‌نظیربود وازسرداران معین‌الدین پروانه ودرزمان سلطان عزالدین و رکن‌الدین سلجوقی سمت بگلربگی روم را داشت وهم او بود که پس‌از انهدام لشکرمغول ازملك‌ظاهر فتح‌نامه‌ها به‌ولایات فرستاد. برای شرح‌حال‌او رجوع شود به‌مسامرة‌الاخبار صفحات ، ۷۴ ـ۸۲ ـ ۸۹ ـ۹۷ ـ ۱۰ـ۱۰۴ـ ۱۰۶ـ۱۰۸ـ۱۰۹ـ۱۱۱ـ۱۱۱ ،

۴ـ ضیاء الدین برادر ابن‌الخطیر سمت نیابت و حاجبی امیر پروانه را داشت. این دو برادر بمخالفت با مغولها با ملك ظاهر پادشاه مصر سازش‌کردند و ضیاءالدین از طرف ابن‌الخطیر برسالت نزد ملك‌ظاهر رفت . برای ملاحظهٔ شرح حال ضیاءالدین به مسامرة ـ الاخبار صفحات ۹۷ـ۱۰۱ـ۱۰۹ـ۱۱۰ رجوع شود .

من معین الدین پروانه الی حضرت الشریفه

باری عزشانه اعتضاد دین ودولت وعماد ملك وملترا بیمن کامرانی و سلطنت و کمال مآلی و مقدرت واعمال عدل ومرحمت خداوند معظم صاحب اعظم صاحب السیف والقلم حاکم المشرق والمغرب ملك الحجاز والطراز زبدة الخلایق حاکم الثقلین شهریار الخافقین شرف الملوك والسلاطین برمجدد ایام وترادف اعوام مؤید و مؤکد دارد و لباس فرمانروائی و دوستکامیش مجدد واساس قهرمانی و جهانبانی الی یوم التناد مؤکد ومشید ـ بعد عرض بندگی وخدمت باخلاص که ازصمیم عبودیت و محض اختصاص انبعاث یافته است بمحل انها رسانیده میآید که مثال همایون بل فرمان مطاع که غیرت کلام و حد حکم لقمانی مرقوم گشته و بمدد **یوتی الحکمة من یشاء** ازحکم قوت بمظهر فعل رسیده مشحون بانواع مکارم وبنده نوازی وآراسته باصناف لطایف چاکرنوازی ومعطر بفوایح[۱] نصایح که ازنسیم روایح الهی وارتیاح وافواح نامتناهی بمشام دل وجان رسید بقدم اعظام و اجلال وامتثال تلقی و استقبال واجب افتاد وندای **ان القی الی کتاب کریم** ظاهر شد شکرلطفی که ارادت رضیی و مساعی مشکورة و افعال حمیده و فضایل نامعدود مجلس سامی برادر صدر کبیر عالم عامل بارع افضل متقی سالك ناسك زاهد عابد شمس الدین ضیاء الاسلام عماد الدوله سیدالحاج والحرمین ذخر الملوك و السلاطین ذی‌المناقب ادام‌الله سموه بر قلم غیب نگار معظم صاحب اعظم اعلی الله شانه گذشته بود و میلان ضمیر اشرف که بتقریر فضایل و مناقب گرایش فرموده بامعان و بتحقیق آنچه تمامتر اصغاء افتاد سمع و بصررا مطالعه وتلاوت این خط... بپذیرفت. اگرچه ازغایت وقار ودرایت فرهنگ که ذات عزیزمجلس سامی شرف‌الدین دام‌سموه است برمهرومحبت واتحاد ووداد ش برخاطر مقرر ومصور بود اما دراینوقت که حلیهٔ حال وفعالش بطراز توفیق زیارت کعبهٔ معظم واقامت برموافقت میمون ومناسك مقدوم ومشاهد مبارك و شرف تشریف

۱ـ فوح بالفتح دمیدن ومنتشرشدن بوی مشك وهر بوی خوش (منتخب اللغات)

محاورت ومکالمت صدر معظم صاحب اعظم معلم ومزین شد از رتبت ودرجت شریفش حکایت بلغت من‌العلیاء کل مکان مصدق ومصحح آمد.

هر که چون مهتاب یک‌شب بردرت بیدار ماند

همچو صبح از آفتابش تاج بر سر یافتند

دادارعزاسمه باصره جهان وعرصهٔ عالم را بدیدار جهان آرای و نفحهٔ صیت گیتی نمای خدیو معظم صاحب اعظم روشن و گلشن داراد واقسام دشمن گدازی و چاکرنوازیش را موفر داراد. توقع به کرم امین وفیض لطف قدیم و وثوق تمام دارد که همواره بنده را بسعادت ابدی و دولت سرمدی که بحقیقت امتثال اوامر و نواهی آن حضرت است محسود کافهٔ کرام فرمایند تا در تقدیم آن کمر مطاوعت بر میان جان بسته آید. اولیاء دولت منصور واعدا و بدخواهان مقهور بمحمد و آله.



من انشاء صاحبدیوان علاء الحق‌والدین الی‌پروانه

حضرت اسلام پناه مخدوم اعظم صاحب و دستور عالم ملاذاهل ایمان باد و دولت وسعادت ازلی و ابدی هم سوگند وهم دعای دولت را که پیوسته زبان بدان رطب است ورد و حرز شب و روز ساخته است و عبودیت و اخلاص را شعار و دثار روزگار خویش گردانیده وچون بدست قلم‌وخامه سرشگی بیش نیست ازتک‌وپوی او در تقریراحوال نیازچه خیزد صفا و نور روحانی باید تابادل برآمیزد واز جان درآویزد ازاین سبب است که در ارسال بندگی‌ها تقصیری می‌رود از او در حمایت کفایت که تکلیف مطالعهٔ آن لازم باشد گستاخی نمی‌نماید اما چون از آن نیز چاره نیست که بهر وقت تجدید دعا میکند بوقت توجه موصل معتمد عثمان این بندگی را اصدار گردانید وتاامروز که هفتم ماه ذی‌القعده است مدت پنج ماه بلکه

زیادت است بیش از این تصدیع شرط نیست و از روی آنکه حرمان از امثلهٔ همایون حاصل است میگوئیم مدتی شد که ز دلدار ندارم خبری هزار سال در دولتی که دین ما بدان باشد و دنیا تبع بماناد . والسلام .

رسالة الصاحبیه

رسالةالصاحبیه ـ کتابی[1] است مشتمل بر فن انشاء فرامین والقاب و عناوین و طغراها ومخصوصاً قسمت عمدهٔ این کتاب درفن حسابداری ودفترداری وحساب رقوم و سیاق میباشد این کتاب در زمان شمس الدین محمد صاحبدیوان جوینی وزیر ابقاخان نوشته شده و بنام وزیر مزبور **رسالة الصاحبیه** نامیده شده است. کتاب مزبور شامل اسامی و اصطلاحات بسیاری درفن حسابداری وتنظیم اسناد و نوشتجات وقبالجات میباشد ودر نوع خود بی‌نظیر است. متأسفانه بواسطهٔ افتادگی صفحات اول وآخر نام مؤلف معلوم نشد.

کتاب مزبور متعلق به کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك است وما در اینجا چند نمونه ازمطالب ومندرجات آن را نقل میکنیم:

ورده فروختن

ورده فروختن[1] ـ فروخت کمال‌الدین حسین ابن عبدالله ابن عثمان السیواسی یك نفر غلام ختائی طهماسب نام بالابلند ـ سفید پوست ـ سرخ روی ـ سیاه چشم ـ گشاده ابرو ـ بدارندهٔ مکتوب خواجه غیاث الدین محمود ابن عبدالله احراقی بمبلغ پانصد دینار زر سفید **طلغبی** نقد شهر تبریز که نیمه آن بود ۲۵۰ دینار بحضور تمغاچیان و دلالان شهر تبریز که اگر دزدیده ویا بدلارغو بیرون آید عهده وجواب برفروشنده باشد بدلالی فلان وفلان کتبه فی تاریخ سیم ماه مبارك ربیع الاخر سنه احدی وثلثین وسبعمائه.

۱ـ **ورده** یا **برده** بمعنی بنده وغلام میباشد.



اجاره

باجاره داد کمال الدین حسن بن عبدالله بن محمد الخیاط فرزند خود را حسین نام به‌استاد اجل منعم‌محترم ملك‌الصناع جمال‌الدین حسین‌بن احمددیباجی یکسال متواتر متوالی بمبلغ پنجاه دینار زرسفید طلغمی نقد شهر تبریز که نیمهٔ‌این مبلغ بوده۲۵تاصنعت دیباجی کند وامانت‌ودیانت‌بجای‌آوردوملازم کار باشد بگواهی جماعتی که اسامی ایشان در مکتوب یاد کرده شود . کتبه فی تاریخ دوم شهر مبارك ربیع‌الاول ۷۵۶ .



آزاد نامه

این مکتوب ناطق است بذکر آنکه‌آزاد کرد صدر کبیر خواجه ... الدین یك نفر غلام **اروس اسیل ملیان** نام میانه‌بالا ـ سرخ روی ـ کبود چشم ـ پیوسته ابرو حسبةلله تعالی و طلباً لمرضاته و از جهت‌آن روز که یوم لاینفع مال ولابنون الا من اتی الله بقلب سلیم تا بعد از این مالك نفس خود باشد و هر کجا که خواهد اقامت کند و بعدالیوم هیچ آفریده را از متعلقان این آزاد کننده و غیره با این غلام هیچ حقی و دعوی نباشد و مانع و مزاحم وی نگردد تا بفراغ خاطر بدعاء دولت روزافزون مشغول گردد بدینموجب گواه برخود گرفت جماعتی را ازاعیان وثقات . کتبه فی ۱۱ ماه مبارك ربیع الاخرسنه احدی و ثلثین وسبعمائه .



براة صراف

خواجه فخرالدین صراف رساند دروجه
فلان پنج عدد کمخا بدست جمال الدین
دیباچی

زررایج صدوپنجاه تومان

و اعتماد برعلامات کند کتبه فی تاریخ
اوایل ربیع الاول احدی وثلثین وسبعمائه



براة بزاز

خواجه کریم الدین بزاز رساند بدست
خواجه مفتاح کتان دوسی

صد ذرع

تا وقت حساب محسوب باشد فی ۲۱ ماه
ربیع الاول احدی وثلثین و سبعمائه



براة عطار

خواجه بهاء الدین عطار رساند جهت
شربتخانه بدست حسن پهلوان نبات و
قند و شکر

نبات قند

واعتماد برعلامات کند کتبه فی التاریخ
دهم ماه ربیع الاول ۷۳۱



براة اجاره زمین

مولانا فخرالدین احمد رساند از اجاره
زمین که در تصرف دارد یکساله از غرهٔ
محرم الحرام سنه احدی و عشرین و
سبعمائه لغایت سلخ ذی الحجة المذکور

ده دینار

تاوقت حساب محسوب باشد . کتبه فی
التاریخ المذکوره

محمد بن عبدالخالق میهنی

قسمتی از رسالهٔ محمدبن عبدالخالق میهنی که درفن انشاء ودبیری تحریر شده است چون حاوی بعضی از اصول قواعدفارسی ورسم‌الخط قدیم‌است دراینجا نقل میشود . در بارهٔ محمدبن عبدالخالق‌میهنی مختصری درمقدمهٔ این‌کتاب ذکرشده‌است .



بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم همهٔ سپاس‌وستایش مرخدای راتعالی که خداوند و بخشندهٔ هستی ونیکی و زندگانی و روزی اواست و درود وآفرین از او بربهین وگزین پیغامبران او محمد مصطفی وبراهل بیت و یاران و امت او . فراهم‌آرندهٔ این سخن ها خواجه امام اجل افضل معزالدین کمال الاسلام محمدبن عبدالخالق المیهنی‌میگوید رضی‌الله عنه وعن والدیه که هرچند دبیری صناعت بلندست و ازآن برتر است که مترسمان گمان برده‌اند تا به بضاعت اندك در او تصرف می کنند و خللهای ظاهر میشود بلکه در این صناعت فضل و افر باید وخاطر روشن وممارست بسیار ومن نیز بدین‌حرفت متظاهر نبودم اما چون دوستی عزیز اقتراح کرد وحق اوواجب بود برحسب اواین چند ورق شکسته‌آمد وبعید نبود اگر به برکت‌آنکه برپی درخواست او رفتم توفیق موافقت کند تا پسندیده‌آید . و بیشتری از مراسم دبیری که در اخوانیات و سلطانیات بکار شود با نامهٔ چند که دستوری بود در ....

مبتدیان جمع کرده آمد و بردو قسم بنا نهاده شد یکی در مراسم و آداب ومقدمات
این صناعت که آن را عنوانات خوانند ودیگر درمقاصد کتاب ازفنون نامها وجوابها
در عقب این رسالت در صناعت استیفا ورتبت و شرایط آن با چند مثال از محاسبات
برسبیل ایجازتحریر کرده آمد و درخاتمت کتاب چند مثال از وثایق از محاسبات و
صکوك شرعی ایراد افتاد تا این رسالت جامع بود مرمبتدیان را باصناف کتابت، و ما
توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب .

قسم اول در عنوانیات

بدانکه نخستین آلتی که دبیر را حاجت است خط نیکوست وشرایط و آداب
خط و قلم بسیارست اما آنچه بدین صناعت تعلق دارد آن است که اولا دست برخطی
منسوب که ترسل را شاید روان گرداند و قلم و دوات وساز کتابت پاکیزه وقلم ها
چنان گزیند که میانه باشد درسه چیز در قد، دربری و درصلابت تا بآسانی فرمان
برد و قلم باند کی نسوده و روشن بود و کاواکی [1] میانهٔ اوتنگ بود که آن نشان
شایستگی او بود وبری قلم چنان سازد که سن او دراز بود باندازهٔ بند انگشت مهین
وشق قلم تا نیمهٔ سن بیش نیاید و شحم قلم را اندکی برروی او بگذارد تا روی قلم
نیك شود که آن خط را ضعیف گرداند و قط قلم میانه کند نه محرف ونه جزم وبند
را از پایان قلم بگشاید که آن بستگی سخن آرد وچون قلم کوتاه شد بیندازد که آن
نشان ادبار بود و برتراشهٔ قلم ننشیند که گویند سبب اندوه بود و دوات را همیشه
سیاه و نرم وخوش بوی دارد واگر گرد بود برجانب راست نهد واگر دراز بود از
پهنا پیش خود نهد چنانکه موضع لیقه را راست دارد و از سن قلم یك نیمه بیش
به مداد آلوده نکند و جامه و دست را از سیاهی صیانت کند و مده از دوات چنان
بردارد کی نسبت قلم با صحرا دارد و میل برآن سو کند تا اگر قطرهٔ مداد از قلم
بیفتد بجامه نرسد واگر بآسانی برنیاید انگشت کهین را برظاهر دوات نهد تاقلم

۱ـ کاواك بمعنی شکاف

را مدد کند و قلم را همیشه برفرق راند چنانکه تمامی قط او در مقاطع حروف هویدا بود و اعتماد بریك سو نکند و چون قلم از دست بخواهد نهادن سترد تا زود خشك شود و چون باز بردارد اگر چه کند نشده باشد قط او را تازه کند و در راندن و کشیدن قلم بکوشد تا آواز نیارد که صریر قلم یا از ضعف قلم بود یا از گرانی دست وهردو عیب است در کتابت وبدست و دندان با قلم بازی نکند وچون سخنی درمیانه نبشتن فراموش شود و یا سیاقت سخن فرو بندد قلم بگوش نزدیك برد تازود بایادآرد ودر این اخبار آمده است و کاغذ سفید و هموار گزیند و گوش دارد تابرروی کاغذ نویسد و درنامهٔ که از زبان بزرگان نویسد و یا سوی بزرگان نویسد بریك وجه بیش ننویسد و اما برظهر نامهاء باطل کرده نبشتن سبك داشتن مکتوب الیه باشد و بابزرگان این بستاخی [1] نکنند و اگر ضرورت افتد با اکفا روادارد ولیکن عذر بخواهد و حروف نامه متقارب نویسد و هرچه حروف فردست چون راوزا و مانند این آن شیرین ترآید که بشکل خردنهد و بهر قلم که نویسد طول الف و لامها چنان نهد که برآن قلم هشت نقطه تمام باشد ونقطهٔ تمام در کتابت آن را خوانند که قلم بر کاغذ نهند وبقدر عرض قلم طول نقطه فرو کشند و اگر ازین قاعده بجهد ! میل بدرازی ستوده ترازآن دارند که بکوتاهی و لیکن متناسب باید وبرده نقطه نیفزاید و کششها چون با و تا ونون و یا باندازهٔ الفی بیش نیست و اگر در کلمه از حرفی به حرفی کشند و دراز ترخواهند کشیدن باندازهٔ دوالف بیش نکشند و هرگاه که درقد الف بیفزود در مدات عرضی بحسب آن بیفزاید و هرحرف و کلمه که تمام شد چنان باید که بیاضی گردآن درگردد و این بیاض ها یکسان باید و درجمله از اول نامها تا بآخر متناسب باید چنانکه آخرین حرف از نامه بهمان‌قالب برآید که اول تا پسندیده آید و در هر سطر که یك کلمه‌فرا کشید دیگری نکشد که آن خط را زشت گرداند و سطرها راست دارد و اگرچاره نباشد میل به بالا کند و از نشیب بپرهیزد و فرجها میان سطور نگاه دارد و هر سخن که بپایان رسید اندکی بیاض بگذارد آنگاه سخنی دیگر آغاز کند تا نبشته مفهوم

۱- بستاخی - بمعنی گستاخی

تر آید و اگر کلمتی بآخر سطر افتد کی در استوای خط نگنجد پیشی بخاطر آن را
باید دیدن تا چون به نهایت سطر نزدیك رسد بر بالا نشیند و اندکی باز پس آید
تا آن کلمه را باستحقاق خویش جای تمام دهد و هیچ کلمه که حروف آن متفرق
بود روا نباشد که حرفی بآخر این سطر افتد و باقی به اول دیگر سطر بلکه خاطر پیش
رو قلم دارد و چون بچنین مضیقی خواهد رسید کلمت اول را فرا کشد تا بیاض را
مستغرق گرداند و در نامه اعراب و نقطه ننهند الا بجایگاه اشتباه و بجایگاه عنایت
هم روا داشته‌اند تاکید را اما بی‌عذری نقطه و اعراب نهادن منسوب کردن مکتوب
الیه باشد بجهل و آنجا که بضرورت به نقطه حاجت بود کوش [1] دارد تا آن نقطه
نهد که بر بالای حرف باشد چون ت و ض و ش و مانند آن و هرچ بیرون این است
چون س و ص و طو ع استحقاق نقطه ندارد و اگر نهاده شود خطا بود و چند حرف
است که در پارسی نیست چون ص ضط ظ و برض وظ اتفاق است اما ص وط بپارسی
آمیخته شدست بکوشد تا کمتر نبشته شود چنانکه مثلا سرخ و شست و مانند این
به سین نویسد و چند حرف است در زبان پارسی که در زبان تازی نیست چون
پ و ژ و چ و گ این هریك را به سه نقط علامت کند تا اشتباهی نیارد وچون این
مقدمات معلوم گشت کنون چندنکته که برخاطر بود در شرایط کتابت یاد کنم.

بباید دانستن که خطوط هر لغتی که بیرون تازی است چنان نهاده بوده‌اند کی
حروف آن متفرق بودست این پیوسته نبشتن بخط تـازی مخصوص است و کتابتی
که لغت پارسی را بودست ناپیدا شدست و این کتابت که ما امروز مینویسیم بـرای
زبان تازی نهاده‌اند نبینی این حروف را که برشمردیم در این خط صورت نیست و
بدین سبب اختلاف افتادست درچند کلمه میان لغت تازی وپارسی واز آن کلمه یکی
آن است که **گلو** و **ابرو** و مانند این در پارسی بی‌الف نویسند ودرتازی هرچه واو
از او گسسته باشد چون نصروا بالف نویسند هر آینه و هر چه واو بدو پیوسته باشد
چون آمنوا بالف نویسند و بی‌الف هم روا بود .

و دیگر همه و **رمه** و**بنه** ومانند این به ها نویسند هرچند در لفظ می‌نیاید

۱ـ شاید در اینجا کوش دارد بمعنی کوشش نماید استعمال شده است .

روی وموی وبوی وخوی وجای وسرای بیانویسند هرچند در بیشتراوقات یا درلفظ نیاید و **سه دیگر** امالت درتازی بالف نویسند چون کتاب وعتاب وهمچنین جمادی الاولی وجمادی‌الاخرة واما درپارسی به یانویسند چون **سیر** و **شیر** و **دیر** و **نهیب** و **آسیب** وماننداین. **چهارم** درتازی هراسم که دراو تاءِ تأنیث بودتارا گردنویسند چون سلامة وعافیة و مانند این و تاءِ تانیث را بدان شناسند که در پیش او حرف مفتوح بود وچون براو وقف کنی ها گردد و اما درپارسی دوقسم میشود آنچ تا در لفظ گفته‌میشود ومتداول شدست‌تارا کشیده نویسند چون **دولت** و **سلامت** و **عافیت** و**معاملت** و **مقالت** وآنچ تا درلفظ نیاید تارا گرد نویسند چون حجره و مناظره و فایده تاگویی مثلا مقالتی که میان شما در حجرهٔ فلان رفت مناظره بی‌فایده بود. **پنجم** سم و خم و دم به میم تنها نویسند هرچند به نون و با گفته میشود. **ششم** هر پارسی که باچیزی دیگر اضافت کنی یا در نباید آوردن واگربرسبیل نکره گفته شود یادرآرند چنانکه گوی درین‌مثال : گفتی در حجرهٔ فلان بی یا، آنگاه گفتی مناظرهٔ‌به‌یا، تامعلوم باشد .

نکتهٔ دوم : در تازی صلوة و زکوة و ربوا به واو نویسند که به واو والف آمدست درمصحف و اگرچه درغیر مصاحف بالف روا دارند نبشتن اما در فارسی چنان نویسند که درلفظ آید چون صلات و زکات ومانند این .

نکته سوم : در تازی هراسمی که درمیانهٔ او الفی بود اگر سخت مشهور ومتداول بود الف ازخط بیفکنند چون ابرهیم واسمعیل وخلد وصلح واما اگربس مشهور ومتداول نباشد الف اثبات کنند چون جابر و سالم و حاتم و در پارسی همین طریق را متابعت کنند در اسماء تازی وامادر اسماء پارسی اگرچ [1] مشهور بود الف نشاید افکندن چون شادان ودارا .

نکتهٔ چهارم : در پارسی هر نام که دراصل صفتی بوده باشد چون اورا علمی گردانند و او بصفتی معروف تر و متداول‌تر ازآن بود که باسمی بالف ولام نویسند چون الموفق‌المظفرالحرث الحسن‌الحسین واگرباسمی متداول‌ترازآن‌بود

۱ـ بمعنی اگرچه

که بصفتی الف و لام درنیارند چون احمد ومحمد ومنصور ودرپارسی متابعت عرب کنند الا بجایگاهی که برصیغت وبیان‌پارسی‌خواهندنبشتن آنگاه الف ولام درآرند چنانکه‌بنویسد ازحسن مروزی واگر برصیغت تازی‌نبشتی بایستی نبشتن من‌الحسن المروزی وهرگاه که دواسم درصورت حروف متماثل باشند چون نصر ونضرقاعده آنست که‌آنکه مشهورتر بود بی‌الف ولام نویسند وآن دیگررا بالف ولام نویسند چون نصربن فلان والنضربن‌فلان وحرب‌بن‌فلان والحرث‌بن‌فلان .

نکتهٔ پنجم : هراسم که درو دو واو گردآید چون داود وطاوس یکی حذف کنند وعمرو را واوی درآخر اوافزایند تافرق بود میان او ومیان عمر.

نکتهٔ ششم : هراسم که درپارسی جمع کننداگرمسمی افزاینده باشد چون گیاه و درخت و حیوان جمع آن بالف و نون کنند گویند درختان و اسبان و مردان واگرمسمی جمادی بود ناافزاینده چون باغ ومسجد وسرای جمع او بهها والف کنندگویند باغها ومسجدها وسرایها وجزین روانباشد .

نکتهٔ هفتم : چون بلفظ این وآن بآدمی اشارة افتد به کاف باید گفت چون‌آنکه گفت واین که میگوید وچون بغیر آدمی اشارة افتد بجیم باید گفت چون‌آنچه می‌جستی واین چه می گوئی .

نکتهٔ هشتم : هرگاه که در پارسی دونام را ترکیب کنند و یکی گردانند شرط آن است که اگر بدان مرکب بر دومعنی دلالت می کنند جداگانه نویسند چون خوارزم‌شاه و کرمان شاه واگر بدان‌مرکب بریك معنی بیش دلالت نمیکنند پیوسته نویسند چون ملکشاه و ایرانشاه که مقصود از این آن است تابرذات تنها دلالت کند نه بر آنکه او شاه ایرانست واما خوارزم شاه دلالت میکند برآنکه او شاه خوارزم است .

نکتهٔ نهم : که و **چه** اگر برای استفهام بکار دارند بهاباید نبشتن و اگر استفهام‌رانباشد ولیکن برای صله در میان سخن‌آید بیا باید نبشتن چنانکه‌گوی : معلوم‌شد که‌آن متعدی **که** بود وجواب‌اوبرمنست **جی** دانسته‌ام که‌جی بی‌خویشتنی کردست .

نکتهٔ دهم : چون کلمتی را بتبعیت بکار دارند درصلهٔ سخنی وبدان مشهود گردد روا دارند که صله را بموصول بپیوندند و بمیانت یك کلمه درخط آرندچنانکه گوی : شنیدم که بااو مهترمی گویند واین پیوند جز آنجا رخصت نیست که سخت متداول بوذ وجز با آن کلمه رخصت [1] نیست که مشهور گشته باشد .

نکتهٔ یازدهم : چند لفظ است در پارسی که اگر بر آن جمله که در افواه است نبشته شود شنیع باشد شرط آن است که حرفی را که محل تهمتست بدل کنند چنانکه در کستاخی و کسیل کردن بنویسند بستاخی و بالف نیز روا دارند گویند استاخی کند وفلان را اسیل کردم .

نکتهٔ دوازدهم : چون اصل این زبان لغت پارسی است چندانك در امکان آید وضع این لغت را بتبع باید کردن ویالفظ پارسی را بصیغت پارسی کار بسته می‌شود آسان بوذ چنانکه گوی: جایگاهی است فلان جای‌سپاه سالارفلان‌را گفتم ومانند این اما چوی باصیغت تازی برند چنانکه مثلادراسم پارسی‌الف ولام درآرند حروف پارسی را تغییر کنند بحرفی که بدو نزدیك تر بوذ چنانك الخانقاه الفلانی والاسفهسالارفلان واین تصرف مخصوص است بحروفی که پارسی را بوذ خاص‌چون **با** و **ژا** ومانند این تااین دقیقه در خاطر بوذ و برعموم رانده نشود وهر کلمه که در بارسی مثلا **بفا** بوذ اگر چند قومی **بپا** گویند صواب آن بوذ کی بفا نبشته شود چنانکه گویی زردفام واین ومانند این ۂ همچنین در **ژا** و **با** و **پا** و دیگرها چنانکه گوی برزفان فلان رفت بفا وهمیدون گویی طعامی بی‌مزه بود بزای‌صافی وباز گوی مژه چشم بژای بارسی و **دیوار** برابابد نبشتن و **بام** بمیم و هرچ در اصل بواو گفته شود در تصرف اوهم واو بکار دارند چنانکه از **انداز** گویند **بیندازد** و از **آرایش** گویند **بیاراید** وچند کلمه برخاطر بوذ از پارسی یاد کرده آمد تااوضاع آن بداند و از تصحیف احتراز کند **روی** مردم و **مس** روداب و بربط دوذه چراغ و عترت توده خاك توز کمان توزدام توی جامه تای ریسمان پویهٔ اسب پویهٔ دوست و آرزوی او پود کرباس بود گذشته پودهٔ درخت آینهٔ چینی

---

[1] ـ رخصت یعنی اجازه واین کلمه هم اکنون درنواحی خراسان معمول‌ومصطلح‌است.

آذینهٔ هفته آئین رسم زاد جوانمردی‌رای تدبیررای امیرهندوان. این و امثال این کوش باید داشتن تا خطا نیفتد وچون این نکت تقریر افتاد بدانك مدار دبیری برد و چیزست یکی مراسم و آداب مخاطبات شناختن ودیگرسخن مهذب گردانیدن ودست رس خویش بسخن بسیار کردن چنانك در هرمعنی که حاجت افتد بی‌اتعاب خاطر و رویت بسیارلایق بدان حادثه آنچه خواهد بتواند نبشتن اگر موجز باید اگرمشبع اماشناختن مراسم دبیری بباید دانستن که نگاه داشتن مراتب میان‌کاتب ومکتوب الیه باید وهمیشه نسبت مکتوب الیه باکاتب ازسه بیرون نبوذ یا مهتر ازو بوذ ویا کفو و یامال او[1] بوذ یافروترو کهترازو بوذ واین هر رتبتی را درجاتست و لکن ما ازهرطبقهٔ دوطرف بازنمائیم اعلی وادنی تا بفهم نزدیکتر بوذ وشش درجت که مبتدی درسخن راندن نگاه‌دارد تابزودی متنبه شودتفاوت مراتب را وباهرطبقهٔ ازین اصناف ترتیب نگاه باید داشتن در بیست جای .

۱ـ ظاهراً مقصود همال است : کفو و همال .

وجیه الدین نسفی

نامهٔ زیر را وجیه‌الدین نسفی به همام‌الدین تبریزی نوشته است .

وجیه‌الدین نسفی ازمعاصرین ومصاحبین ملوك کرت ودرزمان شمس‌الدین محمدکرت بوده است ودر سال ۷۰۶ قاضی هرات شده است . [۱]

مخاطب نامه همام‌الدین[۲] شاعر معروف است که درسال ۷۱٤ وفات یافته‌است .

من انشاء علامه وجیه الدین النسفی الی مولانا الامام و شیخ الاسلام همام الملة والدین التبریزی

ای نسیم سحری ای نفست جان پرور　　اگر این بار مقرر شودت عزم سفر

چون بدان کوی رسی ازسر اخلاص و نیاز　　شعف بنده بدرگاه همام الدین بر

نیازمندی ببوسیدن بساط نشاط قدس و آرزومندی بنوشیدی شراب انس حضرت مقدسه مخدوم مولانا الاعظم سلطان الطریقه برهان الحقیقه قدوة الواصلین زبدة الواجدین امام اهل الحق والیقین همام الملة والدین ازمبادی وغایات وحدود ونهایات متجاوزاست حصول آن مواد که مقصداقصی ارباب عقل وعروهٔ وثقی اصحاب فرع و اصل است سببی بخیر باد حق علیم است و کفی به شهیدا که در این مفارقت جسمانی :

۱ــ نسف بفتح اول وثانیه ثم فاء هی مدینة کبیرة الاهل والرستاق بین جیحون و سمرقند خرج منها جماعة کثیرة من اهل العلم فی کل فن وهی نخشب نفسها الخ (معجم البلدان)

۲ــ برای ملاحظهٔ شرح حال همام‌الدین تبریزی رجوع شود به‌مقدمه‌ئی که مؤلف این کتاب بردیوان همام نوشته است .

بسوی سدره ز من مرغ طاعتی نپرد که نامه‌ای نبرد از دعات در منقار

ازحضرت واهب الرحمه مجاورت آستان قدس آشیان حضرت مولوی‌خواسته خودآنجناب را از شدت نیاز مثل‌این مخلص چه کمال‌و آن آستان را از نقش جبین بنده چه جمال .

از بس که سران سلطنت جوی مالند بر آستان او روی

پیداست ز افسر سلاطین بر خاك نگار خانهٔ چین

اما بیش از این نیست که بنده شرف خود در عزت انتمای آن حضرت به‌بیند وعزت خود شرف انتساب باصحاب بارگاه درگاه میداند بزبان ضراعت که بضاعت مقیدان راه ارادت است مسئلت میرود تااز آنجا که فیض عام انعام شامل آن حضرت باشد در اوقات مرجوه بنده رابعین عنایت ملحوظ فرمایند « یك نظر ازتوست وصد هزارعنایت ـ منتظرم تا که وقت آن‌نظر آید » اوامر و نواهی‌را چشم انتظار گشاده و دل برامتثال نهاده . انشاءالله .

علاءالدوله سمنانی

احمدبن محمدبن احمد سمنانی بیابانکی ملقب به علاءالدوله ازمشاهیر مشایخ صوفیه است ودو رباعی ذیل باو منسوب میباشد :

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی ... به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را ... بهتر که هزار بنده آزاد کنی

*

این ذوق و سماع ما مجازی نبود ... وین وجد که میکنیم بازی نبود
با بی‌هنران بگو که ای بی خردان ... بیهوده سخن باین درازی نبود

علاءالدوله در سال ۷۳۶ در صوفی آباد سمنان وفات یافت و همانجا مدفون شد [۱]
اینجا نامه‌ئی استکه علاءالدوله به عالم و عارف نامی شیخ صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم حمویه جوینی پسر شیخ سعدالدین حموی نوشته وبرای او چهل عدد انار فرستاده است [۲] .

من انشاء سلطان المشایخ شیخ رکن‌الدین علاءالدوله السمنانی الی شیخ‌الاسلام خواجه صدرالدین ابراهیم‌الحموی

اشتیاق به طلعت میمون و غرهٔ همایون سمی خلیل الله و ابن ولیه از آن گذشت که در نامه شرح شاید داد. از صوفی آباد خدا داد مینویسم این زمین پاره بهمه وجود زبان شده میگوید مشتاق مساس قدم مبارك ایشانم و چون دستم بدان دولت نمیرسد سرتواضع فروآورده ازثمراتی که در بدو فطرت بدیع فاطر دررحم من ودیعة نهاده میباید که بلب آن برگزیدهٔ حضرت برسد بروفق ملتمس‌او ده انار

۱ـ حواشی شدالازار ـ ریاض‌العارفین

۲ـ وفات ابراهیم حموی درسال ۷۲۲ ومدفنش در قریهٔ بحرآباد که از قراء جوین است ومسقط‌الرأس شیخ سعدالدین وشیخ ابراهیم حموی میباشد .

ملیسی فرستادیم تلك عشرة کامله واتممناها بالثلاثین سمانیه لیتم اربعین عدداً کاملا و بعد ازآن این بیچاره را بتشریف خاطر مشرف گردانیده بود برحاشیه مکتوب فرزندم صدرالملة والدین ابداله لازال مفتخراً بصدارة ابیه وسعادة جده وذویه از ما بنوازش تمام مخصوص است . مهر او در درون جان من است [1]

۱ــ این نامه از مجموعهٔ منشآت غیاثی نقل شد

ملك شمس الدین محمد کرت

ملك شمس الدین محمد کرت پسرملك رکن الدین ابوبکر و او پسر ملك تاج الدین عثمان مرغنی و اوبرادر عزالدین عمر مرغنی [1] است که وزیر سلطان غیاث الدین محمد غوری بود [2] شیخ ثقة الدین عبدالرحمن فامی صاحب تاریخ هرات در مدح او قصیده‌ای دارد که مطلع آن این است :

اقبال شد مساعد و ایام شد غنی — در عهد عزدین عمر آن شاه مرغنی

فرخنده خسروی که ز کحل سخای او — دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی [3]

در موقعی که مغولها بایران آمدند ملك شمس الدین حاکم هرات و کابل و جام و باخرز بود . چون مردی شجاع و با سیاست و فهیم بود با امرای مغول سازش کرد و با چنگیزخان از در صلح درآمد و نزد منکوقاآن رفت و او منطقهٔ حکومت ملك شمس الدین را بسط داد و نواحی دیگری را ضمیمهٔ ملك اوکرد و ایالات سیستان و غزنین و قندهار تاحدود هندوستان و از طرف دیگر تا نواحی بلخ جزو منطقهٔ حکمرانی‌اوشد ، اما هولاکو از اوکدورتی پیداکرد و عاقبت لشکری بفرماندهی **بغور** برای دستگیری او فرستاد . ملك شمس الدین باسپاه مغول جنگ کرد وآنها را شکست داد و**بغور** امیر سپاه رادستگیر نموده باوضع فجیعی هلاك کرد و پس از چندی باعقل و سیاستی که داشت وضعیت خود را با هولاکو التیام داد و نزد هولاکو رفت .

خان مغول نسبت باو ملاطفت و مهربانی نمود واو را چندی در نزدخودنگاهداشت و

۱ــ عزالدین عمر مرغنی از طرف سلطان غیاث‌الدین محمد غوری حاکم هرات بود (حافظ ابرو)

۲ــ در سال ۵۷۵ سلطنت غور وغزنین و خراسان و هندوستان به سلطان غیاث‌الدین محمدسام ومعزالدین محمدسام تعلق داشت.وخوارزم وبعضی از خراسان تکش داشت «طبقات ناصری»   ۳ــ تاریخ هرات ــ معین‌الدین زمجی.

برسالت نزد ناصرالدين محتشم پیشوای اسمیلیهٔ قهستان به **سرتخت** فرستاد و ناصرالدين محتشم باوساطت و موافقت او نزد هولاکو آمد و این در سال ۶۵۴ بود [۱] . پس از اینکه نوبت سلطنت به ابقاخان پسر هولاکو رسید بملك شمس الدين نامه نوشت مضمون آنکه از او ذکر خیری بسمع ما رسیده بایدکه سخن اصحاب غرض را نا مسموع انگاشته و چون احکام والطاف مارا دریافت میکند بی‌تردد به هرات رود وآن سرحد را تااقصای افغانستان تا حدود شبور وآمویه چنانکه از امارت و حکومت او سزد آبادان‌گرداند و در خطهٔ هرات ساکن شود. و جهت تسلی خاطر ملك نامهٔ خود را بسوگند مؤکد گردانید [۲] ملك شمس الدين باین بیانات مطمئن و مستظهر گردید و امور و لایات مذکور را قبضه نمود .
اما پس از چندی ملك شمس الدين را تشویشی ازابقاخان در خاطر راه یافت و از خدمت او اعراض نمود و شعری راکه در اول نامهٔ ذیل مندرج است برای صاحبدیوان‌که وزیر ابقاخان بود فرستاد . شمس الدين محمد صاحبدیوان که با ملك شمس‌الدين غایبانه الفتی داشت و این تیرگی روابط را برخلاف مصلحت او میدانست نامه‌ای راکه در اینجا نگاشته میشود برای او ارسال داشت و او را با اطمینانی‌که ازپادشاه مغول حاصل‌کرده بود بآمدن و ملاقات ابقاخان تشویق و تحریض‌نمود و حتی پسرصاحب دیوان بهاء الدين‌که درآنموقع حاکم اصفهان بود نیز شرحی بملك شمس الدين نوشت و قاصد و پیغام فرستاد تا بالاخره ملك شمس الدين مطمئن‌گردید و نزد ابقاخان‌که در اینموقع در آذربایجان بود رفت .
خان مغول نسبت باو بسیار مهربانی‌کرد وچون‌درهمان موقع خبررسید‌که**برکه‌خان**حاکم باکو بقصد جنگ با سپاهیان مغول مجهز شده است ابقاخان با عجله بطرف باکو رهسپار شد و ملك شمس الدين محمد کرت را نیز با خود برد . ملك شمس‌الدين محمد در این جنگ دلاوریها نمود و زخم های‌سخت برداشت. ابقاخان اطباء را بمعالجه اوفرستاد وخود باصفهان رفت. ملك شمس الدين نیز پس از بهبودی باصفهان رفت تا ازآنجا بموطن خود عزیمت نماید ولی‌ابقاخان نسبت باو بدگمان شده بود و باوجود اصرار وابرام شمس‌الدين محمد صاحب دیوان او را اجازهٔ مراجعت نداد . ملك شمس‌الدين در اردوی ابقاخان بود وباتفاق او بتبریز رفت وآنجا روزی در حمام هنداونهٔ مسموم باو خورانیدند و بآن زهر هلاك شد . جسد او را پسرش رکن الدين به‌جام برد و درمقبرهٔ شیخ احمد جامی‌دفن‌کرد. پس از چندی ابقاخان ملك رکن الدين مذکور پسر شمس الدين را جانشین پدر ساخت و او را لقب ملك شمس الدين داد وباینجهت به ملك شمس‌الدين‌کهین موسوم گردید .
مولانا وجیه الدين نسفی را [۳] در مرگ ملك شمس‌الدين قطعه‌ای است ازاینقرار :

۱و۲ــ تاریخ حافظ ابرو .

۳ــ وجیه الدين نسفی درسال ۷۰۶ قاضی هرات شد .

بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قـاز مصحف‌دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت برآمدآیت والشمس کوّرت در حال [۱]

اینك نامه های شمس الدین محمدکرت و شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی :

چون نوبت خانی به اباقاخان رسید ملك شمس‌الدین از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد از سر شکایت این دو بیت را به صاحبدیوان نوشت

بسوی خسرو ترکان زمن که میگوید که نیم روز وطن‌گاه پور دستان است
که از مهابت شمشیر و گرز گاو سرش هنوز خانهٔ افراسیاب ویران است



صاحب دیوان برای استمالت جانب و خاطر ملك شمس الدین این مکتوب را که‌آب لطافت ازآن مترشح است و بنیان فضل بدان متوشح بفرستاد .

فروغ‌ملك ملك شمس دین محمد کرت توئی که همچو فلك سربسر همه جانی
مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی
زرای روشن باریك بین توالحق چنان‌سزد که‌چواین شوق‌نامه‌برخوانی
زباد پای برانگیزی آتش عزمت بآب حزم غباری که هست بنشانی

چون عادت سپهر بد مهر آن است که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان راآسان برنیارد پس هرحیلت و اجتهاد که ابناءآدم کنند زیادتی رنج و عناست .

تعودت الخلاف و لو کرهنا مزید و فاقها خصل الوفاق

۱ــ در تاریخ هرات معین الدین ز مجی ضمن شرح حال ملك شمس الدین کرت در یکجا مینویسد ملك شمس‌الدین را (ناگاه گیر) کردند. ظاهراً این عبارت‌درآنموقع بمعنی غافلگیر استعمال میشده است .

الالیت الوصال یعود یوما فاحکیه بما فعل الفراق

مصداق این دعوی آن است که سالهاست تا گوش جان و جان گوش بآوازهٔ خرد مخدوم مالك اسلام شهریار ایران شمس الحق والدین که روزگار اوامر و نواهی او را رام باد مروح گشته و بندهٔ کمینه محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند وچون نزدیك رسید که این کام بر آید وروزگار یك گام فراپیش نهد از غیب تأخیر روی نمود و سبب حدت دل بی‌طاقت و جان دور از افاقت که الحریص محروم مثل معلوم است از آن سعادت بازماند :

فرشته‌ای است برین بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

در این چند روز قصاد فرزند زاده محمد از آن جانب رسیدند و اخبار سائرهٔ جناب همایون بحضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل‌مرده‌زنده شد. درباب احتراز واجتناب ارحضرت علیا شمه‌ای برقلم منشی گذشته بودازراه جسارت و گستاخی همین قدرمینویسد که راه تجنب وتوهم مسدود فرمایند والسلام .



ملك شمس الدین در جواب صاحبدیوان این مکتوب را نوشته وفرستاد

چون ایام ولیالی متوالی درآن میکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد و هر اندیشه که دل‌بدان نهاده باشند تغییر و تبدیل کند پس سعی وجهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش نافع و مرجح نه . سالها بود ما نماز و روزه و استمداد هم در یوزه خواسته تا آقای عزیزصاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارك الرای والقدم شمس الملة والدین زید قدره بیند و غمان نو و کهن بازگوید :

با دشمن من دوست چو بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست

پرهیز از آن عسل که باز هر آمیخت   بگریز از آن مگس که برمار نشست

ازعنفوان ایام شباب وریعان اعوام صبا استوار سنت وشایطهٔ اتحاد مودت واسالیب محبت بین الجانبین مؤکد و بنیاد یگانگی مرصوص واز سمت بیگانگی مصون بوده وروی به قبلهٔ خق آورده واز آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث گردد دواعی کفار فجار تاتار میشود : از تو نپسندم که چنین بپسندی . اما از راه عقول سلیم برمقتضای شرع مطهر نبوی واخبار احادیث مصطفوی :

آن به که خردمند کناری گیرد   یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد

می‌میخورد و لعل بتان میبوسد   تا عالم آشفته قراری گیرد

دراین چند روزفرزند محمد میرسد آنکه صواب باشدباتمام رساند . انشاءالله

شهاب الدین اسمعیل جامی

مشایخ جام در ایام خود بسیار معزز و محترم بودند بخصوص چندتن از آنها که در حوزهٔ زادگاه خودتقریباً استقلال‌داشتند از جملهٔ آنها نویسندهٔ نامهٔ ذیل شهاب‌الدین‌اسمعیل جامی است .

در موقعی که الجایتوسلطان پادشاه مغول هرات رامحاصره کرده بود ملك فخرالدین حکمران هرات بوی متوسل شد و بوساطت او بود که الجایتو با ملك فخرالدین مصالحه کرد (سال ۶۹۹) نبائر شیخ احمد جام با ملوك کرت وصلت کار بوده و نسبت داشته اند در سال ۷۲۰ شیخ شهاب الدین باتفاق خواجه شمس الدین جامی و خواجه قطب الدین یحی در التزام ملك غیاث الدین محمد کرت به مکه معظمه عزیمت نمود .

نامهٔ ذیل‌را شیخ‌شهاب‌الدین جامی بعنوان‌طغا تیمورآخرین پادشاه مغول نوشته‌است [۱]

مکتوب شیخ شهاب الدین اسمعیل نبیرهٔ شیخ الشیوخ زنده پیل ملك علام احمد جام قدس سره‌العزیز بپادشاه‌طغاتیمورخان چنگیزی

السلام علیکم وعلی عباد الصالحین ـ من با تو چنانم ای نگار ختنی، کاندر غلطم که من‌توام یا تومنی. پادشاه ودرویش آواره دو همایند که ازیك آشیانه‌و آسنانه پریده‌اند . هما در اسم یکی است اگر چه در ضمیر دو است . انا من اهوی و من اهوی‌انا . پادشاه‌سایهٔ اواست‌السلطان ظل‌الله فی الارض-درویش‌هم سایهٔ او-الفقراء

۱ـ نامهٔ فوق از مجموعهٔ غیاثی نقل شد .

جار الله فی‌الارض چون باشد آن فقیر که همسایهٔ خداست ـ پادشاه دراساس تصرف است و درویش در لباس تصوف آن بسپاهی مفتخر و این بسیاهی مفتقر ـ الفقر سواد الوجه فی‌الدارین آن در بزمگاه جاه‌است واین در تك‌چاه‌فی‌غیابت الجب هردو شیر از یك دایه خورده اند اما از دو پستان و هر دو غذا از یك دانه گرفته اند اما ازدو بستان « وجنا الجنتین دان ـ فبای آلاء ربکما تکذبان » یکی را تصرف در جنان جهان است و یکی را تمتع در جنان جنان فیهما من کل فاکهة زوجان ـ فقیر بدل توانگراست و بدست درویش پادشاه بخود باز پس است و بخود رو پیش ـ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی‌الامر منکم ـ آن ملکی است در ملك موجود وانتم الفقراء الی الله و آن ملکیست حاکم در ملك شهود ـ فاحکم بین الناس بالحق غنای گدا ممدود است و غنای پادشاه مقصور ـ این راجور و آن را علی نور . پس از سی سال روشن گشت این معنی بآسانی ، که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی. از اینجهت که گهر هر دو از یك اصل ظاهر گشت که الملك و الدین توأمان . اما چون بهرهٔ هر یك از نهر دیگر است بینهما برزخ لایبقیان . پس بمعنی هر دو باهمند واز هم جدا وهریك را از جانب دیگر پیونداست بخدای عزوعلا ما باتوئیم و با تونئیم این چه حالت است . در حلقه ایم با تو وچون حلقه‌بردریم. اگر بطرف تفرقه نگری : من ار کجا و تمنای وصل توز کجا ـ و اگر بطرف جمع : غائب نئیم ما و شما یك نفس ولی ، بعد مسافت است میان من وشما ـ اگر التفات بچشم خشم نمائی قلم واسطی درکار است . اقراء و ربك الاکرم علم بالقلم از این سبب سنت است ـ ولیکتب کاتب بالعدل‌رعایت کرده این چند کلمه نوشته‌شد: بشنوحدیث من که‌بسی‌قصهٔ دراز، ازعاجزان ببارگه پادشا رسد ـ چون برادر عزیزصاحب زنده دل‌مقبول‌مقبل‌محبوب ارباب القلوب خواجه‌نظام‌الدین عبدالرحمن اعزه فی‌الدارین که از آل سلجوقی و اولاد شیخ الطایفه شیخ داود طائی‌اند قدس سره باعث این تحریرند. والامن ز حیرانی خموشم، همیسوزم مجالم نه که جوشم .احوال ظاهری را معروض خواهند داشت اما باطنی و رای هر دو جهان یقین شمارند که سلطنت دنیا و آخرت بلکه پیرایهٔ مقربان حضرت حلتست . فردا که بندگان فرد بفرد

بحضرت کبریا رسند هیچکس بخدا بعد از انبیا پیشتر و نزدیکتر از پادشاهان عادل نخواهند بود. ان الله یحب المعتطین من‌الله فی یمین العرض ؟ مرتبهٔ اول عدل است که بنده با حق راست باشد و از باطل جدا و از خدا در خلق نگرند نه از خلق در خدا و از معصیتها پایت ثابت باشد خصوصاً از همه مست کننده ها چه پادشاهان بحقیقت پاسبانان ملکند پاسبان باید که عاقل باشد نه غافل از شاه ـ شاه وی قلب باشد و از بندهٔ نا فرمان جهانبانی نیاید و اگر نماید نپاید. دیگر عزم جزم فرماید که بندگان خدا را عزاسمه رعایت فرمایند اگر وقت مساعدت نماید ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء. و بر ایشان پوشیده نمانده که بزرگی آل سلجوق و اولاد طائی قدس سره از آفتاب روشن تراست و ملاحظهٔ حال ایشان برهمه کس واجب ولازم. غالباً از رقم پرغمی که در خراسان واقع گشته اسم ایشان داخل شده و از این جهت دل ایشان شکسته و مجروح گشته دلهای مجروح شکستگان را مرهم مرحمت نهد.

ای گنج‌نوشد ارو در خستگان نظر کن   مرهم بدست وما را مجروح میگذاری

از آشیانهٔ این آستانه پریده‌اند در ایشان بآن نظر میباید نگریست و در جوار سلطان الاولیا احمدند بهمه باب با ایشان بطریق عزت میباید زیست.

دیدم که یکی ز کوی او میآمد   صد بوی وفا ز سوی او میآمد.

خاك قدمش بدیده در مالیدم   زیرا که زخاك بوی او میآمد

ایشان بکارسازی اینها برخیزند تا اینها بکار سازی ایشان بنشینند و برسریر سروری و سروررنشانده نگاه دارند این سخن را گزاف نشمرند و خلاف نشنوند از امثال چنین اعلامات که از فرط موالات میرود منت دار باشند باقی احوال اگر با تو رسم شرح کنم والا : ای بسا آرزو که خاك شده. سعادت آگاهی توفیق رعیت پناهی مزید باد.

قطب الدین یحیی جامی

خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری جامی از نبائر شیخ احمد جامی است. وی اهل سیر و سلوك و از مشایخ متصوفه بود و بهمین جهت در طریق تصوف مسافرتها کرد و درك صحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدرالدین اردبیلی و شیخ شرف الدین درگزینی را نمود و هفت نوبت سفر حج رفت که از جمله یك نوبت چنانکه ذکر شد در مصاحبت ملك غیاث الدین کرت بود .

در اینجا دو نامه از خواجه قطب الدین یحیی درج میشود که یکی بعنوان صوفی نامی علاء الدوله سمنانی است و نامهٔ دیگر برای خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید الدین نگاشته شده و در این نامهٔ اخیر و رود او را باصفهان و شاید ارتقاء وی را بمقام وزارت تبریك وتهنیت گفته است .

احتمال داردکه این نامه در سال ۷۲۵ تحریر شده باشد زیرا دراین سال بود که خواجه غیاث الدین محمد بجای تاج الدین علیشاه وزارت یافت

نامه های ذیل از مجموعهٔ منشآت غیاثی نقل شد

من انشاء خواجه قطب الدین یحیی النیسابوری الی سلطان الاقطاب شیخ رکن الدین علاء الدولة السمنانی

فاما ان کان من المقربین [1] فروح وریحان و جنة نعیم [2] وشمیم روضهٔ رضوان فردوس آسای مروحه جنبان و مجمره گردان ساحت راحت افزای روضهٔ بهشت

---

۱ و ۲ـ آیه‌های ۷۷ و۷۸ ازسورهٔ الواقعه

صفای شیخ عرصهٔ غبراسلطان مشاهیر اولیاء مع یناسب بالقابه و هی تستجیر بتراب جنابه باد ورونق آن تربت عالی رتبت بوجود پرجود خلف صدق ایشان ملك شرف بقایای انسان مبین رقایق حقایق العلم و العرفان معین رواتب مراتب اهل الایقان بقیهٔ اعیان ارباب الکشف و العیان لایزال محییا للطریقة والشریعه محبا الی واهب المعرفة والحقیقه مجیباً لاشارة وقضی ربك ان لاتعبدوا الا ایاه منیباً لاهل الانتباه الی‌الله روز افزون باد . لهم اجر غیر ممنون فقیر منسی بر ضمیر منشی آن رقم خامهٔ ولایت و علم جامهٔ کرامت با کورهٔ چمن ارباب سرور و والی ریاض مواطن مرتاض اهل حضور آئینهٔ مشرفه بقبول حضرت ملك غفور تحفهٔ دعا وهدیهٔ مرغوبهٔ ثنا مواجه میگرداند واین بیت شکوه آمیز نیز بزمزمهٔ شوق‌انگیز بجناب عنبربیز معروض میگرداند :

تناسیتم عهدی ولم انس عهدکم

و اعرضتم عنی و ما کنت مذنبا

هنیئاً لکم نور السرور فان لی

فؤاد بنیران الفراق معذبا

چه مدت سالی‌است تاازمهب تذکارآن تذکرهٔ ابرار واوتار مقیمان‌فتح‌آباد شمیم نسیم بمشام سوختهٔ سلیمی نرسیده عن‌البیاض بارضکم الی اخره . باستغراق شهود معتکفان انوار اسرار شاهد و مشهود اقتضای نقض عهود مخلصان ودود نکند یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود آری شاید که گاه گاه بنا بر اشارت **لی‌مع‌الله** ازراه غیرت درپس پردهٔ وحدت غیر نگنجد. لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل اما : این وقت نه بر دوام باشد، این حالت گاه گاه باشد . اگرنه بنده آگاه باشد بنابراین معانی تمکن بنده دراینحال محال مینماید که ثبات مخلوق در محال قدس مجال نداده و مظنهٔ خلل در عبودیت‌حضرت عزوجل باشد. و اعبد ربك حتی یاتیك الیقین چون باطراف دیگر این ترتیب اهل استعداد با اصحاب صدق باعتقاد در

ظاهر و باطن سنت اوتاد و سبب قربت حضرت جواد باشد . اذکرونی فی صالح ادعیتکم .

دوستان ازدوستان یادآورند   عهد یار مهربان یاد آورند

باقی ذکرشعف وعزام ونگرانی واهتمام مخلصان مستهام دارند وحروف‌صدر امام همام بقیةالملة الکرام زایرالرکن والمقام عرضه‌دارد .

من انشاء سلطان شیوخ الاسلام خواجه قطب الدین یحیی النیسابوری جامی‌الی‌اکرم‌الوزراء خواجه غیاث‌الدین محمد بن رشید فی‌التهنیه

این خرمی نگر که بمن ناگهان رسید
وین خوشدلی نگرکه بمن‌رایگان رسید
ناگه خبر شنیدم و یا رب چه خوش خبر
کاینك رکاب خواجه سوی‌اصفهان رسید

بشارت قدوم مبارکهٔ حضرت وزارت مآبی غیاث الاسلامی ملاذ الانامی اعلی الله تعالی شأنه وافاض علی‌العالمین بره واحسانه طبقات ارباب وطوایف اهل‌فضل‌را بادراك آمال وامانی و احراز شادمانی نوید پرامید داد . الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن خواند وگفت : آب‌الی‌المسند برهانها ، ردالی الکوفة نعمانها. ارادت‌آن ودلخواه چنان بود که اقامت رسم تهنیت‌را بامرغان هوا در طیران وبا باد صبا هم‌عنان گردد اما هجوم موانع متنوع و استیلای ضعف فرزند ارجمند بی‌مانند مولانا عزالدین دانشمند رفعه‌الله مالایحب ویرضاه تقریر فرمایند معذورفرمایند وازکمال بزرگی خرده نگیرند .

جان بعزم دست بوست پای دارد در رکاب
گر تعلل میرود سستی زضعف مرکب است

امید است که عماقریب این بقعهٔ ظلمانی‌را بنور حضور گلشن کند ودرتشیید قواعد بنیان وتوکید مقام تبیان عدل و احسان پیوسته سعی جمیل مبذول دارد و از احوال شکستگان هراسان خراسان بخود با خبر باشد که دعای دردمندان اثری تمام دارد . ظلال عنایت مخلدباد .

ملك معز الدين کرت

معز الدين ابوالحسين محمد کرت ازملوك غور وپسر ملك غياث الدين بودکه پس از دو برادر خود ملك شمس الدين محمد و ملك حافظ که مدت کوتاهی حکمرانی نمودند بسلطنت رسيد وچون دردوران او پادشاه مقتدری در نواحی خراسان وجود نداشت ودولت سلاطين مغول‌رو بضعف وانقراض ميرفت اين پادشاه غوری توانست درمدت چهل سال‌سلطنت بلا معارض خود قدرت وشوکتی بدست‌آورد. اين‌آرامش و سکون‌که در نواحی خراسان و عراق بوجودآمده بود در فاصلهٔ زمانی بود که حکومت خونخوار مغول زوال ميیافت و دورهٔ ديگری با تولد امير تيمور گورکان که در همين زمان واقع شد در حال پيدايش و تکون بود. ملك معزالدين ابوالحسين درسال ۷۳۲ بسلطنت رسيد وچهار سال بعد يعنی‌در سال ۷۳۶ سلطان ابوسعيدکه در حقيقت‌آخرين شعلهٔ دودمان چنگيزی بود وفات يافت. در اين‌اوقات سلسلهٔ سربداران‌که از اهالی‌سبزوار وشيعی مذهب بودند ظهور نمودند وشهرهای نواحی غربی و جنوبی خراسان را بتصرف درآوردند . خواجه وجيه‌الدين سربداری که درآنوقت رئيس سلسلهٔ سربداريه بود پس از استيلا بر بعضی از شهرهای خراسان در صدد برآمدکه تنها رقيب خود ملك معزالدين را از ميان بردارد باينجهت باتفاق شيخ حسن جوزی‌که متظاهر برياضت وتصوف بود ومريدهای بسياری داشت از سبزوار عزيمت نمود و در ناحيهٔ زاوه با ملك معزالدين مواجه شد وپس از يك جنگ سخت شکست خورد وفراری گرديد وشيخ جوزی نيز مقتول شد[1] .کارملك معزالدين بعد ازاين فتح رونق گرفت ودولت او قدرت واعتباری تمام يافت اما دراواخر عمر بواسطهٔ شکستی‌که از امير غزغن حکمران قسمتی از ماوراء النهر براو واردآمد موقع ومقام خود را ازدست داد وعاقبت درسال۷۷۱ وفات يافت ودر مسجد جامع هرات درگنبد شمال درجوار قبرغياث‌الدين سام وغياث‌الدين محمدکرت مدفون شد و بعد از اوپسرش غياث‌الدين پيرعلی بسلطنت رسيد .

۱ــ روضات الجنات فی‌تاريخ مدينة هرات تأليف معين الدين زمجی اسفزاری

نامه ئی که در ذیل درج میشود از شخصی بنام شمس‌الدین محمد بیهقی و مخاطب ان معزالدین حسین کرت میباشد .

من انشاءالعلامه شمس‌الملة والدین
محمد البیهقی الی الملك الاعظم
معزالدین ابوالحسین محمد کرت

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید — بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید

من نامه نوشتم بکبوتر بسپردم — چه‌سود که‌بختم‌سوی‌بامت‌نرسانید

مدتها درانتظار بودم که: نظر بروی تو کوری چشم اعدا را، چندروزی میسر گردد ودیدهٔ ستمدیدهٔ جفاکشیده بکحل الجواهر خاك قدم‌آن سرور خلاصهٔ‌ملوك عجم منورشود وبرسرراه ترقب این دولت‌را میان دربسته داشتم ووصول بدین‌سعادت میسرپنداشتم ناگهان‌دروقتی که مجال‌ترددتنگ وپای‌امیدهالنگ وآفات‌گوناگون یکی‌را سراندر دم‌دیگری ازبلدهٔ فاخرهٔ هرات صانها‌الله عن‌الافات والمخافات مثال بی‌مثال واجب الامتثال رسانیدند و هندوستان با یاد پیل داد و دیوانه‌را به‌تیمارستان فرستاد والحق مرغ دل از قفس قالب بجان‌آمد و کارد نامرادی باستخوان رسید و طوارق هموم صحن سینه‌را وطن‌ساخت ونوازل غموم منازل خاطررا بحزن‌پرداخت وروزگار را غدر غریزی وجفا طبیعی است : آری زمانه دشمن اهل هنربود. حاصل اضطراب جز ضعف‌تن وخراب جان‌وبدن نبود ازتحسر جز‌تکسر فایدهٔ روی ننمود

باما سر گردون ستمکاره چو خوش نیست

با خصم قوی غیر مدارا نتوان کرد

لاجرم بحکم «من‌فقدالماء اکتفی بالتیمم» قاصدی فرستادم وددردوستی‌برطبق عرض نهادم . فلك ناسازگار راه وصول بدست جهال بی اصول بسته گردانید و آن امنیه را نیز در حجاب تواری مخفی داشت . پر مرغان نامه بربشکست وآن‌محبت صورت «ضغث علی‌اباله و ملح علی الجرح» پذیرفت. بیمار شبانه راتب‌آمد . القصه

منم جانا کنون با نیم‌جانی. انشاءالله که حق‌تعالی سببی که موجب رفع قواعد دوری باشد بزودی روزی گرداند وچند گاهی نامم‌زملازمان درگاه رفیع برآید. پس از آن گوش ما وحلقهٔ یار زیادت ابرام نمینماید واطناب اطناب را میگشاید. تاجهان هست دروحاکم‌وفرمانده باش، تا بجاهت ز فلك درگذرد رتبت من. بحق‌لانبی بعده

غیاث الدین پیر علی کرت

در سال ۷۷۱ غیاث الدین پیر علی پسر ملك معزالدین حسین کرت بجای پدر بسلطنت نشست و جنگی را که در زمان پدرش با ملوك سر بداریه جریان داشت ادامه داد. منطقهٔ حکومت امیر غیاث الدین از کابل و هرات تا سرخس و طوس بود وسربداریه نیز از حدود بسطام و گرگان و شاهرود تا نیشابوررادر اختیار داشتند . وچون امیر غیاث الدین پیر علی حنفی مذهب وخواجه علی مؤید امیر سربداریه شیعی بود جنگی که بین این دو امیر برسر حکومت و مملکت گیری برپاشده بود جنبهٔ دینی ومذهبی پیدا کرد و بهمین جهت در مدت سه سال خلقی بسیار تلف شدند وگذشته از مردم سپاهی جمع کثیری از شهری و دهقان مقتول گردیدند . در هیچکدام از جنگ ها هیچیك از طرفین موفقیت کامل حاصل نکردند ودر نتیجهٔ آمدشد سپاهیان دوطرف خرابی بسیار باملاك ومزارع و شهرهای خراسان وارد گردید. مخصوصاً در دفعهٔ آخری که امیر غیاث الدین به نواحی نیشابور هجوم نمود چون باز هم نتوانست کاری از پیش ببرد دستور داد تاکلیهٔ قنوات نیشابور را خاك ریخته بایرکردند و مزارع را چرانیدند و درختها را از بیخ وبن برکندند. اتفاقاً درهمان اوان امیر غیاث الدین به مرد دهقانی از اهل نیشابور برخورد و برای اینکه عقیدهٔ دینی او رابداند از اوسؤال نمود که اساس وبنیاد دیانت برچندچیزاست ؟ او جواب داد برسه چیز اول غلات مردم را چرانیدن دوم قنوات مردم را باخاك انباشتن سوم درختها را از بیخ و بن برکندن. امیرغیاث الدین از این جواب شرمنده گردید و به هرات بازگشت . در همین اوان یعنی درحدود سال ۷۷۸ امیرتیمور گورکانی رسولی نزدامیرغیاث الدین فرستاد و اظهار دوستی و مودت نمود وبرای تحکیم بنیان و داد واتحاد دختر خواهر خود را به پیر محمد پسرغیاث الدین پیرعلی داد ولی این حسن رابطه چندان دوامی نیافت زیرا پنج سال بعد امیر تیمور به هرات لشکرکشید وآنجا را تسخیرکرد وبه پسرخود میرانشاه بخشید وامیر غیاث الدین را با پسرش به سمرقند فرستاد و در آنجا محبوس ساخت . بعد از چندی در

هرات غوغا و شورشی برپا شد . امیر تیمور این موضوع را بهانه ساخته دستور داد امیر غیاث‌الدین را درارك سمرقند وپسرش را دراوزکند مقتول‌نمودند (سال ۷۸۷)[1]
سلسلهٔ ملوك کرت‌مانند خاندان سربداریه وآل مظفر بدست امیر تیمور منقرض گردید[2]
نامه‌ئی را که ذیلا درج میشود امیر عمادالدین علی رمضان که در آنوقت از طرف غیاث‌الدین پیرعلی والی طوس بوده باو نوشته است .

من انشاء العلامه مجدالملة والدین الطوسی عن لسان امیر عمادالدین علی رمضان الوالی بطوس الی‌الملك المعظم غیاث الدین پیر علی‌کرت فی‌جواب کتابه الشریف

مثال بی‌مثال جهانمطاع واجب الاتباع لازال نافذا فی‌الرباع و البقاع که از جناب جنت‌مآب مخدوم ملك‌الاسلام الاعظم بقیت ملوك‌العجم ظل‌الله فی‌الارض‌القائم بالعدل و السنة و الفرض غیاث الدنیا و الدین خلدالله دولته و ابد عظمته که به‌بندهٔ دولتخواه فایض گشته بود از ایراد ملك‌الامراء امیرصالح رسید بوسید بدان‌مباهات نموده ذیل مفاخرت براوج کیوان وفرق فرقدان کشیده میگوید:

کسی کز تو منشور آید برش ... ز چرخ برین بر فزاید سرش

و ازآن کتاب کریم واجب التعظیم آثار نعیم دو جهانی مقابله دیده در وظیفهٔ دولتخواهی و اخلاص افزوده اضعاف آن تلطفات وظائف عبودیات و شرایف خدمات که ازمحض اخلاص منبعث باشد موجه ومعروض میگرداند ودرآناءاللیل واطراف النهار مزید عظمت واقتدار آن شهریار جمشیدآثار استدعا مینماید . یارب باجابتش

۱ـ امیرتیمور درسال ۷۸۲ به ایران لشکرکشید و این حمله را مورخین یورش سه ساله مینامند .

۲ـ (تاریخ هرات تألیف معین‌الدین زمجی اسفزاری ـ تاریخ حافظ ابرو ـ تاریخ ایران اعتمادالسلطنه).

موقعی که‌امیر تیمور به جام رسید برای زیارت ابوبکر تایبادی عازم تایباد شد و چون بخدمت اورسیدابوبکر اورا به‌عدل وانصاف‌که موجب دوام دولت است نصیحت‌کرد امیرتیمور گفت چرا این نصایح را به‌ملك غیاث‌الدین نگفتی. ابوبکر تایبادی گفت اورا نصیحت‌کردم نپذیرفت وبهمین جهت خداوند تورا براو مسلط کرد واگرتو نپذیری‌دیگری را برتومسلط خواهد کرد .

قرین‌دار . حضرت عزت لطیفهٔ که متضمن دولت ادراك دوال فتراك ملازمان‌حضرت خلدالله ملکه باشد عنقریب کرامت کناد . بمحمد خیر العباد . این ضراعت اواخر صفر ختمه‌الله بالخیر و الظفر از محروسهٔ طوس صورت عرض یافت . از حال خیر به‌فیض فضل ملك‌غفور وفردولت ویمن نعمت حضرت موجب سپاس بی‌ریااست و از هیچ‌طرف پریشانی نی و مباد والله رئوف‌بالعباد . احوال بتمام‌و کمال حوالهٔ مولانا کمال است بعرض خواهد رسانید انشاءالله وحده العزیز . ظلال عنایت بر مفارق بندگان ممدود باد. بندهٔ دولتخواه علی رمضان.

ابن یمین فریومدی

امیرفخرالدین محمودابن یمین فریومدی مستوفی طغرائی ازشعرای طراز اول قرن هشتم هجری است. آنچه از اشعاراومعلوم است وی مردی‌آزاده وبلندنظر بوده و در موطن خود فریومد آب وزمینی‌داشته وازطریق زراعت امرار معاش مینموده است اماظاهراً چندی بعد همان آب و زمین را نیزفروخته وخرج زندگانی طولانی خود کرده‌است . وی مردی عارف وصوفی مشرب بوده وبیشتر اشعار اواین معنی را ظاهر میسازد .

ابن یمین که حقاً در عالم ادبیات فارسی موقعیتی عالی و ممتاز دارد در دورهٔ غیر مساعدی زندگی میکرده است وجنگهای داخلی وحکومت‌ملوك‌الطوایفی زندگانی‌آرام این شاعررادستخوش‌ناراحتی‌ها ودشواریها میساخته‌است. امرای سربداری‌که ابن شاعراضطراراً وبحکم هموطن‌بودن باآنها سروکارداشته است‌وهمچنین ملك‌معزالدین محمد کرت‌حکمران هرات‌که ابن یمین پس‌از زمان اسارت در مصاحبت او بوده است هیچکدام دستگاه و جاه وجلالی نداشته‌اند و فضیلت پرور نبوده تا صاحب مایه یاهنرمندی بتواند برحسب شایستگی خود پیشرفت نموده ورشدونمو نماید .

ابن یمین در دوره‌ئی زندگانی‌میکرده‌است‌که هنوزآثار قتل وخونریزی حکمرانان مغول از عرصهٔ‌کشور محو نشده ودرعین‌حال حادثهٔ ترکتاز تیمور در حال تکوین بوده و مقدمات قتل‌عامهای دیگری‌فراهم‌میشده است. درچنین‌زمانی‌این شاعرفیلسوف وصوفی‌مشرب ناچار بوده است که با مقتضیات زمان ساخته و به فرمانروایان عاصی دم‌گرم و روی‌خوش نشان بدهد، شاید بهمین جهت درسال ۷۴۳ موقعی که خواجه وجیه‌الدین سربداری برای جنگ باملك معزالدین کرت عازم زاوه شد (تربت حیدریه) وی درجزو همراهان او قرار گرفت ودرهمین جنگ بودکه براثر شکست وجیه‌الدین سربداری وی اسیر وگرفتار شد و دیوان شعر او درآن حادثه بغارت رفت وناپدید شد . ابن یمین درآن جنگ اسیرگردید ولی چون شخص مورد احترام ومعروفی بود پادشاه‌کرت اورا اعزازواکرام‌کرد.وی‌چندی

درنزد این پادشاه بودوپس از ۸۴ سال عمر درسال ۷٦۹ وفات‌یافت. نامه‌هائی‌که دراینجا نقل میشود انشاء ابن یمین است‌که یکی را بنام قطب‌الدین حیدری نوشته است و مخاطب نامهٔ دیگرمعلوم نیست . قطب‌الدین حیدری مخاطب یکی از دونامه مسلماً صوفی و عارف معروف قطب‌الدین حیدر که اکنون قصبهٔ زاوه بنام او تربت حیدریه نامیده میشود نخواهد بود[1] زیرا قطب‌الدین حیدر درسال ٦۱۸وفات‌یافته است وابن‌یمین درسال ۶۸۵ متولدشده آنچه معلوم میشود این‌است که شخص مزبورنیز صوفی ودرویش بوده است. یکی از عرفای معروف که با ابن‌یمین معاصر بوده است قطب‌الدین چشتی است و ممکن است‌که چشتی در موقع استنساخ نسخه به حیدری تبدیل گردیده باشد . این نامه‌ها از مجموعهٔ غیاثی نقل‌شد. مجموعهٔ مزبور درسال ۸۴۵ یعنی ۷۶ سال بعد از ابن یمین تألیف وفراهم شده‌است .

امیرمحمودبن‌یمین الی واحد من الفضلاء جواباً لکتابه

الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب وشرفه بمطالعة فصل الخطاب اعنی المفاوضة الشریفه والمراسلة المنیفة الصادرة عن مجلس مولانا وسیدنا الامام الفاضل زبدة الافاضل العجم قدوة قراء الامم صاحب النظم الرایق والنثر الفایق واللفظ الانیق والمعنی الدقیق والخط المحبر والترکیب المعبر .

عبارتی ز لطافت بدان صفت که شدست نهان ز خجلتش آب حیات در ظلمات
خطی چوشکرشیرین وخود چنین باشد هر آن‌نتیجه که حاصل شودزشاخ نبات

۱ـ ناحیه‌ئی‌که فعلا بنام تربت معروف است تا زمان قطب‌الدین حیدر ولایت خواف نامیده میشد و مرکزآن ناحیه یعنی تربت حیدریه را **زاوه** میگفتند . پس‌ازفوت‌قطب‌الدین حیدری‌آن شهررا باومنتسب ساخته تربت حیدریه نامیدند وحتی‌آن ناحیه وولایت را نیز تربت نامیدند . فعلا **زاوه** نام جلگهٔ کوچکی است‌که بشهرتربت اتصال دارد و ظاهراً قبل از احداث شهرتربت یعنی زمان قطب‌الدین حیدر مرکز ناحیهٔ تربت قصبهٔ فعلی زاوه بوده است .

در موقعی که لشکر مغول در تعاقب سلطان محمد خوارزمشاه از ناحیهٔ زاوه عبور میکردند تا بطرف نیشابور روند این شهررا بواسطهٔ گستاخی واهانتی‌که بآنها شده بود باوجود عجله وشتابی‌که در تعقیب خوارزمشاه داشتند محاصره وتسخیرنموده وچنان قتل‌عام کردندکه ذیروحی درآنجا باقی نماند . این اولین شهری بودکه در ایران بدست مغولها قتل عام شد و چنان رعب ووحشتی در دلها افکندکه ارکان مقاومت سایرشهرهای ایران‌را متزلزل ساخت .

حافظ کلام رب العالمین علاءِ الملة والدین اسبغ الله ظله ولا بلغ هدی عمره مهله [۱]

عمرش دراز باد که او تا داد علم را | بی فاصله بیان وی اسباب دانش است



سواد خط تو گوئی سیاهی چشم است | که اهل فضل جهان را بدو همی بینند
عبارتت چه توان گفت آب حیوان است | که زندگی دل وجان را بدو همی بینند

الطاف مولوی را باضعاف آن حمد ودعا ومدح وثنا مقابل کرده آمد. عجالة الوقت را با خاطر مشوش و دلی از نوایر نوایب پر آتش از راه اخلاص این دوسه بیت عرضه داشته شد. بامید آنکه به نسیم قبول منتسم و برقم ارتضاء متوسم گردد.

سر افاضل عالم معین ملت و دین | توئی که دایرهٔ فضل را شدی مرکز
عروض طبع تو گر نیستی گرفتندی | سخن وران همه میزان شعر خویش زگز [۲]
فراز صفحهٔ کافور خط مشکینت | چو نقش خامهٔ مانی است برصحیفهٔ خز [۳]
بنفس نامیه بوئی ز خط شیرینت | اگر رسد شکر آید بجای شوره ز گز
حیات بی تو حرام ار ندارد ابن یمین | حلال داشته باشد نکاح دختر رز

۱ـ الهدی الطریقة السیرة

۲ـ یعنی اگر عروض طبع تو برای اندازه گرفتن اوزان و بحور شعر نبود سخنوران ناچار بودند با گز (یا ذرع) اشعار خودرا اندازه بگیرند.

۳ـ الخز ـ الحریر. ما نسج من صوف وحریر جمع خزوز (المنجد)
بطوریکه دانشمند محترم آقای مجتبی مینوی اظهار کردند درقدیم معمول بوده است که گاهی نامه‌های نفیس را از نظر عنوان کاتب یا مخاطب برپارچهٔ حریر می‌نوشتند. برای شاهد ومثال شعری ازفخرالدین گرگانی و چند عبارت ازکتاب جاحظ نقل میشود:

نامه نوشتن ویس به رامین:

حریر نامه بود ابریشم چین | چو مشك از تبت و عنبر ز نسرین
حریرش چون بر ویس پری روی | مدادش همچو زلف ویس خوشبوی

(از ویس ورامین گرگانی ص ۳۴۶)

فناولتنی خریطة فیها اوراق فقالت هذا اول ماورد علینا منه فاذافیها ثوب خز ابیض بقق مکتوب فیه بماء الذهب بسم الله الرحمن الرحیم... الخ «المحاسن والاضداد جاحظ چاپ فلوتن ص ۳۲۱»

پدید باد ترا بر بسیط خاك بقاء همیشه تا که شمارند از بحور رجز [۱]



ایضاً منه الی مولانا قطب‌الدین‌الحیدری

سلام علیکم والعهود بحالها وقد بلغ‌الاشواق حد کمالها

بعد از تبلیغ خدمات صادقانه و دعوات عاشقانه بر رای مولوی که بانوار لوامع قدسی منور است انهاء کرده میشود :

شنیدم که در ملك آزادگی رسیدند جمعی ز آزادگان
همه پادشاهان معنی و لیك به‌پیش‌توچون‌بنده استادگان
زسرحلقگان جسته دیوان نفس و شاقان ایشان پریزادگان
باخلاص گفتم « هنیئاًلکم» حضورعزیزان و آن سادگان
دراین راه‌چون پیش بردی‌قدم نظر کن سوی‌واپس‌افتادگان

تحریرشرح‌اشواق چون‌ازقبیل مالایطاق است پیرامن‌آن نمیتوانم گشتن‌همت عالی باز دارد و این ضعیف را از خاطر عاطر که مرآة عالم غیب ونسخهٔ ذالك الکتاب لاریب است فرونگذارند و یقین فرمایند که استظهار کلی بدان است .

گر تو نکنی محوم از آینهٔ خاطر کس دردوجهان‌دیگر گویاد میار ازمن

۱ـ بحررجز از بحورشعراست‌اجزای‌آن چهاربار مستفعلن مستفعلن است و ازاحیفی که دراین بحرافتد پنج است . (المعجم فی‌معاییراشعارالعجم)
اشعار فوق در دیوان اشعار ابن یمین ثبت نیست .

سعدالدین کالیونی

نامهٔ ذیل را سعدالدین کالیونی به امیر غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین نوشته است. آنچه تحقیق شد از سعدالدین کالیونی شرح حالی بدست نیامد[1] ولی در تاریخ هرات تألیف معین‌الدین زمجی اسفزاری شرحی ازمجدالدین کالیونی می‌نویسد. محتمل است که سعدالدین مذکور فرزند مجدالدین یا ازخویشان واعقاب اوباشد بهرحال آنچه معلوم است این خاندان درهرات نفوذ وعنوانی داشته‌اند و حکومت هرات چندی باآنها بوده است در تاریخ هرات چنین می‌نویسد «ملك مجدالدین کالیونی به هرات آمد واوجوانی بغایت خوب صورت وپاکیزه سیرت بود ودرانواع هنروآداب نظیر نداشت ودر فصاحت وبلاغت وسواری وتیراندازی و فضل وبذل یگانهٔ روزگار بود وپدرش در **کالیون** که حالا به **نرتو** مشهور است صاحب مال و نعمت و عمدهٔ رؤساء بادغیس بود و از سلطان محمد خوارزمشاه تربیت یافته چون لشکرچنگیز حصار **نرتو** را گرفت وخلق آنجارا بقتل رسانید ملك مجدالدین ده ساله بود ارسلان نام‌امیری اورا درحمایت گرفته با خود به ترکستان برد اتفاقاً بعد از چندگاه ارسلان جهت رسالت بخراسان آمد و ملك مجدالدین را همراه داشت در سبزوار خویشان او دوهزار دینار بارسلان‌داده ملك مجدالدین را بستاندند و اوچند وقت درسبزوار باکتساب و تحصیل فضایل و تکمیل نفس بسر برد چون شنید که امیر محمد عزالدین مقدم بحاکمی وپیشوائی هرات‌آمد یراق خود کرد و باسی هزار سوار از سبزوار پیش شاهزاده باتوخان‌بن تولی‌خان بن چنگیزخان رفت».

بطوریکه فاضل محترم آقای فکری سلجوقی دانشمند افغانی در جواب نامهٔ اینجانب

---

[1] ـ بطوریکه نویسندهٔ نامهٔ فوق سعدالدین کالیونی درذیل نامهٔ خودمی‌نویسد وی‌شاعر بوده و قصائد وقطعات ودیوان اشعار داشته‌است واین شعررا نیز درپایان نامه مینویسد:

گر برغبت بشنوی یك روزبیتی ازحسن　　　تحفه آرد نزد تو هرهفته دیوانی‌درست

نوشته‌اند ملك مجدالدین کالیونی مدتی ازطرف خان‌های مغول حاکم هرات بوده وهم در آنجا بدست آنان بقتل رسیده است و نیزشمس‌الدین کالیونی پسر مجدالدین موصوف است و این مطلب را از تاریخ سیف‌ابن یعقوب هروی نقل کرده‌اند ونیزراجع به قلعهٔ کالیون وبعضی قلاع قدیمی دیگراطلاعاتی داده‌اندکه در اینجا درج میشود :

۱ـ قلعه نو مرکزحکومت بادغیس است و قلعهٔ نرتو (کالیون) برسرراه قلعه نو و از هرات تاآنجا بااسب دو روز راه است .

۲ـ نره‌تو که قبلا کالیون بوده وامیرعبدالرحمن خان پادشاه متوفی افغانستان نام‌آن قلعه را نریمان گذاشته است .

۳ـ قلعهٔ نای درکوه های باشان غزنین واقع است وآنجاست‌که مدتها زندان مسعود سعدسلمان بوده[1] و هنوزآباد است وبه‌نای‌قلعه معروف می‌باشد. این قلعه در حوزهٔ جغتو در طرف غربی غزنین درمیان کهسارهای مرتفع واقع است .

۴ـ قلعهٔ خیسار که‌ملك فخرالدین کرت، ربیعی فوشنجی را درآنجا محبوس و مقتول ساخت از قلعه های مستحکم جنگی و در غور واقع است وبربالای کوه مرتفعی ساخته‌شده. ربیعی درمثنوی شکوائیهٔ خود ازاین قلعه نام میبرد وزمانی‌راکه ملك فخرالدین دراین‌قلعه محبوس بوده باو یادآوری میکند :

از خود و خیسار یکی‌یادکن بهر خدا بنده‌ئی آزاد کن

نامهٔ ذیل را سعدالدین کالیونی به غیاث‌الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالـدین نوشته است‌که از مجموعهٔ منشآت غیاثی دراینجا نقل شد .

من انشاء العلامه سعد الملة والدين الكالوني الى سلطان الوزراء غياث‌الدين محمدبن رشيد نورالله تعالى مرقد هما

زهی بذیل تفاخر سپرده گوشهٔ مسند برآستین توپیدا طراز دولت سرمد

نشان ذروهٔ قدرت کجاطلب کنم‌آخر برون‌مرکزخاکی ورای‌قصرزبرجد

بنابرآن که در سابق علم ازل حساب قلم بتکون مکتونات استوار بدین‌معنی یافته شود : کزجهان برد ومحمد ختم‌گردد سروری ـ بعد از بعثت ختم نظم امور و تکفل اتمام مصالح‌جمهور واشاعت قوانین عدل وانصاف واحسان میان طوایف نوع

[1] ـ مسعودسعدسلمان مدت سه سال در قلعهٔ نای محبوس بود چنانکه خود میگوید :

هفت سالم بکوفت سوو دهك پس از آنم سه سال قلعهٔ نای

انسان به متانت رأی واصابت تدبیر وصفای فکردوراندیش مخدوم جهانیان سلطان وزراءالمشرقین :

آنکه از کنه کمالش قاصر است ادراك عقل

راست چونان کز کمال عقل ادراك حواس

لاجرم ناطقه در مقام اطناب خیام اطناب از ترتیب سرادق القاب‌لال و اسیر مجلس کلال‌است وبدین نشید مترنم میباشد :

بگو محمد وبس کن که دین ودنیارا تفاخراست بنامش چه‌جای القاب‌است

والحمدلله‌الذی فضلنا علی کثیر من عباده‌المؤمنین . تابدین سبب صیت مآثر چون مسرع صبا گیتی نورد و چون تیغ آفتاب جهانگیر گشت وبعدازتفاقم‌اثلاج و تلاطم امواج واحاطت آفات ظهور فتن درمبادی اشراق :

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر وآسوده گشت در کنف عدل‌انس وجان

به‌اختصاص که‌اوراتربیت مخدوم‌شهیدانارالله برهانه بود . کالشمس فی‌الضحی والقمر فی‌لیلة‌البدر درنهایت اشتهار است وقصاید ومقطعات ورسائل درنشر محامدآن ذات کامل صفات ترتیب داده ودرالسنه دائروسائر .

گر برغبت بشنوی‌یك روز بیتی‌ازحسن تحفه‌آرد نزد تو هرهفته دیوانی‌درست

زیادت اقدام اقلام درسلوك تطویل مقضی بترك ادب است .

سعدالدین تفتازانی

نامهٔ ذیل را مسعودبن عمربن‌عبدالله تفتازانی [1] معروف به استادکل در تعزیت فوت ملك معزالدین حسین کرت بعنوان پسرش غیاث‌الدین پیرعلی نوشته واورا تسلیت گفته‌است.

سعدالدین تفتازانی ازمشاهیرعلمای بزرگ اسلامی در سال ۷۲۲ درقریهٔ تفتازان که نزدیك نساست متولد شد . موقعی که امیرتیمور گورکان بایران‌آمد وی‌را باتفاق میرسیدشریف جرجانی [2] صاحب صرف میربسمرقند فرستاد مولاناپس از چندی بسرخس‌آمد ودرسال ۷۹۱ یا ۷۹۷ در سرخس وفات یافت وهمانجا مدفون شد . سعدالدین تفتازانی با ملك معزالدین حسین کرت بسیار دوست ونزدیك بوده است وکتاب‌المطول و همچنین شرح مختصرتلخیص‌را بنام او نوشته است [3]

نامه‌ئی که در اینجا درج میشود تفتازانی از خوارزم فرستاده است وچون معزالدین حسین درتاریخ پنجم ذیقعده سال ۷۷۱ وفات یافته قاعدهٔ تاریخ تحریر این نامه که مبنی بر تسلیت مرگ اوست باید اواخرسال ۷۷۱ یا اوائل سال ۷۷۲ باشد .

۱ـ تفتازان بعدالفاء الساکنه تاء آخری و الف وزای ـ قریة کبیرة من‌نواحی نسا وراءالجبل . خرج‌منها ابوبکرعبدالله‌ابن‌ابراهیم‌بن‌ابی‌بکرالتفتازانی‌امام فاضل عالم‌بالتفسیر والقرا آت والمذهب والاصول حسن‌الوعظ(معجم البلدان)

ـ تفتازان ده ازدهات قوشخانه بخش، باجگیران شهرستان قوچان (جغرافیای ارتش)

۲ـ میرسید شریف ۷۴۰ـ۸۱۶

۳ـ تاریخ هرات تألیف معین‌الدین الزمجی اسفزاری ـ تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد برون .

فی فوت ملك الاسلام معز الدنیاوالدین ابوالحسین محمدکرت الی ابنه النبیه و هواعدل الملوك غیاث الدنیا والدین پیرعلی کرت

من خوارزم الی هرات صانها الله عن الافات. هوالذی لااله الاالله الله ابقاك للدنیاوالدین ولایخلیك عن العزوالتمکین. اگرنه سابق قضای حضرت مالك الملك عزوعلا بمقتضای **تؤتی الملك من تشاء** فحوای آیت **ان مع العسر یسرا** چنان اقتضا نمودی که سریر سلطنت وجهانداری ومستقر عظمت وکامکاری بفردولت سایهٔ حضرت الهی و آفتاب عاطفت نامتناهی وماه رایت پادشاهی و کنابهٔ علم شهنشاهی خدایگان سلاطین مشرق ومغرب ـ که باد عرصهٔ ملکش زماه تاماهی ـ سلطان ملوك الاسلام مالك رقاب الانام ناصب لواءالمعدلة والانصاف فی الافاق وارث سریر السلطنة بالاستحقاق ملك ملك قدر وجاه وفلك قصروبارگاه مظهر انوار رأفة الله ملجاء و ملاذ ارباب دولت و انتباه.

خجسته رایت و رأی و ستوده نام و نشان
بزرگ همت و قدر و بلند افسر و جاه

حافظ البلاد واهب التلاد آفتاب دین ودولت آسمان عدل وداد قامع ذوی البغی والعناد مهرسپهرسلطنت بحرمحیط مکرمت فلك محل ملك طبع مشتری طلعت.

آفتاب اوج دولت سایهٔ لطف اله — داور دارامنش اسکندر جم بارگاه
مظهرفتح وظفر پیرایهٔ فضل وهنر — نازش تیغ و قلم آرایش دیهیم وگاه

مملکت بخش جهان پرور غیاث ملك و دین
شاه کیوان قدر گردون رتبت انجم سپاه

خلدالله زمان معدلته وشیدارکان دولته زیب و زینت گیرد ونظام وانتظام پذیرد وخاتم دولت ودین بنگین تمکین آن خلاصهٔ سلاطین روی زمین آراسته گردد وافسر ملك وملت بیمن دولت آن صاحب دولت ابهت وعظمت ازسر گیرد و نسیم معدلت و انصاف ومرحمت واسعاف آن ملجاء وملاذ اشراف اطراف واکناف غبار کدورت از چهرهٔ روزگار بردارد وسحاب رأفت ورحمت آن جم رتبت نوایرفتن زمان و محن

دوران را تسکینی بخشد ناوك حادثهٔ دل دوز و شعلهٔ نایرهٔ جگر سوز قضیهٔ : مضی سلیمان فانحل الشیاطین. تبکی علیه العطایا و الصلات کما تبکی علیه الرعایا و السلاطین یعنی آنکه رایت دولت سلطان سعید مغفور مبرور سقی الله ثراه وجعل الجنة مثواه سر بدین عالم فرو نیاورده رفت تا عالمی دگر گیرد و پای برسر حیات فانی نهاده نهضت نمود تا حیات باقی بدست آرد گرد از بنیاد عالم و دود از نهاد بنی آدم بر آوردی معهذا زمین چون آسمان در اضطراب است و شرع و اسلام مصاب. و فی کل بیت رنة وعویل. شرری از آن نایره و خبری از آن نایبه به قبة الاسلام خوارزم رسید هیبت و لوله حالت نشور و صدمت زلزلهٔ یوم ینفخ فی الصور مشاهده افتاد و چند کرت محیط افلاك بر بسیط خاك بدستیاری هوا چون سینهٔ اهل هوی وولای آن بار یافته و جیحون پرخون که هرسال در این فصل چون حساد دولت روز افزون از پای تا سر همه در بند آهن بودی امسال چون چشمه سار دیدهٔ موالی و جوالی و اکابر و اعالی بلکه سایهٔ بندگان باری ساری وجاری است. دریغ حشمت ایمان و حرمت اسلام ، دریغ شرع پیمبر دریغ دین اله . چاره‌ای نیست در این مسئله الاتسلیم . با قضا بر نمیتوان آمد ، باقدر در نمیتوان آویخت . معذلك کله لله الحمد که آستان عظمت آشیان آن نور حدیقهٔ سلطنت و جهان داری ملجاء و ملاذ عالمیان و مرجع و معاذ اسلامیان است . درگاه جهان پناه آن سایهٔ حضرت اله متمکن متکاء السلطان ظل الله مظهر عنایت ایزدی و منبع کرامت سرمدی است . ایزدش در حفظ خود پاینده دارد . اگر آفتاب دولت لایزالی بمغرب افول غروب نموده ماه آسمان معالی لم یزلی از مشرق جلال تابان باد و اگر عین الحیوة ریاض الاسلام به نزهت آباد حیاض دار السلام پیوست بحر محیط حیات آن برگزیدهٔ واهب العطیات و برکشیدهٔ رفیع الدرجات بی‌پایان باد و اگر مهر سپهر سلطنت در نقاب حجاب سحاب اجل متواری شد اختر برج سعادت ازلی از افق دولت لم یزلی ــ مدی الاعصار و الازمان ــ طالع باد و اگر باز بلند پرواز ساعد سلطنت از فضای عالم ملك در حظایر قدس آشیان ساخت فر و اقبال پر و بال همای همایون دولت روز افزون بر جهانیان مدة الدهر مستفیض و شایع باد .

اگر چرخ برگشت محور بپا باد محیط ار خلل یافت مرکز بجا باد
ور از تند بادی درختی در افتاد چه تدبیر سرو سهی را بقا باد

در چنین احوال جز طریقه مصابرت و احتمال را هر چند سمت محال دارد مجال نیست .

تا جهان هست چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار همین خواهد بود

للهالحمد که در اندك مدت صیت معدلت آن صاحب دولت باطراف و اکناف جهان رسیده و خاص وعام بدعا وثنای آن شایستهٔ حضرت عزت و هوی و ولای آن آفتاب سپهرعاطفت زبان گشاده ومیان بسته یقین که همگی بر نصرت اسلام ورأفت انام‌وتربیت علماء وتقویت ضعفا وآرامش بلاد وآسایش عباد خواهند داشت‌وفرصت دولت غنیمت شمرند .

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکسته ها کرد درست

ارادت ودلخواه بلکه واجب ولازم بی شبهه واشتباه آن بود که در سلك سایر عبید وخدام انتظام‌یافته باقامت مراسم تهنیت‌بجلوس سریرمملکت آن صاحب‌دولت قیام نمودی و در روضهٔ متبرکهٔ آن صاحب قران ماضی انارالله برهانه وظایف ختمات بادارساندی اما احراز آن امنیت را شریطهٔ استطاعت مفقود بود بر رواتب دعای دولت روزافزون مواظبت نموده با آنك :

درخاك نهاده چون توانم دیدن آنکس که مرازخاك برداشته‌است

باقی چنان شایع شد که کافهٔ عبیدرا خط بیزاری داده وداغ آزادی‌نهاده و ذخایر و نفایس موروث را روز بازار کرم وجود درمن یزید وهب ضاف آورده ودر نظربا ذرات هوابرابر داشته وهبای منثور انگاشته اوهام گوناگون بخاطرمحزون این بندهٔ قدیم راه می‌یابد که مبادا که چون سایر عبید ازسعادت مملوکیت محروم وچون باقی مواریث بسمت قلت‌التفات موسوم گردد انشاءالله که از عالم غیب لطیفهٔ که متضمن احراز دولت وصول بآستان سعادت ایشان باشد فایض گردد چه غایت امانی ونهایت سعادت این‌جهانی‌براین مقصوراست ـ حالا چون بواسطهٔ هجوم‌لشکر

سرما ووفور قافلهٔ ثنا شکفتن غنچهٔ امید آن دولت را دوسه روزی تاخیر افتاد اجا محترم مکرم مفخر الحاج والحرم خواجه تاج الدین جاجرمی صحبه السلامه بعنایت باری سببی باعث گشت که مقضی بسعادت تقبیل آستان آسمان رفعت خواهد گشت تا وظیفهٔ عبودیت این کمینه بموقف عرض رساند و الحق آن آیت عنایت بی‌غایت حضرت عزت است که اسباب احراز چنان دولت عظیم بآسانی دست داد وماذالك علی‌الله بعزیز . امیداست که‌عنقریب مراجعت نموده اخبار انتظام امور دولت که در تزاید باد بازرساند .

مگر بجان رمقی از حیات باز دهد　　مگر بدیده خیالی ز خواب باز آرد

ایزدتعالی ظلال معدلت آن آفتاب رأفت وعاطفت را برجهانیان پاینده دارد. المباهی بالعبودیة التفتازانی ✿

✱ـ نامهٔ فوق از مجموعهٔ منشآت غیاثی نقل شد .

خواجه علی

مکتوب خواجه علی به خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر سلطان ابوسعید [1]

اسلام‌پناها وزارت مآبا ـ مدتی میرودو یک سال‌رسید که ازفرط دولتخواهی ووفورهواداری از وطن مألوف متوجه ادراك خاکبوس حضرت خلافت پناهی خلد ملکه گشته در ظلمت مصائب و نوائب بامید طلوع صبح عنایت و مرحمت ملازمان آنحضرت خاطرحزین‌ودل غمگین را که یك قطره‌خون است وهزاراندیشه تسکین میداد لله‌الحمد که‌مدت‌چهارماه‌است که بدان‌دولت‌مشرف گشته وچون‌حسن وجمال و لطف و مقال آنحضرت مشاهده افتاد با خود گفتم **ماهذابشراً ان‌هذاالاملك کریم** اشعث وارمنتظر نتایج عنایت خسروانه و آثارمکرمت پادشاهانه میبودنظم: عجب‌نمود که درچارماه یك نوبت، بحال بنده نفرموده التفات ضمیر ـ که در رکاب همایون مادراین مدت، چه میکند بچه میسازد این غریب حقیر . تاآنجناب مسکین نوازی

۱ـ خواجه غیاث‌الدین محمد پسروزیر و مورخ نامی خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله که دارای فضائل علمی ومکارم اخلاقی بوده بعد ازپدر بمقام وزارت رسید ودررمضان سال۷۳۶ مقتول گردید ـ حمدالله مستوفی تاریخ گزیده را درسال ۷۳۰ بنام او تألیف کرده است نویسندهٔ نامهٔ فوق خواجه علی ظاهراً درآن وقت والی‌طوس بوده وشاید قطعهٔ ابن‌یمین بمطلع ذیل دربارهٔ اوست :

جهان لطف و کرم تاج ملك خواجه علی   توئی‌که کس ز توشد هرکه درزمانه کس‌است

فرموده بمد نوع پروانه محقروجهی حاصل نمود آوازه آن بمسامع خاص وعام از دورونزدیك رسیدچون بهتحصیل آن میل نمود: آن محقرچون دهان ملحدان آوازه داشت لیك اما چون نظر کردیم پیدا هیچ نیست . چندانکه در وصول آن ترددبیش رفت نتیجه کم افتاد بآخر معلوم شد که محقر معلوم را به پروانهٔ حضرت راجع نموده‌اند برات را پیش ملازمان آنجناب فرستاد تا از روی محرمیت و شفقت که رتبهٔ آنجناب است معروض آنحضرت فرمایند که درویشان را اگرچه قلت حال و وجود وعدم جاه ومال مساوی است اما سلاطین را رعایت معهودات از لوازم است و طریقهٔ رعیت پروری و وظیفهٔ مرحمت گستری واجب به تخصیص استرضای خاك نشینان شاه نشان که تشیید قصرمملکت وترفیع اعلام دولت مربوط بتوجه خاطر فیاض والتفات ضمیرمنیرایشانست وچنانچه شیخ‌الاسلام جام فرموده‌اند :

ماخاك نشینیم ولی شاه نشانیم ماجرعه کشانیم ولی خضروشانیم

اکنون درویشی‌ازآن‌آستان باجازت واشارت آنحضرت میهمان پادشاهی‌شده همی‌پرسند سلطانان زدرویش ، نکودارند مهمان را کریمان ـ هرچند فقیرحقیر در نظر اهل اعتبار بی مایه و اعتبار است اما از روی نسب و راه حسب منسوب بآن بزرگوار است . هرچند که نیست رنگ و بویم ، آخر نه گیاه باغ اویم

آنها که ذره وار بصورت محقرند هریك زروی‌قدرچوخورشیدانورند

منگربچشم خار براین پابرهنگان نزد خرد عزیز تر از دیده درسرند

اطناب ازحد میگذرد وابرام به تصدیع می‌انجامد . سخن کوته کنم کان طبع نازك ، ندارد طاقت چندین شنیدن. غرض ازماجراشکایت نیست بلکه مقصود اظهار دولتخواهی و رعایت هواداری است و صاحب دولت را متنبه میگرداند و باکتساب سعادت دو جهانی میرساند . والله الموفق‌والمعین .

عماد فقیه کرمانی

عمادالدین فقیه از مشایخ اهل تصوف‌وعرفان واز شعرای نامی کرمان است. غزلیات او ساده‌وروان وغالباً عرفانی است بطوریکه معروف است خواجه حافظ شیرازی غزل‌معروف «صوفی نهاد دام وسرحقه بازکرد» در تعبیر او ساخته است . بعضی از غزلهای این دوشاعر هم‌عصر از حیث موضوع ومضمون بایکدیگرمشابه ومقارن است ومعلوم‌است که‌باستقبال‌یکدیگر ساخته ویا از همدیگرالهام گرفته‌اند . عماد فقیه در سال ۷۷۳ درکرمان وفات یافت ودر همان خانقاهی‌که ساخته بود دفن شد [1] از عماد فقیه یك دیوان غزل که نسبتاً مفصل است با پنج مثنوی باقی مانده است . که دونسخهٔ از آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار موجود می‌باشد. یك نسخه‌درسال ۷۶۷ یعنی درزمان‌خود شاعر درکرمان باتذهیب وخطبسیارخوب تحریریافته ومحررآن‌بنام جنیدابن‌عوض سالارمی‌باشدونسخهٔ دیگرنیزدارای تذهیب وخطی زیباست وتاریخ تحریرندارد ولی پیداست‌که نسخهٔ قدیمی است از نفاست این هر دو نسخه بخوبی معلوم میگردد که‌این شاعر گرانمایه درزمان حیات خود تاچه اندازه معروف ومورد احترام بوده است . این هردو دیوان بااین شعر شروع می‌شود .

ای هردم از عطای توکان دگرمرا　　　وز شکر نعمت تو دهان دگر مرا

نسخهٔ اول که‌درتحریرآن رعایت ترتیب قوافی نشده واین خود اصالت و قدمت نسخه را میرساند بشمارهٔ ۱۸۵ ونسخهٔ دوم که‌در آن قوافی مرتب است بشمارهٔ ۱۸۴ درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار مضبوطاست. شاید بی‌مناسبت نباشد که‌دراینجاچندشمرازاین شاعرعالیمقدار نقل نمائیم :

بارها خرقهٔ مادر گرو می کردند　　　ورق دفتر مارهن دف و نی کردند [2]

۱ــ بطوریکه درکتاب تذکرةالاولیاء محرابی‌کرمانی نوشته است خانقاه او درمیان محلهٔ سرپل دولت‌آباد واقع بوده و درهمانجا دفن شده است .

۲ــ سالها دفتر مادرگرو صهبا بود «حافظ»

گوهری برسر ره یافت گدائی و برفت　　تاجداران جهانش همه در پی کردند
رخت زاهد بدر انداخته‌اند از مسجد　　باکه این شیوه توان کرد که باوی کردند
بار این منزل خونخوار بمقصود نبرد　　مرکب ما که درین مرحله‌اش پی کردند
هر دوائی که شفای دل بیمار غم است　　ساقیان لب او تعبیه در می کردند
از چمن بوی گل آمد نکند توبه عماد
عاشقان موسم گل توبه ز می کی کردند [1]

میان ما و تو رسم جفا نخواهد بود　　بجز طریقهٔ مهر و وفا نخواهد بود
نماز را بحقیقت قضا بود لیکن　　زمان صحبت مارا قضا نخواهد بود
اگر خزان ببرد برگ بوستان چه شود　　که عندلیب چمن بینوا نخواهد بود
کدام رنج که آنرا شفا مقدر نیست　　کدام درد که اورا دوا نخواهد بود
میان دیده و دل گر هزار خون افتد　　اگر تو صلح کنی ماجرا نخواهد بود
نسیم صبح تمام است پیک ما آری　　میان بلبل و گل جز صبا نخواهد بود
ز خون خویش بشستند عاشقان تودست　　که کشتگان تورا خونبها نخواهد بود
میان اهل جهان گر کدورت است ونفاق　　میان ما وتو غیر از صفا نخواهد بود [2]
دعای دولت مخدوم خویش گوی عماد　　که دست گیر گدا جز خدا نخواهد بود

رباعی

ای آنکه چنانی که دلم میخواهد　　امروز برآنی که دلم میخواهد
وصل از تو نمیکنم تمنی لیکن　　دانم که تودانی که دلم میخواهد

*

درین فصل دو نامه از معین‌الدین جامی وعماد فقیه ازمجموعهٔ منشآت غیاثی نقل‌میشود.
معین‌الدین جامی که از اجلهٔ مشایخ جام بود و پیش ازاین نیزدراین کتاب نام او ذکر شد در سال ۷۸۳ در تربت جام وفات یافت و قبرش متصل به مدفن شیخ احمدجامی است در تاریخ حبیب‌السیر این رباعی را از او نقل میکند :

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت　　بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون ز من خسته نمی آرد یاد　　بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

اتفاقاً در نامهٔ ذیل معین‌الدین جامی [3] مصرعی ازاین رباعی را بعنوان شاهد مثال ذکر میکند

۱ـ حاشا که من بموسم گل ترك می‌کنم (حافظ)

۲ـ اگرعداوت وجنگ‌است‌درمیان‌عرب　　میان لیلی و مجنون محبت‌است وصفاست
(سعدی)

۳ـ معین‌الدین جامی پسرشمس‌الدین مطهربن شهاب‌الدین اسمعیل پسر قطب‌الدین محمدبن شمس‌الدین مظهربن شیخ‌الاسلام احمد جامی نامقی ومادر اودختر ملك‌شمس‌الدین کهین‌بن‌ملك شمس‌الدین محمدکرت بود (حبیب‌السیر)

من انشاء خواجه معین‌الدین الجامی الی خواجه عمادالفقیه الکرمانی

آن روز که بر ثور ثریا بستند — وین منطقه برمیان جوزا بستند
در کتم عدم بسان آتش برشمع — عشقت بهزار حیله بر ما بستند

بحکم مقدمهٔ عنایةالازلیه کفایةالابدیه نقش بندان بیت‌العمل اول بتقدیر سابقهٔ ازل در کارخانه **سبقت رحمتی غضبی** بدستیاری **جف القلم بماهو کائن** صورت محبت وداد واخلاص واتحاد جناب ولایت مآب برادر شیخ‌الاسلام‌الاعظم افضل شیوخ‌العالم نورحدقةالافاضل نورحدیقةالاماجد والاماثل ذی‌الحسب‌الظاهر والنسب‌الطاهر مقتدی الافاق الموصوف بمکارم‌الاخلاق عمادالحق والدین صریح عنایة رب‌العالمین مدالله ظله علی المخلصین المخلص که بانواع فضایل وکمالات موروثی ومکتسبی آراسته و پیراسته است و باخلاق حمیده مشهور و بصفات پسندیده مذکور ـ حسن خلق فی کل مروة ؛ و بسیط کف فی ضیاء جبین ـ شفیق علی الاخوان اکرم مشفق ، امین علی الاسرار خیر امین ـ بر لوح ضمیر حقیر فقیر ثبت فرموده‌اند و بمسامیر خلود استحکامی که بمرور زمان وانقلاب دوران ـ فتوری بدان راه نیابد داده‌اند . هرچه ازلی است لاشك ابدی خواهد بود

وحبك لایبلی و یزداد جدة — لدی واشواقی الیك کما هیا

هرچند تاغایت از زیارت ظاهری که تعلق بدان دارد محروم مانده است اما در معنی :

خرد را با خیال او تماشائی است روحانی
که آنجا در نمیگنجد خیال روح انسانی
درون پردهٔ غیب است جان نازنیان را
بغمزه سوی یکدیگر اشارت های پنهانی

بعدار رفع خدمات جانی وعرض دعوات آشکار و نهانی ازهمت عالی که خاصیت

مغناطیس دارد استمداد مینماید که مخلصان را بحکم ائتیا طوعااو کرها . گر نیاید بخوشی کشمکشانش آرید . و آن معنی جز بالتفات خاطر خطیر آن یگانهٔ بی‌نظیر همانا میسر نگردد :

دریچه‌ای زدل من بروی خود بگشای　　دری بکلبهٔ احزان ز کوی خود بگشای
معطر از تو جهان و مشام من بسته　　مشام جان من‌ازبهر بوی خود بگشای

لیسمعه مشتاق و ینظر طالب. دراین وقت یاروفادار محبوب ارباب‌القلوب‌وحید العصروفریدالدهر نظام‌الدین اخی‌عبدالله ایده‌الله وابقاه ورزقه مایتمناه فی‌دینه‌ودنیاه که ازاشراف بلدهٔ هرات است ومدتها درصحبت سلاطین وملوك وسادات وارباب‌سیر وسلوك بوده وازنفس نفیس اوراحتها بصوفیان صفهٔ صفا ومجردان عرفهٔ غبرارسیده است وحجت‌احباب وجلیس اصحاب وندیم طلاب ومفرج قلوب ومفرح کروب بوده بحسن فراست و کمال کیاست معروف وموصوف .

غلام‌وچاکر شنگولیان خوش باشم　　نه زاهدان برون‌صادق درون کذاب

بااینهمه ـ بگذاشت مراوجستجوی‌تو گرفت ـ گمان‌آنست بل‌یقین چنان که چون‌بنظرعالی اثر آن‌جناب مشرف گردداز‌سعادت دارین ونیکونامی منزلین‌محروم نماند ـ هم‌القوم‌لایشقی بهم‌جلیسهم .

انظر الیه بعین لو نظرت بها　　الی علیل شفاه ذالك النظر

حق تعالی ظاهر ایشان را بشریعت و باطن باسرار حقیقت چنانچه آراسته گردانیده بدارد چنین خود هست تاباداچنین باد . اطناب بیش ازاین موجب‌اسهاب خاطرنازنین وذهن دوربین گردد : وقت عذرآوردن است استغفرالله‌العظیم . همای سعادت‌حضرت مولوی شیخ‌الاسلامی ملاذالانامی سایه گستر باد . بمحمدو آله‌الامجاد.

من‌انشاء خواجه‌عمادالفقیه‌الکرمانی‌الی‌خواجه معین الدین‌جامی جواباً لکتابه‌الشریف و خطابـه المنیف

الله یجمع بیننا و یرفع بیننا

میان کعبه و ما گرچه صد بیابان است　　دریچه‌ئی ز حرم در سراچهٔ جان است

بجان ملازم آن آستانه باش ای دل — که بارتن بدر کعبه بردن آسان است
ز بوستان حرم گل کسی تواند چید — که‌خار بادیه‌اش در نظرچوریحان‌است
ببال همت اگر میپری ز خار مترس — چرا که طایر قدس ایمن‌ازمغیلان‌است
بیا و بنگر اگر چشم خرده بین داری — که‌سنگ‌ریزهٔ بطحا عقیق‌ومرجان‌است
مپای خواجه که خضر از برای‌خدمت‌تو — زلال در کف وموقوف در بیابان است
شنیده‌ام که بحجاج عـاشقی میگفت — که کعبهٔ من سر گشته کوی‌جانان‌است
طواف کعبهٔ دلها اگر توانی کرد — بکن که حج پذیرفته در جهان آنست
عماد آنکه در این ره کند اعانت ما — معین ملت و دین مقتدای ایران است[1]

اعلی‌الله‌تعالی شانه واعزانصاره‌واعوانه . مفاوضهٔ دلگشای وملطفهٔ روح‌افزای که‌ازجناب‌ولایت‌مآب وزارت انتساب‌حضرت مخدومی اعظمی شیخ‌الاسلامی‌الاعلمی الاکرمی صدور یافته بود بکمینهٔ خادمان مخلص دعاگوی که در دریای اشتیاق غریق ودر مشعلهای افتراق حریق است رسید :

نقش خط تو زنامه بردیم بچشم — از بسکه حروف او شمردیم بچشم
بردیدهٔ روشنش نهادیم و باشك — شستیم و سواد او سپردیم بچشم

مقبلا مجملا ، مطالعه کرد و اهتمام و تعلق خاطر مخدومی شیخ الاسلامی الاعظمی بحال‌و روزگارخود طرازکسوت سعادت دنیوی واخروی دانست واستظهار واعتضاد بهمت عزیز و حسن عنایت‌آن حضرت سمت تضاعف پذیرفت .

سلامی چون نسیم مشك از فر — که گیرد بوستانش تنگ در بر
سلامی گفته بی تشویش اشباح — زبان حال در اسماع ارواح

معروض و مرفوع میگرداند و سببی که متضمن ادراك شرف دستبوس مخدومی باشد در اوان مظان اجابت دعوات ـ که‌آن زمان نبود در ره دعا پرده ـ از حضرت ذی الجلال از سر خضوع و ابتهال میخواهد. شرح آرزومندی بتقبیل انامل شریف بیش ازآنست که بزبان قلم در زبان تقریر توان کرد .

---

[1] ـ این قطعه در دیوان عمادفقیه نیست .

بکلام و عبارت حادث شرح شوق قدیم نتوان کرد
در زوایای تنگنای حدوث ازلی را مقیم نتوان کرد

این بندگی ثامن جمادی الاول از محروسه کرمان صینت علی الحدثان در حال شیوع نعم نا متناهی الهی سمت عرض می‌یابد هرچند این کمینه از راه صورت بسعادت قبول‌درصف دیگرخدام قرار نیافته است اما از روی معنی‌لحظهٔ بل‌لمحه‌ای ار ملازمت آستان دولت ایشان غافل نیست .

ما را بتو اتصال روحانی هست سهل است گر اتفاق جسمانی نیست

امید آنکه این مسکین سرگردان را از خاطر مبارك فرو نگذارند و بهمت کیمیا خاصیت مدد فرمایند .

درون خلوت دل منزل تو ساخته‌ام بدان امید که از خاطرم بدرنکنی

و احیاناً بتشریف امثلهٔ علیه معزز و مکرم گردانند و خدمات لایق تفویض فرمایند تا بدان مفتخر و مباهی گردد .

تویاد هر که کنی در جهان عزیز شود مگر که‌دیگرش ازیاد خویش بگذاری

ملازمان بندگی حضرت یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما بدعا و اخلاص مخصوص اند زیادت تصدیع نمیدهد . العبد المخلص المعتقد **عمادفقیه**

خواجه یوسف جامی

خواجه ضیاءالدین یوسف جامی فرزند خواجه معین‌الدین ومادر او دخترملك غیاث الدین محمدبود. خواجه یوسف‌درمجاس درس‌علامهٔ تفتازانی‌حضور میبافت. وی درسال۷۹۷ در تبریز وفات یافت ونعش اورا ازآنجا بجام‌آورده دفن‌کردند .

من انشاء ملك عماد الدین زوزنی
الی خواجه یوسف‌جامی

خدماتی چون انفاس‌عیسی روح‌افزای وچون طلعت یوسفی دلگشای‌معروض میگرداند و بجان نیازمند ملازمت سدهٔ شریف منیف میباشد و میگوید :

دورم بصورت از در دولت پناه دوست لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

و چون قضیهٔ مرضیهٔ **العبدیدبروالله یقدر** و فحوای طغرای دلارای :

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست

کسی‌چه داند کاین‌گوژپشت‌مینارنگ چگونه مولع آزار مردم داناست

اظهر من‌الشمس و ابین من‌الامس است بتقصیراتی که میرود آمل عفو میباشد

اذا لم یکن عون من‌الله للفتی فاکثر ما یجری علیه اجتهاده

وگوئیا که‌ازآنجانب‌نیز جاذبه وعنایتی که: گربخوشی نیاید اوکشمکشانش آورید، نبود و اگر چنان بودی ـ آنجا که ترا پای مرا سر بودی ـ فی‌الجمله از دولت ملازمت و سعادت مواصلت بهر طریق که بود حرمان عظیم بوقوع پیوست

چو گفتم که دورم زخاك درت، همه رنگهای جهان گفته شد . آری :

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی بی دلان کشد دیوار

انشاءِ الله که بعدالیوم تقدیر بد سبیل تدبیر نکند و قضا گره حرمان بر رشتهٔ عزایم مخلصان نیفکند تا علی احسن الحال :

در کنار آرم چو دیگر مخلصان آنجا میان

بر میان بندم چو دیگر بندگان آنجا کمر

موصل مستعجل بود و فرصت نیك نیك تنگ . اقل‌العباد عماد .

من انشاء العلامه محمد الترمذی عن لسان سلطان السادات خداوند زاده ابوالمعالی الی خواجه یوسف جامی

صحایف‌مجد ومعالی بلطایف محامد و آثارمآثرمولانا ملك‌العلماء سلطان‌الحکماء وحید الزمان نادرة الدوران صاحب الفضل‌القدیم والجود العمیم الکریم بن‌الکریم ضیاء الحق والدین خواجه یوسف لازالت الویة الاسلام ببقائه منصوره مکتوب و مرقوم باد محامد تحیات و هدایا بدان مطلع فضائل و مرجع افاضل ابلاغ و اصدار کرده میآید بشرف قبول موصول باد غلبات اشواق باحراز سعادت مواصلت بخدمت چون مکارم اخلاق و طیب اعراق مخدومی مولوی اعظمی غایت و نهایت ندارد لاجرم درآن خوض نمینماید و برمجرد تبلیغ دعا اختصار مینماید همگی همت و جملگی نهمت بدان مصروف وموقوف است که معاودت سعادت‌ملاقات که اعزمآرب و اشرف مطالب است بزودی میسر گردد . در این وقت مقرب الحضرت الباهرة خواجه تاج الدین و پهلوان فخرالدین را متوجه گردانیده شد توقع آنست که از ماوراءِ النهر اخباری که سانح گشته باشد انعام اعلام بارقام اقلام اکرام ارزانی فرمایند و ایشان رابزودی باز گردانند. فضایل و کمالات وسعادات تاقیام قیام باقی باد ــ بالنبی و آله الامجاد .

شاه شیخ ابواسحق

شیخ ابواسحق اینجو پسر شرف‌الدین امیرمحمود شاه بود که در زمان سلطان‌ابوسعید چندی حکومت شیراز را داشت وپس ازاو چون دورهٔ فرمانروائی مغول رو به‌ضعف میرفت‌وی توانست در حکومت فارس واصفهان استقرار یابد .شیخ ابواسحق مردی شاعر و فضل‌دوست وخوش مشرب بود [1] وکمترجنبهٔ‌سپاهی گری وجنگجوئی‌داشت وبهمین‌جهت درلشکرکشیهای متعددی‌که در مدت‌چند سال بکرمان‌ویزد ونواحی‌دیگر نمود هیچوقت موفقیتی بدست‌نیاورد بلکه بالعکس براثر عهد شکنی‌های پی در پی دشمنی وکینهٔ امیر مبارزالدین را که مردی مبارز وشجاع بود علیه خود برانگیخت و عاقبت هم جان خودرا برسراین کار گذاشت [2]

چون دونامه از نامه‌هائی‌که در اینجا درج می‌شود مربوط بوقایع دهشتناك پایان‌کار شیخ‌ابواسحق است شاید لازم باشد که مختصری ازشرح حال این پادشاه‌که دوست وممدوح نامی‌ترین شاعرایران خواجه حافظ شیرازی بوده است دراینجا ذکرشود [3]

شیخ‌ابواسحق مدت ۱۲ سال یعنی ازسال ۷۴۲ تا سال ۷۵۳ پادشاه بالاستقلال شیراز واصفهان بود. دراین سال امیرمبارزالدین به‌شیراز لشکرکشید و پس‌ازچند ماه محاصره آن شهررا تسخیر نمود وشیخ ابواسحق از آنجا باصفهان گریخت و کسان اواز جمله فرزندش علی سهل گرفتار شدند وشاه شجاع آن طفل ده ساله را با خود بکرمان برد و دربین راه باکمال بی‌رحمی اورامقتول ساخت . سال‌بعدامیر مبارزالدین بدنبال شیخ ابواسحق‌باصفهان

۱ـ کتاب نفائس‌الفنون را محمدبن‌محمودآملی بنام شیخ‌ابواسحق تألیف‌کرده‌است.

۲ـ تاشی‌خاتون مادر شیخ‌ابواسحق در سال ۷۴۴ قبهٔ احمدبن موسی‌الکاظم معروف بشاه چراغ را درشیراز بنانمود ومدرسه و خانقاهی درجنب‌آن ساخت (شدالازار)

۳ـ این رباعی بشیخ ابواسحق منسوب است :

با چرخ ستیزه کار مستیزو برو — با گردش چرخ در میاویز و برو

یك‌کاسهٔ زهراست که مرگش خوانند — خوش‌درکش وجرعه‌برجهان ریزوبرو

رفت و چون هوا سرد بود محاصرهٔ شهررا بخواهرزادهٔ خود سلطانشاه واگذارکرد و خود بهلرستان عزیمت نمود . محاصرهٔ اصفهان مدت ۷ ماه طول کشید ومردم از سختی و قحطی بجان آمدند و عاقبت تسلیم شدند وشیخ ابواسحق که درخانهٔ نظام الدین اصیل مخفی بود بدست سلطانشاه گرفتار شد [۱] و اورا به قلعهٔ طبرك و ازآنجا بشیراز بردند وپس از چندی که در حبس بود وی را بدست پسران امیرحاج خراب در میدان شهرشیراز بهقتل رسانیدند واین در روز جمعهٔ سال ۷۵۷ بود . حافظ والامقام در رثای او غزلی ساخت که معروف است :

یاد بادآنکه سرکوی توام منزل بود دیده را روشنی‌ازخاك درت حاصل بود

و قطعهٔئی نیز از عبید زاکانی است باین مطلع :

سلطان تاج بخش جهاندار امیرشیخ کاوازهٔ سخاوت وجودش جهان گرفت

همان موقع که شیخ ابواسحق از شیراز باصفهان گریخت ازشهراصفهان نامهٔئی راکه در اینجا درج میشود برای خواجه غیاث الدین جامی نوشته توسط شخصی بنام شهاب الدین شیر افزون فرستاد . از مطالب این نامه چنین معلوم میشود که در آن وقت اولاد های شیخ جام دارای نیرو ونفوذی بوده‌اند زیرا شیخ ابواسحق از خواجه غیاث الدین استمداد نموده و خواسته است که برای کاستن نیروی امیر مبارزالدین ومنعطف ساختن توجه او از شیراز و اصفهان به‌کرمان و یزد حمله نماید وقوای آل مظفر را درآن ناحیه مشغول سازد ویا اینکه عدهٔئی را برای کمك او مأمور نماید [۲] ظاهراً خواجه غیاث الدین که در خود قدرت مقاومت نمیدیده و دشمنی امیرمبارزالدین را بصلاح خود نمیدانسته است باین تقاضا ترتیب اثر نداده است . اگر چه نامهٔ مرقوم تاریخ ندارد ولی باتطبیق‌آن باواقعهٔ شیراز و اصفهان قاعدتاً تاریخ تحریرآن در حدود سال ۷۵۳ خواهد بود .

یك نامهٔ دیگر از شیخ ابواسحق برای ملك معزالدین ابوالحسین محمدکرت‌ارسال شده‌که انشاءآن از شخصیت معروف رکن الدین صاین است. نامهٔ مزبور در زمان دولت

۱ـ چند سال پیش ازاین واقعه بین سلطانشاه و امیرمبارزالدین کدورتی حاصل شد و او از بیم امیرمبارزالدین بشیراز گریخت وبه شیخ ابواسحق پناهنده شد و از این پادشاه انواع نیکی‌ها و مساعدت ها نسبت بوی بعمل آمد اما دراین واقعه با کمال ناجوانمردی شیخ‌ابواسحق‌را گرفتار ساخت وبدست دشمن‌سپرد اتفاقاً دیری نگذشت که به‌قصاص‌ناجوانمردی خود دچار شد باین معنی که شاه محمود برادر شاه شجاع وی را به حبس‌و بند انداخت و چشم اورا میل کشید و او خود در آن حال گفت که این نمك شیخ ابواسحق است که مرا کور کرد(حافظ ابرو)

۲ـ امیرمبارزالدین محمدبن مظفر در سال ۷۱۹ ازطرف سلطان ابوسعید بحکومت یزدمنصوب و درسال۷۵۱ ایالت کرمان و در سال ۷۵۴ اصفهان‌را تسخیرکرد و در رمضان ۷۶۰ بدست فرزندانش مکحول شد و درسال ۷۶۵ درگذشت (حبیب السیرج ۳)

واقتدار شیخ ابواسحق و قبل از ظهور آل مظفر است که از شیراز ارسال گردیده .

نامهٔ سوم که در اینجا درج میشود نامه‌ئی است که شیخ ابواسحق در روزهای آخر عمر خود اززندان برای امیرمبارز الدین نوشته است و از وی کتاب خواسته وتقاضای دیدار فرزندش را نموده است .

من انشاء الصاحب الفاضل خواجه رکن الدولة والدین عبدالملک المشهور بین الجمهور الصاین [1] عن لسان السلطان آفاق شیخ ابواسحق الی الملک الاعظم معزالدین ابوالحسین محمد کرت

هوالمعز۔ عالم تر و عادل تر از او هیچ ملک نیست ، الاملک العرش تبارک و تعالی . درگاه سلطنت پناه ملک اسلام شهنشاه نیکونام سلطان سلاطین ملوک العظام قدوة و لاةالسیوف والاقلام حافظ اقالیم الشرق معزالدنیا والدین اعتضاد السلاطین ملجاء الخواقین مدالله تعالی فی عمره مداً و جعل بینه و بین الحوادث سداً . همواره مورد مواهب الهی و مصدر اصناف او امرو نواهی و منبع الطاف و اعطاف نامتناهی باد ـ دولتخواه مخلص عبودیات و خدماتی که نسائم اخلاص آن ریاض صدق مبالات را تازه گرداند تبلیغ میکند وپیوسته تنسیم روایح آثار و توسیم سوانح اخبار آن ملک‌ملک شعارفلک اقتدار جمشید آثار۔ که باد تاابدازعمروجاه برخوردار مینماید و چون ریاض دولت و اقبال برومند می‌یابد واجبات حمد ربانی میگذارد و دوام اطراد و قواعد کامکاری و خلوداستمرار قوانین ملک داری مسئلت مینماید

[1]ـ رکن الدین صاین از اولاد ضیاء الملک محمد بن مودود بود و ضیاء الملک در زمان سلطان‌محمد خوارزمشاه منصب عارضی سپاه را داشت . رکن الدین صاین نصرةالدین عادل لقب یافت مدتی در خدمت امیر چوپان بود و چون سلطان ابوسعید دمشق خواجه را به قتل رسانید پدر او امیر چوپان قتل دمشق خواجه را از سعایت رکن الدین صاین دانسته رکن الدین را مقتول نمود (دستورالوزرا) رکن الدین صاین از قاضی زادگان بود و در عهد طغا تیمور تقرب یافت و معلم اوشد و پس از چندی طغاتیمور امر به حبس اوکرد این رباعی را در حبس گفت :

در حضرت شاه چون قوی شد رایم گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من در تاب شد و حلقه بزد بر پایم

(آتشکدهٔ آذر)

وان دعاء المخلصین مجاب . حق مطلع که صدق اخلاص با آنجناب بروجهی است **لودکت الارض دکا و بست الجبال بسا** هیچ و هن و فتور بقواعد و اوضاع آن راه نیابد همانا که خاطر انور و ضمیر ازهر که هر آینه صور مغیبات است و : ارباب الدول ملهمون، بر این معنی شاهد عدل باشد و کفی به شهیدا این اخلاص نامه و نامهٔ اخلاص از دارالملك شیراز صانها الله اهالیها عن المعاصی بالاحتراز سمت اصدار یافت از حالتی که مدی الایام واللیالی مواد امداد عنایت لایزالی براعوان ملت و اعیان دولت متواتر و متوالی است والحمد لله تعالی ذالك مأمول که پیوسته از شرایف احوال و مجاری امور عز و اقبال مخاطبات علیه مبنی از سلامت ذات بی همال که جوهر جلال وعنصر کمال است متوالی داشته بسوانح مهمات اشارت فرمایند تا مفترضات خلوص عقیدت بر آن مترتب گردد چون مصالح جانبین حقیقت اتحاد گرفته و درمهمات طرفین بیگانگی به یگانگی مبدل گشته صاحب معظم مفخم ایران انسب اکابردوران جلال الملة والدین دام معظما که بحکم اشتباك و اشتراك مهمات در کلیات وجزئیات از معتکفان آن فرخ آستانه و بطانهٔ آن همایون خانه است جهت تأکید عقود مودت و اخلاص و تجدید عهود محبت و اختصاص متوجه آن جناب گردانیده شد و ارسال تشریفات مشتمل بر انعام اعلام و استعلام ذات ملك صفات و سوانح حالات ورجوع خدمات را مترصد است و اخبار بسیارو استخبار از کیفیت امور دولت علی التعاقب و التوالی مترقب جانب شریف او را مرعی داشتن و او را بنظر شفقت و عنایت ملحوظ فرمودن و بخدماتی که مناسب و موافق حال او باشد منصوب گردانیدن از لطف بی دریغ بعید نباشد یقین که آثار حسن اهتمام برصفحهٔ احوال او لایح گردد . ظلال جاه وجلال برمفارق مغارب ومشارق ابداً ممدود باد . بالحق الحق مخلص دولتخواه بجان مشتاق شیخ ابواسحق . ✿

---

*- از مجموعهٔ غیاثی



من انشاء سلطان سلاطین الافاق سلطان ابواسحق الی شیخ شیوخ العجم خواجه‌غیاث الدین الجامی مستغیثاً عنه فی استیلاء سلطان محمد بن المظفر

علیك سلام الله طیباً و نفحة کما۔ فاح من صدغ الحبیب...

سحر گهان بسر راه میرود خاطر که بنگرد که کسی زان دیارمیآید
ازو سلامتی ذات اشرفت پرسد اگر یکی و اگر صد هزار میآید

هرچند تباعد صوری‌ضروری نسبت باجناب فضایل‌مآب شریعت دثارمخدومی حقیقی مولانا و مولی الموالی علی الاطلاق وارث المناقب والمناصب و المعالی با استحقاق‌شیخ الاسلام الاعظم مقتدی افضل‌اعلم اقدم‌سلطان اعاظم‌المشایخ والمحققین وارث علوم الانبیاء والمرسلین خواجه غیاث الملة والحق والشریعة و الدین مطاع السلاطین فی‌العالمین مدالله ظلال جلاله بین المسلمین الی یوم الدین حاصل است اما در عالم معنوی دائما خیال وصال و تماشای جمال‌آن صاحب کمال را نقش مخیلهٔ جان و مرآة خاطر روح و روان داشته :

با خیال تو بسر میبرم ایام فراق نیستم‌بی‌تو نه‌درخواب و نه‌در بیداری
هست‌امیدم که دهد عمر امان‌تا یابم زوصال تو باقبال تو برخورداری

فراوان خدمت واخلاص که از محض صدق وارادت با ختصاص انبعاث یافته باشد مرفوع میگرداند ، کالعطشان الی الزلال، نیازمند ومشتاق جمال‌است واگر چه التفات خاطرسعادت بخش باجانب این دولتخواه حقیقی و مرید مخلص صادق الاخلاص معلوم ومقرراست وبحکم تعارف ارواح وقرینهٔ القلوب الی القلوب تناه تفاوتی نکند قرب دل به‌بعد مکان ، اما ازکمال وفاداری وثبات قدم آن جانب غریب وعجیب میداند که تا غایت بتشریف سلامی وتفقد پیامی ملتفت نشدند وقضیهٔ مرضیهٔ تواصلوا بالکتب وان شطنت الدیار را فروگذاشت فرموده کلی طریق

مکاتبات ومراسلات را مسدود گردانیدند ـ فراغت زان طرف چندان که خواهی ، وزین جانب محبت میفزاید ـ ازاینجانب باری اساس ارادت واعتقاد وقواعد محبت ووداد بروجهی استحکام پذیرفته که تا انقراض عالم هیچ وهنی و فتوری بدان راه نیابد .

به قیامت برم آن عهد که بستم باتو تا تو آن روز نگوئی که‌وفائیش نبود

ازاحوال اینجانب واوضاع اینجای واستیلای پسرمظفر درملك فارس بواسطهٔ غدروناحق شناسی وبی وفائی محرمان ونزدیکان ومعتمدان که ارکان دولت‌بودند چه گوید وچه نویسد:

چرخ میخواست تاکند خللی لیکنش فرصت و مجال نبود
آخرالامر آنچه خواست بکرد بطریقی که در خیال نبود

درآن باب اطناب نمودن ازملالت خاطرعاطر می اندیشد . دانم دل نازکت نیارد طاقت . چون ازدارالملك شیراز عزیمت اتفاق افتاد وباصفهان رسید بحمدالله والمنه وهمت بزرگوار آنجناب مجموع ممالك‌عراق عفوا صفوا درتحت فرمان آمد وتمامت‌اکابرواصاغر ازسرطوع ورغبت درمقام‌اخلاص وانقیاد کمرجانسپاری‌بستند سروجان وخان ومال فداوایثار کردند وازاطراف وجوانب دوستان بطریق مساعدت ازوظائف اخلاص هیچ دقیقه مهمل نمیگذارند و علی‌التواتر والتوالی فوج فوج از یاران ومردان و دوستان ونوکران میرسند وملحق میشوند . امید که بعون عنایت آلهی وهمت سعادت بخش مخدومی عنقریب تدارك بروجهی شود که دلخواه باشد بالخیروالسعاده انشاءالله. باصفهان که رسید میخواست که کسی از نزدیکان بدان جانب فرستد وبعد ازعرض اخلاص خودرا نیز یاد خاطرعالی دهد و بجانب دولت مآب صاحب صاحب اعظم اعدل اعلم خدایگان ولاة عالم نظام‌الدولة والدین خواجه یحیی عزت انصاره [1] نیزدعائی نویسد و افتتاح طریق مودت را تعلق قلبی حقیقی و ارادت جانی که باستماع ذات شریفش‌حاصل شده اظهار کند .تاغایت بسبب هر گونه موانع

۱ـ ظاهراً مقصود خواجه یحیی کراوی از ملوك سربداری است. وی‌همان کسی‌است که طغاتیمور آخرین پادشاه مغول را درسال ۷۵۳ مقتول ساخت .

موقوف ماند دراین وقت پهلوان زادهٔ معظم‌مقبل شهاب‌الدین **شیرافزون** که محل اعتماد ومحرمیت داردازعقب آمد وتعلقی ونسبتی با آن جناب دارد واورا مقرر کرده که روانه گرداند ودرعقب متوجه وعازم‌است‌هر آینه در آن صحبت نیزمزاحم‌مطالعه شریفه خواهد شد اگر از آنجا که کمال اشفاق وفرط الطاف مخدومی است تدبیری فرمایند معامل معاندراازطرف یزدو کرمان‌تشویشی باشدیا آنکه جمعی‌ازنو کرانرا درصحبت خویشی‌یا کسی‌ازنزدیکان‌روانه‌فرمایند عین‌شفقت ومساعدت باشدوهراینه بدانچه ممکن ومقدور در رعایت وعذرخواهی کوشیده بهرچه آنجناب بحث‌فرمایند وتقبل کنند یکسر موی تجاوزنباشد باقی بالتماس وتأکید محتاج نمیداند تاهنگام سعادت ملاقات فیض بخش ورود مخاطبات عالیه را مترصد ومترقب است . ملازمان ومطیعان جناب‌مقدس را باجمعهم سلام ودعوات معتقدانه میرساند. بندهٔ مرید بجان و دل مشتاق ـ ابواسحاق .



مکتوبی که امیر شیخ ابواسحق شاه شیراز در موقع حبس به امیر مبارز الدین اولین پادشاه آل مظفر نوشته است

کل شیئ هالك الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون . چون حق سبحانه و تعالی این صورت مقدور فرمود هر آینه آن برادر جانی‌را ابقاه‌الله تعالی‌جرمی‌نباشد و گویا ابیات شیخ بزرگوار سیف‌الدین باخرزی قدس‌الله [1] وصف‌الحال ماست :

۱ـ شیخ سیف‌الدین باخرزی درسال۶۵۸ وفات یافت و او از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری است وقبرش در بخارا این رباعی ازاوست:

از دیدهٔ سنگ خون چکاند غم تو	بیگانه و آشنا نداند غم تو
دم درکشم و همه غمت نوش کنم	تا از پس من یکی نماند غم تو

(تاریخ هرات و نفحات‌الانس) . درکتاب شدالازار وفات شیخ سیف‌الدین را سال ۶۵۹ نوشته است برای شرح حالات اوبآن‌کتاب رجوع شود .

دل خون شد ورسم جانگدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
با اینهمه هم هیچ نیارم گفتن شاید که مگر بنده نوازی اینست

فی‌الجمله اگر عنان اختیار ازدست داده ودل بر آن نهاده که آسیبی بما رساند آخر نه من وتو یار بودیم. ثانیاً چون هرگز این ضعیف، راچنین صورتی واقع نشده و در جمیع عمر هرگز زحمت و بلائی ندیده وضمیر آن برادر بر این معنی شاهدی عدل است اگر از کودکان ما مثل لقلق یادیگری که آن برادر مصلحت داند پیش ما فرستد عظیم بموقع باشد واز کتب آن برادر بعضی ارسال فرماید تا بمطالعهٔ آن دفع ملالی حاصل آید وفی کل حال ازفحوای سخن امیرالمؤمنین علی (ع) باحذر میباید بود آنجا که فرمود :

اذاتم امر دنا نقصه توقع زوالا اذاقیل تم

بسعادت دوجهانی آن برادر محصل باد. بیچارهٔ پریشان بیگناه ابواسحق بن محمود شاه. (حاشیه) : الله الله اگر این ضعیف را خلاص میدهد یاهلاك میکند جمعی ازیاران مابشومی مصاحبت ما گرفتار او شده‌اند متعرض نشود و زحمت ما بایشان نرساند : بریزخونم وایشان خلاص فرمازود [۱]

---

۱ ــ نامهٔ فوق را فقید سعید مرحوم حاج محمد آقای نخجوانی برای بنده ارسال فرموده ودرمقدمه مرقوم داشته بودند: از کتاب منشئات محمدبن‌علی‌بن جمال‌الاسلام الملقب بشهاب المنشی است .که این کتاب رابنام خواجه غیاث‌الدین پیراحمد وزیرشاهرخ تیموری نوشته است . نام کتاب تحقیقاً معلوم نیست وظاهراً همایون نامه است .

طغا تیمور

در ایام پادشاهی ابوسعید بهادر کار سلطنت چندان رونقی داشت وچون دوران حکومت خونریز مغول روبافول میرفت درهر ناحیه صاحب داعیه‌ئی بوجود آمده بود. درآنموقع چهار سلسله در نواحی مختلف ایران حکومت و فرمانروائی میکردند و آنها عبارت بودند از آل مظفر که فارس و اصفهان وکرمان و یزد را در اختیار داشتندو آل جلایر که درنواحی آذربایجان و بغداد حکومت‌میکردند وملوك کرت که درهرات‌وقندهاروغور وسیستان‌فرمانروا بودند وسربداری‌ها که سبزوار ونیشابورو بیشتر نواحی خراسان را دراختیارداشتند.

سلطان ابوسعید درسال ۷۳۶وفات یافت وامرای مغول طغاتیمور راکه ازنسل خاندان چنگیزی بود و در آنموقع حکومت مازندران و گرگان را داشت بسلطنت برگزیدند اما طغاتیمور که شخص‌ضعیف و بی‌تدبیری‌بود ازخوداراده‌ئی‌نداشت وکارهادردست خواجه‌علاءالدین محمد صاحبدیوان خراسان (ممدوح ابن‌یمین) وبعضی ازامرای مغول بود [۱]. طغاتیموربرای دفع سربداریها چندنوبت‌لشکرفرستاد ولی درهردفعه سپاهیان اوشکست خورده ومنهزم‌شدند وکارسربداریها رونق تمام یافت. امیروجیه‌الدین مسعودی درصددبرآمدکه رقیب دیگرخود ملك معزالدین حسین‌کرت رانیزدفع نموده هرات راتسخیر کند ولی پس‌ازیك جنگ سخت ازوی شکست خورد. بعد از چندی که نوبت حکومت سربداری‌ها به خواجه یحیی کراوی رسید. پس‌ازجنگها وزد وخوردهاکه شرح آن در کتب تاریخ مسطوراست برای پایان دادن بجنگ ونزاع بین طرفین بوسیلهٔ واسطه‌ها وسفرا مذاکراتی‌جریان یافت [۲] اما درهمین‌موقع

۱ـ ابن یمین درمدح این شاه مغول اشعاری داردکه ازجمله قطعه‌ئی‌است بااین‌مطلع:

شاه جهان طغاتیمورخان تاج بخش   کزجاه وقدربرسرکیوان‌نهد سریر

۲ ـ درکتاب تاریخ حافظ ابرو مینویسدکه در همان اوان‌که بین امرای سربداری و سرداران مغول برای‌مصالحه مذاکراتی‌جریان‌داشت طغاتیموراشعارذیل‌را درضمن‌مکتوبی←

روزی خواجه یحیی باسیصد سوارعازم اردوی طغاتیمورشد وباچندنفراز خاصان خود بیخبر بخیمهٔ طغاتیمورداخل گردید واوراکه برتخت جلوس نموده بود غافل گیر کردند وباتیغ وشمشیر باوحمله ورشده سرش را ازتن جدا ساختند وپس از آن باردوگاه اوتاخته در مدتی کوتاه اساس سلطنتی راکه چندین سال عامل ومرتکب بزرگترین فجایع وموحش‌ترین حوادث و قتلهاوکشتارها بود منهدم ساختند. نامه‌ئی‌که دراین فصل‌درج میشود راجع‌بهمین‌واقعهٔ تاریخی است. این‌نامه رامحمدبیک‌نویان‌یکی‌ازسرداران مغول که‌درزمان حیات سلطان‌ابوسعید مأمور خراسان شده بود برای ملك معزالدین ابوالحسین محمد کرت پادشاه هرات نوشته است. محمد بیگ دراین نامه بااشاره به واقعهٔ قتل طغاتیمور واستیلای سربداریها او رابه آمدن گرگان ومازندران وتسخیر آن‌نواحی که‌بلامنازع مانده‌است تحریض وترغیب میکند[۱] وضمناً ازشخصی بنام نظام‌الدین توصیه مینماید. تاریخ این‌نامه سال ۷۵۴ یعنی همان سالی است‌که واقعه قتل طغاتیموراتفاق افتاد.

دراین‌فصل یك‌نامه‌نیزدرج میشودکه ازطغاتیموربه معین‌الدین جامی نوشته شده‌است[۲]

← برای خواجه یحیی امیرسربداری فرستاد:

گردن‌بنه جفای زمان را وسرمکش	کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
سیمرغ وارچون نتوان کرد قصدقاف	چون‌صعوه‌خوردباش‌وفروریز بال‌وپر
بیرون کن از دماغ خیال محال را	تا در سر سرت نشود صد هزار سر

خواجه یحیی درجواب‌اواین اشعار رانوشت:

گردن چرا نهیم جفای زمانه را	راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم	سیمرغ وار زیرپرآریم خشك و تر
یا با مراد برسر گردون نهیم پای	یا مرد وار برسرهمت کنیم سر

۱ ـ این‌پادشاه‌کرت درآنموقع دیگرقدرت واعتباری‌نداشت زیراامیرقزغن‌حکمران ماوراءالنهردرطی‌یك‌لشکرکشی اورا مغلوب ومنکوب ساخته بود.

۲ ـ نامه‌های این فصل ازمجموعه منشآت غیاثی‌نقل شد.

نامه محمد بیك نویان به معزالدنیا والدین ابوالحسین محمدکرت

نامهٔ ذیل را ازمازندران محمدبیك نویان به‌معز الدین محمدکرت‌نوشته و به هرات فرستاده راجع به فتنهٔ سربداری‌ها وهلاك طغا تیمورخان واو را تهییج و تحریك نموده است که بمازندران آمده و آنجاکه بی‌معارض و منازع میباشد قبضه و تصرف نماید وجزوقلمروخود درآورد - تاریخ این نامه اوائل ذیقعده سنهٔ هفتصدوپنجاه وچهارمیباشد.

ناگاه ونابیوسان[1] ازقضای آسمان وتقدیر یزدان درحدود مازندران - نباشد بهترازمازندران جای، الهی خیمه‌ما زن درآنجای - که اجتماع ترکان و گرگان **صورت مرج البحرین یلتقیان** داشت و بهزارفرسنگ ازخزانهٔ خیال عاقلان دور بود دست داد - قضاچون ز گردون فروهشت‌پر ، همه عاقلان کور گردند و کر - یدالخضیب که‌قاطع اعماراخیارواشرار است‌بشمشیرقضا وقدروآسیب‌تیروتبر بدرستی نمود که جهانی ازپای در آمدند وازاین بلای ناگهان خون خلقی ریزان و چشم جمعی گریان ومال‌بعضی تالان شد - نتیجهٔ آن **یخرج منهم‌اللؤلؤ والمرجان**بود دراین‌فتنه جهانی رفته‌برباد ، تو گفتی درنیستان آتش‌افتاد - فکان وکان ولایسئال روزگارخانیش بسر آمد وتیرخونینش بپروبار گیردولت بسردرآمد و عشرت‌آباد اوچنان خراب شدکه : دراین عزا ومصیبت نه‌جای خرسندی است ، سکون عقل دراین ره نه از خردمندی است - قصهٔ واقعه و واقعهٔهایله بحسب ذات شخص سهل تر باشد امااز جهت تبعات وتعبات متوقع عظیم صعب مینماید که تا این کار کجا باز ایستد. عقل دراین‌کارسر گردان است و فکرازاینحال حیران - اللهم لك‌الحمد و الیك المشتکی‌وانت‌المستعان - ازوقوع اینحال وحدوث این‌نکال **تکادالسموات یتفطرن منه و تنشق الارض وتخرالجبال هدا**[2] هرکس که داندکه بنان وبیان

۱- نابیوسان: غیرمنتظره

۲- آیهٔ ۹۲ ازسورهٔ مریم

شرح این نتوان . القصه ـ احوال درون خانه از من مطلب . خون بر در آستانه می‌بین ومپرس ـ آری محقق است که نعمت‌های دنیا درمعرض زوال و محل انتقال است . حضرت ذی‌الجلال ملك ایمان را ازخرابی وزوال در کنف حمایت وعنایت عصمت خود نگاهدارد تدبیر این قضیه بدست هر بینوا بر نمیآیدازبرای نصرت‌دین خدا اگر بختا روند خطا نباشد که آتش‌فتنه مشتعل از اثیر گذرانید وشمشیر آبدار اشرار وتیغ بی دریغ **سربدار** سران گردنکشان و گردنان سران رابباد فنابرداد. مردم خراسان راچون‌هراسان شده‌انداین‌کار آسان‌آسان دست میدهد ـ من‌نگویم و لیك داند عقل ، کین طرازقبای دولت کیست ـ و العاقل‌یکفیه الاشاره ـ بشتاب چوبی صبری ما میدانی ـ این‌کارجزازاونمیآید واین عقده از غیر او نمیگشاید از مکروبی نیازی حضرت بی‌چون که **فلایأ من‌مکرالله الاالقوم الخاسرون**[1] فارغ وغافل نمیباید بود ـ وتحصن واعتماد جز برقلعهٔ متین وحصن حصین حسبناالله و نعم‌الوکیل نمیشاید کرد. آنچه واقع گشت‌کاری بوده ورای طور تدبیرتدارك آن بدست‌قادری‌است قدیراما سبب‌اینکارجزدولت پیرجوانبخت صاحب تدبیرنمیتواند بود ـ باقی ازمردم این مملکت چه حساب وبرمسلمانی و همت ایشان چه اعتماد اگرنعوذبالله این امرخطیر راعقده ازآنجا نگشاید وحق جل ذکره این نصرت و هدایت ننماید . حالاانیجا اتم مهمات آنست که دربارهٔ خدمتگاران و رعایا وسایر مسلمانان ترتیب ها فرمایند و اعتماد تمام نمایند و اقتدا باخلاق محمدی که **اللهم اهد قومی فانهم‌لایعلمون** ازسرجریمهٔ ایشان درگذرند و بهبود ایشان از حضرت خدا خواهند وچون‌این‌قضایابثبوت رسید ازقبل **کم‌من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله والله مع الصابرین**[2] خواهیم بود وقتی که کاردین محکم باشد دنیا وصلح وجنگ براین دایربود خصوصاً واجب ولازم است که دراعانت ضعیفان واعانت ملهوفان بدانچه مقدور ومیسور گردد بدم وقدم ودرم غایت اهتمام مبذول

۱ـ آیه ۹۷ ازسورهٔ الاعراف

۲ـ آیهٔ ۲۵۰ ازسوره البقره

دارند غرض آنکه مولانا نظام الملة والدین عبدالله سلمه‌الله مدتها در بیدای طلب علم قدم زده واز بحاراخبارمعارف حقیقی دررغرر رمعانی استخراج کرده و ناگاه مرارهٔ روزگارستمکاربرعادت خود باطایفهٔ احراراورا در ورطات مضایق افتقار از توانگری بدرویشی وازخوشدلی بدلریشی رسانیده‌اگر برامیدوعدهٔ **من‌جاءبالحسنه**[1] خواطرارباب اولیاء این داعیه رابلطف‌اشفاق ودقائق‌احسان‌تلافی و تدارک‌فرمایند **یوم لاینفع‌مال ولابنون**[2] موجب احرازثواب بی‌حساب گردد و بعد از آنک چند کرت درخواست نموده دست رد برسینهٔ او نهادن ازانصاف دوربود. بدین سبب قدم رقم قلم تجاسرنمود. امیدآنکه عیب نفرمایند.

من انشاء السلطان الاعظم مالك رقاب الامم طغاتیمورخان الی خواجه معین‌الدین الجامی منقولاعن خطه

برادر بجان برابر شیخ الاسلام سلالهٔ اولیاء الله العظام ذی‌الحسب‌الطاهر و النسب‌الظاهر مقتدای ویگانه جهان المخصوص‌بمواهب‌الملك المستعان معین‌الملة والدین مدالله ظله‌علی‌المسلمین بسلام و دعا عددالرمل و الحصی مخصوص است و بالتفات خاطرمنصوص وخاطر عاطر متعلق اوست چنانکه دیده بدیدارش آرزومند است ـ اسباب ایصال سعادت وصال بزودترین اوقات و خوبترین ساعات میسر باد بمنه وجوده این جواهر اخلاص ثانی ذیقعدة الحرام از مقام قشلاق مازندران در سلك اختصاص منتظم می‌گردد از حال وجوب حمدربانی در این وقت که پهلوان معظم‌سراج‌الدین آمدواحوال سلامتی ذات ملك صفات رسانید موجب ابتهاج گشت لله‌الحمد چون عازم آن صوب بود اصوب بصواب و اقرب دید که خود را فرایاد

---

۱ ـ آیه ۱۶۱ ازسوره الانعام

۲ ـ آیهٔ ۸۸ ازسورهٔ الشعراء

خاطر انور دهد :

و ربگذرد بخاطرت از کار دور نیست		خاشاك نیز بر دل دریا گذر کند

مأمول ومسئول آنك بررسم قدیم وجادهٔ مستقیم ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح باد وهمواره از احوال سلامت اعلام فرمایند.

شاه نصرةالدين يحيى

نامهٔ ذیل را شاه نصرةالدین یحیی پادشاه فارس‌وممدوح حافظ [1] برای‌امیرغیاث‌الدین شول نوشته است. امیرغیاث‌الدین یکی ازامرای لرکوچك و درخدمت پادشاهان آل مظفر بود. وی را شاه منصور پس از اینکه شیراز را فتح نمود دستگیرکرد وکور ساخت[2] امیر تیمور گورکان در سفردوم خود بشیراز وپس از شکست شاه منصور کلیهٔ شاهزادگان آل‌مظفر واز جمله نصرةالدین یحیی را درقریهٔ ماهیار به قتل رسانید واین در تاریخ دهم رجب‌سال ۷۹۵ بود .

نامهٔ ذیل ازمجموعهٔ منشات غیاثی نقل شد.

من انشاء السلطان العادل الفاضل ابوالمظفر نصرة الدین شاه یحیی الی سلطان الامراء امیر غیاث‌الدین شول انارالله برهانه

اعزالله انصار دولته و نورعلی فلك‌الامارة کوکب سعادته زلال دعوات جاری از مشرب عذب مصادقت روان میدارد و نهال مودت را که درصمیم جان‌مقرومکان ساخته ازمناهل خلوص عقیدت‌به مزیدطراوت و نضارت‌موسوم میگرداند آرزومندی بمشاهدهٔ طلعت نور افزای دلارای امارت مآبی که ازسعادت ایام وحسنات شهور و

۱ـ خواجه‌حافظ شیرازی درپنج‌غزل‌خود ازاین پادشاه‌نام‌میبرد و از جمله این‌شعر:

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی ازکرم   کار ملك و دین زنظم واتساق‌افتاده بود

واین درموقعی بودکه امیرتیمور درسفر اول خود حکومت شیراز را به شاه یحیی‌داد

۲ـ منتخب‌التواریخ معینی تألیف معین‌الدین نطزی. تاریخ‌تألیف ۸۱۷ـ۸۱۶

اعوام تواند بود باعلی مدارج واقصی معارج پیوسته وموجبات آن کرامت که طراز امانی وفهرست شادمانی میشمرد وغایت مطلوب ونهایت مقصود است بظهور رسیده وانه مشرقةالانوار ومظهر الاثار عشر اواسط ربیع الاول که ایام دولت ودولت ایام آن حضرت چون عید نوروز خجسته وهمایون باد شبح صداقت وداد درمرآت تحریر مرتسم ومتمثل میگشت در حالتی که سعادت ازلی مساعد وعون لم یزلی مظاهر مقاصد است - سعدالزمان وسعدالاقبال، و دنی المنی واجابت آلامال - بی شائبهٔ تکلف وغایلهٔ تصلف اعتماد و وثوق برلطف اشفاق وحسن اهتمام موفور بمرتبهٔ آن است که طایر مسرع وهم بذروهٔ آن نتواند رسید ونطاق عبارت بکنه آن محیط نتواند گشت لاشك ترقب وتربص میرود که برقرار معهوده وقاعدهٔ مالوفه مراسم حفظ الغیب مبذول دارد و در جمیع ابواب جمال مخالصت بزیور ملاطفت زیب وبها یابد وبنای تودد که اساس آن رسوخ هرچه تمامتر یافته بوسیلهٔ سلوك جادهٔ مکرمات عنایت استحکام پذیرد زیادت اطناب نرفت.

امیر تیمور گورکان

سال ۷۸۲ یعنی اولین دفعه‌ئی که امیر تیمور از ترکستان بخراسان لشکر کشید موقعی بود که سلطنت مغول زوال یافته وجنگهای داخلی درنواحی مختلف ایران اوضاع مملکت را دچار اختلال ساخته بود . ملك غیاث‌الدین در نواحی هرات وقندهار وسیستان وسربداریها درشهرهای سبزوار ونیشابور وگرگان ومازندران وآل‌مظفر درایالات فارس ویزدوکرمان وآق‌قوانلوها وقره‌قوانلوها درآذربایجان وگرجستان وارمنستان وآل‌جلایر درنواحی‌موصل وبغدادفرمانروائی‌میکردند وباقیماندهٔ‌سرداران‌مغول نیز بیکار ننشسته درهرناحیه‌ایجاداختلال وناامنی مینمودند. این اوضاع واحوال‌زمینهٔ مساعدی برای کشورگشائی امیرتیمورکه‌مردی جنگجو وبا تدبیر بود فراهم ساخت و بهمین دلیل توانست بدون اینکه با قوای جنگ دیده ولشکریان‌کارآزموده‌ئی روبرو شود درمدتی‌اندك شهرها وایالات بسیاری را متصرف گردیده جزو قلمروسلطنت‌خود سازد .امیرتیمورگورکان دامنهٔ لشکرکشی وفتوحات خودرابممالك اطراف وآسیای صغیر توسعه داد وبدون اینکه درهیچکدام ازجنگها دچارشکست شودنایرهٔ جنگ را بسرزمینهای‌کشورعثمانی‌کشانید. بزرگترین‌جنگ اوکه باسپاهیانی منظم‌ونیرومند مواجه شد جنگ با ایلدرم بایزید پادشاه عثمانی‌بودکه درسال ۸۰۴ هجری درشمال آنکارا بوقوع پیوست .

بیشترنامه‌هائی‌که دراین فصل درج میشود مربوط به همین جنگ است. بطوریکه‌از این نامه‌ها مستفاد میشود امیرتیمورگورکان مایل‌نبوده استکه باپادشاه عثمانی از درستیز درآید وشاید بگرفتن باج وخراج ازبعضی شهرهای سرحدی اکتفا میکرده است چنانکه‌در یکی ازنامه‌های خود مینویسدکه با اینکه مملکت عثمانی نزدیك‌تر از بلاد شام و درسر راه بوده است در طول مدت چند سال متعرض‌آن نگردیده است و در این مدت سفرای این دو پادشاه درممالك طرفین آمد و شد میکرده‌اند. اما سلطان عثمانی‌که به قدرت وعظمت خود متکی ومغرور بود زیربار هیچگونه تحمیلی نمیرفت‌وبه امیرتیمورجوابهای سخت میداد ودر همین موقع ناحیهٔ ارزنجان راکه حاکم‌آن باجگزار امیرتیمور بود تصرف‌کرد وحاکم‌آنجا

به امیر تیمور پناهنده شد. این واقعه بیشتر محرك امیر تیمور گردید وحادثه‌ئی را که ازمدتها پیش انتظارآن میرفت بوقوع رسانید و امیر تیمور با سپاه فراوان خود بخاك عثمانی هجوم برد . بطوریکه سرهنگ لاموش در تاریخ ترکیه مینویسد در آنموقع قوای پادشاه عثمانی ۱۲۰۰۰۰ نفر بودکه ازآن عده ده هزار نفر ازاهالی سرب و ده هزار نفر تاتار بوده‌اند . دراین جنگ عظیم لشکریان عثمانی با وجودکوشش وتلاش فراوان شکست خوردند وایلدرم بایزید با فرزندان وجمعی ازفرماندهانش اسیرشدند . ایلدرم‌بایزید درحال اسارت‌میزیست تا درسال ۸۰۵ یعنی یك سال پس‌ازجنگ آنکارا درآق شهر وفات یافت ونعش اورابه‌بروسه برده و درآنجا دفن کردند [1]

امیر تیمور گورکان نیز دو سال پس‌از مرگ ایلدرم بایزید یعنی درسال ۸۰۷ درشهر اترارترکستان در سن ۷۱ سالگی وفات‌کرد وجسد اورا بسمرقند برده در مقبره‌ئی‌که خود ساخته بود دفن نمودند.

همانطوریکه ذکرشد قسمتی ازنامه‌هائی‌که دراین فصل درج میشود عبارت ازمکاتبانی است‌که بین امیر تیمور وایلدرم بایزید مبادله شده است و فتح نامهٔ جنگ با لشکریان مصر وشام وفتح نامهٔ آنکارا و درضمن‌آن قسمتی از واقعات این جنگ عظیم را شرح میدهد. اما تاریخ فتح‌نامهٔ اخیرمشکوك بنظرمیآید ودرست نیست زیرا فتح‌آنکارادرسال ۸۰۵ حاصل شد وامیرتیمور درسال ۸۰۷ وفات یافت درحالی‌که تاریخ این فتح‌نامه نیزسال ۸۰۷ میباشد و قطعاً در موقع استنساخ این اشتباه روی داده است.

صورت مکتوبی که‌امیرتیمورلنك بسلطان ایلدرم بایزید فرستاده‌است در دفعه اول‌که هنوزمیان ایشان مخالفتی پدید نیامده

الحمدلله الذی‌اشرقت‌علی صحایف اصناف‌الاعیان انوارعظمته‌وسلطانه‌وتلالات علی‌طبقات اصداق الاکوان‌آثار بسطته واحسانه والصلوة‌والسلام‌علی النبی‌المبعوث باشرف الادیان علی‌الاطلاق و اصحابه الکرام وعلی التابعین لهم باحسان الی‌یوم القیام . اما بعد ـ اگرچه بعالم صورت ازتیمور گورکان بجانب امیر اعظم اعدل امراء العجم سیف‌الله المسلول علی اعدائه‌حامی‌ثغور المسلمین جلال الحق‌والدین غازی بایزید بهادر خان خلدالله ملکه طریقهٔ موالات و صداقت ظاهری مسلوك و

۱ـ ظفرنامه

مرعی نبود و بارسال رسل و تبلیغ رسائل اوضاع صوری مؤکد وممهد نشده فاماچون استماع افتاد که همچنانکه مادر جانب شرقی عالم بغزای کفار وجهاد با طایفه‌اشرار مشغولیم و درباب اعلاء اعلام دین و رونق شرع سیدالمرسلین باقصی‌الغایه سعی و اجتهاد بجای میآوریم‌او نیز در دیار غربی با فرق ضلال و مخالفان دین قدیم‌مساعی جمیله واجتهادات بلیغه تقدیم میرساند وهمه‌همت بر نصرت شرع و رونق‌مسلمانی مصروف داشته است باستماع این معانی یوماً فیوماً امداد ارادت متضاعف میگردد وهر آینه هرصاحب دولتی که به حلیهٔ **افمن‌شرح‌الله صدره‌للاسلام فهوعلی نور من‌ربه** متحلی باشد و بجهت ارتفاع شرفات شریعت محمدی در اقطار بلاد غربی بجهاد وغزا وحرب اشتغال‌نماید ومقتضی نص « **ومن‌یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه** » نصب خاطر خود ساخته باشداز حضرت عزت بانواع توفیق و اصناف سعادت فایز گردد برضمیرمنیر آن‌عزیز مکشوف گردانیده میشود که چون‌پادشاه جهان چنگیزخان بحکم حادثهٔ‌ازلی برممالك ایران وتوران مستولی گشت‌عرصه ممالك را برفرزندان قسمت کرده ازآنجمله‌ممالك ایران‌بود برفرزند خودپادشاه زاده جغتای مفوض ومسلم فرمود ومدتی‌ازقبل او امرا وگماشتگان دراین‌ممالك بضبط قیام نمودند تا چون جلوس سریر سلطنت به منکوخان رسید و او بر تخت مملکت متمکن شد و برادرخود هلاکو اوغلان با لشکری که درسرحد مملکت میبودند بممالك ایران فرستاد واومملکت را بدو مسلم کرد او وفرزندان‌اومدتی مدید وعهدی طویل دراین ممالك برسریرسلطنت متمکن شدند وبجهت آن‌مملکت ما را همواره با ایشان طریق منازعت ومکاوحت[1] مسلوك بود وبکرات بمصاف و محاربه انجامیده تا چون جهت آن مملکت از زیورارو غ چنگیزخان عاطل مانده ونسل ایشان دراین دیار منقطع شد واختلال باحوال بلاد راه یافت و راه‌هامخوف ومسدود گشتند وقوافل وحجاج‌وطوایف طایفان حرم محترم که بشرف آیهٔ « **یأتین من کل فج عمیق** » موصوفند از وصول بدان‌آستانه محروم ماندند وقطاع‌الطریق‌از

۱ـ مکاوحت ـ چیره گردیدن درکارزار وجنگ با یکدیگر.

اکراد و لور دست به نهب و غارت بر آوردند و سلسلهٔ حال بلاد و عباد ازهم فرو گسسته و نداء «**امن یجیب المضطر**» در اطراف مملکت شایع گشت و حسن تکریتی نام مجهول تکریت را دزدید از اطراف مفسدان در بقعهٔ جمع شده و احمد جلایری را قوت مقاومت و دفع آن طایفه نماند بلکه او نیز بملاهی و مناهی مشغول شد. بنابر این مقدمات پادشاهزادگان و امراء الوس[1] در حضرت پادشاه اسلام قهرمان الماء والطین اختر برج پادشاهی سایهٔ رحمت الهی چراغ دیدهٔ چنگیزخانی، سلطان محمد خان خلدالله ملکه آجول کردند مبنی بر آنکه چون ممالك ایران از نسل چنگیز خانی خالی ماند بصوب ممالك موروثی نهضت می باید فرمود و آن مملکت را از دست متغلبان انتزاع می باید کرد. بنابر این جانقی[2] نوبت اول عزیمت نموده عرصهٔ آن دیار را معسکر جنود نصرت، ومخیم سرا دقات سلطنت گردانده بودیم و هنوز ابتدای دارائی و پادشاهی آن مملکت بود که از جانب دارالملك سمرقند خبر رسید که تقتامیش شقاوت و نکبت اندیش در سر حد مملکت خرابی نموده است و بدان سبب بجهت تادیب او عنان معاودت بصوب دارالملك معطوف داشتیم و از آنجا با لشکرهای گران عزیمت دشت قبچاق و دیار اوزبك بتصمیم پیوست و چنانچه شنیده باشید بر سر او رانده بمیامن عنایت ربانی اورا ادب بلیغ داده شد. ایل وحشم وجنود وخدم او تمامی طعمهٔ سیوف شدند. «**هذا من فضل ربی**» چون بعون الله آن مصلحت ساخته شد تیمور قتلغ اوغلان نام که عمزاده تقتامش بود مدت مدید ملازم حضرت ما میبود وازجملهٔ محرم وتبکچیان با او عداوت تمام داشت ترتیب گروه ولشکرداده واز آنطرف آب اینل[3] در ولایت حغند وجغناق ونرکس دیوار اگذاشته شد تا بقلع وقمع کلی او اقدام نمایند وچون از اطراف ممالك توران هیچ نگرانی نماند نوبت (دوم)

۱ــ الوس = مخفف اولوس، بترکی قوم وطایفه را گویند.

۲ــ جانقی = بسکون نون، مشورت و کنکاش کردن ومصلحت وصلاح دیدن جمعی باشد باهم (آنندراج)

۳ــ اینل نهر معروف ولگاست که به دریای خزر میریزد خاقانی گوید:

گرسوی قندز مژگان نرسد اتل اشك ده اتل سوی قندز بخزر بگشائید.

پادشاهزادگان و امراء الوس بحضرت پادشاه اسلام خلدالله سلطانه آجول کردند که چون مانع مرتفع شد علی القاعدة السابقه عزیمت ملك ایران می‌بایدنمود. بنا بر این معنی عزیمت آن ممالك مصمم گشت و بعنایت الهی بیك توجه تمامی ممالك مازندرانات و گیلانات وشیروانات و کردستان ولورستان وشولستان وخوزستان وفارس وعراقین وهرموز و کرمان و گنجه و مکران ودیاربکرو آذربایجان مسخر ومستخلص گشت «والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم» دراین فرصت که بحدود گرجستان وانجاز ونواحی کوه البرز بسعادت وکامرانی اتفاق نزول افتادو آن دیار از مضافات ممالك محروسه گشت آوازهٔ اجتماع عسکرو تهیه اسباب جنود وترتیب استعداد آلات حرب وازدحام اطراف نشینان وولاة وحکام ممالك تقتامیش ومردم او رسیده انهزام وتفرقه تمام بحال ایشان راه یافته ولشکرایشان بدانطرف تیمور قتلغ اوغلان که از قبل حضرت ما میباشد ملحق شده‌اند و بعضی گریخته بسواحل دریای کفه و آام قرم ! پناه برده‌اند . دگر پیش از این فرزند اعز امیرانشاه گرگان بهادرابقاه‌الله حامل‌مکتوب حاجی‌محمدقصه‌خوان رابطریق‌دوستی و اظهار مصادقت پیش این عزیز فرستاده بوده است در راه شنیده که از آنجانب اشکر بجانب کفار کشیده است وبطرف غربی آن ممالك‌نهضت فرموده باستماع‌این خبربازگشته است درآن ولا اندیشه کرده شدکه هرگاه کهآن جناب بحضرت ما گلچینان‌بیایند بعضی‌قصادفرستاده شود وقواعدصداقت ممهد گردد تاآنکه‌مکتوب پیش ازاین درحدود گرجستان بدانجانب فرستاده شد . بعضی از کیفیت حالات در آن مکتوب اعلام رفته بود بعد از آن چون این زمان در مشتاة [1] ممالك شروان قشلامیشی [2] فرمودیم پیش ارش نام کهاکنون‌حاکم دربندو والی قلعهٔ‌باب‌الابواب است وتعلق بحضرت ما داردا‌و را وسیله و واسطه ساخته و دم موافقت و مخالصت میزند وتقبل کرده‌دختر خودرا بیکی‌ازفرزندان‌دلبند ما داده‌پسر خودرابالشکری

۱ ــ مشتاة = بمعنی قشلاق یعنی نواحی گرم که زمستان را درآنجاها گذرانند
۲ ــ قشلامیش = مراد قشلاق است .

بهم ملازم حضرت ما گرداند ما نیز این معنی را اجابت فرمودیم واین تابستان در ییلاق آلاتاق ییلامیشی [1] خواهیم فرمود وعزیمت جانب شام مقرر ومصمم است تا معلوم آن جناب باشدوچون با آنجانب تقارب دیار بحصول پیوندد سوانح اوضاع و کماهی حالات از کمال درستی اعلام کرده شود . اکنون در نواحی **سامورات و آب سامور** که متصل دربند است ازجانب جنوبی وشاید که درآنجانب از تجار و سیاحان کسان باشد که مواضع را دانند تصادف کرده ترصد ظهور آثار صدق او میفرمائیم تا آنچه متقبل شده ازقوه بفعل آورد واگرچهرهٔ بخت و صداقت بقیاس از زیور صدق عاطل باشد ارادت آنکه بالشکرهای گران برسر او رانده بتلافی کار اوغایت مساعی مبذول افتد معذالك استماع افتاد که او بر تقدیر عدم موافقت ومتابعت گریخته از آب **آوزو** گذشته بپای **آجام** سواحل دریای **کفه** و آن طرفها خواهد رفت امید بغایت الهی ازعقب او رفته درباب تدارك او کمال اجتهادات بتقدیم افتد بعلت واسطهٔ اخذ وتجنیس اوبا کفار فرنك صورت غزو و جهاد دست دهد حضرت ما ازاینجانب وآن عزیز از آنطرف بدفع متمردان قیام نموده آید. پارسال چون بسواد عراق عرب نزول افتاد با ولایت شام و ولاة آنجا تردد حاصل گشت بقاعدهٔ سلاطین سلف و رسم ملوك ماضیه ایلچیان ونوکران با تحف وهدایا وانواع بیلکات بتعظیم تمام بجانب شام بجهت غلامك چرکسی بازرگان شاگرد مجهول نامقبول که اکنون بواسطهٔ فقدان ملوك اصیل به تقلب وتزویر والی مصر شده است فرستاده شد آن ملعون مغبون کفران حقوق واظهار عقوق کرده خواجه زادهٔ خود را بقتل آورده است وبجای او نشسته «الالعن الرحمن من کفر النعم» وامام وخلیفه زادهٔ عهد راکه رونق اسلام وانتظام امور اسلامیان بولاء حضرت خلافت شعار ایشان منوط و مربوط است گرفته ومقید کرده وبابطال قوانین ملوك سلف مصر مصر ومستبد شده چنانچه شنیده باشید ایلچیان را بی موجب و سببی هلاك کرده و مثل آن حرکت مذموم از هیچ پادشاهی وبزرگی کس ندیده ونشنیده . اکنون انتقام این معنی بعد

۱ ــ ییلامیش == مراد ییلاق است که ضد قشلاق باشد.

قضای الهی مهمات جانب دشت قبچاق بر نهج نیکو بتفصیل رسانیده بجهت انتقام بجانب ممالك شام نهضت فرمائیم و آن غلامك چرکس را ادای بلیغ و گوشمال بسزا داده‌شود وبا آنکه قاضی بچه‌سبواس نیزدماغ مخبط کرده‌دم ازموالات‌غلامك چرکس میزند و در آن صدد که بواسطهٔ طریقهٔ قبح معاش که پیش گرفته مذاق روزگار خود ازشربت .... بچشاند از کمال دوستی‌نموده میشود تا بر کیفیت‌حال واقف بوده بصوالح همت مدد فرمایند وانواع مناسبت و دوستی که ما را باآنجناب حاصل است مرعی دارند . زیاده اصدار نیفتاد . والسلام علی‌الدوام اولاو آخرا.

مکتوبی که امیر تیمور به پادشاه مصر نوشته است

حضرت مالك الملك، برمقتضای کلام قدیم خود که **تؤتی‌الملك من‌تشاء** عنان حل وعقد وقبض وبسط پادشاهی عالم وفرمانروائی بنی‌آدم درقبضهٔ اقتدار ما نهاده وزمام خیروشر ورتق وفتق وراهنمائی کافه انام بکف دریا مثال ما بازداده و جهت انتظام احوال عالم واتساق بنی‌آدم ازمیان سلاطین دوران وخواقین گردون توان ذات بی مثال مارا بر گزید وخلعت‌جهانداری وجهانگیری باطرازقلعه گشائی و کشورستانی بما ارزانی داشته ودرهای الطاف بیکران واعطاف بی‌پایان بر طلعت امانی‌وآمال ما گشوده بحکم **لان شکرتم لازیدنکم** درموقف شکرحضرت کبریا ایستاده‌ایم و اقامت مراسم رعایت رعیت و ادامت لوازم عدالت و سویت برذمت همت ما واجب و لازم میآید و بر مصداق **الشکرتدوم النعم** عرایس مقاصد ما یوماً فیوماً ازتتق‌غیب چهره مینماید. الحمدلله‌الذی بنعمته یتم‌الصالحات . همگان را واجب شود که کمر اطاعت بامر **اطیعواالله واطیعوالرسول واولی‌الامرمنکم** برمیان جان بندند. بعده ـ مینماید که دراین‌اوقات ازارباب حاجات وتجارو آینده ورونده بمسامع جلال‌مارسید که طرفداران ایران زمین پیوسته بفسق وفجوروظلم وتعدی و کید وغدر انگیزفتنه و آشوب ومخالفت‌اوامرونواهی شریعت‌غراء وملت

زهرا مشغولند و بندگان باری جلت قدرته را متضرر میدارند و رعایت صلهٔ رحم بجا نمی‌آرند وجهت حطام دنیوی بقصد وایذای یکدیگر برمیخیزند و در ممالك محروسه بدان سبب ارباب املاك ورعایا وزیردستان پامال ذمایم افعال وقبایح اعمال ایشان میشوند واجب نمود التفات خاطر بدفع ورفع آن فرمودن وملك موروثی را که ایشان بهروجهی ازوجوه بغیر استحقاق فرو گرفته بودند از تصرف ایشان بیرون آوردن این معنی بسمع ایشان رسیده باشد و صدق آن بتحقیق پیوسته حال آنکه محرك وعنان کش ما بدینطرف آن شد که چون از کمال بی نیازی حضرت صمدیت چنگیزخان را ممالك ایران و توران مسلم گشت واین ولایت را بدو فرزند خود مقسوم گردانید و پسر بزرگ جوجی را ازوسرای وباخرزوقبرس حدود ترکستان داد (کذا) وپادشاه جغتای پسر میانهٔ او بود از آلتای وقرا خواجه والاس و اسحاب تاسمرقند وبخارا و غزنین تاسرحد هندوستان وهراة وری وفارس و آذربایجان و بغداد وآنقدر بلاد معمورات که فتح کرده بودند بدو داد وآنچه حصهٔ پادشاهی جغتای بود اکثر درجزء تاجزء آمد. بعد ازبغداد تبریز که هنوزفتح نشده بود میخواستند بعون‌الله تعالی ونیروی بازوی سعادت لشکر جهانگشا بدانجا کشد دراثنای اینحال که چنگیزخان ازدارفنا رحلت نمود بعد از آنکه او در گذشت بجای او اوکتای خان مانده بود برتخت سلطنت نشست چون او نیز در گذشت منکوقاآن باوجود آنکه پادشاهی باو نمیرسید بطریق استیلا وتغلب تخت سلطنت گرفت هلاکو را که از برادران او بود چون پادشاه جغتای دعوت حق را اجابت کرده بود فرستاد تاممالکی که پادشاه جغتای درتسخیر آورده بود مسخر گردانید در اینحال فرزندان پادشاه جغتای بایکدیگر در مقام نزاع و گفتگو در آمده بودند که آن ممالك بحکم چنگیزخان تعلق بپادشاه جغتای داشت و منکوقاآن بطریق تغلب بهلاکو داد و میان پادشاه جغتای وهلاکوخان ازاینجهت تیغ کینه وری ازنیام انتقام کشیده شد و مدت مدید این صورت قائم بود تا زمانی که ملك ناصر که در مصر حکومت و سلطنت داشت آمد وشد ایلچیان ورسل ورسائل ازطرف او بطرف اولاد جغتای میبود

او پیوسته باایشان دراخلاص وانقیادمیزد واستعانت مینمود ومیگفت که این‌ممالك که هولاکو وفرزندان اوتصرف کردند بشما تعلق دارد و چون پادشاهان ما دائم باایشان در مقام خصومت و عداوت بودند هولاکو و اتباع اورا مجال نمیشد که تابرحال مصریان پردازند شاید که این معنی بسمع شریف رسیده باشد . بعد از آنکه این پادشاهان گذشتند خواستیم که تاما و برادران ما متوجه شویم چنان استماع افتاد که شیخ اویس پسر **شیخ حسن جلایر** باخلق خدا زندگانی بروجه احسان میکند و مملکت و رعیت نیکو و آبادان میدارد و نخواستیم که بسبب لشکرهای گران که ملازم موکب همایون بودند بدان طرف عبور نمائیم که مسلمانان متضررشوند و در معرض تلف افتند ورعایا و زیر دستان پایمال عساکر منصوره گردند واونیزبردوام رسائل بیلاکات[1] شایسته میفرستاد ودرمقام اطاعت و انقیاد میبود. بعدازآنکه‌متوفی شد فرزندان اوبطریق پدرمرحوم معاش نمیکردند وازجادهٔعدالت وراستی منحرف شده بودند چنانچه شرح آنرا - شنیده باشندچون حال براینمنوال بودبا پادشاه زادگان مشورت وجانقی[2] کرده فرمودند که آن ولایت در اصل بپادشاهی جغتای تعلق داشت و هولاکو واورق[3] او بطریق تغلب فروگرفته بودند هرچند این نیزاز اورق پادشاهان مابود اماباوجودی که درآن حقی ندارد و ازدست متغلبان خلاص میباید نمود - روی و رای جهانگشا بدانجا آوردیم وعزم برآن جزم کرده بعون توفیقات ربانی وتأییدات سبحانی جل‌شانه و عظم برهانه بعدازآنکه ممالك‌ایران از اشرارمصفا ساخته‌بودیم عطف عنان عزیمت همایون بدارالسلام بغداد وآنحدودنموده شد چون آفتاب رایات ظفرآیات مابرآن دیارطالع گشت وچترفلك‌سای‌سایهٔ مرحمت و معدلت بدان صوب گسترد وباجانب

---

۱ ـ بیلاك وبیلك بمغولی وترکی بمعنی تحفه است وبیلاکات یعنی هدایا وتحف .

۲ ـ جانقی بسکون نون مشورت وکنکاش کردن ومصلحت وصلاح‌بین جمعی باشدباهم (انندراج)

۳ ـ اورق: خانواده وطایفه

آن عزیز قرب جواری حاصل گشت خواستم تا بر وفق نص یزدانی که «والقیت علیك محبة منی» و بر طبق حدیث نبوی **المؤمن اخ المؤمن** بین الجانبین طریق مواخاة وموالاة مسلوك ومرعی ماند وقواعد دوستی ویگانگی مؤکد وممهد باشد و ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح شود ورعایا وزیردستان که ودایع حضرت آفریدگارند عزاسمه درمهد رافت ومضجع استراحت بلباس امن آسوده گردند به مطوقهٔ «کلکم راع ومسئول عن رعیته» کاربند شده باشیم جمعی را بطریق تفقد ورسالت بدانجانب فرستادیم ودرمضامین این احوال چنان استماع افتاد که بیموجبی ایشان را درعرصهٔ تلف آورده اند واین معنی از گفتهٔ شما تصورمیکرده ام وخاطر فیاض ازاینصورت که نزد شرع شریف شرفه الله الحسن باحسنه الشرع وعقل منیف که نوری است ازانوار لاهوتی و اشعه ای است از شعاع جبروتی و بسنایش اول ما خلق الله استسعاد یافته تکسری یافت و غبار تکدری بر دامن سلطنت و خلعت ایالت که در کارخانهٔ ازل برقامت مادوخته اند نشست ــ ودرثانی الحال معلوم شد که این امر ناملایم که هدف تیر لوم لایم بود بی معرفت ورخصت شما بوده وشما نیز بهایلدرم بایزید همین معنی بزبان آورده آنرا ازمکروهات ومذمومات دانسته اید و کارفرصت ومجال اینصورت معروض پایهٔ سریرسلطنت گردانیده درخاطر فیاض جاگیر آمد و برمرآت ضمیر منیر که مورد الهامات نامتناهی الهی است ارتسام یافت که چنین بوده باشد و رخصت شما بدان مقرون نگشته علی ای تقدیر قلم رقم کان لم یکن بر آن رفت اکنون چون مقتضی خاطر انور وضمیر ازهر آن است که بین الجانبین مواد محبت ومودت مترادف ومتضاعف باشد وازمیامن آن، جهانیان بهره مند شوند میان مسلمانان منافع ومعاملات وداد وستد بیشتر شود وظیفه آن بود که آن دو کس را بدرگاه جهان پناه فرستند که محافظت مصالح بلاد وعباد ومراقبت حدود صلاح وفساد برذمت همت ارجمند ما واجب ولازم است واین معنی موجب تمهید قواعد مواخات گشته مجال غرض ارباب افساد نگردد وموطن مألوف و مسکن معهود باو ارزانی داشتیم ومن الله الاعانه هذا ماعهدنا الیك والعهدة فی الدارین علیك .

مکتوبی که بعد از شکستن لشکر مصر وشام بروم فرستاد

امیراعظم نوئین اعدل شهریار کامکار کهف المجاهدین جلال‌الدنیا و الدین بایزید بهادر خلدت معدلته سلام وتحایای[1] بی‌نهایت که از خلوص عقیدت وصفای طویت تواند بود مطالعه فرمایند. بعد ذالك مصور رأی صواب آن جناب گردانیده میشود که چنانچه بکرات استماع فرموده اندپیش‌ترازاین ازحکام مصر وشام صورت جرأتی که شرعا وعقلا و عرفا ناپسندیده و نامستحسن بود صادرشده و بدان سبب برذمت همت عالیه لازم نمود انتقام این معنی نمودن بدان واسطه بعنایة الملك الغفورلشکرهای منصوربدان ممالك درحرکت آورده شد. ایشان را ادبی نیکو و گوشمالی بسزا داده شد. **فاصابهم سیئات ماکسبوا** والحمدلله علی‌تتابع آلائه و تعاقب نعمائه ومعذالك درخاطرمبارك سانح میشد که بسبب آنکه درديار روم نهضت همایون افتاده بود واندك اضطراب و اختلال بحال ساکنان حدود راه یافته مبادا که ضعفی بروزگار ایشان پیدا شود و کفار فرنگ فرصت یابند و تغلب نمایند و طراوت ریاحین ریاض اسلام درآن دیار اثرذبول[2] یابد بنابراین معنی چون بعد ازفتح ممالك شام وحصول‌مقاصد ومرام واتمام جمیع‌مطالب ومهام بعون‌الله بحکم العود احمد معاودت‌بتصمیم پیوست کماهی‌حالات وقضایای آنجای مفصل ومشروح بوسیله **مصطفی بهادر** تقریر کرده شد ودلخواه آن بود که او را اجازت انصراف داده بدینجانب روانه فرموده شود او بی‌اجازت غیبت نموده والحاله هذا چون‌از آب فرات عبور کرده شد سید فارس یعقوب را که ازجمله مخصوصان آن جانب بود متوجه گردانیده آمد واستحکام معالم صداقت وافتتاح طرق مخالصت نموده‌شد

---

۱ ـ تحایا جمع تحیه یعنی‌سلام ودرود گفتن.

۲ ـ ذبول بضمتین پژمرده شدن گیاه وسبزه است .

تا برادانی و اقاصی صورت اتحاد چنین محقق گردد این معنی از صلاح طرفین خالی نباشد بلکه منازعات دین محمدی را در عرصهٔ تسلط واقدام جرات مجال جسارت نتواند بود تاغایت ترصد جواب آنجناب رفته و میرود که برعایت شرایط محبت قیام که موجب آسایش اهالی مملکتین باشد صورت این دوستی برصفحات ایام مسطور بماند وحالا بتحقیق پیوست که یعقوب بسلامت بدانجانب رسیده وبعد ازفرستادن اوییلامیشی[1] الاطاق نهضت مصم گشت در این فرصت بتمامی غلامان وفرزندان و امراء والوس وتومانات وسادات ومشایخ واکابرعلماء وارکان دولت واهالی ولایت محروسه کنکاج کرده باتفاق واستصواب ایشان علی استخارة الله تعالی ازدارالسلطنه سمرقند فرزند دلبندارجمند ستوده خصال بی مانند مغیث الدین محمد سلطان بهادر که بعنایت باری انوار بختیاری ازجبین اولایح است طلب داشته‌ایم با جمیع امراء وعظمای جیوش و ولاة وحکام واکابروشرایف تمامی ممالك محروسه که درتحت اوامرونواهی اند متوجه اینجانب شود بر آنکه دراول منزل قوریلتای[2] کرده بمبارکی وطالع سعد فرزند ارجمند برسریرسلطنت اجلاس کرده و ازمهٔ عقد وحل بقبضهٔ شهامت و کفایت او نهاده انشاءالله . وبعد هذا نموده شود که بوقت مراجعت ازصوب شام و نزول اردوی مبارك بحدود ماردین فرزند اعظم رستم بهادر راباجمعی امراء و لشکرها بصوب عراق عرب فرستاده بودیم بعد از آنکه بجانب الاطاغ حرکت فرموده شد مکتوبات ایشان رسید مشتمل بر آن معنی که در بغداد جمع اوباش آحادالناس اجتماع وازدحام کرده‌اند. باروی شهرو دروازه‌هامسدود نموده وطریق تمرد وعصیان گرفته . اگرچه موسم شدت حرارت عزیمت لشکرها بدانجانب بسبب غایت گرما متعذراما بجهت تدارك اصلاح این قضیه برفور بنفس مبارك باندك سپاه بر آنجا نهضت فرموده شد و بعد ازدوسه روز لشکرهای منصور رسید بعنایت‌الله مستخلص گردانیده تمامی متمردان راشربت فنا چشانیده آمد

۱ ـ ییلامیشی بمعنی ییلاق است .

۲ـ قوریلتای.درترکی مجمع کنگاش وشوره‌است وجشن را نیزقوریلتای گویند« آنندراج»

فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین[1] و بسعادت و کامرانی بعزیمت الاطاغ معاودت فرموده این مثال بدست دارنده فرستاده شد اکنون وظیفهٔ دوستی آنکه آنجناب نیز دراهتزاز این نهضت ومعدلتی که ایام طلوع صبح مسرات دوستداران است داخل شده یکی ازفرزندان وخویشان یااز نوکران نیك وملازمان محرم خود کسی را برسم تهنیت روانه گرداند ولاشك درانعقاد مناظم مصالح ترتیب انواع فواید و منافع جانبین نتیجه دهد . و یقین حاصل است که بسمع شریف آنجانب خواهد رسید که والی مملکت انجاز وتمامی گرجستان با وجود مخالفت وانکاردین شرع سیدالمرسلین که شعار خود ساخته است بلکه بجمیع الوجوه او رابحضرت مقامات و مراتب تامه ثابت است بجهت صلاح حال و عافیت و سلامت ساکنان دیارخود طریق متابعت مسلوك داشته ساق خطبه و چهرهٔ سکه را بالقاب همایون موشح و مشحون گردانیده است واداء مال مقرری را سال بسال رسانیده ولایت اوالان درمهدامان بفراغت میگذرانند وباحضرت ما آنجناب راانواع اتحادو وداد حاصل است وعلی هذا کمال عقل و کفایت وصلاح مملکت داری اقتضای آن میکند که درتمهید قواعد دوستی سعی جمیل مبذول فرمایند واین معنی راازحضرت ما محض صدق شناسند چه دنیا ومافیها وجود آن ندارد که اصحاب دولت وارباب مکنت بروجهی جزاین معاش کنند.

مکتوب امیر تیمور گورکان
به ایلدرم بایزید والی روم

عالجناب مملکت مآب سلطنت قباب[2] ملك الحکام فی الزمان بایزید بهادر خان ادام‌الله عزه و اقباله ـ بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته معلوم کند کـه

۱ ـ آیه ۴۵ ازسوره‌الانعام
۲ ـ قباب ـ بکسرقاف جمع قبه‌است

اینجانب بتوفیق‌الله تعالی مهماامکن اصلاح احوال مسلمانان میخواهد وازحضرت عزت جل وعلااین معنی مسئلت مینماید ومن‌الله الاعانة والقبول و بعد ذالك نموده میشود که ماازمبداء حال میخواستیم که درمیان ما و آنجناب‌قاعدهٔ دوستی مؤکد باشد ونظر باین معنی داشته به‌نسبت ملوك‌سلف وسلاطین ماضیه چند نوبت مکتوب بدانجانب نوشته‌ایم و پرسش کرده بی‌التفاتی و امتناع نمودند و وحشت فزوده تاقضیه بآن انجامید که به سیواس حرکت فرمودیم و آن قضایا واقع گشت و معذالك‌به پیشتر‌حرکت‌نفرمودیم وبخرابی ولایت‌اومشغول نشدیم که مبادانقصان تمام باحوال اوراه یابد و کفار ومنکران دین قویم دست استیلا وتغلب باهل‌اسلام درگشایند العیاذبالله موجب ضررعام مسلمانان گردد پس آن ولایت رامعاف‌داشته بجانب شام توجه نمودیم با آنکه خبر بیماری ایشان شایع بود و بآن ولایت در آمدن آساتر‌ازعزم شام و باعث آن نیزهمین‌بود که ایلچیان و نوکران ما را که بتوره[1] وقاعده ملوك وسلاطین باتحف وهدایاپیش‌والی مصرفرستادیم واوبی‌موجبی ایشان را همه بقتل آورده بجهت انتقام وطلب قصاص بدانصوب نهضت فرمودیم و «وقع ماوقع و اصاب اهالیها ما اصاب» و الحاله هذا او آن نیکوئی ندانست و بدانقدر که‌آوازه شنید که ما بازگشته‌ایم فرصت تصور کرده در حال به **ارزنجان** آمد و آن حرکتها ازوی صادر شد بازبهرطرف مکتوبات نوشته ما را بکفر نسبت کرده که **«ولاتکفروا اهل قبلتکم»** و از علماء وائمه‌آنجا سؤال کند که اگر کسی مسلمانی را کافرداند حال‌آنکس چگونه باشد چه مسلمانی و اظهار شعایر اسلام واعتقادبمذهب اهل سنت وجماعت داشتن‌مااظهرمن الشمس است ونوکران آنجناب **سنقرواحمد** مدتی درمیان لشکرهای ما بوده‌اند و مشاهده کرده‌اند که آثارمسلمانی درمیان‌لشکرمابچه حیثیت‌است وبحقیقت تقریرخواهند کرد وچون آمدن ایشان به ارزنجان واقوال وافعال که صادرشده محقق گشت وبوفورلشکرها

۱ـ توره ـ بضم اول و ثانی مجهول بروزن غوره بترکی قاعده وقانون وطرز و روش باشد «برهان قاطع»

بجانب **ارزنجان** روانه کردیم و ما بطالع سعد از عقب روانه شدیم چون بحدود **نخجوان وخوی** رسیدیم اخبارمتواتر شدکه ایشان بازگشته طهرتن بهادرنیزخبر فرستاد که فرزندان و متعلقان مرا نیزبازگردانیده‌اند و از حرکتی که فرموده بودند پشیمان شدند و در مقام اعتذارند وازهیجان فتنه **احمد جلایری** را از پیش خودجدا کرده‌اند ومردم **قرایوسف** رانیزبراکنده کرده‌اند وازوی دورانداخته‌اند مانیزبحکم **وان جنحواللسلم فاجنح لها** عزیمت بدانطرف‌ها را درتوقف داشتیم و در اینوقت فرزند اعزاکرم معین الدین محمد سلطان بهادر ابقاه‌الله تعالی نیزاز دارالملك سمرقند بسعادت و کامرانی باامرا و غلامان ولشکرهای آن ممالك در رسیدند و بوصول ایشان ابتهاج افزود وبعد از این بیراق سختگی لشکرهامشغول شده وعزیمت توجه صوب **قریم و کفه** وآن نواحی مصمم شده بود وخدای تعالی آگاه است که بصوب دیار **تغماق و قریم وکفه** متوجه بودیم وعزم جزم گشته و بعضی امراء ولشکرهابدربند شیروان رسیده چنانچه بر کیفیت این معانی نوکران ایشان **احمد و سنقر** صاحب وقوفند دراثنای آن حال منهیان از جانب **کماخ** در آمده خبر رسانیدند که اوبقلعهٔ **کماخ** نوکران خود را در آورد است و بازفتنهٔ خفته را بیدار کرده . چون این معنی بتحقیق پیوست ومعلوم شد که آنچه طهرتن بهادرنوشته‌بود که ایشان ازحرکات ناملایم‌خود پشیمان شده‌اندغیرواقع‌بوده‌است علی‌استخارة‌الله تعالی به **ارزنجان** نزول خواهیم نمود انشاء الله تعالی وحال‌آنکه بعدازباز گشتن‌ازممالك روم‌چندنوبت مکتوب‌نوشته‌ایم وصلح ودوستی‌خواسته ونظر برصلاح مسلمانان ورونق دین‌اسلام‌داشته وبالله الطالب‌الغالب المدرك المهلك‌الحی الذی لاینام و لایموت که تمامی‌آنچه از رسوم صلح و دوستی نوشته‌ایم همه راست نوشته‌ایم وخواهان‌صلح ودوستی‌او بوده‌ایم اگرچنانچه او نیزفتنه ووحشت نمیخواهد وامان مملکت خود ومسلمانان وساکنان‌آنجا میطلبد وظیفه آنکه پیشتر از آنکه ما از **ارزنجان** پیشتر در گذریم وبولایت ایشان درآئیم ایشان خود دانسته متنبه شده طریق انابت پیش‌گیرند وازکردار خود اظهار ندامت نموده یکی از کسان

نیك خود را پیش ما فرستند وقاعدهٔ صلح و دوستی مؤکد گردانند چنانچه وثوق و اعتماد پیدا شود وبیگانگی بیگانگی مبدل گردد و کدورت بصفا انجامد ومسلمانان وزیر دستان درامان واطمینان باشند واز آنطرف **احمد جلایری** را ازپیش خودجدا کرده و **قرا یوسف** را نیز ازنزد خود دور کنند ومردم اورا ازپیش خودپرا کنده کنند و اورا بدانطرفها بجانب غربی گسیل کنند و از اینطرف نیز با جمعی صاحب غرضان ایشان که باشند بهیچ باب سخن ایشان را درمنازعت ونقصان عهد اونشنویم و بسخن ایشان التفات نکنیم وازجانبین درمصالحت ومهمات اتحاد وموافقت باز باشد و آنچه پیشتر ازاین به**طهرتن** بهادر **ویلمان** بهادر و **حاجی پاشا** وفرزندان و خویشان متعلق بوده باشدمدخل نسازند و آنچه متعلق بدانجناب دارد چون **ملاطیه** و **البستان** وغیرذالك برقرار تعلق بدانجانب داردماو کسان ما در آن ولایت مدخل نسازند ایشان نیزجمعی نوکران که بقلعهٔ کماخ در آورده‌اند بیرون کنند عهد و سوگند ومصالحه برموجب مقرر دانند چه قاعدهٔ صلح وصداقت در میان ملوك و سلاطین رسمی معهود وطریقی مألوف است همواره اساس جهانداری بدعایم مصالحه وموافقت مؤکد ومستحکم داشته‌اند وچون ازجانبین شرایط اصلاح ذات البین بدین دقایق که ذکر رفت رسوخ بیابد سواد عهد نامه‌ها را بمکهٔ شریفه شرفها الله تعالی میفرستیم که از در کعبه درآویزند تا بروفق **فمن نکث فانماینکث علی نفسه ومن اوفی بماعاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما** . هر که بنوعی قصد نقض عهد کند وخلاف میثاق نماید مستوجب عذاب وعقاب سرمدی گردد وهر صاحب نصرت که بوفای عهد قیام نماید مستاهل اجر جمیل شود **والله علی ما نقول وکیل** هذاماارد نا ایضاحه **حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر** وبدین مصلحت دارنده مکتوب حاجی **بایزید** مصحوب **احمد** و **سنقر** فرستاده شد.

جوابی که ایلدرم بایزید سلطان روم
به نـامه امیرتیمور نوشته است

بخدمت اعلیحضرت والا مرتبت جهان پناه عظمت دستگاه والی ولاةالمجدو الاقبال بالدولة الراسخه کاسر اعناق الاکاسرة بالقوةالقاهره نوئین[1] نوئینان جهان ونویان[2] نوئین نشان کامران خاقان اعظم عالیمقدار وقاآن معظم عظیم الاقتدار المؤید من عندالله الملك المنان ابوالفتح تیمور گورکان اسس الله تعالی قواعد بنیان عدله وسلطنته وافاض علی العالمین نوال بره واحسانه رامجدداً دعوات صافیات محبت آیات ومکرراً مدحات و افیات مودت غایات که لایق نثار بساط عالم محیط باشد بانواع اتحاد و دوستی واصناف و داد ویك جهتی اتحاف مقرعالی و اهدای مستقر گرامی گردانیده همواره خیر خواه واحوال پرسان آن عالیشان است حق سبحانه وتعالی آنچه فایده اسلا میان در اوست فیمابین مقدر گرداناد. بعد هذا انهای رای جهان آرا آنکه مکتوب مرغوب مصالحت اسلوب که بعد از وصول موکب همایون به سیواس رسیده جواب ارسال رفته بود که بنابرمعموری ممالك اسلامیه وترفیه حال انام لوازم صلح انجام پذیرشود حالا که مترصد آن احوال بود کتاب مستطاب دیگر از آن خداوند رسانیدند و مضمونش مشعر بر آن بود که پیش ازتوجه به **سیواس** اصدار کرده باشند بعضی این خصوص را حمل برمکر وخدعه نموده مقبول طبع نقاد وفهم وقاد ما نیفتاد بلکه چنان تحقیق کردیم که درمحل وصول پیك فرخ قدم بحدود **قرامان** مفسدانی چند در آن حوالی بآن قضیه صاحب وقوف گشته وپیك را بی نام و نشان ساخته تغافل ورزیده اند تا بحدی که آتش فتنه بالا گرفته وانطفایش

---

۱ ــ نوئین = بضم نون بروزن روئین دراصل داماد راگویندوترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی پادشاهزاده وامیراعظم آمده است (آنندراج)

۲ ــ نویان = بروزن گویان پادشاهزاده راگویند وترکان ملوك وسلاطین را بدین نام خوانند (آنندراج)

را محال دانسته اکنون آن نامه را بعد ازظهور چندین فسادازقری بقری وبلاد به بلاد برسم دستگردانی وشیطنت ونا مسلمانی بمعسکر نصرت مقرما ایصال نموده اند با وجود آن باز اعلام میرود که اگر درشتی کلمات را بهانهٔ غوغا میسازند از ابتدا سخنان عنف آمیزازآنجانب بود واگر تأخیرجواب این نامه را گویندا گرهیرسید چرا غفلت میکردیم اگر تملق ملاحظه میکنند هرگز سلاطین شامخ البنیان ما غفرهم الله تضرع بجز درگاه احدیت نکرده اند ونمیکنند وکلمهٔ طیبهٔ «**ماشاءالله کان ومالم یشألم یکن**» رانصب العین خود ساخته بعدازمشاوره بدین داران بی غرض و وکلاء صاحب غرض «تو کلنا علی رب السمأ والارض» گویان روی بردشمنان عقل وایمان می گمارند وچون حکایت ازتطویل قیل وقال گذشته بستن راه بهانه جویان محال است اختیارسلم وحرب را باثواب وعقاب هر که ازجانبین مهیج صرصرفتنه بود باوحواله کردیم **وکفی بالله شهیداً بیننا وبینکم** و رزقنا الله خیرما قدره حسبنا الله ونعم الوکیل.

فتح نامه تیمورلنك الی سمرقند در وقت انهزام وانکسار ایلدرم بایزید سلطان روم

فرزند اعز ارجمند ارشد عمر بهادر و تیمور خواجه بهادر وخواجه یوسف و ارغون شاه وبزرگان وقضات وعلماء واشراف دارالملك سمرقند بخوانند و بدانند که چون علی استخارةالله تعالی عزیمت ممالك روم بتصمیم پیوست وبحوالی ارزنجان نزول افتاد فرزند ارشد اشجع محمد سلطان گورکان بهادر بـا جمعی از امراء و وبهادران ولشکرها بمحاصرهٔ قلعه کماخ فرستاده شد و درمدت ده روز بعون قنوات ومنجنیق وعرادات وغیر ذالك بتسخیر اهل قلعه مشغول شدند قلایور نام سرداری از جمله مخلصان ایلدرم بایزید با جمعی از نوکران او که درقلعه بودند کوششها نمودند مفید نیامد روزپانزدهم بهادران لشکر منصور نردبانها بکمر قلعه نهادند و

جان بر میان بسته بپای قلعه بر آمدند و بزخم شمشیر قلعه کماخ که صیت استحکام آن در بسیط جهان شهرت تمام دارد بمیامن عنایت ربانی مستخلص گردانیدند .
«بردمت نور دیدهٔ من طال عمره، شد فتح از عنایت حق قلعهٔ کماخ» وبعد از فتح قلعه بجانب سیواس توجه نموده ودرسه روز درحدود سیواس توقف کرده بعدازآن بجانب قیصریه حرکت کردیم وقیصریه وقلاعی که در آن حدود بودند باستخلاص پیوست بعدازآن عزیمت صوب انکوریه مصمم شد بایزید ایلدرم را معلوم گشت که ما عزیمت انکوریه داریم اونیزبا لشکری که جمع کرده بود ومرتب داشته قریب هفتاد هزارسوارو پیاده بانکوریه آمد روزجمعه بیست وهشتم ذی‌الحجه درسال ۸۰۵ درجانب شرقی نیم فرسنگ میان ما و او اتفاق محاربه افتاد و جنگ عظیم واقع شد چنانچه دراین چند وقت چنین حربی اتفاق نیفتاده از اول بامداد تا نماز شام ازطرفین کوششها برفت وآتش حرب باشتعال رسید فرزند ومرد ومبارزان لشکر منصورتقصیر نکردند کوششها نمودند ازیمین ویساربحمله‌های متواتر لشکر او را عاجزومضطرب گردانیده ورياح نصرت ازمهب عنایت ربانی وزیدن گرفت فرزند اعزارجمند محمدسلطان گورکان بهادرفرزند سلطان حسین بهادروعلی‌سلطان‌بهادر وجمعی ازامراء که دست چپ ما بودند دست راست او را شکستند وداد شجاعت و مردی دادند جلدوی[1] فتح فرزند ارجمند سلطان محمد بهادر را مقرر گشت و فرزندان ابابکربهادروجهانشاه بهادرازآنسوی دست راست وشاه ملك بهادرودولت تیموروجمعی بهادران وامراء ازپیش قول[2] کوششها نمودند ودلاوریها کردندودست چپ اورا بشکستندومنهزم کردند وفرزند شاهرخ بهادربا قشونها درپیش‌خودمقرر فرمودیم ومیخواستند که بحرب روند و حمله کنند ایشان ، بدشنام و سخن سخت

---

۱ ـ جلدوی وجلد بضم وکسراول بمعنی‌انعام وصله وعطا است واین لفظ ترکی است قبول گوید : مدح‌آرای سلیمان جهان باش قبول جلدوی اینکه ترا صاحب دیوان کردم

۲ ـ قول به ضم اول در ترکی فوج وانبوه سپاه راگویند (آنندراج)

منع کرده شد که پیادگان یاغی درپیش هر قشونی تیراندازی میکردند و طریقهٔ جنگ ایشان چنین بوده است که پیش قشونی پیادگان بازمیداشتند که به تیراندازی مشغول میشوند آخرالامر سلطان خلیل بهادر سخن نشنید و بمدد فرزند سلطان محمد بهادر رفت و مردانگی‌ها نمود چون دست راست و دست چپ یلدرم که پسران او سلیمان چلبی ومحمد چلبی و نواب وامراء علی پاشا وتیمورتاش بك و آینه بك بودند وپسران لازبکلی متفرق ومنهزم شدندبا یزید یلدرم با قول خود یك ساعت نجومی ثبات قدم نمود وبهرطرف حمله میبرد وکارزار میکرد و بهادران لشکر منصور از جوانب اودر آمدند وبزخم شمشیروسنان وتیرچون بر گی که بوقت خزان ریزان شود ازاسبان فرود میآوردند آخرالامر یلدرم با یزید با سه هزار آدم بکنار کوهی بلند که درمیان لشکر گاه بود پناه برده برقله کوه بر آمد لشکرمنصورچون دایره برمر کزمحیط پیرامون در آمدند ودرمیان گرفتند واورا از اوج کوه تا بحضیض هامون براندندوجمعیت اوراپریشان کردندوحقیقت **الم غلبت الروم فی ادنی الارض** سمت انکشاف یافت . یلدرم بایزید عنان باد پای بدست هزیمت داد یکی ازبهادران لشکرمنصورازقفا در آمد وبیك ضرب گرزصاعقه آسا اورا ازاسب پیاده کرددرساعت معترف شده که من بایزیدم مرا زنده بحضرت برید فی‌الحال بهادران بر سر او جمع شدنـد او را گرفته و دست بسته بحضرت آوردنـد زبـان گشاده بـاعتذار **انی ظلمت نفسی فاغفرلی** قایل گشت اگرچه مستوجب عتاب **الان وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین** بود اما بجهت ظهورشکراین نعمت عظیم وموهبت کبری و حصول چنین فتح مبین او را بخطاب **«اقبل ولاتخف انك من الامنین»** مبتهج گردانیده **بحکم«الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس»** قلم عفوو اغماض بر جریدهٔ جرایم او کشیده بروی رحم فرمودیم و بجان امان دادیم و هم متعاقب پسران اوموسی ومصطفی را گرفته آوردند وایشان نیزمنظور نظر رحمت گردانیده شدند ولشکر او بعضی طعمهٔ تیر و شمشیر شدند و بقایا هر یکی بجای افتادند ــ **«مابقی منهم عین ولااثر»** فرزندان ماوامراء سالم وغانم ازمیدان معرکه بیرون

آمدند و آثار امداد وعنایت ربانی وضوح یافت وتمامی ممالك روم مستخلص گشت، کیفیت این حال نموده شد تا بحظ وافر فائز شوند نذورات و صدقات بمستحقان رسانند وعود حلول رایت همایون را مترصد باشند وما را بدعای خیر یاد آورند و ودانسته باشند که ازفرزندان وامراء و کسان صاحب اعتبارما هیچکس را نقصانی نرسیده تحریرا فی الیوم سنهٔ سبع وثمانمائه .[1]

۱ـ جنگ آنکارا درسال ۸۰۴ واقع شد بنابراین تاریخهائی که درمتن وذیل این فتح نامه مندرج است با تاریخ فتح آنکارا تطبیق نمی‌نماید و بایکدیگر نیز مطابقت ندارد .

ابوبکر تایبادی

امیر تیمور گورکان درحمله اول خود به ایران برای دفع امیرغیاث‌الدین بن معزالدین آخرین ملوك کرت که برقسمتی از خراسان حکومت داشت عازم هرات شد و برای اینکه بین طرفداران واتباعی که امیرغیاث‌الدین صاحب هرات در نواحی نیشابور وجام و سرخس داشت با قوائی که اودرهرات متمرکز ساخته بود جدائی انداخته و شکافی ایجاد نماید از سرخس به جام آمد وبا اشغال این نواحی مناطق نفوذ امیرغیاث‌الدین کرت را از یکدیگر جدا ساخت. موقعی که به تربت جام رسید چون آوازهٔ زهد وتقوی وفضائل وکرامات مولانا ابوبکرتایبادی[1] را شنیده بود از آنجاکه باینگونه مردم ارادت خاصی داشت ملاقات بااورا خواستارشد جمعی‌ازاعیان ومحترمین جام ازمولاناتقاضاکردندکه دعوت امیرتیموررا قبول نماید وبرای دیداراوازتایباد بجام بیاید ولی مولانا قبول نکرد و گفت فقیررا با امیر هیچ مهمی نیست. اما امیرتیمورمتقاعد نشد ودرملاقات ابرام‌نمود باینجهت مشایخ کوسویه باونامه نوشتند وازنظرمصلحت خواستارشدندکه مولانا ازتایباد به جام بیاید وبا امیرتیمور ملاقات کند اما ابوبکرتایبادی همچنان امتناع ورزید وبه نزد امیرتیمورنیامد.

نامه‌ئی که دراینجامندرج است مربوط بهمین‌موضوع است که ابوبکرتایبادی درجواب مشایخ جام نوشته است وبابیانی‌شیرین وملایم که شایسته چون اومردی‌وارسته وازدنیاگذشته است از تقبیل بادگاه سلطان عذر خواسته‌است، در این نامه مینویسد که من مردی روستائی هستم وتکلفات درباری نمیدانم‌وانگهی درعالم تنبیه واشارات مرا ازاین‌کار منع کرده‌اند. اما چون این مراتب را باستحضارامیرتیموررسانیدند اشتیاق اوبدیدارمولانا افزون‌شدوعازم اقامتگاه مولاناگردید وبه عزلتگاه اورفت وازوی خواست که اورا نصیحتی گوید. او امیر تیموررا به عدل ودادنصیحت نمود وگفت که ازظلم وجورپرهیزواتباع خود را ازاعمالی که بر خلاف دیانت است منع کن. امیر تیمور باوگفت چرا ملك را نصیحت نکردی (یعنی امیر غیاث‌الدین پیرعلی را) که خمرمیخورد وبه ملاهی ومناهی‌اشتغال دارد؟ مولانا جواب دادکه اوراگفتم نشنید حق تعالی تورا براوگماشت تواگرنیز نشنوی دیگری را برتوگمارد. امیر تیمورازاین بیان برقت‌آمد وچون از نزد او بیرون شد گفت تاکنون با هر عارف و سالکی ملاقات‌کردم اوازمن ترسید ولی این بارمن ازاین مرد عارف منزوی ترسیدم.

---

۱ ـ تایباد ناحیه‌ئی است ازتوابع با خرزودرمرزایران وافغانستان واقع است.

ابوبکر تایبادی درسال ۷۹۱ وفات یافت[۱] و در همان موطن وقرارگاه خود یعنی قصبهٔ تایباد مدفون شد. قبراودرمقابل بقعه وایوان وسیعی در زیر آسمان قرار دارد و درخت پستهٔ کهن سالی با شاخ و برگهای فراوان خود مزارآن عارف نامی را درآغوش گرفته است

نامهٔ ذیل بطوریکه ذکرشد درجواب دعوت نامهٔ مشایخ جام نوشته شده است وقاعدتاً تاریخ تحریرآن سال ۷۸۲ یا ۷۸۳ خواهد بود زیرا دراین سال بود که امیر تیمور عازم تسخیرهرات شد[۲]. این نامه ازمجموعهٔ منشآت غیاثی نقل‌میشود .

نامهٔ ابوبکر تایبادی
در جواب مشایخ جام

وصول‌خطاب مخادیم عظام‌بدین کمترین انام‌وسایراهالی اهل اسلام‌مبارك‌باد باضعاف آن خدمات وافر بموقف عرض میرساند بعز قبول موصول باد . اشارت و والتفات خاطرمبارك مخدوم جهانیان پادشاه اهل ایمان لازال فی حفظ‌الرحمن‌آیا بچه فخرمیتوان بهترازاین بر آرای منیرپوشیده مباش که بعد ازتفقد پادشاه اسلام که ازاحرام حضرت ایشان توقع انواع کمالات دوجهانی توان داشت روستائی‌را قوت آن نباشد که بی مانع عظیم بتکلف توقف تواند نمود و چرا نماید پیش از تفقد حضرت ازبرای استکشاف مصلحت این معنی بزیارت مسجد متبرك رفته شد واستخارت کرده دعا کرد سنه خفیه افتاد و در میان خواب و بیداری منع بمبالغه دیده شد و بعد از تفقد حضرت خصوصاً در این هفته چند بار اینحالت بر حضرت عزت رفع کرد وبکرات درواقعه تنبیه و اشارت بمنع ورد یافته شد و حقا که این

---

۱ ــ عمادالدین زوزنی درتاریخ فوت او گفته است :

سنه احدی و تسعین بود تاریخ	گذشته هفتصد ازسلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه	که روح پاك مولانای اعظم
سوی خلد برین رفت و ملایك	همه گفته از جان خیر مقدم

«تاریخ هرات تألیف معین الدین مجی اسفزاری ــ نفحات الانس»

۲ ــ در کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسور برون در فصل وقایع سال ۱۳۸۱ میلادی‌مینویسد امیرتیموردرین‌جنگ سرخس‌را تسخیر کرد وبعد اززیارت مردی قدسی‌مآب موسوم به زین‌الدین ابوبکر تایبادی قلعهٔ فوشنج را فتح وویران‌کرد.

منع را هیچ سبب نمیدانم غیر از ضعف وعجز خویش از ادای حقوق باز بر مخالفت
این تنبیه واشارت بکدام دل خراب نمایم و بر تحمل تهمت تفسیر بکدام قوت توانم
ارحمی یا رحیم علیما اگر تنبیهات واشارات حق است وتقریر این فقیر صدق، براثت
این حقیر از تهمت تقصیر در دلها فرود آریا مقلب القلوب والابصار و چون مقدور این
بیچاره جز دعا نیست وراه دعا از همه جا بحضرت کبریا یکی است دعای این مسکین
را درحق پادشاه اسلام مقبول گردان رحیما بحرمت قوت وقدرت وبی‌نیازی تو که
بر ضعف وعجز و نیازمندی او ببخشای. سر پادشاهان گردن‌فراز بدرگاه تو برزمین نیاز
کریما چون مدتی این بنده خود را سبب امانی بسیاری از بندگان داشتی این
نعمت را در حق همگنان پاینده دار- یارب تومربن سایه یزدانی را، بگذار در این
جهان‌جهانبانی‌را. اندر کنف عاطفت خویشش دار این حامی بیضهٔ مسلمانی را - و
مأمول از کرم حق تعالی آنست که مانع وعذر این ضعیف را بر پادشاه اسلام مقبول
وآشکار گردانند وحکم حضرت حق راست که واسطهٔ این معنی که را گرداند.
کاین کار دولت است کنون تا که را رسد. دولت دوجهانی در تزاید باد .

شاه شجاع

در این فصل دو نامه از شاه شجاع نقل میشود که یکی بعنوان امیر تیمور گورکان و یکی برای احمد جلایر در آخرین روزهای حیات خود نوشته است .

شاه شجاع یکی از معروف ترین پادشاهان آل مظفر است که نواحی فارس و اصفهان و کرمان و یزد را تحت اختیار داشت . آل مظفر در مدتی نزدیك به هشتاد سال حکومت کردند و سرانجام دوران حکومت و سلطنت این خاندان بدست امیر تیمور گورکان نابود ومنقرض گردید .

امیر غیاث الدین حاجی خراسانی جد آل مظفر از اهالی خواف خراسان بود. موقعی که مغولها بایران حمله ور شدند او از خواف به یزد رفت ودر آنجا مقیم شد . حاجی خراسانی سه پسر داشت ابو بکر، ومحمد ومنصور. منصور نیز دارای سه پسر بود که یکی از آنها مظفر نامیده میشد وی در نزد الجایتوسلطان پادشاه مغول سمت یساولی داشت وحکومت قلعه یزد با او بود وازطرف شاه مغول گاه بگاه مأموریتهائی باو رجوع میشد وبخوبی از عهدهٔ انجام آنها برمیآمد در سال ۷۱۳ مظفر وفات یافت و مبارزالدین محمد که ۱۳ ساله بود به امر اولجایتو بجای پدر نشست واومردی مبارز وشجاع بود وچون دورهٔ سلاطین مغول روبه انقراض میرفت ازفرصت استفاده کرده تدریجاً منطقهٔ حکومت خود راکه ابتدا شهرمیبد یزد بود بسط داد وبرولایات فارس واصفهان و کرمان استیلا یافت و پس از چندی بآذربایجان رفته و آن نواحی را نیز تسخیر نمود . هنگامیکه ازآذربایجان مراجعت کرد دوپسر اوشجاع و محمود به تحریك شاه سلطان فاتح اصفهان بایکدیگر تبانی نمودند[1] ودراصفهان پدررا گرفته کور کردند واورا ابتدا

---

۱ ـ شاه سلطان که محرك وموجب مکحول شدن امیر مبارزالدین بود در جنگی که چندی بعد بین شاه شجاع وشاه محمود واقع شد بدست محمود گرفتار گردید و محمود چشم او را میل کشید . مولانا سعیدالدین خوافی در آن موقع این رباعی را ساخته و برای امیر مبارزالدین فرستاد :

گر دست فلك چشم ترا میل کشید — در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند — او نیز بعینه مکافاتش دید

(حافظ ابرو)

درقلعهٔ طبرك و بعد درقلعه سفید فارس محبوس ساخته وپس ازچندی بقلعهٔ بم کرمان فرستادند ودرآنجا بود تا درسال ۷۶۵ وفات یافت. شاه شجاع پس ازگرفتارساختن پدر بسلطنت نشست ولی بین اوومحمود برادرش اختلاف ونزاع برپا گردید.
واین دوبرادر دونوبت با یکدیگر جنگ کردند تا بالاخره در سال ۷۷۶ محمود وفات یافت وشاه شجاع که پدررا مکحول ومحبوس نموده وسلطنت او با مرگ برادر بی منازع شده بود این رباعی را بگفت :

محمود برادرم شه شیر مکین | میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق | او زیر زمین گرفت ومن روی زمین

اشعاری که از شاه شجاع موجود است دلیل برکمال ذوق وقدرت طبع اوست و عجب اینست که با اینکه این خانواده غالباً اهل ذوق و شعر و ادب بودند در عین حال حد اعلای بی رحمی وقساوت قلب را داشته‌اند . وحتی نسبت بکسان ونزدیکان خود بی رحمی‌هائی را مرتکب میشدندکه کمتر نظیر داشته است. چنانکه محمود برادر شاه شجاع عیال خود راکه دخترشیخ ابواسحق بود خفه کرد وشاه‌شجاع هم پدر پیرو هم فرزند جوان خود رامکحول ساخت وپسر ده سالهٔ ابواسحق اینجو (علی‌سهل) را باکمال بی رحمی بکشت [1] وشاه منصور نیز زین‌العابدین پسرشاه شجاع راکه باوپناهنده شده بودکور نمود وحتی امیرمبارزالدین درموقعی که مکحول ومحبوس بود با یکی ازندما ومحافظین خود برای کشتن فرزندش شاه شجاع تبانی وتوطئه نمود و موضوع کشف شد و اورا بقلعهٔ بم کرمان فرستادند و در آنجا به بدترین وضعی وفات یافت .
شاه شجاع یکسال پیش ازمرگش نسبت به پسرخود شبلی بدگمان شد وترسیدکه بلائی راکه او برسرپدرش آورده است پسربر سراو بیاورد بنابراین امرکرد تا اوراکورکردند [2] وخودپس ازیکسال یعنی درسال ۷۸۶ وفات یافت وبا اینهمه ماجرا بیش از ۵۴ سال زندگی نکرد [3] دربستر مرگ دو نامه یکی به امیر تیمورگورکان و دیگی به سلطان احمد جلایر والی بغداد نوشت و بامیرتیموربرادران وفرزندان خود مخصوصاً زین‌العابدین‌را توصیه و سفارش کرد و امیرتیمور هم بطوریکه مرقوم خواهد شد حق این سفارش و وصیت را بجای آورد و درچند سال بعد از آن خاندان اثری باقی نگذاشت . نامه هائی که ذکرشد هر دو درپایان این‌مقال درج میشود.
امیرتیمورگورکان موقعیکه ازآذربایجان مراجعت نمود رسولی را بنزد سلطان زین

---

۱ ــ تاریخ ادبی ایران تألیف برون
۲ ــ تاریخ ادبی ایران
۳ ــ در بعضی تواریخ مدت عمرشاه شجاع را ۵۳ سال نوشته‌اند ولی درنامهٔ خوداو که ذیلا مندرج است ۵۴ سال ذکر شده ،

العابدین که در آنوقت درفارس واصفهان بجای‌پدرحکمرانی‌مینمود فرستاد واورا احضارکرد اما زین‌العابدین‌ازآمدن بنزد امیرتیموراستیحاش‌نموده به‌بهانه‌هائی‌تعلل و مسامحه میکرد وفرستادهٔ امیرتیمور رادرنزد خودنگاه میداشت. امیرتیمور این تأخیر وتعلل را دلیل‌تخلف دانسته درسال۷۸۹ بطرف اصفهان عزیمت نمود . زین‌العابدین از استماع خبرعزیمت‌تیمور خائف شده شیراز را ترك‌گفت وبا اینکه با پسرعم خود شاه منصور نزاع و اختلاف داشت نزد اوبشوشتر رفت . شاه منصور باکمال ناجوانمردی پناهندهٔ خود زین‌العابدین راگرفته و درقلعهٔ سلاسل محبوس نمود واموال او را بغارت برد.

وقتی‌که امیرتیموربظاهر اصفهان رسید امیر مجدالدین مظفرکاشی خال زین‌العابدین که حاکم اصفهان بود با جمعی از اعیان واشراف باستقبال‌آمدند و امیرتیمور بی‌هیچ‌زحمتی باصفهان ورود نمود. در حینی‌که سپاهیان او مشغول غارت شهربودند نسبت به مردم انواع خشونت و بی‌رحمی را معمول میداشتند تا بالاخره‌کار بجائی رسیدکه جمعی از اهالی‌شوریده وچندتن ازسپاهیان تیمور را مقتول نمودند خان‌گورکان ازاین عمل خشمناك شد و باستثناء یکی دومحله باقی‌شهررا امر بقتل عام داد ومشهور است‌که دراین‌کشتار هفتاد هزارنفرمردم بیگناه اصفهان مقتول گردیدند.

تیمور ازآنجا به شیراز عزیمت نمود وپس از ورودبآن شهرحکومت آنجا را به شاه یحیی برادر زادهٔ شاه شجاع تفویض‌کرد و اصفهان را بسلطان محمد وکرمان را به سلطان احمد برادر شاه شجاع و سیرجان را به سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع واگذار نمود و خود عازم سمرقند شد سال ۷۹۰ ـ .پس ازعزیمت امیرتیمور شاه منصور از شوشتربه‌شیراز آمد و آن نواحی را تسخیرکرد و در همان موقع کوتوالان قلعهٔ سلاسل‌که مأمور حفاظت امیر زین‌العابدین بودند با او سازش‌کرده و اورا ازآنجا رهاکردند مشارالیه از آنجا به بروجرد وپس ازآن بطرف اصفهان وشیراز رفت ولی نتوانست‌کاری ازپیش ببرد و بالاخره درنواحی ری‌براثر خیانت یکی از اهالی‌ری‌که زین‌العابدین را در خانهٔ خود مهمان‌کرده بود دستگیرشد وشاه‌منصوراوراکور نموده درقلعه سفید [1] محبوس ساخت وخود درکارسلطنت وحکمرانی استقرار یافت . اما دیری نگذشت‌که خبرعزیمت امیرتیموربجانب ری‌واصفهان شایع شد وشاه منصور دچارنگرانی واضطراب گردید.

امیرتیمور درسال ۷۹۵ برای دفعهٔ دوم‌بصوب اصفهان وفارس رهسپارگردید ودستور دادکه زین‌العابدین را ازقلعه سفید بیرون‌آورده نزد اوبردند شاه منصورچاره را منحصردر مقابله و مقاتلهٔ با تیمور دیده سه هزار نفرلشگریان خود را تجهیزنموده وسپاه تیمور راکه

---

۱ ـ قلعهٔ سفید یا دژسفید دربلوك ممسنی فارس در چندکیلو متری مشرق قلعهٔ فهلیان (تاریخ ادبی ایران به نقل ازفارس نامهٔ ناصری ج ۱)

درحدود سی‌هزار نفر بودنداستقبال کرد [۱] شاه منصور در این جنگ‌دلاوریها وشجاعتها نمود و مکرر قلب سپاه تیمور را با عدهٔ معدود خود شکافت و حتی یك نوبت توانست خود را به امیرتیمور برساند وضربتی نیز بر کلاه خود او وارد سازد وچیزی نمانده بودکه تیمور بدست اومقتول شود ولی محافظین امیرتیمور اورا نجات دادند [۲] و درهمان‌گیرودار اسب منصور خطا نموده درغلطید وسپاهیان امیرتیمور بر سراو ریخته اورا مقتول ساختند.

پس از ورود بشیرازامیرتیمور دستورداد کلیهٔ رجال‌خاندان‌مظفری را دستگیر نمودند و درروزسه‌شنبه دوازدهم رجب درموضع ماهیاباد اصفهان کلیه‌آنهارااز کوچك و بزرگ‌مقتول ساختند وسلسلهٔ خاندان مظفری انقراض یافت . وازآنها دوتن باقی ماندند یکی امیرزین - العابدین‌که شاه منصوراوراکورکرده بود ودیگری شبلی پسردیگرشاه شجاع‌که بدست پدر مکحول گردیده واین‌هردورابامر امیرتیمور بسمرقند فرستادند وتاآخرعمرآنجابودند.

آل مظفرازابتدای سلطنت امیرمبارزالدین تاپایان‌کاردرحدود ۸۰سال درنواحی‌فارس ویزد وکرمان واصفهان حکومت نمودند. یکی ازشعرای زمان راجع بهپایان کار آل مظفر چنین میگوید:

بعبرت نظر کن بآل مظفر — شهانی‌که‌گوی از سلاطین ربودند
که درهفتصد وخمس‌تسعین‌زهجرت — دهم شب زماه رجب چون غنودند
چوخرمابنان درزمان ها برستند — چوتره باندك زمانی درودند [۳]

درایامی‌که امیرمبارز الدین مظفری، باحملات وپیکارهای متوالی‌خود شیخ ابواسحق اینجورا مستاصل و پریشان حال ساخته بود چنانکه شرح‌آن درصفحات پیش‌گذشت خواجه حافظ بحکم دوستی وحق صحبتی‌که باشیخ ابواسحق‌داشت درضمن قصیده‌ئی شیخ‌ابواسحق را تسلی ودلداری میدهد ودشمن‌اورانفرین‌میکند. دیری‌نمیگذردکه دعای لسان‌الغیب مستجاب میشود وچنانکه ذکرشد روزگار اززن وفرزند وخاندان‌آل مظفرانتقامی سخت میکشد.

این دوشعرازاشعارخواجه حافظ نقل میشود

اگرچه خصم توگستاخ میرود حالی — تو شادباش که گستاخیش چنان‌گیرد
که هرچه درحق‌این خاندان‌دولت‌کرد — جزاش در زن وفرزند وخان ومان‌گیرد

---

۱ ـ درتاریخ ادبی ایران مینویسدکه شاه منصور با خود سه هزار سوار داشت‌که دو هزارنفر آنها در اول رزم با تیمورگریختند وشاه منصور با هزار نفر درمقابل لشکر تاتار باقی ماند ولی درنامه‌ئی‌که امیرتیمور به احمد جلایر نوشته ودر صفحات بعد خواهد آمد تعداد لشکرشاه منصوررا دراین جنگ‌ده هزار ذکرکرده است شاید برای نشاندادن اهمیت فتحی‌که حاصل‌کرده است مخصوصاً دردذکرعدهٔ قوای شاه منصور مبالغه‌کرده‌است .

۲ ـ تاریخ حافظ ابرو

۳ ـ تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسوربرون

مکتوبی که شاه شجاع درحین وفات خود
به امیر تیمور گورکان صاحبقران نوشته است

لااله الاالله الحکیم والیه ترجعون - عالی‌حضرت گردون بسطت‌مملکت‌پناه معدلت شعارمکرمت دثار نوئین کامکاراعتضاد سلاطین گردون اقتدارشهسوار مضمار عدل و احسان افتخاراکاسره زمین و زمان المنظور بعنایت ملك‌الدیان قطب‌الدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلدالله ملکه ملا ذچرخ مقدار و ملجاء اکاسره گیتی مدارباد ودر تعظیم اوامر سماوی وتجری مراضی سبحانی ابداً موفق ومؤید وحق جل وعلاآن یگانهٔ جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی باعلا مدارج کمال واقصی نهایات مرامات رساناد- بمنه وجوده . بعدازتبلیغ ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔمخلصان حقیقی‌است انها میگرداند که بررای ارباب الباب روشن ومبرهن است که داردنیا محل حوادث ومکان مکاره است ارباب عقول بزخارف‌آن التفات ننموده نعیم باقی را برجهان فانی‌ترجیح‌نهاده وحقیقت دانسته که فنای هرمخلوقی ازقبیل‌واجبات است وبقای هرموجودی ازجملهٔ ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون منشورتعزمن تشاء ارزانی فوجی از بندگان خدای بقبضهٔ اقتدار این ضعیف دادند برحسب امکان براعلاء اعلام دین وامضاء احکام شرع مبین و اتباع اوامر شریعت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وآله وسلم کوشیده استقامت احوال رعایا و زیر دستان خالصاًلله تعالی مطمح نظرهمت ساخته بعون عنایت الهی آنچه مقدور بود معاش با کافهٔ خلایق‌چنان کرده شد که شمهٔ بمسامع علیه رسیده باشد وچون نسبت باجناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود فتوح روزگاردانسته درابقای‌آن ثابت قدم است .

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو   تا توآنروزنگوئی که وفائیش نبود

وازآنجناب علی‌التعاقب والتوالی چنانچه خلایق مشکور ومستحسن داشتند

مترشح بوده واین معنی را موجب مباهات میداند ودراینوقت که ازبارگاه مهیمن نسیم دعوت حق بمشام جان رسیده و مقتاضی **ولن تجد لسنة الله تبدیلا حلقهٔ والله یدعوا الی دارالسلام** بردرزد که: عرش‌است نشیمن‌توشرمت‌ناید، کائی‌ومقیم خطهٔ خاك شوی . بحمدالله که هیچ حیرتی ومکروهی در خاطر نمانده و با وجود انواع غفلت وتقصیرات واصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسان است هر آرزو که درمخیلهٔ بشر مرتسم تواند بود که **فلایعلم نفساً ما اخفی لهم من قرةاعین** در این پنجاه وچهارسال که اتفاق بر دل این منزل خاك افتاد در کنار مراد نهاد احرام **لبیك الهم لبیك** بسته **یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** . بدین مژده گرجان فشانم رواست . وبار آزوامل از دوش نهاده و روی تضرع بحضرت عزت آورده . ازدوست یك اشارت وزما بسردویدن . رجاء واثق که ازحضرت مفیض‌الخیرات آنچه روی نماید عین رحمت باشد .

زهی سلام تو آسایش شکسته دلان زهی پیام تو مفتاح گنجهای فراق

والباقیات الصالحات خیرعند ربك ثواباً وخیراملا . بر عمرو دولت و دوستکامی وبسطت‌آنحضرت گردون منقبت برکت باد وحق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلتش بر سرکافهٔ خلایق پاینده داراد . بنابر خلوص نیت و بقای طویت نسبت با حضرت معدلت پناهی که از آب صافی روشن تر است واجب دید صورت حال انها کردن وفرزند دلبندزین‌العابدین طول‌الله عمره فی ظل عنا یتکم که اورابخدا وبخداوند سپردم ودیگرفرزندان طفل وبرادرانم را بجانب ممالك پناه نمودم چه بحقیقت دولتخواهی آن جناب را ذخیره اعقاب دانسته‌ایم چنانچه ازاینجهت کرم ولطف عمیم آن‌یگانه زمین‌وزمان سزدمضمون **انحسن‌العهدمن‌الایمان** راکاربسته برقاعدهٔ مستمره ایشان را بجانب مبارك خود مخصوص فرمایند و ظلال اذیال را براحوال ایشان گسترانیده بموجبی که آثار آن را صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند ودرقرنها باز گویند وحاسدان و فاسدان که سالها در آرزوی چنین روزی بوده‌اند مجال شماتت ومحل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر

جمیل شود و این دوست مخلص را با وجود میثاق عهد مودت نیل قرابت و توفیق عزت یافته به فاتحه و دعای خیریاد نمایند تا از فحوای **یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین** محروم نماند . هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی‌الدارین علیه . همواره بتوفیق میراث ازحضرت واهب العطایا موفق باد حضرت حق سبحانه وتعالی برعمرباقیش برکت کناد . بحق محمد وآله‌الطاهرین .

مخلص‌ترین دولتخواه وفادارامیدوار– شجاع .



سوادمکتوبی که پادشاه مغفورشاه شجاع در مرض موت بسلطان احمد جلایر ببغداد نوشته است

زندگانی فرزند سلطان اعظم‌شهریارعرصه فتح وفیروزی معین‌الدنیاوالدین سلطان احمد خلد ملکه وسلطانه درمراضی حق سبحانه وتعالی بسیار سال پاینده باد . معلوم فرموده باشد که در این مدت که حوالهٔ این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده وبحالتی که‌آدمی را درازاءآن چاره نیست رسیدیم وبحسرت میرویم بعد الله تعالی سفارش فرزندان بآن حضرت میرود تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست که تا چنین روزی را منتظرند در حق ایشان نشنود و رعایت مراقبت بفرماید چنانکه درایران‌وتوران پسندیده باشد اخلاق ودولتخواهی چون برضمیر پاك واقف است‌مکرر نمیکند : بگذاشتیم تا کرم اوچه میکند .زیاده تصدیع نمیدهد المحتاج الی‌الله شاه شجاع .

سید علی کیا

خانوادهٔ کیا ازاهالی مرعش یکی‌از بلاد شام بودند [1] که به‌مازندران مهاجرت نمودند و جدآنها سیدقوام‌الدین درسال ۷۶۰ درآن نواحی حکومت یافت [2] این خاندان که تا سال ۹۸۹ درنواحی مازندران ریاست داشتند درموقع ظهور امیرتیمور گورکان دچار اشکالاتی شدند وی بااینکه دراوائل نسبت بآنها اظهار ملاطفت ومهربانی نمود وحکومت مازندران را به سید علی کیا واگذاشت [3] درسفردوم خود به‌ایران نسبت بآنان بدگمان شد وجمعی از اولاد سید قوام‌الدین‌را به ماوراء النهر کوچانید وسید علی کیا را به‌نزدخود احضارنمود. وی که بواسطهٔ زهد وتقوی وحسن سلوك درنزد مردم مازندران موقعیت ومقامی خاص داشت ازقبول دعوت امیرتیمورسر باز زد.

دراین‌فصل نامه‌ئی‌ازامیرتیموره‌مندرج‌است‌که نسبت به‌سیدعلی‌کیااظهارملاطفت‌ومهربانی نموده است ولی درنامهٔ دیگر بادرشتی وخشونت اورا نزد خود احضارمینماید ودرضمن بیان فتوحات خود وی را تخویف وتهدید میکند. جوابی‌که سیدعلی‌کیا به امیرتیمور نوشته است دلیل برکمال شهامت ودلیری وقوت ایمان اوست وشاید درآن ایام‌که امیرتیمور گورکان‌در اوج قدرت وجهانگیری‌بود هرگز بتصورکسی‌نمیآمدکه باوی اینگونه خشونت ودرشتی‌نماید [4]

نامهٔ سیدعلی‌کیا بسیارساده وروان ومستدل‌انشاشده‌است‌اگرچه معلوم نیست‌که دریافت

۱ـ مرعش بفتح ثم‌السکون والعین مهملة مفتوحة وشین‌معجمه مدینة فی‌الثغورمن‌الشام وبلادالروم «معجم‌البلدان»

۲ ـ کیا به فتح اول و کسرنیز گفته‌اند بمعنی پادشاه بزرگ و مجازاً عموم حکام و فرماندهان آمده وبسیاری‌ازاولاد واحفاد ملوك‌پارس‌لقب‌کیائی داشته‌اند وبعضی سادات گیلان را نیز که‌درگیلان سلطنت بوده‌است‌کیا وکارکیامیخوانده‌اند (فرهنگ انجمن‌آرای ناصری)

۳ ـ منوچهری درمدح سلطان مسعود غزنوی میگوید : چون قصدکیاکردبه‌گرگان وبه‌آمل، بگذاشت‌کیا مملکت خویش وکیائی

۴ ـ سلطان احمدجلایرنیزنامه‌ئی بسیارخشونت‌آمیزدرجواب امیرتیمورنوشته‌است‌که درصفحات بعد نقل خواهد شد .

این نامه درامیرتیمورچه اثری گذاشته‌است ولی‌آنچه مسلم‌است سید علی‌کیا تاسال۸۱۲ یعنی پنج سال بعدازوفات امیرتیمورحیات داشته ودرمازندران حکومت میکرده است .

مکتوبی که امیرتیمور گورکان بحضرت سیادت و سلطنت پناه علی کیا حاکم گیلان نوشته است

و علی القلوب من القلوب دلایل بالود قبل تمازج الاشباح .

سلسلهٔ موالات وعلاقهٔ مصافات سادات که ازدررمخزونه ولالی‌مکنونه ضمایر منیره اهل‌اسلام بموجب آیهٔ **فمن شرح صدره الاسلام فهوعلی نورمن ربه** تواند بود . چون صیت مکارم احلاق و محاسن شیم مرتضی اعظم و مجتبی اکرم خلف اماجد اشراف شرف آل عبد مناف المختص باعلام العلم الکرامه صاحب المروة والوفا ثمرهٔ شجرهٔ **لافتی** میوهٔ باغ **هل اتی** خالص نقد **لافتی** قدوه اولاد سید المرسلین علاءالملة والدین سید علی کیاء بسمع شریف ما رسید متحرك گشت بحکم **الاذن یعشق قبل‌العین احیاناً** نهال محبت بساحت سینه منغرس شدوچون عنایت بی غایت حضرت صمدیت مساعدت نمود و توفیق احدیت موافقت کرد بهر مؤدای دلخواه دولتخواهان حضرت عالم پناه خلدالله ملکه وسلطانه اعادی دین و دولت وخصوم‌ملك وملت رامقهورومغلوب گردانیده تمامت مازندران‌بری درتحت تصرف درآورده شد وبسعادت واقبال رایات منصوره بسرحد قزوین نزول‌فرمودند برمقتضای «واغاب مایکون الشوق یوماً ، اذا دنت الخیام من الخیام» دواعی‌شوق حرکت کرد وخاطرمایل ابلاغ رسل واصدارصحایف گشت اما بواسطه آنکه راه مخوف است و منزل بس دور موقوف ماند بالضروره احضار رسل بایست نمود تا اظهارمودت وافشای‌محبت درحجاب توقف وتاخیرنماند بنابراین شیخ علی‌خواجه را متوجه گردانید، شدومحقری برسم اتحاف‌نموده‌آمد تا شمه‌ای ازمحبت‌ومودت که با آن جناب است تقریر نماید وعذر دولتخواهی و دلنوازی‌های غایبانه که از آنجانب اصداریافته است ازآمدن قاصدان آن والا و التماس (وعذر) جای دادن و دست رد برپیشانی ایشان نهادن وقاصدان اورا خائب و خاسر بازگردانیدن بنابر

محبتی که بر ما بوده است بخواهد . متوقع که همواره از احوال آنجائی اعلام فرمایند سیادت وتعالی لایزال باد ـ بتاریخ سنه ثمان وثمانین وسبع مائه .

نامه امیرتیمور گورکان به سیدعلی کیا

سیدعلی کیا به‌تحیات ورافات فراوان مخصوص بوده وهمگی همت‌همایون بر تمهید قواعد واشفاق‌وسلوك اوضاع‌بر نهج وفاق مقصورشناسد اما بعد معلوم‌داند که چون ارسال رسل و رسایل در زمان موافقت‌وهم در زمان مخالفت سنت‌حضرت حق‌جل وعلاست که جهت قبول‌طاعت والتزام‌حجت واردمیشد برمتابعت سنت‌الهی بدو کیفیت نوشته میشود چون او در بدایت علی طریقهٔ متابعت و مطاوعت سلوك میداشت حضرت ما را درباره او نظرعنایت وشفقت اعلی معارج به‌کمال حاصل‌بود بی‌موجبی درباب ثلم‌بنیان انقیاد وامتثال او امر آثارمخالفت بظهور رسانیده‌وسببی که باعث برین معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که نوبه‌آخر چون رایات همیون بصوب ممالك ایران‌نهضت نموده دراین عزیمت بمیامن الطاف الهی تدارك حال جماعتی معاندان‌ومتمردان‌بچه صورت دست داد. احوال ملك‌عزالدین لروپادشاه‌احمد و دیگرملوك کردستان وامراء شیروان وشکی وملك بقراطتفلیس که هریك طریقهٔ مخالفت ورزیدند وخلاف فرمان جهانمطاع حضرت پادشاه‌اسلام خلدالله ملکه وسلطانه بخاطر آورده‌ازجاده‌مطاوعت انحراف‌نمودند بچه نوع‌تادیب یافتند چون رایات همایون بمبارکی بجانب لر کوچك نهضت کرد ونواحی ملك عزالدین [1] بکلی خراب ومستاصل گشت واو وپسران‌اومقیدومحبوس شدندوملوك

---

۱ ـ امیرتیمور گورکان در سال ۷۸۸ بجانب لرکوچك عزیمت نمود و حکمران آن دیار ملك عزالدین را دستگیرساخت ولی‌پس‌ازچندی اوراموردعنایت قرارداد وبحکمرانی لرستان منصوب نمود ملك عزالدین والی لرستان در سال ۷۹۵ اظهار خلاف وعصیان کردو امیرتیمور مجدداً متوجه لرستان گردید وچون به خرم‌آباد رسید ملك عزالدین‌از لرستان فرار نمود ومتواری شد .

کردستان هر کس که از ایشان عصیان نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد[1] با وجود آنکه اورا با مواعظ ونصایح بکرات تنبیه وتفهیم کرده بودیم مفید و نافع نیامد وبآخر هزیمت نمود واختلال تام باحوال اوراه یافته و امراء شروان[2] وولایت شکی جمعی که تمرد نمودند مقهور گشتند وآنها که النجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت ونواحی بدیشان مسلم داشته وبانواع اصطناع و عنایات اختصاص یافته ملك بقراط تفلیس[3] که مدت مدید باستقلال ومکنت هرچه تمامتر سلطنت وحکومت دیار تفلیس و انجاز وممالك گرجستان کرده بود عظمت وبسطت وشوکت اوشهرتی تمام داشت اورا با سلام واطاعت دعوت کرده شد. تواعد وتمانع نمود

لشکرهای منصورجهت رفع تدارك حال وی بصوب تفلیس درحرکت آورده شد بعنایت الهی باندك زمانی استخلاص قلاع وحصون ولایت او کرده اورا گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند وباوجود عدم قبول اسلام واظهار مخالفت و وقوع محاربت اورا امان داده شد. بعد از آن چون طوعاً و رغبتاً قبول دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم کرده بشرایط امتثال اذعان نموده ترتیب وتمشیت کرد و برسریرممالك خویش فرستاده شد وبرقرار همان دیار براو مسلم داشته آمد غرض آنکه این جماعت که ذکر رفت مواضع و ولایت ونواحی وقلاع ایشان ازحدود جیلان و اماکن و مساکن تو بهمه انواع مستحکم تر و صعب المرام تر بود چون ایشان به تقدیم شرایط اطاعت قیام ننمودند وفرمان بندگی حضرت پادشاه اسلام خلدالله ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بمیامن عنایت الهی عزشانه و عم احسانه دفع تدارك ایشان

---

۱ ــ مقصود سلطان احمد جلایر است .

۲ ــ والی شروان شیخ ابراهیم بوده است که درسال ۷۸۸ بخدمت امیرتیمور رسیدو اظهار انقیاد واطاعت کرد وامیرتیمورحکومت ولایت شروان را باوواگذار نمود.

۳ ــ درسال ۷۸۸ امیرتیمور بجانب گرجستان رفت و قلعهٔ تفلیس را مسخر ساخت ملك بقراط که حکمران گرجستان بود اسیر گردید امیرتیمور باوتکلیف نمودکه اسلام آورد ملك بقراط در اول امتناع نمود ولی بالاخره قبول کرد و مسلمان شد و دوباره بحکومت گرجستان برقرار گردید.

با سهل الوجوه میسر شد عجب از وی که از احوال و اوضاع این جماعت بتخصیص
ازقضایای همسایگان خود عبرت نمیگیرد **ولیتذکر اولو الالباب** کسانی که متابعت
نمودند چون سادات مازندران و کوهستان برقرار بر سر ولایت خود متمکنند و
امداد و شفقت و عنایت در بارهٔ ایشان روز بروز زیادتست و والی رستمدار و ملوک استر آباد
که مخالفت کردند و عصیان نمودند بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید.
اینهمه قضایا نسبت بانسانی دیگر موجب انتباه و اعتبار او میشود واحوال ولایت
خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه خلاف و نفاق ورزیدند
و نصیحت قبول نکردند عاقبت الامر مخذول و مقهور شدند **جزاء بما کانوا یعملون**
مقصود از تفهیم این معانی و استقصا در تمهید این مبانی آنست که چون روایت
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از حضرت رسالت پناه(ص) صحت تمام دارد اهمال
قاعدهٔ عقل و نقل کردن و بشرایط فرمانبرداری که موجب انتظام امور است قیام
ننمودن فتنه و خرابی که واسط استیصال کلی تواند بود جستن وطریق معاندت و
مخاصمت که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه درباب جمعی که ذکر رفت واقع
و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از تعصب است که شرعا وعقلا و
عرفاً نامحمود است اکنون اگر چنانچه نظام استقامت و امور خود میخواهد باید
که بهمت فیاض پادشاهانه وعنایات والطاف خسروانهٔ حضرت عانیکو امیدوار و مستظهر
بوده بلاحجاب بدرگاه عالمیان متوجه شود یا یکی از برادران وفرزندان را روانه
گرداند وفرمان قبول حضرت پادشاه اسلام در ولایت خود جاری و شایع گرداند
تا بسبب نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض برجرائد جرائم او کشیده شود **والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس** از افعال وحرکات او در گذشته آید و ولایت و مواضع
بدو مسلم داشته شود واگر بخلاف این معانی بجای آورد و نصیحت قبول نکند و
از احوال دیگران متنبه نشود میباید که جنگ را آماده ومهیا باشد که متعاقب بعد
ازقضاء ملك علام متوجه ولایت او خواهیم آنچه تا شد مطلوب صحیفهٔ تقدیر باشد
برلوح سطوت سمت ظهور یابد وچون بیشتر مواعظ و نصایح و ملاطفت قبول نکرده

باشد و فتنه و جنگ خواسته هر آینه که واقع شود از خون ریزش و خرابی و غارت گناه تمامی بدو عاید گردد واو بزه و آثم باشد والسلام .

جواب نامهٔ امیر تیمور گورکان که حضرت خلافت پناه امیر سید علی کیا نوشته‌اند الواثق بالملك الغنی علی بن امیر الحسینی

بر ارباب ملك و ریاست و اصحاب عقل و فراست مبرهن است که ایزد جلت کبریائه و تقدست اسمائه بکمال قدرت خویش طوایف انسان را از راه بشریت و خلقت بر صفت وصورت آفریده است والی بامو الی یکسان است وادنی با اعلی در یك میزان و تفاوتی و تمایزی که حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب و هدیهٔ لطف مسبب اسباب که **یرزق من یشاء بغیر حساب** است نیست غنا و ثروت وفقر و فاقت وعظمت و علت از عوارضاتند جهت ابتلاء و امتحان و محك عیار همگنان در میان ایشان پدید آورد تا هر یك درحالتی که باشند قدم برجادهٔ عبودیت راسخ و استوار دارند واوامر و نواهی او را امتثال نمایند فقرا از شدت و اغنیا ازمکنت نلغزیده وظائف شکر وسپاس بتقدیم رسانند وعین فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت از حضرت واهب العطا یا دانسته در مقام تذلل وتخشع فرود آیند و از اشارت **ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض** با خبر بوده قدم در دائرهٔ طغیان وعصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون برخز این اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده‌را کم ازخود نه بینند و بر قوت وسطوت جسمانی که مدار آن جز بر یك نفس بیش نیست اعتماد ننمایند و آزار مسلمانان که برادران دینی‌اند که **انما المؤمنون اخوة** اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آینهٔ اعمال جز چهرهٔ نیکنامی نه بینند واز دوحهٔ اقبال جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است برجواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار ونخوت بی‌شمار و کلمات ناپسندیده

وعبارات نااندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخص که بصفات **اوله نطفه و آخره جیفه** موصوف شد و هر روز دو نوبت بها کل و شرب محتاج باشد چگونه خطاب **ماکنامعذبین حتی نبعث رسولا** بزبان راند و اتصاف مغفرت و احسان وعفو و رضوان با نفس ضعیف خود که محل ذلل ونسیان وقابل فنا و نقصان است گرداند و وعدهٔ **اناکذلك نجزی المحسنین** دهد واز جناب‌ماوحضرت ما ومستقر عزت وجلال ما سخن گوید و رقم نسیان بر اشارت **وخلق الانسان ضعیفا انه کان ظلوما جهولا** کند که دراین باب‌تامل رفت بجز حماقت کاتب صورتی نمود جهت آنکه رعایت ادب کردن بر کافه انام از خواص وعوام لازم و واجب است و اگر هم با یکی از فرودستان و درم خریدگان باشد سخن سفیهانه و گزاف نباید گفت وتحکم وتکبری که‌نموده باین‌عبارت که قلم‌عفوومغفرت‌برجرایدجرایم‌او کشیده شود بالله که‌اگر با یکی از سایسان و اختاجیان که از قبل او حاکم موضعی‌باشد و بانعام واکرام‌او مخصوص گشته و از او تمردی واقع‌شده این خطاب‌توان‌نوشت. فی‌الجمله او نیزمعذور است که‌از دماغی که چندان پشم بیرون آمده باشد یقین که ازعقل بی‌بهره بود حقا که اگر او را بدقایق این معانی اندك شعوری بودی رخصت کاتب ندادی .سبب آنکه‌آنچه‌مؤدی‌بکفر وشرك مطلق است‌جایز نشمردی بلکه آیه **قل‌لااسئلکم علیه‌اجرا الاالمودة فی‌القربی** نصب‌العین داشته درتوقیر واحترام اولاد بتول که احفاد رسول‌اند کوشیدی وبنابرحدیث صریح صحیح‌حضرت رسالت(ص) **انی‌تارك فیکم‌الثقلین‌کتاب‌الله وعترتی** قصدایذاء وآزار سادات که ودیعهٔ ویند نکردی برموجب «من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهانی» ترك اکرام ایشان ننمودی مضی هذا مکتوبی که تجدید بروعده و وعید و تخویف و تهدید در صحبت دارنده ارسال رفته بود وصورت فتحی که در اینمدت شده است و مواعظ وتنبیهی که ذکر رفته علی‌التفصیل معلوم شد چون قبل از این یك دونوبت سببی که موجب تقاعد وتجانب گشته است نموده شد در صحبت‌خواجه شمس‌الدین محمد مشتمل بر کیفیات ازآمدن والی به رستمدار که‌مقدمهٔ مکاتبات

ومراسلات از آن بود و باز گردانیدان بیك بوقا از این دیار که بسبب مخالفت و مخاصمت آن شد بکباره نموده آمد حاجت بتکرار وتذکر نمدید. این معنی بر عالمیان اظهر من الشمس وابین من الامس است ودور ونزدیك وترك وتازیك بر چگونگی آن واقف ومطلعند ـ با وجود اعتقاد چنان که درحالت دوستی دشمنی سگالندوقصد ولایات کرده دشمنان را بخود نزدیك گردانند ازاینجانب موافقت ومتابعت طلبیدن آب بغربال پیمودن و جبال بناخن کندن است ـ قبول دعوتی که میفرمایند و امر بر متابعت و انقیاد که مینمایند از دو وجه خالی نتواند بود . یا از جهت مصالح دین باشد یا فواید دنیوی . افعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته‌اند و صورتی که بابندگان حق تعالی بظهور آورده از قتل وغارت وسوخت وتاخت واسروغیره معلوم شد که این معنی علامت دین ودیانت نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند مثل این حرکات جایز نیست و انبیاء و اولیاء رخصت نداده‌اند که با کفار این را بعمل آرند بتخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایرهٔ دین محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات درآمده . و در دیار اسلام ساکن گشته و در فطرت اسلام زاده ومطیع ومنقاد شرع بوده وتخلف از امر شرع نکرده وازایشان امری صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند. و اگرغرض فواید دنیوی است قصهٔ عادل وخطایی که با او بعدازخدمت وملازمت ومتابعت رفته‌است همگان را برای اعتبار کافی است **فاعتبروا یا اولی الابصار** پس تکلیف مالایطاق نمودن وسادات واهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه را ملازمت فرمودن وتهدید و تخویف نمودن مناسب عقول ارباب دین و دیانت و خداوند ملك و ملت نیست علامت وهن دین و اسباب ضعف ارباب یقین است از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته برای بقیه عمر که از دهر فانی مانده‌است خود را در مقام مذلت داشتن وامتثال اوامر ظلمه وفسقه نمودن ازمستحیلات دانند **النار ولاالعار** وازآنجا که حمیت علویت و غضب هاشمیت است برای مهلت چند روزه در جهان فانی که مکث او عین سرعت است و اقامت او مقدمهٔ رحلت بدین مذلت رضا دادن

ازخیالات شمر **ولیس للمؤمن ان یذل نفسه** چند روزی که ازبارگاه مهیمن‌متعال تعالی شانـه و توالی احسانه منشور **تعزمن تشاء** و توقیع **تؤتی‌الملك من تشاء** ارزانی شدوعنان اختیار فوجی ازبندگان پروردگار بقبضه‌اقتدار این‌ضعیف‌روزگار دادند برحسب قدرت وامکان در اعلاء اعلام دین و احکام شرع مبین و اتباع امر سیدالمرسلین کوشیده واستقامت احوال رعایا و زیردستان و تیمورزدگان وغارت رسیدگان‌را خالصاً مخلصاً لوجه‌الله آنچه مقدورو ممکن‌بود بتقدیم رسانیدیم‌وتارمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد برحول وقوت حضرت عزت کرده بحکم نص **کـم من فئة قلیلة غلبت فئـة کثیرة باذن الله تعالـی والله مـع الصابـرین** از کثرت ازدحام ایشان‌باك نخواهیم داشت که **کثرة‌الغنم لایهول‌القصاب** اعتبار برقضیهٔ واردهٔ خوارزم و هرات وسیستان و خراسان وعراق وآذربایجان و تفلیس وشیروان ووان ونواحی آن‌نکنندو آنرا ازکرامات ونصرت تصور ننماید بلکه‌چون فسق وفجور ومعاش بد ایشان دراقصی بلاد عالم فاش گشت وامربمعروف ونهی از منکررا تدارك دادند ومقید بشرع شریف نبودند فحوای **وکـذالك نولـی بعض الظالمین بعضاً بماکانوا یکسبون ویلبسـکم شیعاً و یذیق بعضکـم بأس بعض** اورا سبب هلاك واستیصال ایشان ساخت ونیز امثال‌قضایای چنین اینجانب‌راالتفاق افتاده است که بعضی ازمتکبران وجباران وفاسقان وخماران‌بامال ومکنت وعزت وابهت‌و شوکت‌بردست‌محبان و موالیان آل رسول مستأصل گشته واکنون‌نیزهاتف غیبی‌ازجهت توجه‌مخالفان ومعاندان که‌بدینجانب متوجهند وبی‌استحقاق‌قصد ایذا وآزارصلحاواتقیاوعلما وفضلاوفقهاوفقراء این دیاردارند در گوش‌جان میگوید که **قاتلوهم یعذ بهم‌الله بایدیکـم و ینصرکـم علیهم و یشف صدورقوم مؤمنین** بدین سروش خرم و مدهوش گشته و مدلول **ومن‌یتوکل‌علی‌الله‌فهوحسبه** را کار بسته‌معد وآماده‌ایم وجنگ وجهاد را ساخته وایستاده‌ایم وبحمدالله مقام‌های‌استوار ومبارزان نیزه گذارداریم و تاجان دربدن وسربر گردن باشد خواهیم کوشیدوحق **جاهدوا فی‌الله حق‌جهاده** که میراث آباواجدادماست‌بجای خواهیم‌آوردومضمون

ولنبلوکم حتی یعلم المجاهدین منکم و نعلم الصابرین را کار بند خواهیم شد **والله یؤید بنصره من یشاء وما النصر الا من عندالله**، من کثر فکره فی العواقب لم یشجع . هر آینه آنچه بر لوح محفوظ بر قلم تقدیر مسطور شده باشد از قوه بفعل آید وازخفا بظهور پیوندد **ماشاءالله کان وما لم یشأ لم یکن** . ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون متابعت نکنند ومطاوعت ننماید بدین سبب لشکرها متوجه گردند وفتنه وخرابی وقتل و غارت و اسر که واقع گردد او آثم باشد ازعلماء که ملازمند همین قدر استفسار نمایند که دراین قضیه بوزر و وبال و عقاب، که احق و اولی است و که سزاوار لعن وعذاب حق تعالی است . بامثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر افعال و اقوال همگنان مطلع است و بگناه زید عمرو را مؤاخذه نکند **ولاتزروا زرة وزر اخری.**

سلطان احمد جلایر

سلطان احمد جلایر پسر سلطان اویس درسال ۷۸۴ بسلطنت نشست ـ منطقهٔ حکمرانی او شامل قسمتی از آذربایجان و عراق ومرکز حکومت او بغداد بود . پس از اینکه امیر تیمور بایران آمدومتوجه عراق گردید سلطان احمداز آمدن بنزد تیموروواظهارانقیادخودداری کرد . امیر تیمور برای دفع اوعازم بغداد شد . سلطان احمدمتوحش گردید ووسائطی برای انصراف تیمور برانگیخت ولی امیرتیمور قبول نکرده و تغییر عزیمت نداد . سلطان احمد ناچار بترکیه رفت وبسلطان عثمانی پناهنده شد و درآنجا با قرایوسف ترکمان که او نیز مورد تعقیب امیرتیمور بود متواری‌وار میزیستند .

راجع باین دونفر بین امیرتیمور وپادشاه عثمانی مکاتبات متوالی ومتواتر شده استو بعضی ازآن نامه‌ها در اینکتاب مندرج است . امیرتیمور دوبار به بغداد مرکز حکمرانی سلطان احمد رفت ودر دفعهٔ دوم آنجارا قتل‌عام نمود . پس از اینکه امیرتیمور بخاک عثمانی حمله‌برد سلطان احمد و قرا یوسف بمصر گریختند و در آنجا بودند تا زمانی‌که امیرتیمور وفات یافت واین دونفر بایران بازگشتند ولی پس از مراجعت به ایران بین‌خودآنها برسر مملکت‌داری اختلاف ونزاعی شدید بوجود آمدکه منجر بجنگ شد ودر حوالی تبریز بین آندو جنگی سخت درگرفت وسلطان احمد اسیر و مقتول‌شد وباکشته شدن اوخاندان‌جلایر یا ایلکانی منقرض گردید واین در سال ۸۱۲ بود .

مکتوب امیر تیمور گورکان
به‌سلطان‌احمد جلایر پادشاه بغداد

احمد جلایر بعواطف‌پادشاهانه‌محظوظ وبهره‌مند وملحوظ‌ومقبول بادبداند که چون رایات ظفرنگار بطرف شیرازعودنمود منصورنام‌منصور باقرب ده‌هزارسوار

خود را فدای عساکر منصور کرد[1] و مانند گرد خود را برهوا پراکنده کرد. امروز اگر توخود را نمیشناسی ما تورا و ارك و سماك تورا میشناسیم حکم آنکه سعیا علی‌الرأس لا مشیاً علی‌القدم هرچند زودتر خود را بدرگاه عالم پناه عرش مسکنت کیوان منزلت رساند وخاك‌بارگاه‌راتوتیای چشم سازدامیدهست که‌بعنایت بیغایت پادشاهانه مشمول گردد.

جواب سلطان احمد جلایر به نامه امیر تیمورگورکان

تیمور مذبور بظلم وستم معروف ومشهوربداند که چون مکتوب منکوب نا معقول و رسول ملول نامقبول تو بدین درگاه گیتی پناه وسدهٔ سدره اشتباه رسید اوّل خدام را فرمودیم که در آن مطالعه نماید سراسر کبرومنی و دغا بازی وخود بینی بموقف‌عرض افتاد. عجب که روباه گمراه بی‌دست وپا دلیری وصلابت‌شیری نماید و کم اصل با اصیل برابری کند. نام ارك[2] و سماك ما برده واز اصل و نژاد خود دورمانده کالنملة‌فی‌الصحرا. «اگرخنگ توتوسن وباد پاست ـ کمیت مرانیز پالنگ نیست» . هرچه از فتحنامهٔ شاهزاده مغفور شاه منصور گفته هر آینه این معنی موافق کریمهٔ **لکل اجل‌کتاب یمحوالله مایشاء و یثبت و عنده‌ام‌الکتاب** است. سعیاً علی‌الرأس‌ولامشیا علی‌القدم. غالباً مارا برمثال خویش تصور کرده: الاعرج لاحیلة له‌الاان یمشی علی‌رکبته اگرتوانیم متابعت نمائیم واگربرخلاف آن باشد **سبق‌الفرارمما لایطاق من سنن‌المرسلین** رضا فـرمائید، **و سیعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون**.

۱ـ مقصود شاه منصورپادشاه فارس‌است‌که درسال۷۹۵درجنگ باامیرتیمورمقتول‌شد.

۲ـ ارك باید همان اروغ باشدکه بزبان ترکی بمعنی ایل وطایفه است

مکتوب سلطان الاولیاء والعارفین شاه صدرالدین به سلطان احمد جلایر درباب سفارش قاضی عمادالاسلام

همواره همم علیه اهل‌الله و توجهات نفوس قدسیه **رجال لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکرالله** قرین حال عاکفان درگاه گیتی پناه و حرز ساکنان بارگاه گردون اشتباه باد . بعد از تجدید اسعاف شرایف دعا واخلاص مشهود ضمیر منیر آنکه پیوسته اوقات فایقةالبرکات حظایر مقدسه باستیفاء استدامت ایام سعادت انجام مصروف است و در ازای این عطیهٔ عظمی چون جوامع همت عالی نعمت و نیت خیرامیت بانتظام مصالح سلسلهٔ ارشاد معطوف ومحصور وبانتشار آثارعدل واحسان بر کافهٔ افراد انسان توجه تام مبذول ومقصوردانسته بعد ازاستخاره واستمداد بجهت آوردن درمسجد دارالارشادزبدةالصلحاء والاشباه خلیفه حاجی شاه جیلانی رخصت یافت وعزیمت این امرمصمم داشته اورا روانه ساخت . این محب نیزبعد از چند گاه بجاذبهٔ عنایت ربانی بحدوداردوباد وآزاد جبران ونخجوان گذارنمود. جمهور معتقدان ومریدان باتفاق اکابراهالی آن‌حوالی استقبال کنان بدریافت ذوق‌صحبت درویشان شتافته وازآنجمله جناب شریعت مآب جامع‌الفضائل والمحاسن مقتدای زمان مفخر ایران قاضی عمادالدین طوسی که از اکابر نامدار این دیار و مفاخر و مشاهیر روزگار است معهذا از خانواده قدیم به محامد صفات معروف ومشهور و بطیب اعراق موصوف ومذکور قریب دوماه در منازل آن شریعت پناه مکث نموده منتظرورود خلیفهٔ حاجی شاه بود قاضی مشارالیه دراین مدت آنچه وظائف خدمت و مهمان‌داری است بجای آورده تقصیر نکرد روی اوسفید باد . خاطرحقیقت ناظررا بدومحبت وتعلق تمام است وا زخدمات مخلصانه او واقع درموقع قبول ومراعات جانب شریفش‌را ازاعیان آنحضرت متوقع ومأمول این شمایل حمیده فحاوی‌احکام سلاطین‌سلف که دربارهٔمناصب شرعیهاکثرولایات آذربایجان باسم آبا واجداد کرام اوصادر شده ناطق بر آنکه قاضی مشارالیه ازنجل ونسل علمای اعلام طوسیه است

چون مراعات کسانی که این صفات داشته باشند وازخانوادهٔ قدیم لازم‌التعظیم‌بوده بر پادشاهان روزگار لازم و منحتم است لهذا ترقب وتربص از مواهب عمیمه آنکه قاضی مومی الیه را بتلطفات پادشاهانه مشرف و سرافراز گردانند و ثانیاً بمسامع جلال میرسانند که خلیفه حاجی شاه مدت مدید دردارالکفر بسر برده که در مسجد اسلام‌را ازمعابد اصنام مستخلص ساخته آورد محبان ومعتقدان ازاین معنی‌خوشحال شدند چون عود وانصراف‌بدارالارشاد جزم شد درخلال این حال جناب امارت‌مآب امیراعظم شهابالمحکومة احمد بیك حاکم قلعهٔ همایون الجق به تهنیت‌فتح‌الباب مقاصد درویشان تشریف‌فرموده ازبرکات حضورش راحت ورفاهیت تمام بمردم‌این مملکت ومقام رسید چنانچه محبوسان وزندانیان خلاص‌یافته درواقع مردم‌ازحسن معاش ورعیت پروری وعدالت گستری او بسیار اظهارشکر و خشنودی نمودند حقا ازاین بودازدیاد محبت وحسن‌اعتقاد گشت خدای خیردهاد در این ولاچون‌متوجه درگاه عالم پناه بود بوسیلهٔ سفارش قاضی مشارالیه حکایات زبانی با او در میان نهاد که بموقف عرض رساند. مأمول آنکه بسمع قبول متلقی گشته معارج همم‌خیر مقرون بانجاح آن مبذول فرمایند . و السلام علیکم اولا و آخراً ایام حشمت و وبختیاری مستدام . درشهرربیع‌الاول سنه ۷۸۱ مرقوم گشته .

نامهٔ سلطان احمد جلایر
به ایلدرم بایزید

بحضرت سامی منزلت عالی مرتبت سلطنت شعار معدلت آثارخداوند اعظم و خداوندگار معظم ملك‌الملوك و السلاطین سلطان‌الاسلام و المسلمین قاید جیوش الموحدین ملاذ الغزاة و المجاهدین قهرمان الماء والطین المؤید من‌الله الملك المجید - السلطان یلدرم بایزید ـ عظم‌الله‌تعالی ملکه ونظم سلکه وزیدت شوکته صحایف دعوات خالصات ولطایف‌مدحات صالحات که منبعث از کمال مودت‌ووداد و منشعب ازگلشن محبت واتحاد گردد از ریاض دارالسلام بابرید سبای صبارفتار

بخدمت مقربان عالی مقدار رسانیده آرزوی مشاهدهٔ دیدار فرخ آثارنه درآن نصابست که السنهٔ اقلام از عهدهٔ تقریر آن بتحریر ارقام تواند بیرون آمد توفیق وصول بشرف ملازمت عن قریب مقدرباد فهوالمراد ـ بعد از ایضاح احوال اتحاد و یکجهتی منهی رأی عقده گشای عالی آنکه بعد از تغلب استیلای تیمور مقهور به عراقین وتصرف دارالسلام بغداد این هواخواه بی‌اشتباه حسب اشاره آن‌عالیجاه نزدیك ملاطیه و سیواس که مابین مملکتین روم و شام است توقف نموده بود که جناب مملکت مآب سعادت نصاب مبارزالدولة والدین قره یوسف بهادر نیز رسید وبا یکدیگر متفق گشته جماعت ازبکیه که مقدمهٔ جیوش خصم مقهور بودنداز آب مراد گذشته بحوالی مخلصان دررسیدند وتنور حرب گرم شده تنی چند که سودای خام درسرداشتند در آن آتش سوخته دود عجب از دماغشان بر آمد و بقیةالسیوف چون شراراز آتش برجسته‌وهمچنان بادهوا شده‌ازدیدهٔ اولوالابصارنا پدید افتادند اما چون این حال‌تیموررا معلوم گردد در آنکه هجوم براصل خواهد نمودشبهه‌ای نیست دراین باب هرچند سلاطین وحکام مصروشام متفق‌اند لکن بالجمله موقوف رای صوابدید ایشانند همواره ایام سلطنت وخلافت متزاید و متضاعف باد ـ محب دولتخواه ـ احمد جلایر .

جواب سلطان بایزید
به نامهٔ سلطان احمد جلایر

جواهرعقد الفاظ پرصفا وزواهر نظم کلمات خوش ادا یعنی کتاب فرح‌فزا وخطاب روح‌افزا از مطلع آفتاب برج اقبال و منزل شرف اوج اجلال عالیجناب سلطنت مآب شجاعت شعار دولت‌آثار شمس‌الدولة السلطنة والشجاعة والدنیاوالدین سلطان احمد جلایرزادالله عمره واید نصره مرشح بصنوف محبت وموشح‌بهانواع مودت در صحبت افتخار الاکابر والاعاظم عوض شاه بك دام عزه دررسید وآنچه از ملاقات ایشان با جناب مملکت نصاب نورالدین قره یوسف بها در ایدالله ومحاربهٔ

ایشان بامقدمهٔ جیوش از بکیه وتدارك دربارهٔ مدافعهٔ تیمور مقهور واتفاق حکام مصر وشام با اهل اسلام ویك جهتی وتوقف ایشان برای اینجانب بالجمله معلوم گشت مخفی نباشد که بعد از فتح **سالونیك** پیش از این بنابر انکسارعهد تکفور[1] کفور استانبول درحال بمحاصره آن شتافته شنیدیم که بطبق الکفر ملة واحده **قرال الگروس** بدیاراسلام تاخته وقلعهٔ نیکبولی را که ازحصون متینهٔ روم ایلی است حصار ساخته بدفع آن کوشیدن از این مهم اهم نمود همان روز بتوفیق الله بصوب آن مخذول شتافته بعد از انکسار واستیصال او بدارالامان بروسه آمده اگر چه تکفور طلب عذرخواهی کرده بخراج دادن امان میخواست لیك مقید بمزخرفات او نگشته مرة بعد اخری بازبرسر او رفته درا ثنای فتح این خبردررسید لاجرم صلح اورا پذیرفته بجهت دفع تیمور مکسور که بفتوای علمای انام اشد من التکفور است بحوالی توقات آمده آنچه مقدوراست بتوفیق الله دریغ نخواهد کرد . باقی ایام عمرودولت زیاد ـ حرر فی اوائل شهرشعبان المعظم ـ سنه ثمان و تسعین وسبعمائه .

۱ـ تکفور (پادشاه روم شرقی) بوده است .

امیر سید زین العابدین

نویسندهٔ نامهٔ ذیل شناخته نشد ولی مخاطب آن امیر سید زین العابدین گنابدی است که از وزرای امیر تیمور بوده وشرح حال او در تاریخ مجمل فصیحی ذکر شده است و ازجمله درضمن وقایع سال ۸۲۸ و سال ۸۲۹ نصب و عزل او را از وزارت شاهرخ مندرج داشته است . نامهٔ ذیل ازکتاب منشآت شرف‌الدین علی یزدی نقل گردید .

این نامه بامیر سید زین‌العابدین که ازوزرای امیر تیمور گورکان بوده است نوشته شده است

خلدالله ظلاله زیناً للعابدین وعرفاً للاسلام والمسلمین و کهفاً لال طه‌و یاسین. فنون تحیات زاکیات مرفوع داشته متعرض حدیث شوق و نیاز میشود . حکایت سفرپرخطر حقیر که اول ازهبوب صرصر تقدیر کشتی به قرب جده رسیده بصوب هند افتاد استماع رفته باشد وازبندر وابل که‌متوجه حجازشد شمهٔ ازسر گذشت این سفر باز رانده میشود . حال اول سفر که از تلاطم امواج کشتی از نزدیك جده به‌بندرمکهٔ معظمه است چگونه بحدود هندوستان افتاد معلوم شده باشد . نوبت‌دوم از بندر وابل کشتی مکمل با هشتاد نفر کماندار ونفطانداز [۱] بصوب حجاز باز روان شد بعد ازشش روز دوازده جهاز راه زنان بی‌دین که با چهار سردار وحشری غلبه از ملاعین برسیدند و بحسب اتفاق باد سستی نمود و دشمن سخت کوش بود کار بمحاربه و جدال انجامیده دو شبانه روز نیران قتال اشتعال داشت و چون با خود بغیر از سنگ از اسلحه و اسباب جنگ چیزی نداشتند اندکی از کشتیهای ایشان درآب بود [۲] و ازآن درویشان برخلاف آن . روز سوم باتفاق پیش رانده

۱- نفت‌انداز یعنی گلوله‌انداز وکسی‌که توپ وتفنگ راسردهد (فرهنگ‌انندراج)

۲- یعنی کشتی آنها بواسطهٔ کمی بارسبك تر بود و بهمین جهت کمتر در آب فرو رفته ودر نتیجه سریع‌تر بودند .

از اطراف سنگ باریدن گرفتند و فرصت یافته بکشتی‌در آمدند وفقیر را که از سنگ وتیر چهار جراحت برسر وتن داشت به نیزه زخمی دیگرزدند وجامه‌ای که پوشیده بود از گریبان تا بدامن چاك کرده ببردند که از شتاب تاراج کردن صبر بر کندن نداشتند ودیگرمردم رابآب انداختند وآن بیچارگان چندی غرق شدند وبعضی شناه کرده بکشتی باز آمدند وفقیر را تنهابکشتی خودبردند بعضی‌بر آنکه همه را هلاك‌سازند وجمعی بر آنکه ببندند وبآب اندازند تارای ایشان بر آن قرار گرفت که بجزیره‌ای برند که سکانش کافری چند ساحرند و هر که نعوذبالله گرفتارایشان‌شد جز بمرگش خلاص ممکن نیست والحق این از کشتن بتربود :

ستیزهٔ من و گردون بغایتی برسید کهجان همید همازمن نمیستاند باز

و بعد از دوازده شبانروز که بنزدیك آن جزیره رسیده بودند از مهب [1] **امن یجیب‌المضطر اذا دعاه ویکشف‌السوء** نسیم رحمت وزیدن گرفت واضطراب این مضطران در دل ایشان اثر کرد و از کشتی غارتیده معلم [2] و ملاحان و حقه و اسبابی که در بحر راه بآن میتوان برد [3] بکشتی خود برده رها کردند و برفتند و چون‌مدت حیوة مقدر باقی بودبا آنکه کهنه خرقه‌ای که ستر عورت را شاید با کس نگذاشته بودند گندمی چند خاك آلود در این کشتی بود آنرا بآب دریا جوشانیده ابقاء مهجة بآن میکردند [4] و کشتی را به وقوف برمقصد معین میراندند و بعد از هفده روز که بساحل رسیدند بندر **طقال** بود که قصبه‌ای است میان یمن و حبشه ودرآن ولایت از آسیب جراد [5] وعفونت وفساد هوا هم بیم **قحط** بود وهم بیم وبا . والی آنجا وفقه‌الله للعدل والاحسان هم در زمان خوردنی وپوشیدنی بفرستاد و هر یك‌ازرفقارا پیراهنی راست‌شدوچون کشتی رامرمت‌ضروری تمام کردندوعزم‌شد که

۱ــ مهب : جای وزیدن باد .

۲ــ معلم ملاح وناخدای جهاز را نیزگویند سلیم فرماید :

« میدود گر جانب گرداب دانم‌همچو موج از معلم کشتی ما دارد این تعلیم را »

۳ــ ظاهراً مقصود قطب‌نما بوده است .

۴ــ ابقاء مهجة باآن میکردند یعنی باآن زندگی میکردند .

۵ــ جراد ــ ملخ

روز دیگر متوجه جرون [۱] شوند در شب دریا چنان بهم بر آمد که آن کشتی را با دومحافظ ببرد بعد از آن کشتی که در آن شب از بیم غرق هرچه در او بود بآب ریخته بودند از جانب حبشه برسید و اگرچه شکسته بود و رکوب بر آن مظنهٔ خطر از غایت اضطرار قرار نوال داده عازم جرون گشت والحمدلله تعالی بسلامت برسید . بعد از وصول بدارالعباد یزد خواست که هم در آن دوسه روز احرام کعبهٔ اقبال بردوش اخلاص اندازد واحراز دولت ملازمت وسیلهٔ خیر اختلال حال سازد بحکم عرفت‌الله بفسخ العزائم روزدوم مزاج ازنهج‌اعتدال انحراف یافت ومرضی صعب طاری شد و هنوز اشتدادی عظیم دارد و چون محقر تحفه‌ای که نگاشتهٔ لوح آرزوی بود که موروار در حضرت سلیمان ذریعهٔ عرض اخلاص وانکسار سازد از دست رفته بود ریزه تبرکی ترتیب افتاد و این زمان متردد است که آن را حالی ارسال نماید وبعد از کمال صحت وحصول قوت خود بیاید . الباقی عندالتلاقی .

۱ــ جرون ـ جزیرهٔ هرمز است

شاهرخ گورکان

شاهرخ پسر امیرتیمور گورکان مدت چهل‌وسه سال باکمال قدرت و استقلال سلطنت کرد وی پادشاهی هنردوست ونیکوکار بود یکی از وقایعی که در دوران سلطنت او روی‌داد قیام میرزا اسکندر پسر عمر شیخ ونوهٔ امیرتیمور بودکه ازسال ۸۱۵ در اصفهان حکومت داشت وپس از چندی برعلیه شاهرخ قیام‌کرد ونام اورا از خطبه بینداخت واحکام وفرامین باطراف صادرنمودوحکام ولایات رادعوت باطاعت‌کرد . این اخبار موقعی‌بشاهرخ رسیدکه وی عازم دفع قرا یوسف ترکمان و تسخیرآذربایجان وعراق بود بشنیدن این اخبار ناچار خط‌سیر خود را تغییر داد و بطرف اصفهان عزیمت نمود و این شهر را مدت پنجاه روز در محاصره قراردادتا اینکه بالاخره میرزا اسکندر درحال فرار دستگیرشد واو را به‌برادرش امیرزاده رستم‌که با او عداوت دیرین داشت تسلیم نمودند تا اوراکور ساخت .

نامه‌ئی‌که دراینجا درج‌میشود مربوط بهمین‌واقعه‌است‌که‌شاهرخ برای‌فرزند خودالغ بیک‌نوشته است ولی‌بطوریکه ملاحظه میشود این‌نامه ناتمام است .

نامهٔ دیگری‌که دراینجا درج میگردد از شاهرخ به والی مصر نوشته شده ونامهٔ دیگر از دایمنگ پادشاه ختاست‌که بشاهرخ نگاشته شده است ودراینجا به ترتیب نقل میشود .[1]

نامهٔ شاهرخ بهادر به میرزا الغ‌بیك پسرخود

فرزند اعزاشجع کامکار منظور نظر عنایت آفریدگار کوکب فلك سلطنت وپادشاهی در دریای خلافت وشاهنشاهی مغیث الدین الغ‌بیك بهادر طول‌الله تعالی دوام‌الدولة والسعادات اعماره وسادات وقضاة وائمه وعلماء وموالی ومشایخ واصول وصواحب‌واهالی ولایة سمرقند بدانند که چون از یورت قشلاق باستخلاص مملکت عراق و آذربایجان و پارس رایات همایون حرکت نمودند متواتر بمسامع جلال

۱ــ حافظ ابرومحاصرهٔ اصفهان را سال۸۱۷و حبیب السیر۸۱۹ نوشته است .

رسید که اسکندر تصور استقلالی نموده و در مقام خلاف و تمرد است بنابر آن عنان جهانگشائی بصوب ممالك عراق و خراسان و اصفهان انعطاف یافت چون بحدود ری رسیدیم چلبیان و برادرش عبدالله پروانچی با قریب یکهزار مرد که مدتی بود بمحاصرهٔ ساوه مشغول بودند اقبال واربدرگاه عالم پناه آمدند ویوسف خلیل را دستگیر کرده آوردند وکلید حصار قم که عبدالله پروانچی داروغه آن بود سپردند وحصار آوه و کرهرود با تمامی قلاع وحصون که برممر لشکر واقع بود همگی و تمامی در قید و ضبط درآمده هرروز از نوکران مخصوص سکندر قشون قشون گریخته به معسکر همایون ملحق میشوند در غرهٔ ربیع الاول که بمرحله آتشگاه اصفهان رسیدیم اسکندر با غلبهٔ تمام مکمل و مغرق تعبیه صفوف کرده بمقاتله ومحاربه درآمد لشکر منصور کالسوب الصامله بروحمله نمودند ودرصدمهٔ اولی **کانهم حمرمستنفره فرت من قسوره** روی بهزیمت آوردند وازامراء وبهادران او اکثر دستگیرونشانهٔ طعمهٔ شمشیر وتیر شدند واسکندر با معدودی چندمنکوب ومقهور بانواع حیل بحصار درآمد .

نامهٔ میرزا شاهرخ
به والی مصر

ملك معظم زبدةالملوك ملك ناصرالدین بوفور عواطف پادشاهانه و صنوف نوازش خسروانه شرف امتیاز و اختصاص یافته جوامع ضمیر انور و التفات خاطر ازهربحال و فال خود بدرجهٔ اعلی تصور کند وبداند که روزی که از خزاین‌عنایت الهی تاج **ولقدکرمنا بنی‌آدم** بر تارك مبارك ما نهاده آمد و خلعت شاهنشاهی و دیبای پادشاهی برقدما دوخته وصیت جلالت و معدلت و کامکاری را در اطراف بروبحر صورت انتشار و اشتهار یافته الی یومنا هذا همواره مطمح نظر کیمیا اثر برصلاح و رواج حال و فراغ بال رعایا و زیردستان ربع مسکون بوده و همواره صدای ندای عنایت ایزدی بگوش هوش نیوش ما میرسانند :

بر آن باش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

و الحمدلله رب‌العالمین که همگی همت بلند و جملگی نیت ارجمند براین معنی معطوف است که عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا در ظل رأفت همایون و کنف راحت و فراغ بال روزگار گذرانیده واتفاقاً در محلی که بتفحص وتجسس احوال دادخواهان و مظلومان وآسیب رسیدگان اشتغال داشت جمعی از تجار و حاجیان از نواحی اردبیل و گیلانات در مقام دادخواهی وتظلم درآمده بذروهٔ عرض رسانیدند که دربنسال که عزیمت مکهٔ معظمه شرفها الله‌تعالی تعظیما وتکریما وشرف آستان بوسی مزارات بزرگوار فائض‌الانوار نجف و کربلا وسایر مزارات نموده بودند و بدان دولت سرافراز گردیده وبوقت مراجعت بوطن مألوف به محلی که از حدود مصر است رسیده‌اند. جمعی از قطاع‌الطریق سرراه بر ایشان گرفته وجوهات و متعلقات ایشان را بتمامی غارت کرده وبتاراج برده‌اند وجمعی بزخم شمشیر و تیر مبتلا گشته‌اند و آن جماعت سروپای برهنه پیش آن عزیز آمده کیفیت بعرض رسانیده بحال ایشان التفات نکرده به تفحص و تجسس آن صورت قیام و اقـدام ننموده کس بعقب قطاع‌الطریق نفرستاده وآن جماعت ناامید از مجلس آن عزیز رفته آنجا بدرگاه گیتی پناه نموده چند کس رافرستاده‌اند وچون بعرض همایون رسانیدند وصورت اهمال و تغافل آن عزیز بمجلس رفیع افتاد از آنجا که غیرت غضبیت سلطنت و جهانداری است دریای غضب شهریاری جوش‌زد و فرمـان قضا جریـان به نفاذ پیوست که معتمدان خاص چون نظام‌الدین برلاس و غیاث‌الدین شیخ وابوالفضل کوکلتاش ونظام‌الدین احمد فیروزشاه و کمال‌الدین میرم بافوجی از ملازمان درگاه گیتی پناه بجهت تحقیق این صورت متوجه شوند اگر در بـاب مظلومان غارت یافته از آن عزیز اهمال وتکاهل بظهور رسیده باشد او را وجمعی از مخصوصان و داروغگان و گماشتگان آن حدود را بند کرده بدرگاه عالم پناه آرند تابنفس مبارك همایون غوررسی نموده چون برضمیر منیرانورهمایون واضح گردد که‌آن عزیز و گماشتگان‌آن حدود در اینصورت اهمال وتغافل نموده باشند

حسب‌الشرع عوض وجوهات غارت شده آن مظلومان از آن عزیز و گماشتگان
او ستانده بخداوندان واصل گردانیم تا بروز **لاینفع‌مال‌ولابنون** مخاطب ومخذول
نباشیم فوجی از مقربان درگاه عالم پناه که حقوق خدمتگاری ایشان برذمت
همت والا نهمت بر عالمیان اظهر من‌الشمس است در مقام تضرع و ابتهال درآمده
بعرض رسانیدند که دراین .... که جماعت بالشکر عظیم برسر قهربدان دیارتوجه
نمایند وعبور کنند : از آن دیار نماند زآدمی دیار . آسیب وتفرقه‌کلی بدان دیار
میرسد وانهدام وآلام به اهالی وسکنه آنجا راه می‌یابد · چون ایجاب ملتمس آن
جماعت در خیر توقف افتاد یکی از بندگان درگاه را فرستاده شد باید که چون
برفرمان قضا جریان واجب‌الاطاعة والاذعان وقوف یابد وازاو امرونواهی سلطانی
مطلع گردد ، در روز بلاتوقف واهمال سرداران و گماشتگان وداروغگان آنحدود
را تعیین نموده بسرحدها و گذرها که درقید ضبط آن عزیزاست فرستد تاآنجماعت
قطاع‌الطریق را بهر کیفیت که ممکن است پیدا کرده وجوهات مسلمانان وغارت
زدگان را بخداوندان بازگردانند واگر اثر آنجماعت حاصل نشود از خاصه‌خود
و گماشتگان که اینصورت بحدود ایشان بسبب اهمال‌وتغافل ایشان واقع‌شده تاوان
دهد واگر آنجماعت از حدود آن عزیز رفته باشند وبمدد و کومك احتیاج باشد
فرمان‌واجب‌الاذعان را بگماشتهٔ خود داده پیش اولاد عثمان بهادر وجمعی ازحکام
و سرداران که بـا آن جناب قرب جوار داشته باشند فرستد که هرآینه چون بر
مضمون حکم همایون اطلاع یابند وظیفه امداد و کومك بظهور خواهند رسانیدو
حق مسلمانان به محل خود بازرسد و آن جماعت مفسدان را بنوعی سزا و جزا
دهند که موجب عبرت متمرده گردد و روزبروز عرض حالات و رفع حـاجات و
ملتمسات را واجب‌ولازم دانند واگر ازممری وسرحدی صورتی و آفتی روی‌نماید
وبمدد و کومك احتیاج افتد ایلچیان ورسولان پیش جناب زبدة‌الملوك نصیرالدین
خلیل‌الله دربندی فرستد که مقرر چنان است که درهمهٔ امور بتخصیص صورتی که
قوت واحیاء شعائر اسلام و نکبت وضعف بی‌دینان و نامسلمانان باشد در ظاهر و

باطن با آن عزیز طریقهٔ موافقت و یکجهتی بتقدیم رساند ـ والسلام علی من اتبع الهدی ـ فی یازدهم شعبان المعظم سنه ثلاثه واربعین وثمانمائه .



درسال ۸۱۵ سفرا وایلچیان دایمنگ پادشاه ختا به نزد شاهرخ آمدند شاهرخ دستور داد تا شهر هرات راآئین بسته و امرا وبزرگان باستقبال رفته وچندین روز جشن گرفته و مهمانی کردند . سفرای دایمنگ نامهٔ پادشاه خود رابشاهرخ تسلیم نمودند . این نامه بسه زبان نوشته شده بود یعنی متن آن فارسی بود ودر ذیل هرسطر بخط ترکی مغولی ونیزخط چینی عین آن مضامین انشاء شده بود .

متن فارسی نامهٔ مزبور دراینجا ازکتاب حافظ ابرو نقل میشود .

نامهٔ دایمنگ پادشاه ختا

دایمنگ پادشاه اعظم نامدارمیفرماید بدیارسمرقند وشاهرخ بهادر را خداوند تعالی ازجمیع خلایق بیافریدآنچه درمیان زمین وآسمان است تا هریکی براحت و رفاهیت باشند تا بتأیید خداوند ما پادشاه مملکت روی زمین گشته‌ایم بمتابعت حکم الهی جهانداری میکنیم بسبب این‌میان دورو نزدیك فرق نمیکنیم همه رابرابر ویکسان نگاه میداریم پیش از این شنیدیم که تو نیك عاقلی وکاملی و از همگنان بلندتری بامر خداوند اطاعت مینمائی رعایا و عساکر را پرورش داده و در بارهٔ همگنان احسان ونیکوئی رسانیده بسبب این نیك شاد گشتیم علی‌الخصوص ایلچی فرستادیم تا کمخا وترقوخلعت رسانند چون ایلچی باینجا رسید تو نیك تعظیم‌امر ما نموده و مرحمت ما را نیك ظـاهر گردانیده همه خرد و بزرگ شاد گشته‌اند فی‌الحال ایلچی فرستادی با خلعت و تحفه و اسبان ومتاعها باین دیار رسانیدند حد صدق نمودن توراديديم كه شایستهٔ ستایش و نوازش باشی بیشتردورمغول بآخر رسید پدرتو تیمورقوما بامرخدای تعالی اطاعت‌آورده پای زد ! پادشاه اعلای مارا خدمت نمـوده و تحفه فرستاده ایلچیان منقطع نگـردانیده بسبب این مـردمان آن دیاررا بسعادت امان رسانیده‌ا کنون پدرتووفات یافت توبعلم و کیاست‌شایستهٔ

آنمراتب ومنازلی مردمان آن دیاررا امان داده وهمگنان‌را دولتمند گردانیده‌دیدم که توبهمت وروش پدرنیك متابعت نموده اکنون .... فرستادیم با تهنیت و خلعت و کمخاها وترقوها وغیرها تاصدق ماظاهر گردد و بعد از این کسان‌فرستیم تاآی ورو کنند تا راه منقطع نشودو کسب بمراد خویش کنند. خلیل سلطان برادر زادهٔ تو است وی‌را نیکوتربیت نمائی تا حق برادرزادهٔ خویش بجای آورده‌باشی تو میباید که بصدق رأی ما متابعت نمائی این است که اعلام گردانیده میشود.

سید محمد نوربخش

سید محمد نوربخش در سال ۷۹۵ درقاین متولد شده است ودر همان شهر به‌تحصیل پرداخت ودارای معلوماتی شد وپس ازچندی دعوی ریاست وپیشوائی کرد وجمعی دراطراف اوگرد آمدند ودیری نگذشت که‌کار او بالاگرفت ومدعی امامت شد و چون نزدیك بودکه فتنه وفسادی تولید شود یکی ازامرای شاهرخ اوراگرفته ونزد شاهرخ فرستاد .

در نامه وخطابه‌ئی‌که از سید محمد نوربخش اینجا نقل میشود یکجا خود را امام و واقف بکلیه اسرار وعلوم ودرجای دیگر خود را مظهر نامیده است . وی درمدت بیست‌سال سه‌بار به حبس افتاده است وحتی شاهرخ حکم قتل او را صادر نموده و مدتی نیز در چاه قلعهٔ اختیارالدین محبوس بوده است ولی درهیچ حال ازدعوی خود دست نکشیده وهمانطور که خود پیش‌بینی میکرده است با تمام این گرفتاریها وسختی‌ها تابعد از فوت شاهرخ‌حیات داشته است. اولاد این سید نیز تامدتها مورد احترام و ارادت مردم بوده‌اند . قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المؤمنین شرح حال سید محمد نوربخش را چنین مینویسد :

« ... جدش از اهالی لحصا بود وبهمین جهت در اشعار خود لحصوی تخلص میکرد پدرش از موطن خود قطیف بخراسان‌آمد وچندی در مشهد وطوس بود و از آنجا به‌قاین رفت. فرزندش سید محمدنوربخش درقاین‌متولد شد (سال ۷۹۵) سید محمد مردی مجذوب وصاحب داعیه بود چون مریدان زیاد در اطراف اوگرد آمدند خروج‌کرد و دعوی خلافت و امامت نمود. یکی ازامرای شاهرخ‌که داعیهٔ وی را مشاهده‌کرد قبل از اینکه کار او قوام یافته وفتنه‌ئی برپا شود اورا گرفته و نزد شاهرخ فرستاد. شاهرخ حکم قتل‌اورا صادر نمود ولی بملاحظهٔ سیادت از خون اودرگذشته دستور دادکه او را مقید نموده به حصار اختیار الدین بردند و در چاه‌آن حصار مدت هیجده روز محبوس بود وبعد ازاین مدت اورا مغلولا به بهبهان بردند چندی درآنجا موقوف بود تا والی شیراز اورا آزاد ساخت و او به حله و بغداد وپس از آن به‌کردستان وبختیاری رفت وبازآنجا دعوی خود را تجدیدکرد و جمعی در اطراف او فراهم شدند و حتی سکه بنام او زدند و خطبه خواندند وکارش بالا گرفت چون این اخبار بشاهرخ رسید دستور دادکه اورامجدداً گرفته نزد اوبردند ومدتها محبوس بود تا بالاخره درسال ۸۴۰ مستخلص شد وبه تبریز رفت وازآنجا به ری وشهریار آمد و در آنجا بود تا در سال ۸۶۹ وفات یافت . شاه قاسم فیض‌بخش که پسرسید محمد نوربخش است در زمان سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان‌آمد مردم زیادی باوگرویدند . »

در روزنامهٔ آزادی (مشهد) مینویسد که سید درقریهٔ سولقان مقیم بود تا در ۱۴ ربیع الثانی ۸۶۹ وفات یافت ودر همانجا مدفون شد . و نیز مینویسد که وی تألیفات زیاد داشت ازجمله العقاید درفقه واحکام ولمعات وشجرهٔ مبارکه ورباعی ذیل را از او نقل میکند :

تا مرد زخود فانی مطلق نشود　　اثبات ز نفس او محقق نشود
توحید حلول نیست نابودن تست　　ورنه بگزاف آدمی حق نشود

روزنامهٔ مزبور اعقاب او را چنین مینویسد : شاه قاسم نوربخش (۱) که در شهر ری درگذشت . سید جعفر نوربخش فرزند دیگر سید محمد واین شعر ازاوست :

ترک من دست چوبر خنجر بیداد برد　　تشنه را آب زلال خضر از یاد برد

شاه‌رضای نوربخش از احفاد سیدمحمد وصاحب این شعر :

بروز وصلت از آن خاطری غمین دارم　　که دشمنی چو فراق تو درکمین دارم

دیگر امیر نصیبی نوربخش دارای دیوان اشعار واین شعر ازاوست :

زنده در عشق چسان بود نصیبی مجنون　　عشق آنروز مگر اینهمه دشوار نبود

و دیگر شاه صفی نوربخش از بزرگان این خانوده و از شعرای بزرگ قرن دهم بوده است که دو رباعی از او نقل میشود :

افسوس که اهل خرد و هوش شدند　　از خاطر همدمان فراموش شدند
آنانکه بصد زبان سخن میگفتند　　آیا چه شنیدند که خاموش شدند

هرگز دل هیچکس میازار صفی　　تا بتوانی دلی بدست آر صفی
سررشتهٔ کار خود نگهدار صفی　　زنهار صفی هزار زنهار صفی [۲]

هم‌اکنون از اولاد و اعقاب سیدمحمد نوربخش در قاین و بیرجند کسانی وجود دارند که ازجمله آنها سیدبدیع‌الزمان متخلص به‌سری است که تا سه سال پیش در قید حیات بود وی کور مادرزاد بوده و چندی بعد نیز بکلی کر شده است با وجود این محفوظات شعری بسیار داشت وشعر نسبتاً خوب میگفت این دوبیت که بزبان بیرجندی سروده شده از اوست :

موکه بی‌چشم و گوشم برچه خوبم　　موکه بی عقل و هوشم برچه خوبم
موکه ور جهل آخوندای بیرجند　　ازو چیزا منوشم برچه خوبم

۱ـ در مجالس‌المؤمنین مینویسد شاه قاسم فیض‌بخش در زمان سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان آمد و مردم زیادی باو گرویدند .

۲ـ نقل ازشمارهٔ ۳۰۹۲ روزنامهٔ آزادی که‌بمدیریت شاعر نامی‌آقای گلشن آزادی در شهر مشهد طبع ونشر میشود .

سید محمد نوربخش در نصیحت مریدان و اهل معرفت نوشته‌اند

شکر وسپاس وثنای بی‌قیاس حضرت لاهوت‌را که بمقتضای حکمت انسان را ازهمه کائنات‌بر گزیده بشرف نبوت‌وولایت مشرف گردانیده وتشریف نبوت‌برخاتم الانبیا ابوالقاسم محمدبن عبدالله علیه افضل الصلواة بلباس جامعیت پوشانیده واز مهالك جسمانی وعقبات نفسانی وی‌را بموهبت محض رسانید و از جمیع مقامات صدیقان ومقربان گذرانید ولباس تجلیات آثاری وافعالی وصفاتی وذاتی پوشانید الحمدلله علی نعمائه‌الظاهرة والباطنه که هیچ ازشرف فضایل‌و کمالات ازاین مظهر دریغ نداشت . درنسب قرشی‌هاشمی وعلوی وفاطمی وکاظمی وحسینی‌ام و درعلوم ریاضی اگر افلاطون بودی از این مظهر استفاده نمودی درعلوم شریفهٔ جعفریه تابع سید اولیا علی مرتضی ام صلوات‌الله علیه ودرعلوم غریبه سیمیا و کیمیاولیمیا اگرعار ندارم‌ابوعلی‌سینا یم‌ودرمکاشفات ملکی ومشاهدات‌ملکوتی ومغیبات‌جبروتی وتجلیات لاهوتی‌کامل ومکملم دراطوار اذکار سبعهٔ لسانی وقلبی وسری وروحی و خفی وغیب‌الغیوب واصل ومتواصلم درمعرفت حقایق‌اشیا ومشرب توحید ـ بخدا گر بزیرچرخ کبود، چون منی هست وبود وخواهد بود ـ ای‌اهل زمانه مفاخرت نمائید‌بمعاصرت‌امام‌الاولیا ، ای‌اهل‌ملك مبادرت نمائیدبنصرت‌نتیجه سلطان‌آل عبا . ای اهل علم ازتیه تقلید بسر چشمهٔ تحقیق رسید ای اهل معرفت طالب علم‌الیقین شوید، ای خواص در صدق و اخلاص کوشید ، ای عوام‌الناس لباس تقوی پوشید . اگر نه‌بمقتضای من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة . اگروقت‌مقتضی اظهارنبودی حال خود مخفی داشتمی اما‌اظهارواجب بود تا برعالمیان حجت‌باشد هادی علی‌الاطلاق همگنان را بمظهر کل وهادی سبل دانا وبینا گرداناد بحرمت سیدالکونین وعترته الاطهار الاخیار .

نامهٔ سیدمحمد نوربخش
به شاهرخ گورکان

حضرت‌الله تعالی سعادت محبت آل‌عبا نصیب بزرگترین پادشاهان زمان و زبدهٔ خواقین دوران گرداناد واو را بشرف حدیث «من‌مات علی‌حب آل‌محمد مات مؤمنا»برساند وازخذلان«من مات علی‌بغض آل‌محمد مات‌کافراً» برهاند . بعدحمد الهی وصلوات قائل ازماءالاشیاء ! کما هی‌اعلام حضرت پادشاهی میرود که‌بموجب **قل‌لااسئلکم علیه‌اجرا الا المودة فی‌القربی** محبت اولاد مصطفی بر عالمیان واجب ولازم است ودرین زمان باجتماع اهل بصیرت وبصارت در خاندان نبوت و ولایت فرزندی که درشریعت وطریقت وحقیقت حضرت رسالت پناهی باشد محمد نوربخش است اگر در حدیث **اشراف أمتی حملةالقرآن** خواهند بسرمن مظهر صادق است و اگر حدیث **العلماء ورثةالانبیاء** گویند براین مظهر صادق است و اگر حدیث **الشیخ فی‌قومه کالنبی فی‌امته** نمایند براین مظهرصادق است در این زمان وهمهٔ جهان اگر سیدی باشد در فنون علم شرعی وادبی وحکمی متبحر ودر مکاشفات ومشاهدات ومغائبات وتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و حقایق توحید ومعرفت وتصوف متحد ومنفرد ازمریدان صاحب‌کمال قریب پنجاه صاحب حال داشته‌باشد که درریاضت ومجاهدت وخدمت وعزلت برتبت تمام صاحب‌تجلی ومحقق باشند این مظهر است ونزد مرشد صمدانی وعلماء ربانی محبت وارادت‌و ملازمت واطاعت چنین صاحب کمال برپادشاهان اسلام ازجملهٔ واجبات است و بر اکثر علماء اسلام بلکه خواص وعوام هویداست که غیر کاتب این حروف در همه عالم هیچکس به جامعیت این صفات موصوف نیست ومدت بیست سال است که‌آن پادشاه از این مظهر سعی بلیغ نماید وسه نوبت مقید گردانیده است و دونوبت‌در چاه داشته وهزار فرسخ تقریباً بابند اقلیم به اقلیم گردانیده والحال هذه که‌آخر عمر وی است ونوبت پادشاهی نزدیك است که منقضی شود هنوزدر اندیشهٔ آن‌است که این مظهر را باز بدست‌آرد ومقید گرداند واین حال نزد مکاشفان محال است

از بهر آنکه سه‌قید بینایان دیده بودند ودانایان دانسته‌از آنجمله جناب تجلی‌مآب قدوة المرشدین شهاب‌الدین ادام‌الله برکاته در هرات در اوایل رمضان دیده بود که یوسف صدیق‌سه‌نوبت از آسمان بزمین نزول نمودنوبت سیم ازدو نوبت اول آسان‌تر بود وبعینه‌چنین اتفاق افتاد مدت اول مدت قید ششماه بود وبندگران وحکم قتل بود ونوبت دوم مدت قید چهار ماه بود وبندگران وحکم برقتل نبود ونوبت سوم مدت قید دوماه بود وبند سبك وچاه وحکم قتل نبود . اکنون توقع از آن پادشاه آن است که از کرده پشیمان گردد و استغفار فرماید و زیاده از این در قصد جان خاندان پیغمبر نکوشدکه عمر وسلطنت بپایان رسیده است ونوبت آل‌محمد است والسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی .

سلطان جنید صفوی

سلطان جنید جد شاه اسمعیل صفوی داعیهٔ جهانگیری و فرمانروائی داشت و از نامهٔ ذیل که امیرخلیل‌الله شروانشاه پادشاه شروان باو نوشته است بخوبی ظاهر میشودکه سلطان جنید برای جهاد وغزا از شروانشاه استمزاج وکسب اجازه نموده وشروانشاه درجواب او مینویسدکه صرفاً باید جهاد با نفس نمایندکه آن جهاد اکبر است و نیز معلوم میگرددکه در موقع صدور این نامه سلطان جنید جوان بوده است وموقعیت ومقام وعنوانی داشته‌است.

سیادت خاندان صفوی‌که درچند سال پیش موجب بحث وتردید بعضی ازنویسندگان قرارگرفته ودر مجلات مقالاتی در این باب نوشته شده بود بموجب این نامه‌و نامهٔ‌دیگری که سلطان حسین میرزای بایقرا به امیرعلیشیر نوائی نوشته است و بعداً درج خواهد شد مسلم میگردد. بهرحال شیخ‌جنید پس ازچندی سپاهی ازصوفیان متشکل ساخت وبجنگ‌شروانشاه رفت ولی در آن جنگ که در محل تبرسران واقع شد مغلوب گردید و این درسال ۸۶۰ هجری بود. داعیهٔ جهانگشائی صوفیان باقتل شیخ جنید فرونشست زیرا چندی بعد سلطان حیدر وپس از او شاه اسمعیل صفوی این مقصود را دنبال کردند تا این موفقیت حاصل شد و سلطنت خاندان صفوی بوجود آمده استقرار یافت.

مکتوب شروانشاه‌به
شیخ جنید اردبیلی

ابجناب هدایت مآب صفوت ایاب شیخوخت انتساب کمالات اکتساب نتیجهٔ اکابرالاولیاء وسلالهٔ افاخم الاصفیا ذی‌النسب الطاهر والحسب الظاهر الموفق من عندالله الصمد الولی علاءالملة والدین علی الصفوی ... ادام‌الله‌تعالی ـ سلامی از غاغت لطافت وصفا صیقل مرآت اصفیا مبلغ ومهدی گشته اعلام میرود که مکتوب شریف مصحوب فرستاده‌آنجناب سمت ورود یافت ـ آنچه‌در باب استجازه درویشان عرفاوغزوات‌ایشان عرض فرموده‌بودند بوضوح پیوست برضمیرالهام پذیر پوشیده نخواهد بود که جهاد نفس سالك را امری است اهم واتم وشغلی است اعم و اقدم

چنانچه فحوای کلام در نظام حضرت سیدالانام علیه‌السلام **قال رجعنا من جهاد الاصغر الی جهادالاکبر** بر این معنی اشارت کرده و پرتو اشعار گسترده سیمامنسوبان خاندان ولایت ودودمان کرامت وهدایت که بر آنان اوجب والزم تواند بود . پس اولی وانسب آنکه در اوان ریعان که جهت کسب کمال و استکمال اشرف ازمان است دواعی خواطر و مساعی ضمایر و تقدیم مراسم جهاد اکبر که بمخالفت هوا معتبر است مصروف داشته در تعطیل قوای نفسانی و تحصیل کمالات انسانی و تکمیل درجات روحانی که شیوهٔ اولیاء عالیمقام است جهد بلیغ تقدیم بجانب ترقی مراقی صفوت و تعرج بمدارج علیه متوجه گشته یقین دانند که ازحضرت فیاض ازلی بحسب قسمت لم یزلی هرطایفه راشأن وهرقومی را مکانی مقرر ومقسوم است ومامنا الاله مقام معلوم . والسلام علی من اتبع الهدی .

اوزون حسن

طوایف قره‌قوینلو و آق‌قوینلو [1]

درموقعی که امیر تیمور گورکان با لشکریان شکست ناپذیر خود نواحی مختلف ایران را مسخر ساخته بود قره‌یوسف ترکمن ازسران سلسلهٔ قره‌قوینلو که برقسمتی از آذربایجان و دیاربکر باکمال اقتدار حکمرانی میکرد نسبت به امیر تیمور اظهار عدم تمکین ومخالفت نمود ولی پس ازجنگ وزدوخوردها او نیز مانند سلطان احمد جلایر و بسیاری از پادشاهان دیگر در مقابل سیل بنیان کن قوای تیموری تاب مقاومت نیاورده ناچارفراری ومتواری شد و پس ازچندی بسلطان عثمانی ایلدرم بایزید پناهنده گردید بطوریکه در بعضی نامه‌های امیر تیمور سلطان عثمانی مصرح است این پادشاه نسبت به قره یوسف وسلطان احمدجلایر کینه وعداوت شدیدی داشته است وحتی یکی از دلائل مخالفت و دشمنی او با پادشاه عثمانی حمایت و طرفداری ایلدرم بایزید ازآنها بوده است .

پس از اینکه امیر تیمور بخاك عثمانی هجوم برد قره‌یوسف باتفاق سلطان احمد جلایر بمصر رفت والی مصر ازترس امیر تیمور آنهارا محبوس ساخت وتاموقع مرگ امیرتیمور آنها درحبس بودند .

چون تیمور وفات یافت قره‌یوسف وسلطان احمد مستخلص گردیدند و به ایران آمدند اتفاقاً چهارسال بعداین پادشاه که سرنوشت مشترکی داشتند ودرایام فرارو آوارگی ودوران حبس وبندبایکدیگر دوست ومؤالف بودندهمینکه آزادی یافتند برای بدست آوردن ملك وجاه بجنگ بایکدیگر برخاستند وسلطان احمد جلایردر نزدیکی تبریز بدست قره‌یوسف مقتول گردید.

درموقع ظهور امیرتیمور یکی از سران دیگر ترکمن موسوم به قره‌عثمان که از طایفهٔ آق‌قوینلو بود باستظهار امیرتیمور باقره‌یوسف جنگ کرد واورا شکست داد وتیمور بپاداش این خدمت حکمرانی دیاربکررا باووا گذار کرد وازهمین موقع بین دوطایفهٔ قره‌قوینلو و آق‌قوینلو که دریك ناحیه سکونت داشتند دشمنی و نزاع قایم گردید .

۱ـ قره‌قوینلو (گوسفندسیاه) درکنار ساحل دریاچهٔ وان و آق‌قوینلو (گوسفندسفید) درقسمت دیاربکر مستقر بودند بیشتر احتمال دارد که این دو نام بمناسبت نوع و نژاد گوسفندهائی بوده‌است که هر کدام ازاین دوقبیله داشته‌اند (ازمقالهٔ مینورسکی)

قره‌یوسف درسال۸۲۳ وفات یافت وپسرش‌اسکندر وپس‌ازچندی پسردیگرش جهانشاه بسلطنت‌آذربایجان نشست .[۱] جهانشاه براکثرشهرهای ایران‌استیلایافت ومملکت خودرا از هرطرف وسعت‌داد وحتی‌مدت شش‌ماه هرات راکه مقرومرکزسلطنت سلاطین تیموری بود در تصرف‌داشت درسال۸۷۱ مصمم‌شدکه اوزون‌حسن بایندر نوهٔ‌قره‌عثمان رانیز مغلوب و منکوب سازد وباسپاهیان فراوانی‌که داشت حصول این مقصود ممکن مینمود اما اتفاقاً پیش ازاینکه جنگ شروع‌شود اوزون‌حسن‌درشکارگاه براو دست‌یافته اورا مقتول ساخت[۲] وباقتل جهانشاه کار اوزون‌حسن رونق گرفت وبرتمام ایالات تابعهٔ پادشاه قره‌قوینلو مسلط شد . چندی بعد حسنعلی پسرجهانشاه به‌خون‌خواهی پدرقیام‌کرد وعازم‌جنگ بااوزون‌حسن گردید .

دراینموقع اوزون‌حسن‌ازسلطان‌ابوسعیدکه دارای‌شوکت واقتدار ووارث مسند سلطنت تیموری بود استعانت‌جست وامدادخواست پادشاه‌تیموری علاوه‌براینکه بدرخواست وتقاضای اوترتیب‌اثر نداد بالشکری‌فراوان بعنوان انتقام وقصاص‌قتل جهانشاه برای جنگ با اوزون حسن عازم‌آذربایجان شد .

اوزون‌حسن ازراه‌اضطرار اظهارانقیاد واطاعت وتمکین‌نمودوواسطه‌ها برانگیخت‌اما سلطان ابوسعیدکه به‌کثرت سپاهیان‌وتجهیزات‌خود مستظهر بودهمچنان درتصمیم خودپافشاری واستقامت نمود چون لشکرسلطان‌ابوسعیدبه‌نزدیك میانه رسیداوزون‌حسن راه‌رسانیدن‌آذوقه را ازهمه‌طرف مسدود ساخت وبا سپاهیان زبده از هرطرف اردوی ابوسعیدرا مورد دستبرد قراردادکم‌کم‌کار برلشکریان تیموری سخت‌شد و زمستان فرارسید سرمای زمستان و نبودن آذوقه ابوسعیدرا ناچارساخت‌که چندکوچ عقب نشینی نماید[۳] درهمین موقع سپاهیان اوزون حسن عملیات تهاجمی راشروع کردند ودرنتیجه انتظام‌سپاه تیموری ازهم گسیخته‌شد وعده‌ئی ازلشکریان اوکه ازسرماوبی‌قوتی‌بجان‌آمده بودند به اوزون حسن ملحق گردیدند . سلطان ابوسعیدکه وضع خود را وخیم دید طالب صلح گردید و سفرائی نزد اوزون‌حسن فرستاد اما ایندفعه‌نوبت این‌پادشاه‌ترکمن‌بودکه اظهارعدم‌موافقت نماید. سلطان ابوسعیدچاره رامنحصر به‌فرار دید ولی‌دراین‌کارهم توفیق نیافت وقبل‌از اینکه بتواند از منطقهٔ خطر دورشود بدست یکی‌از پسران اوزون حسن بنام سلطان‌خلیل اسیر گردید و دوروز بعددر حضور اوزون‌حسن بضرب شمشیر به‌قتل رسید .[۴]

چندی‌بعد اوزون‌حسن‌حکومت خراسان‌را بموجب‌فرمانی‌که دراین‌فصل مسطورخواهد شد به‌یادگار محمدمیرزا نوهٔ بایسنقرکه درآنوقت درخدمت اوبود واگذار نمود .

۱ــ جهانشاه یك‌شاهزادهٔ‌قابل‌ملاحظه بودواومسجدکبودتبریزرابناکرد(ازمقالهٔ‌مینورسکی)

۲ــ قتل‌جهانشاه بدست لشکریان اوزون‌حسن درسال۸۷۲ (منتظم‌ناصری)

۳ــ رجوع‌شود به‌نامهٔ اوزون‌حسن به‌سلطان مصرکه درذیل این مقدمهٔ درج‌است .

۴ــ دربعضی‌ازتواریخ نوشته‌اندکه اوزون‌حسن سلطان ابوسعید را تسلیم یادگارمحمد میرزا نمود واو بقصاص‌خون جدهٔ خودگوهرشادخاتون اورا مقتول ساخت .

بعدازاین فتح نمایان کار اوزون حسن الا گرفت وازآنجا که شخصاً مردی لایق وشایسته بودشهرت واعتباری تمام یافت وچون باسلطان محمدفاتح پادشاه عثمانی اظهار مخالفت ودشمنی میکرد سلطان محمد پسرخود سلطان مصطفی را بجنگ اوفرستاد واوزون حسن در این جنگ شکست خورد ولی درجنگهائی که بعدبامصریها وگرجیها کرد فائق آمد وعاقبت درسال ۸۸۲ وفات یافت پس ازاو پسرش سلطان خلیل بسلطنت نشست ولی دوران حکمرانی او بیش ازشش ماه دوام نکرد ودرجنگ با برادرش سلطان یعقوب شکست خورده و مقتول گردید .

سلطان یعقوب مدت چهارده سال درآذربایجان سلطنت کرد وچون نسبت بخاندان صفوی بواسطهٔ غلبهٔ مریدها بدگمان شد سلطانعلی پسرشیخ حیدرصفوی و برادر اواسمعیل (شاه اسمعیل) راکه طفل خردسالی بود باتفاق کسان و بستگانش بفارس تبعید نمود و آنها تا موقعی که او حیات داشت در قلعه اصطخر محبوس بودند وچون در سال ۸۹۶ سلطان یعقوب وفات یافت مستخلص گردیدند [۱] درآتشکدهٔ آذر این رباعی را ازسلطان یعقوب نقل میکند :

دنیا که در آن ثبات کم می‌بینم | در هر فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه رباطی است که ازهر طرفش | راهی به بیابان عدم می‌بینم [۲]

چون دراین فصل وفصول دیگر کراراً نام پادشاهان آق‌قوینلو وقره‌قوینلو ذکرمیشود لازم بودکه برای وقوف واستحضار بمطالب نامه‌های مندرج دراین فصول تاریخچهٔ مختصری اززندگانی آنها نوشته شود .

نامه‌هائی که دراین فصل درج میشود : اول نامهٔ اوزون حسن آق‌قوینلو است به سلطان مصر که در این نامه شرح جنگ باسلطان ابوسعید وشکست و گرفتاری اورا مینویسد

نامهٔ دوم از اوزون حسن بیادگار محمدمیرزا است .

نامهٔ سوم فرمان حکمرانی خراسان است که اوزون حسن بنام یادگار محمدمیرزا صادر نموده است .[۳]

۱ـ حبیب‌السیر ـ تاریخ هرات تألیف معین‌الدین زمجی اسفزاری ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف پروفسور برون .

۲ـ درکتاب تاریخ حبیب‌السیر مینویسد که درسال ۸۹۶ که یعقوب درآران بود پسرش یوسف میرزا مریض شده درگذشت وهم درآن هفته سلطان یعقوب وفات یافت یکی ازشعرا دراین باب گفت :

عزیزان یوسف ار گم شدچه شد یعقوب را باری | نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری

۳ـ مستشرق معروف مینورسکی در تحت عنوان سلسلهٔ آق‌قوینلو و اصلاحات ملکی و ارضی رساله‌ئی نوشته است که طی فصول آن قوانین ومقرراتی که اوزون حسن وضع نموده ودر کشورخودمجرا داشته است شرح داده واین رساله مانند سایر تألیفات این مستشرق ماسوف علیه بسیار مفید وارزنده است .

مکتوب ابوالنصر بیك بایندر باسلطان مصر در باب فتح سلطان ابوسعید

لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصرالله ینصر من یشاء الحمدلله الذی فتح لنا ابواب النصر والظفر بالوجه الحسن ومن علینا انواع العطایا والمنن والصلوة والسلام علی خلیله محمد شارع الشرع وواضع السنن وعلی آله الذین محوا الفتن و سالکوا مسالك السنن وسلم تسلیما ـ و بعد بعالیحضرت کیوان رفعت سلطنت منقبت گردون بسطت و فلك رتبت خورشید حشمت مشتری طلعت ناهید بهجت عطارد فطنت بهرام صولت قمرخلافت معدلت شعارمکرمت دثارمالك ممالك العظمة و الخلافة و الایالة والی اقالیم النصفة والعدالة سلطان اعظم کامکار ملجاء سلاطین ذوالاقتدار مولا ملوك العرب و العجم شیدالله تعالی قواعد ملکه و سلطانه خلاصه دعواتی چون انفاس یوسف عزیز وشافی ونقاوهٔ خدماتی مانند اشك زلیخا زلال وصافی منبعث ازفرط اخلاص ودولتخواهی کامل ومنشعب ازمحض اختصاص وهواخواهی شامل معروض ومرفوع داشته دعایم ارکان هواداری ودعاگوئی وقوایم بنیان دولتخواهی و ثناجوئی مستقیم داشته همگی جوامع همت و جملگی بواعث نهمت بر انتظام امور دولت وسلطنت والتیام اسباب ابهت وخلافت مصروف انهاء رای ملك آراء آنکه در بدو فطرت که کاتبان قدرت ومنشیان مشیت قلم ارادت رقم سعادت برچهرهٔ خلافت بنی آدم بتعظیم **فی احسن تقویم** ترقیم میفرمودند منشور میسور دولت ما را بطغرای غرای **انا فتحنالك فتحاً مبینا** موشح ومثال آمال وامانی مارا بتوقیع رفیع **نصرمن‌الله وفتح قریب** موشح نمودند و ملهم وحی درآیات بینات قرآنی و کنوزرموزحروف که مفتح کلام آسمانی است انفاد نفادآن موعود داشته‌از بدایت آیات دولت و سرایت امارات سلطنت یوماً فیوما ابواب نصرت و فرصت بر چهره خلافت منقبت ما میگشودند تا بمقتضای کلام متین **سیغلبون فی بضع سنین** بتائید فحوای زهراء **وینصرك الله نصراً عزیزا** که موافق تاریخ فتح همایون و مطابق روزنامچه عهد دولت روز افزون است شموس شارقه ودیعهٔ موعوده از اوج

برج سماء خلافت طالع وانوار اقمار مطالب ومآرب فی مشارق الارض والمغارب لامع گشت وابکار اسرار **ان الارض یورثها من یشاء من عباده** که در سرادقات غیب بلاریب مستور بود بر وجنات صفحات دولت نقاب حجاب از چهره گشوده و معنی **والله یؤتی ملکه من یشاء والله ذوالفضل العظیم** باحسن صور روی نمود اکنون بمیامن توفیقات الهی ومحاسن تائیدات فیض نامتناهی قواعد ارکان دولت درغایت استحکام ومعاقد بنیان سلطنت درنهایت انتظام هر صبح سعادت نو گلی از گلبن خلافت شکفته ومتبسم و بر شجر نجابت عندلیبی ازهزار دستان بستان سلطنت در گلشن حشمت مترنم نهال آمال وامانی درریاض رفعت وکامرانی ناصر ونامی وازهار اشجار دولتیاری را صیانت ایزدی درجویبار حدائق کامکاری ناظر وحامی است . مقصود ازسبب این مقدمات آنکه بعد ازقلع وقمع جهان شاد میرزا و استیلا در ممالك آذربایجان و فتوحات حصون وقلاع آنجا منهیان دولت بمسامع جلال رسانیدند که سلطان ابو سعید میرزا بامجموع فرزندان وامرای جغتای وسمرقند وخراسان لشکر ازحدود ترکستان واقصای هندوستان وکاشغر وبدخشان وکابل و سیستان و عراق و کرمان وطبرستان و مازندران جمع کرده متوجه این مملکت شده و بسلطانیه که سرحد عراق است و حوالی **میانه** رسیده چون صورت اخلاص و انقیاد محبت و اتحاد در میانهٔ خاقان سعید آقام وامیر تیمور مؤکد بود بهمان دستور لوازم اکرام ومراسم احترام ازاتحاف تحف وارسال صحف وتضمین خطبه وتعیین سکه مرعی داشته مصحوب فرزند اعزاکرم نظام‌الدین مراد بیك فرستادیم جهت آنکه طریقه وداد واتحاد برقانون قدیم مستقیم مانده مراجعت نماید قبول ننمود ومتوجه گشته بهاردبیل نزول نمود بعد از آن مرتضی اعظم مجتبی اکرم افتخار آل طه ویس زبدهٔ اولاد سیدالمرسلین سید مرشدالدین علی که از جمله مرشدان عصر و عابدان دهر است بهمین استدعا فرستادیم زبان ابا گشوده نمود که او بمقام خود بدیار **بکر** رود وآذربایجان که اباً عن جد موروثی است باز گذارد که درقراباغ قشلاق نمائیم ودراوان بهار که عساکر جرار توجه بصوب روم و شام و مصر خواهد نمود چون آن ممالك بستانیم عوض

آذربایجان باو ارزانی داریم باوجواب دادیم که میان اینجانب وایشان طریق مودت ومحبت مؤکداست واین صورت نسبت بدیشان مستبعد میدانیم القصه چون هوای نفس دردماغ جانش نیران و بخار رجاء وهوس طمعش طغیان یافته تمام بلادخود گذاشته طمع بر ممالکی که بضرب سنان آتش بار گرفته بودیم گماشته لاجرم بمقتضای **اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع** درراه انصاف درنیامد وقدم در جادهٔ اعتدال ننهاد هرآینه : چو تیره شود مرا روزگار، همه آن کند کش نباید بکار . و با لشکری که اندیشه را دراحاطهٔ آن حساب وشمار ازدست رفتی وعقل را از وفور ورود آن قوه تقدیر زایل شدی ازاردبیل متوجه موغانات گشته و بعزم رزم نشست و بعد از حفر خندق ازشصت هزارعرابه وچپز : حصاری بر آورد مانند کوه ، سناده بهر جانبی صد گروه ـ نه لشکراو گوئی که دریای خون، به بسیاری ازریگ دریا فزون . و اعتماد برقوت اقوام وسهام خود نموده وارمعنی **ان بنی عمك رماح** غافل ومصدوقهٔ **وظنوا انهم مانعتهم حصونهم** او را از اعجاز **اینما تکونوا یدرککم الموت** عاطل گردانیده بود ناچار بمقابله ومقاتله عزم جزم نمودیم ومدت چهارماه ازچهارطرف اردوی اوعساکر جرار غیر فرار راههای اورا قطع نموده ازجبهاخانه واسلحه و آذوقه وبراق هرچه ازممالك او میآوردند بضرب شمشیر میگرفتند واز لشگریان اوبقتل میرسانیدند. چون مشارالیه روز بروز آثارفتح ونصرت ازناصیهٔ دولت وجبهه سعادت خود دورمیدید انگشت ندامت خائیدن گرفت ودرمقام حیرت وسرگردانی بماند رأی بر آن قرارداد که مراجعت نماید چون دوسه کوچ بازپس نشست در آن حین امیر اعظم اشجع جلال الدین امیر بیك با معدودی بقراولی رفته بود چون قلهٔ ایشان معلوم نمود سید مزید ارغون ومحمد باروسلطان ارغون و شیخ درویش وپهلوان حسین دیوانه وسلطان علی وپسران علی شکروعلی بیك آقاجری باجمعی کثیر فرستاد که ایشان را فریب داده ازاطراف و جوانب درآیند زهی تصور باطل زهی خیال محال : عمل درتندرستی تندرستاست، که درستی همه تدبیرستاست.

اتفاقاً در آنحالت ازآب ارس گذشته بودیم که از قاید توفیق خیر محاربه ایشان رسید ثالث عشر رجب عمت برکاته « فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ،

فلك بزير رکاب وزمانه پیش عنان « بافرزندان دولتیار وامراء کامکار توجه فرمودیم
وچون کوکب طلیعهٔ شجعان قریب بیست سوار از افق آن صوب طلوع نمودند آن
بیچارگان بصفت حمر مستنفره فرت من قسوره جای اقامت ندیدند واز آن فراز
به نشیب رمیدند وسید مزید که فرید وحبل الورید سلطان ابوسعید بود بامجموع
امراء و لشکری که فرستاده بود دستگیر دولت قاهره شدند روز شنبه که سلطان
ابوسعید اینحالت مشاهده نمود وماه دولتش گرفته وآفتاب سعادتش زوال پذیرفته
مادرخود رابا سادات عراق وساری که همراه او بودند فرستاد ووسائل امان بعنوان
ابتهال و ندامت افعال بمسامع جلال عرضه داد جواب دادیم که اگر در این قول
صادق دم وراسخ قدم است عنان بصوب ملاقات معطوف نماید تا بیك مسند نشینیم
یکدیگر رابه بینیم وآنچه وظیفه کرم ومروت است بااو بتقدیم رسانیم واورا یراق
کرده روانه سازیم قبل ازمراجعهٔ شفعا از منهیان عالم بالا جواب الان وقد عصیت
رقم ناامیدی برصفحهٔ روزگارش کشید وجمعی که ثریاصفت انتظام بهم داده بودند
چون بنات النعش متفرق شدند و وی بهزیمت در راه هرات نهادند وفرزندان اعز
ارجمند سلطان خلیل وابوالمکارم زینل بیك وامراء عالیمقدار بالشکر جرارتاخت
باخت فرزانگی نموده ازپی رسیدند وسلطان ابوسعید رابااولاد میرزا شاهرخ گرفته
آوردند وسرها که از نخوت کلاه جباری ازسر گردون ربوده در خاك مغاك آشفته
شد ـ بسی کشته شد زیرشمشیر وتیر، که کشتن بود فتنه را ناگزیر ـ نه چندان
غنیمت بلشکر رسید، که اندازه باشد مراورا پدید ـ والحمدلله علی سوابق نعمائه.
وجمعی ازامرای حقنای که ازسرصدق نیت وصفای طویت طوق عبودیت در گردن
جان و کمربندگی برمیان بآستان ملائك آشیان روی نهادند از فواضل انعام عام
که شامل خواص و عوام است محظوظ گشته و شاهزاده اعظم نتیجه اکابر الملوك
فی العجم سلالة السلاطین بین الامم یادگار محمد میرزا که نبیرهٔ پادشاه مغفور
بایسنقرمیرزا است ملازم رکاب شده الکاء ماوراءالنهر وخراسان باوارزانی فرموده
روانه آن صوب گردانیدیم وشاه سیستان وبدخشان وسادات آمل وساری ومازندران

و ملکان استرآباد و طبرستان و آن ولایـات را همگی بخلعت خسروانه امیدوار گردانیده هرجا فرستادیم وبعون عنایت سبحانی جمله ممالك آذربایجان وعراق وفارس و کرمان وجرون درقبضهٔ اقتدار وحوزه اختیار نواب کامکار درآمد واکنون بمقتضای **احسن کما احسن الله الیك** تمهید ارکان معدلت ورعیت پروری برذمت لازم میدانیم .

کسی نیك بیند بهر دو سرای   که نیکی رساند بخلق خدای

واین صحیفه برمقتضای **واما بنعمة ربك فحدث** مسطور گشت. والصلوة علی نبیه محمد متواتـراً متکاثـراً بین السطور جهت تبلیغ اداء رسالت بدرگـاه حضرت سلطان الحرمین خلدالله ملکه وسلطانه امیر اعظم اکرم جلال الدین جمشید بیگ را فرستاده شد محب المشتاق حسن ابن علی ابن عثمان .

مکتوب حسن پادشاه (اوزون حسن)
به یادگار محمد میرزا

بجناب سلطنت مآب رفعت ایـام فرزند پادشاهزاده اعظم اکـرم نتیجتاً اکابر السلاطین فی العالم نورحدقة الخلافه المختص بعنایت الملك الاحدغیاث الدولة والسلطنة والدین یادگار محمد میرزا ابقاه الله فی دوام السلطنه بقاؤه ودعواتی که از روایح نکهات عنبر نسیم فوایح جهانبانی بمشام جان و جنان رسد ابلاغ میرود بعده اعلام میدارد که آنجناب (بوسیله) امیراعظم اعقل کمال الدین حسن خوارزمی فرمان قضاجریان در باب سلطنت بایالت خراسان استدعا نموده حال آنکه منشور سلطنت آن دودمان قدیم خلافت وآن خانواده کریم جلالت از دیوان کاف و نون بدستیاری **ن و القلم ومایسطرون** بطغرای دولت ابدی و توقیع سعادت سرمدی موشح است . حسن خدا داده را حاجت مشاطه نیست . هرچند قبول این التماس را نوعی ازترك ادب میداند فاما بنابرآنکه مبادا تأخیر درآن توسن تصور آنجناب را ببادی دیگر کشد منشور میسور درقلم آمد وتمامی ممالك ماوراءالنهر وخراسان

آنچه درقبضهٔ اقتدار است و آنچه بعد از این بعون عنایت سبحانی درحیطهٔ اختیار درآید دربسته بآن جناب ارزانی و مسلم فرمودیم وظیفه آنکه در بـاب مهمات سلطنت و مملکت داری و رعـایت رعیت پروری مساعی جمیله بظهور رساند و در قواعد شرع پروری مضمون الملك والدین توأمان را نصب‌العین خـود سازنـد ودر دفع مواد ظلم وعدوان مجتهدبوده‌ازفحوای‌الملك‌لایبقی مع‌الظلم مجتنب‌باشند وتوجه خاطررا براستعداد همت اولیاءالله مصروف سازند و بهمه ابواب مرفه‌الحال ومطمئن‌البال بوده‌دغدغه بخودراه‌ندهند که حقا وبعزة‌الله که دراین معنی‌شائبه‌ای نیست و ازروایب شك‌وشبهه مصون است ودست طمـع و توقع در اذیال آن ممالك کـوتـاه و کشیده داشته‌ایم و برآنیم کـه بنیان ارکان محبت قدیم کـه از زمـان میربزرگ اباعن جد سمت تخصیص دارد روزبروزصفت تشیید پذیرد وصورتی که برحسب تقدیرمیان ماوسلاطین چون سلطان ابوسعید میرزا واقع شد سبب آن‌بود که عنان ارادت ازجادهٔ انصاف انصراف داده بود وزمام مهام را از طریق اعتدال منحرف ساخته بود واین معنی برعالم وعالمین‌واضح است. انشاءالله تعالی‌درتمهید قواعدعهد قدیم وتحکیم معاقدمحبت مستقیم خواهیم کوشید که دست تغییر بدامن آن نرسد ـ وانی علی‌العهدالقدیم عهدته،مقیم علی‌الایام‌لم یتحول ـ چه دنیای‌دون اعتباری ندارد وبهیچکس وفا نکرد واحوال‌جهانشاه‌میرزا وسلطان ابوسعیدمیرزا مصداق این مقال است وظیفه آنکه‌همه‌روزه‌احوال واوضاع اعلام فرمایند. ازعمر ودولت ممتع باد .

نشان حسن پادشاه (اوزون حسن) درباب ایالت خراسان بنام یادگار محمد میرزا

چون بمیامن توفیقات الهی‌ومحاسن تأییدات نامتناهی عنایت بی‌نهایت‌ربانی وعاطفت بی‌غایت سبحانی رقم اصطفیناه فی‌الدنیا برناصیهٔ سعادت و چهرهٔ دولت ما کشیده وصحیفهٔ عزت وکامکاری و منشور شوکت وبختیاری ما بطغرای اجتباه‌و

هواه الی **صراط مستقیم** محلی گردانیده ومنشی مشیت **والله یؤتی ملکه من یشاء** بوقت امضاء **انی جاعل فی الارض خلیفه** پروانچه **تعز من تشاء** ومثال سلطنت شهریاری وخلافت ونامداری مارا بتوقیع **فاحکم بین الناس ان تحکموا بالعدل** موشح ساخته ما نیز بتوفیق حضرت ذی‌الجلال در جمیع احوال کریمهٔ **واحسن کما احسن الله الیك** قوهٔ اعمال داشته افاضت سحاب نوال و اشاعت آیات افضال بر عموم انام و جمهور اسلام واجب میدانیم و دواعی خاطر خطیر مصروف است بر آنکه اصناف خلایق را درظل شفقت ورأفت رافع‌الحال گردانیم واصحاب انساب کریمه وارباب بیوتات قدیمه بمقاصد و مطالب خود رسند بنابراین مقدمات و در این اوقات که عالیجناب سلطنت‌مآب‌معدلت قباب‌ثمرهٔ شجرهٔ خلافت وشهریاری نگین خاتم‌جلالت وبختیاری فرزند اعزجوان بخت کامکار منظورانظار آفریدگار غیاث‌الدولة والسلطنة والدین یادگارمحمد میرزا طول‌الله‌تعالی فی‌اکتساب‌السعادات الابدیه عمره وزمانه ازمواهب عنایت سبحانی بوسیلهٔ جاذبهٔ الطاف صمدانی درسلك فرزندی انتظام‌یافته اداء حقوق آن خاندان خلافت ودودمان سلطنت و ایالت سلطنت مملکت خراسان بدوارزانی داشتیم والکاء آن عزیز فرزند گردانیدیم وزمام حل و عقد آن مملکت بکف اختیار وقبضهٔ اقتدار او سپردیم تا چنانکه از کمال کیاست او متصور استدر محافظت آن ممالك قیام نماید واین حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت سادات‌وحکام وقضات ومشایخ وموالی ومعارف ومشاهیر واشراف و اهالی و عموم متوطنه ممالك خراسان ومستحفظان حصون وقلاع ومقیمان صحاری وجبال وممالك باید که آن عزیز فرزند را والی وحاکم خود دانسته اوامر ونواهی اورا مطیع ومنقاد باشند و گردن ازرقبهٔ طاعت‌او نپیچند وقدم ازجاده متابعت اوبیرون ننهند ومال ومتوجهات آن ممالك رابطریق هوبری ؟ سیورغال اودانسته بموجب حواله وزراء ودیوانیان وعمال او جواب گویند ودر جمیع قضایا و مهام رجوع بدیشان نمایند و آن عزیز فرزند نیز باید که بعد از تعظیم اوامر الهی در اعلاء اعلام ملت اسلام و اطفاء نوایر بدعت وآثام غایت سعی بلمعات آراء صائبه واشراقات انوار ثاقبه ظلمت بدعت

را ازساحت دین مبین بزداید و ترویج شرایع دین نبوی که وسیلهٔ فوزونجاح اخروی است بجای آورد چه استقامت امور مملکت بی استحکام قواعد شریعت صورت نمی بندد ونظام اعمال دولت بی قوام اعمال ملت میسر نمیشود واعزام سادات که درارای اصداق نبوتند بر خواص و عوام اهل اسلام احترام آن فرقه عالیمقام واجب است و تعظیم ائمه علمای اسلام ازلوازم شناسند وامراء وارکان دولت را بنظرعنایت ملحوظداشته هریك را بقدر مراتب ایشان شفقت ومرحمت نمایند . رعایا ومزارعان ودهاقین را که محصول ارزاق بنی آدم بسعی ایشان متعلق است مرفه الحال وفارغ البال گرداند ودر جمیع امور وقضایا اقتدا بمآثر حمیده نموده عدل و رعیت پروری را بر تمام مهام رجحان دهد ـ هذا ماعهدنا الیك والعهدة فی الدارین علیك ـ این جمله بتقدیم رسانید وچون بتوقیع موشح ومزین گردد اعتماد نمایند کتب بالامر العالی علی الله تعالی وخلد نفاذه فی ذی قعده سنه اربع وسبعین وثمانمائه.

سلطان حسین بایقرا

ابوالغازی سلطان حسین میرزای بایقرا پسرغیاث‌الدین منصور پسرامیرزاده بایقرا پسرعمرشیخ بهادر پسرامیرتیمور گورکان آخرین پادشاه سلسلهٔ تیموریانی است که درایران فرمانروائی داشتند وی مردی ادب دوست وفضیلت پروربود وخود نیزگاهی شعر میگفت . عصراین پادشاه بواسطهٔ وجود دوشخصیت نامی مولانا عبدالرحمن جامی وامیرعلیشیرنوائی رونق وجلوهٔ تمام یافت.

سلطان حسین میرزا در سال ۸۴۲ متولد شد. در اوائل جوانی چندی به‌امرسلطان ابوسعید در سمرقند محبوس گردد وپس ازاینکه ازحبس نجات یافت علیه سلطان قیام کرد و ناحیهٔ استرابادوگرگان را مسخرساخت وحتی یك نوبت درغیاب سلطان هرات رامحاصره نمود ولی چون قدرت مقاومت با اورا نداشت حتی‌الامکان ازمقابله وجنگ احترازمیجست تا اینکه در سال ۸۷۳ سلطان ابوسعید بدست اوزون حسن پادشاه آذربایجان مقتول شد و سلطان حسین میرزا به هرات که مرکز خراسان بود تاخته‌آنجا را مسخر ساخت وبسلطنت نشست .

درآنموقع اوزون حسن که آذربایجان و فارس و کرمان را در تحت اختیار داشت و درکمال اقتدار بود حکمرانی خراسان را بموجب فرمانی‌که دراین‌کتاب نقل‌شده است به میرزا یادگار محمد نبیرهٔ شاهرخ واگذارکرد و جمعی ازترکمن‌ها را با او بخراسان فرستاد وشهرهائی را بتصرف درآوردند وچون بحدود چناران رسیدند سلطان حسین میرزا که درآنوقت در شهرمشهد بود برای مقابله بیرون آمدودرصحرای چناران جنگ واقع شد ومیرزا یادگار در این‌جنگ شکست خورد وفراری شد (سال ۸۷۴)

فتح نامه‌ئی‌که در این فصل مندرج است و همچنین نامه‌ئی‌که سلطان حسین میرزا به مولانا عبدالرحمن جامی نوشته و درفصل دیگر درج خواهد شد مربوط بهمین جنك است. میرزا یادگار پس از این شکست مجدداً به اوزون حسن ملتجی گردید و او دو هزار نفر سپاهی را باجمعی‌ازامرای خود باستمانت وکومك میرزا یادگارفرستاد. سلطان‌حسین‌میرزا در صدد دفع‌رقیب‌خود بودکه در همانموقع‌خبررسیدکه سلطان خلیل پسرحسن بيك (اوزون حسن) بخراسان آمده استو این امرموجب شدکه سپاهیان سلطان حسین میرزا ازاطراف

او متفرق شدند و او ناچار فرار نموده به ماوراء النهر رفت ومیرزا یادگار هرات را بتصرف درآورد و براریکهٔ سلطنت جلوس نمود ولی‌پس از استقراردرمقام پادشاهی به عیش وخوش‌گذرانی پرداخت‌وسلطان حسین میرزاکه درآنموقع درمیمند منتهز فرصت ومراقب‌کارمیرزا یادگار بود با صوابدید وصلاح اندیشی امیرعلیشیر عازم شدکه با عده‌ئی معدود بی‌خبر به هرات تاخته کار مدعی خود را بسازد. باینجهت با سپاهی زبده بشتابی تمام عازم هرات گردید وپس از طی‌مراحل شب هنگام به هرات رسید وقبل ازاینکه لشکریان یادگارمحمد مستحضرشوند به باغ زاغان که قرارگاه یادگار محمد بود شبیخون زده و آن شاهزاده را در بستر خواب دستگیرساخت وهمانجا به قتل رسانید. ترکمن‌ها ولشکریان یادگارمحمد از استماع این‌خبرمتوحش شده و ازهرات فراری ومتواری‌شدندوسلطان حسین میرزابراریکهٔ سلطنت جلوس‌کرد ومدت ۳۸ سال بدون منازع سلطنت نمود تا در سال ۹۱۱ در سن هفتاد سالگی وفات یافت ودر شهرهرات مدفون‌گردید[۱]

نامه‌هائی‌که دراینجا درج میشود: یکی فتحنامهٔ سلطان حسین میرزای بایقرااست‌که مربوط به جنك با یادگار محمد میرزا درصحرای چناران (مشهد) میباشدکه شرح آن در مقدمه این فصل ذکرشد.

نامهٔ دیگراز اوزون حسن به‌سلطان حسین میرزا نوشته شده ومعلوم‌است.که این‌نامه پس از قتل یادگار محمد وتسخیرهرات بدست سلطان حسین میرزا نوشته شده است دراین نامه اوزون حسن مساعدت وهمراهی‌نسبت به میرزا یادگار را تکذیب وانکار میکندودیگر اینکه از قره یوسف‌پادشاه قره‌قوینلو و اولاد او به بدی یاد مینماید وقضیهٔ جهانشاه پسرقره یوسف را که بدست اوزون حسن مقتول‌گردید نقل میکند و همچنین واقعهٔ حسنعلی پسر جهانشاه راکه سلطان ابوسعید بحمایت اوبه جنك با اوزون حسن قیام نمود وجان خود را برسراینکارگذاشت متذکرمیشود وسلطان حسین میرزا را از نگاهداری و جانبداری اولاد قره یوسف سرزنش وملامت میکند.

نامهٔ دیگر درجواب مکتوب فوق ازسلطان حسین میرزا به اوزون حسن نوشته‌شده است و دراین نامه موضوع طغیان یادگار محمد وخرابی بلاد و شهرهای خراسان راشرح میدهد وفتح هرات و دفع میرزا یادگار رابیان میکند وبرای انعقاد پیمان دوستی‌ویکجهتی اظهار تمایل و موافقت مینماید.

مکتوب دیگررا سلطان حسین‌میرزا به سلطان یعقوب نوشته است و دراین نـامه از مساعدتی‌که اوزون‌حسن پدر سلطان یعقوب درزمان حیات خود نسبت به یادگارمحمدمیرزا نموده بودگله وشکایت مینماید وضمناً‌مینویسدکه در موقع فوت پدر او خان صوفی‌جاندار‌را

۱ــ صاحب‌مجمع الفصحا این شعررا از سلطان حسین میرزا نقل میکند :

جانا جفا برای وفا میکشیم‌ما ترك وفامکن‌که جفا میکشیم‌ما

برای ابلاغ تسلیت به‌آذربایجان فرستاده است ولی موقعی‌که رسول مزبور به دامغان‌رسیده است معلوم داشته‌که میان او و برادرش سلطان خلیل جنك است و بسا‌ینجهت این مقصود در عهدهٔ تعویق مانده است.

مطالعهٔ شرح‌مختصری‌که در مقدمهٔ فصل قبلی راجع به خانوادهٔ آق‌قویونلو مرقوم‌شده است نامه‌های مربوط به‌پادشاهان مذکور وحوادثی راکه درآن‌نامه‌ها اشاره شده‌است‌بیشتر روشن میسازد.

فتح‌نامه‌سلطان حسین میرزاکه‌با یادگارمحمد میرزا جنگ کرده در صحرای چناران

وما النصر الامن‌عندالله برادران‌کامکاروفرزندان بختیار وامراء رفیع‌مقدار و سادات وقضات‌وعلماء ومشایخ‌وکافه‌رعایاوبرایاخصوصاً بدانند که حضرت‌آفریدگار دربدوفطرت‌جبههٔ دولت مارابطغرای غرای **انافتحنا لك فتحا مبينا** غرا گردانیده بود وعنوان صحیفهٔ سعادت وبختیاری ما بتوقیع **وینصرك الله نصراعزیزا** مزین ساخت اما جهت مصلحت چندروزی مواکب اقبال مارا درمهامهٔ حیرت سرگردان میداشت تا از تجارب بحظی وافروبهره‌ای کامل مستسعد گشتیم.

تاغم نخورد و درد نیفزود قدرمرد تالعل‌خون‌نکرد جگر قیمتی‌نکرد

وکواکب آمال درحضایض عسرت محجوب نمود. لکن ملهم غیب‌بمسامع جلال میرساند: ملك جهان‌زان توخواهد شدن، بخت بفرمان تو خواهد شدن. تابحکم «سبقت العناية طهرت‌الولاية» فی‌النهایه آفتاب دولت وکامکاری‌ما بعد از این قطع منازل باوج مطالع صعود رسید واز بیت‌الشرف سلطنت متکاء خلافت را زیب وبهائی ارزانی داشتیم. تاآنکه اخبار مترادف گشت که یادگار محمد میرزا بواسطهٔ جمعی تراکمه وبعضی از امراء که از لشکریان خاقان سعید شهید سلطان ابوسعید التجابدو برده‌اند مغرور گشته خیال تخت و پادشاهی در دماغ او جای گرفته عنان عزیمت بجانب خراسان داده هرچند کمال مارا از شرارت او فراغتی هرچه تمامتر حاصل بود بسمع همایون مارسید که درولایت استرآباد استیلا یافته

بعضی نواحی آنجا از تراکم تعدی متجندهٔ او روی بانهدام نهاده حمیت پادشاهانه وصفت غیرت خسروانه مارا دراشتداد آورد تا بعد از استخاره همت ونهمت بحمایت مسلمانان واستخلاص ایشان متوجه بجانب او گشتیم او نیز از ولایت استرآباد با لشکر جرار در حرکت آمد تا صحرای چناران وجباران وجراران هردو لشکر ملاقی شدند و صفوف لشکرها از هردوجانب آراسته گشته وتراکم افواج جنگ و تلاطم امواج فتنه وغوغا متلاطم شد .

ز نعل سواران و گرد زمین گاین گشته چرخ وزمین آهنین

بعضی سست پیمانان که با ما طریق نفاق می‌پیمودند از غایت ازعاج بال بزبان حال با سپاه اعدا میگفتند ... میمنه و میسرهٔ ما بجانب ایشان تاختند و میمنه ومیسرهٔ لشکر او را شکست دادند .

پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال . چون قلب ما در صدد صدق نیت و صفاء عقیدت ثابت بودوراسخ یادگارمحمد میرزا باجمعی تراکمه ومعتمدان لشکر او که هریك دعوی الاولا غیری میکردند درمیان معرکه هویدا گشتند اعتماد برآیه کریمه **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة** کرده حمله برایشان بردیم قوت مقاومت وقدرت استقامت نیاوردند روی بهزیمت نهادند : چون نصرت ازخداست چه حاجت بلشکر است . اکثری ازآن فرقهٔ عناد امان خواستند و بعضی به تیغ بیدریغ ما درآمدند وجمعی اسیر زنجیر شدند و یادگار محمد میرزا با معدودی چند روی بگریز نهاد قضیهٔ **العفو عندالقدره** که سیمای شهریاری و زیب طغرای بختیاری است کار فرموده جماعت عصاة را که مکافات جسارت دیدند بجان امان دادیم و معتمدالخواص تاج الدین حسن شیخ تیمور را در بلدهٔ استرآباد نصب فرمودیم و رایات نصرت آیات بجانب دارالسلطنه هرات معطوف است . جمهور سکنه ومتوطنه آنجانب درمهد آسایش وبستر آرامش بلادوسبب آسایش عباد است دراوقات مرجوه بدعوات صالحه درخواند . والحمدلله اولا وآخرا .

مکتوب حسن پادشاه (اوزون حسن)
بسلطان حسین میرزا

حضرت فلك رفعت گردون منزلت سلطنت منقبت پادشاه اعظم اکرم قدوه سلاطین العرب والعجم فص خاتم معدلت گستری بدر طارم رعیت پروری غیاث الدولة والسلطنة والدین سلطان حسین شیدالله تعالی قواعد سلطنته را کواکب اقبال از اوج رفعت برسپهر حشمت وابهت ثابت باد . مخلص دولتخواه فنون دعواتی که فوایح روایح نسایمش غبار کدورات را ازاکناف خواطر مرتفع گرداند مهدی ومرفوع میگرداند بعده ـ انها میرود که صورت چند که صلاح حال واصلاح ذات البین را متضمن است سابقاً در صحبت جناب شریعة مآب قاضی صدرالملة والدین علی که بشرف حسب و جلالت نسب سرآمد اعاظم اکابر است مرفوع گشته حقا که فحوای آن از تعرض انفصام مصون ومأمون است ولیکن چون دراین ولا صورتی بمحل ظهور میپیوندد که بواعث خلوص طویت استکشاف آنرا ازلوازم تشیید قواعد محبت میداند سخنی چند خالی اززحمت تکلف بمسامع شریف میرساند وحال آنکه در زمانیکه ایلچی آنجناب آمد فحوای کتاب سنیه مبنی بر تأسیس بنیان وفاق بود لاجرم ریاض محبت قدیم ارقامش نضارت از سر گرفت جناب مومی الیه رافرستاده شد که مرآت ضمیر منیررا از غبار فساد الاخبار منجلی گرداند بعد ذالك معتمدالسلطنه خدای وردی جاندار رسید وازنسایم پیامگذاری او نیز شمایم اخلاص وزید بنابرآن عنان اهتمام بصوب تربیت پادشاهزاده اعظم بایقرامیرزا معطوف ساخته ترتیب یراق از خلاع فاخره ومراکب و مراحل چنانکه شیوهٔ دواب سلاطین باشد اشارت رفت و خدای وردی جان دار را مشمول عطف اذیال وافضال ساخته درتهیهٔ روان گردانیدن ایشان بودیم در آن اثنا آغچچه بیك علی قورچی اعلی نوکریارعلی شکر فرارنموده آمد وچنان نمود که جناب شریعت مآبی را وامیر محمدمیرزا واولاد علی شکر را در

ظل تربیت وسایهٔ مرحمت جاداده‌اند و براین موجب انعام فرموده خلعت ایشان با شصت نفر نوکر که بعده .... صدهزار دینار و گوسفند دوهزار رأس وغله دوهزار خروار چون این صورت موافق قانون شهریاری و مطابق قواعد کامکاری نبود این مقال را محال انگاشتیم باز از عقب او دیگری آمد در همین منوال مصدقه عرض کرد و مطابق تسلسلك الاخبار حسین خوارزمی همین اخبار نمود و سبب زیادتی تعجب گشت چه مشرب عذب دوستان قدیم را شورانیدن از کمال درایت ورای متین مستبعد مینماید باوجود وخامت عاقبت پادشاه مرحوم سلطان ابوسعید میرزا که از موالات و مصافات قدیم اعراض نمود حسن علی را تربیت نموده چون نور آفتاب در ربع النهار قابل انکار نیست والعجب آنکه آنجناب سلطنت مآب قباحت وشناعت آنصورت که ازسلطان ابوسعید میرزا بظهوررسیده بود در کتابت سابق اظهارفرموده بودند ودیگر پوشیده نیست که آن طایفهٔ مخذول بجهت آنکه عادت مستمرهٔ ایشان تأسیس مبانی ظلم وفساد وعناد است ازنکبات نکبت گرد خذلت جبههٔ دولت ایشان نشسته راندهٔ حضرت پرورگار وفلك زدهٔ روزگارند لاجرم بهرطرف که قدم مینهند سبب تفرقه وپریشانی میشوند وچون بادبی نیازی بهردیار که گذار میکنند ازشامه ایشان اختلال باحوال اهالی ایشان راه می‌یابد و این معنی بحسب تجربه برعالم وعالمیان واضح گشته اولا قرایوسف چون ازصدمات قهرامیر بزرگ فرار برقرار اختیار نمود التجا بپادشاه روم برد نهال دولتی که مدت مدید در ریاض کامرانی سر-کشیده بود بیمن مقدم او از پای درآمد و چون متوجه شام شد صبح فرماندهیش بشام رسید دیگر الوند که بدرگاه برادر مرحوم جهانگیر میرزا پناه آورد .... شامخی که چون کوه بلند الوند مستقر و متمکن بود **کالعهن المنقوش** بباد رفت باز چون در پناه پادشاه مرحوم بابرمیرزا خزید هیکل آن دولت بسبب مخالفت آشوب ازبیم فروریخت واما قصهٔ حسن علی وسلطان ابوسعید میرزا فذالك لایحتاج الی البیان . در اوائل امر که کوکب اقبال آن طایفه روی در ارتفاع داشت قدم ایشان در کعب قصب السبق خاصر بودفکیف اکنون که بعواصف حوادث بنیان دولت

ایشان با خاك برابر شده بهیچوجه اصلاح امور ایشان و تغییر قواعد مذمومشان شائبهٔ احتمال ندارد و اگر مقصود از رعایت ایشان حفظ ناموس است که ایشان بدانطرف آمده‌اند این صورت مطابق عقل بودی که‌ایشان بدون اختیار روی‌بدانجا آوردندی وپای در جادهٔ اطاعت نهادندی بنا برمبانی این معانی استدعا رفته بود که ایشان را مقید سازند والا مخفی نیست که از وجود وعدم مخاذیل مارا غباری بر عطف دامن نخواهد نشست چه جهانشاه میرزا با وجود کثرت مواد حشمت وابهت مآل او بدانجا انجامید که عالمیان‌را مشاهده ومعاینه گشت : پیداست کزین‌جرعه چه مستی خیزد . مقصود کلی امتحان قواعد محبت بود باز پوشیده نیست که از زمانی که ایلچی آنجناب بشیراز آمد الی‌بلوغ هذه‌الاحوال بهیچوجه بیادگارمحمد میرزا از اینجانب امدادی بظهور نپیوست نه‌ازلشکر ونه‌از زرچه ازاو صورتی‌واقع شده بود که موجب تغیر خاطر گشت مثل قتل فضل‌الله سردار که او را بداروغگی سمنان فرستاده بودیم غرض که علی‌الاستمرار در تأکید مبانی وداد اجتهاد بتقدیم افتاد اکنون جماعت مذکور برمصالح خود در میان فساد مینمایند علی جلایر و محمد سمنانی وسید زین‌العابدین ساری واولاد علی‌شکر از آنجانب باین مخلص‌و از اینجانب‌بآنجناب اخبار مفسدانه میرسانند ودرهدم بنیان اخلاص ومحبت‌دیرینه سعی مینمایند . خلاصه مقصود آنکه ارادت خاطر خیراندیش آن بود که طریقهٔ اخوت حسبی و نسبی بین‌الجانبین مرعی باشد ونتایج آن بروجه احسن بر چهره روزگار ظهور یابد چون عرصهٔ موافقت را مجال اتساع هست اگر خاطر انور و ضمیر ازهر بر استقرار مؤانست و موالات راسخ است برنهجی که جناب شریعت مآبی مرفوع داشته سخن همان است . غبارفتنه و آشوب مرتفع میتوان ساخت، توفیق سعادت دوجهانی قرین ورفیق آمال وامانی باد .

مکتوب سلطان حسین میرزا
در جواب نامه (اوزون حسن)

کتاب کریم و خطاب لازم التکریم که حضرت معدلت شعار مکرمت آثار زبدهٔ سلاطین روزگار قدوهٔ خواقین ذوی الاقتدار مالک الرقاب انام حامی حوزة الاسلام قاطع ابنیة الجور والاعتساف معز السلطنة والدنیا والدین حسن مهدالله تعالی قواعد الخلافة بمیامن رافته و عدالته در صحبت مرتضی اعظم سید حمزه ارسال فرموده بودند مجدد قواعد محبت ومؤکد معاقد دوستی ومودت گشت واضعافاً هدایای دعا وتحایای بی ریا متحف ومهدی میگرداند . بعدازتبلیغ محمدت وثنا بعزانهامیرساند که پیشتر از ظهور تباشیر صلح دولت وقبل از طلوع اختر اقبال از افق مکرمت همواره معظم مکنونات خزینهٔ ضمیر احیاء مراسم اجداد عظام واستیفاء مراسم حمیده اسلاف کرام بوده وبعد از آنکه بمساعی سعود آسمانی بهنیل آن مراد کامرانی وظفر کامیاب شدیم هرچند تأمل نمودیم از تجدید مراسم مصادقت ولا و تأکید مبانی موافقت وصفا چیزی خوبتر وصورتی خوشتر در آینهٔ ضمیر عکس پذیر نیامد لاجرم بفرستادن رسل ورسایل سبقت نموده طریقهٔ مودت مکتسبی را ضمیمه موروثی ساخت بعدها که جناب صدارت مآب قاضی زین العابدین علی همراه ایلچی اینجانب آمد و بتقریر دلپذیر تبلیغ رسالت نمود از فحوای کلام او نیز کمال موافقت و نهایت مودت مفهوم شد وخاطر بر آن قرار گرفت که از آنجانب سلسلهٔ دوستی و یگانگی بنوعی مؤکد شد که منبعد دست تصاریف ایام از انصرام وانفصام آن عاطل وعاجز آید و بر آن حضرت پوشیده نیست که از آن زمان الی هذاالاوان از اینجانب هیچ نوع صورتی که موجب نقض محبت باشد واقع نشد وقضیه گرفتن قاضی وگرفتن آن جماعت قراقوینلو که سبب تغییر قاعدهٔ دوستی میسازند بحمدالله که قاضی خود بملازمت رسید وصدق و کذب قضیه براو پوشیده نماند وآنچه قصه آن جماعت است چون در

وقت رخصت قاضی مشارالیه بنیان مودت بمواثیق استحکام یافت و ایشان بتحقیق خبریا فتند ویقین دانسته که ایشان را گرفته خواهیم فرستاد سبب جدا شدن از موکب همایون همین بود پس هیچیك ازاین دوصورت باعث آن نمیشود که آنحضرت با متانت رای ملك آرای بمجرد استماع خبری کاذب که از اینجانب مفسدی انها نماید از امر لازم الطوع **ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا** قاعدهٔ شارع مستقیم موافقت صد ساله را که بتجدید سمت استحکام پذیرفته باشد بگذارند و طریق مخالفت را پیش گرفته جهت یادگار محمد میرزا مدد لشکر فرستد که بمجرد عبور ایشان اکثر ولایات خراسان بصفت قاعاً صفصفاً درآید معهذا سرموئی این محب ازجادهٔ مستقیم دوستی متجاوز ومنحرف نگشت وهمان میثاق وپیمان که با قاضی مشارالیه مقرر شده بود استقامت نموده شد و برصدق این دلیل اطلاق جماعت بایندر ومخصوصان وملازمان وعامه لشکریان آنحضرت سلطنت پناه است هرچند اصول واعیان وخرد وکلان مقیمان دارالسلطنهٔ هرات که از دست ظلم وجور ایشان گوشمالها دیده ناله ونفیر باوج فلك رساندند بهیچوجه مؤثر نیفتادو چون بر ذمت این مخلص غوررسی ایشان لازم بود در رعایت جانب آنحضرت جهت استرضای مظلومان اخراجات تمام خراسان را معاف داشتیم . فاما آن کسان که از زمرهٔ فرقه ... و باعث افساد ذات البین بودند بسزای خود رسیدند و علت نزاع ازمیان ارتفاع یافت دیگر آنچه در آمدن یادگار محمد میرزا بشهر و توقف ایلچی این محب نزد آنحضرت فرموده بودند صورت حال براینموال بود که چون قاضی مشارالیه درحین رخصت از مقام چناران روان شد یك صورت ازجمله تعهدات آن بود که آنجماعت ازنزد آنحضرت بامداد مخالفان نامزد شده اند بواسطهٔ تردد وتصوری است که از اخبار مفسدان ناشی شده والامادهٔ دیگر آنصورت رامتصور نیست عنقریب که بدیشان رسد نگذارد که متبعد پای جسارت بی رخصت واجازت آن حضرت پیش نهند وقصد شهر وولایتی که داخل حدود خراسان باشد نمایند وچون ازمضامین مکاتیب شریفه معلوم شده بود که قول وفعل قاضی مشارالیه معتمد علیه است بهمان اعتقاد اعتماد نموده لشکریان

را که اهل و عیال ایشان در ولایت خراسان پیشان بودند رخصت دادیم تا خاطر
از ایشان جمع نموده بعدها به معسکر همایون ملحق شوند وبضبط و حفظ هرات
نیز التفات ننمودیم وبا بعضی مخصوصان بجانب قبةالاسلام بلخ نهضت فرمودیم هنوز
رایات بحوالی میمند و قیسار نرسیده بود که خبر رسید که یادگار محمد میرزا
چون ازاجازت لشکر ونهضت رایات گردون اثر خبر یافت انتهاز فرصت نموده متوجه
دارالسلطنه هرات گشته وچون آن جماعت لشکر هنوز خاطر از اشتغال اهل وعیال
خود نپرداخته بودند بالضروره بر آن جمع آمدند و او بواسطهٔ و ساوس شیطانی
مغرور گشته غافل از آنکه: کار بدولت نه بتدبیر ماست . بعدازاینحال چون اختلاف
افواه رجال مسموع شد که آن جماعت اخذ مال مسلمانان وتعدی باهل وعیال ایشان
کرده‌اند با جمعی اندك چون باد سرسخت روی بدان دریای لشکر آورد و چون
نیت صادق وعقیدت خالص بود کامیاب شدیم وشك نیست که تفصیل این قضیه مذکور
مجلس عالی شده باشد بتکرار احتیاج نیست دیگر آنچه درباب غبار اولاد خاقان
سعید شهید ابوسعید میرزا وفرستادن لشکر جهت دفع ایشان فرموده بودند هر آینه
طریقهٔ اختصاص و وظیفهٔ اتحاد و یکجهتی مسلوك ومرعی داشته اعطاف میفرمایند
دیگر اینکه بعد ازاین فتوحات غیبیه که روی نموده بود وفورجنود که از حد وعد
افزون است و از آنزمان الی یومناهذا هر روز ازجانب صحرا فوجی و از طرف
دریا موجی ضمیمهٔ باقی افواج وعلاوهٔ سایر امواج میشود اکنون که کتابت عالی
رسید ومبنی بود از آنکه خاطر عاطر مایل تأکید و تجدید مبانی دوستی قدیم است
رای صواب نماچنان اقتضا فرمود که چون آنجماعت که مانع استحکام بنیان مودت
بودند انعدام پذیرفتند اکنون استشمام روایح یکجهتی ووداد ازمشام جان واستنشاق
نوایح یگانگی واتحاد از دماغ دل میتوان نمود دراین نوبت اتمام وسرانجام این
مهم عظیم ایشان را بوجود فائض الجود عزیزی مشفق براهل اسلام و سعادتمندی
فائق بر کافهٔ انام راسخ ومبرم می‌باید فرمود بعد از استخاره قرعهٔ اختیار این کار
براسم بزرگوار شیخ عالیجاه ولایت پناه کرامت شعار المستغنی عن تعرض الاسم

والالقاب واقع شد تا مبانی اختصاص دوستی و مراسم اتحاد یکجهتی را بمواثیق و شرایط وپیمان بنوعی استحکام دهد که بهیچوجه تغییر نپذیرد. آنچه شیخ الاسلامی مشارالیه گوید معتبر ومعول علیه است و التوفیق من‌الله العلی‌العظیم. ظلال‌دولت وحشمت ممدود ومبسوط باد.

نامهٔ سلطان حسین‌میرزا بایقرا به سلطان یعقوب

جناب سلطنت‌مآب معدلت نصاب قاآن اعظم‌بقیهٔ‌سلاطین‌الترك والعجم‌مجمع محاسن الاخلاق وارث سریر السلطنة بالاستحقاق المؤید من‌عندالله العلام الغیوب مظفرالدین سلطان یعقوب را تحیات مودت آثار موجد و مبلغ داشته ارتباط امور دولت و انتظام اسباب نصرت را مستدعی میباشد مرقوم صحیفهٔ انهـا آنکه چون وظایف‌خصوصیه‌موروثیه باعث شده میان‌اینجانب وجناب مغفرت مآب والد مرحوم آنجانب قواعد حسن موافقت مرتبط گشت بروجهی ثبات قدم فرمودیم که اگرچه ازآنجانب‌ابتدا بعضی احوال که‌برعین‌انفصال‌سلك معاضدت دال بود بوقوع‌انجامید مثل فرستادن یادگار محمدمیرزا جهت تصرف ممالك خراسان وقصد تعرض‌انصار این خاندان تا برحسب مقولهٔ مرضیه : پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال مآل حال‌بر آن منوال‌منقضی‌شد که برهمگنان واضح‌است‌اصلاما‌پای‌ازدایرهٔ‌مؤاخاة فراتر ننهادیم بعده جناب مغفرت مآب مشارالیه ازطریق وخیم‌خلاف‌انصراف عنان بجادهٔ مستقیم‌انصاف داده‌اثبات این‌معنی‌را چندموضوع ازمملکت خودچون بسطام ودامغان اضافهٔ مضافات ممالك مافرمود.

پس چون عرصهٔ مخیم **حورمقصورات فی‌الخیام** مضرب سرادقات اقامت وآرام‌آن عالیجناب مغفرت مآب گشت جهت تمهید مراسم تعزیت و تجدید روابط خصوصیت معتمد الخواص خان صوفی جاندار که در زمرهٔ معتمدان خاص مرتبهٔ

اختصاص دارد مأمور گشته متوجه آن دیار شده بود چون بنواحی دامغان رسید معلوم کرده که بواسطهٔ مناقشه که میان آنجناب و برادر مرحومش[۱] جهت مصالح ملک داری چنانچه میان متکفلان اشغال سلطنت شایع میباشد واقع شده واقطار و اطراف آن دیاراز عوارض آفات ومخافات خالی نیست . توجه را در توقف داشته همچنان خاطر متوجه میبود که بعد از ارتفاع مواد نزاع و امنیت اصقاع و ارباع آن نواحی معتمدی فرستاده شود تا قبل از اقامت آن عزیمت بابقاء الهام دولت و انهاء منهیان تصمیم عزم پیرعلی و شکرعلی بدانجانب محقق و مقرر گشت متعهدا جهت اعلام کسی فرستاده چنان معلوم شد که این صورت را که از محض خیراندیشی ونیکخواهی تقدیم نموده ایشان حمل برغیرمحل کرده اظهار آن نموده‌اند که اگر اینجانب را در دفع تعرض ایشان بکومك و مدد احتیاج است شرایط معاضدت و مساعدت مرعی دارند و ازآن معنی اندیشه نموده‌اند که حضرت خالق بی‌علت‌ما را بحلیهٔ صدق و راستی آراسته چنانچه در اینمدت جهت مصالح جزوی و کلی و مهمات ملکی وملی ازجادهٔ مستقیم صدق برنگشته‌ایم و بمیامن این خصلت بحکم خبر صادق که **اصدق تری العجایب** بربسیاری از غرایب وعجایب مواهب فایز و کامیاب گشته‌ایم :

تیغی که آفتابش ازفیض خود دهد آب   یکسر جهان بگیرد بی منت سپاهی

تا بحکم آنکه **اضاعة الفرصة غصة** نتیجه‌آن داد که آن زمرهٔ بغی‌وعناددر آن نواحی مستولی شده پای‌در ورطهٔ جرأت‌نهاده دست تصرف باطراف آن‌مملکت گشاده‌اند . اکنون چون‌نایرهٔ جسارت وشرارت آن فرقه خسارت استعلاء گرفته وانطفاءآن جزبآب صمصام انتقام ممکن نیست بیشتر ازآنکه برحسب داعیهٔ‌سابقه

---

۱ ـ سلطان خلیل برادر سلطان یعقوب بودکه در سال ۸۸۲ هجری بجای پدرش اوزون حسن بسلطنت نشست ولی دورهٔ حکمرانی او بیش ازششماه طول نکشید و درگذشتو برادرش سلطان یعقوب بسلطنت رسید.

کسی ازمقربان درگاه گیتی پناه جهت اقامت رسم عزا پرسی متوجه گردددارنده فرستاده شد که اگر درباب مرافعه‌واستیصال آن زمرهٔ جهال که برهمگنان‌واجب است بمدد ومعاونتی احتیاج افتد اعلام آنرا مؤکدقواعد مصادقت شناسند تاشرایط تقویت و تمشیت بروجهی ظهوریابد که برهان‌محبت«الاباء قرابة الابناء» واضح و مبرهن گردد - بزیادتی اطناب نرفت.

سلطان محمد فاتح

فتح استانبول یکی از مهمترین وقایع تاریخ است که در نتیجهٔ نبوغ جنگی سلطان محمد فاتح هفتمین پادشاه عثمانی بدست آمد [1] واز آن تاریخ شهر استانبول که با کلیساهای معروف خود دومین مرکز مسیحیت بود بیك شهر اسلامی تبدیل شد ومرکز خلافت گردیدو از آن ببعد پادشاهان عثمانی‌عنوان خلافت اسلامی بخوددادند.

نامهٔ ذیل که درحقیقت فتح نامه قسطنطنیه است بعنوان یکی ازپادشاهان ایران نوشته شده است وقاعدتاً باید مخاطب این نامه سلطان حسین میرزای بایقرا باشد زیرا تاریخاین نامه سال ۸۵۷ ومصادف با زمان سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا بوده است.

فتح نامهٔ قسطنطنیه که در زمان مرحوم سلطان محمدخان بملك‌عجم‌فرستاده شده‌ازانشاء جزری

نستفتح بحمدك یا من فتح اقفال حصون الشرك بمفاتیح انافتحنالك فتحا مبینا و نستمد بالصلواة التامةالدائمةعلی من خصه بالقدح المعلی بالنصروالفتح و دین‌الهدی و علی آله وصحبه [2] ما غرب السها [3] و ماشرق الذکا [4] بررای رزین ارباب دین وعقل متین اصحاب یقین پوشیده نیست که جهاد وقتال با اهل عناد وضلال و و اعلاء کلمة الله الملك المتعال احسن اعمال و اشغل اشغال است . چنانچه‌نص و **قاتلوالذین لایؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر** ناطق بوجوب بهترین خصال بودی. خلاصهٔ این احوال آن است که حق سبحانه وتعالی در این نزدیکی طغرای‌سلطنت موروثی را برصحیفهٔ ناصیهٔ ایام دولت روز افزون مادر کشید ماهوالا من فضل‌الله و رحمته این بنده نیز بزبان **لااحصی** در شکر نعم مستفضی بودن بـرخود اقـدم

---

۱ ـ سلطان محمد ثانی ملقب به فاتح درسال۸۳۲ متولد و در سال ۸۸۶ وفات‌یافت.
۲ ـ صحب ـ اسم جمع است مانند قوم و رهط بمعنی یاران
۳ ـ سها = نام ستاره است . ۴ـ ذکا ـ خورشید

واجبات واهم مفروضات دیده و ببرکات معروف و سیر مألوف آباء عظام واجداد کرام با رغبت تمام بر عدل و داد وغزو وجهاد و اعلاء کلمةالله افتاد و روی برفتح قلاع نهاد و کمر طاعت خالق برای ترفه خلایق برمیان جان بسته جان شیرین را فدای اعلای دین کرده است .

دست زمانه بادهٔشاهی نیفکند | درساغری که آن نکشیده است بار تیغ
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند | که پیش تیر بلاها سپر تـواند بود

اکنون در این دیار جلیه مدینهٔ قسطنطنیه که علائم و دلائل چنان نماید که آنچه درصحاح احادیث نبوی که مصرح آمده «فتفتحون قسطنطنیه فبینما تقسمون الغنایم» الی آخر الحدیث وفی آخر «سمعتم بمدینة جانب منها فی البحر وجانب منها فی البر. قالوا نعم یارسول‌الله. قال لا تقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا» این بقعهٔ نامدار و این قلعهٔ استوار باشد که از ابتدای بنای آن تا بدین زمان مأوای شیاطین و مثوای مشرکین گشته هیچکس براو استیلا نیافته چنین حصن حصین پایدار هم عصر روزگار هرگز کسی ندیده است و نشنیده **ولم یخلق مثلها فی البلاد** فی الجمله قدماء مهندسین و حکماء متقدمین برشکل بدیع و هیئت وضیع وضع نهاده که مثلث دیوارش یك جانب روی به خشکی نهاده و دوجانب پشت بدریا داده و با این جمله حصانت از مشرکان وقایع دیده و مدیران کار آزموده مملو گشته از افرنجیان ممالك غربیه مثل جنویز[1] و کدلان[2] و وندیت[3] ورودس[4] واسپانیه وافرنجه وروس و انکروس[5] و امثال اینها اکثر من ان یحصی علیهم لعائن‌الله. با جمیع اسلحه قلعه داری ازاول بناء آن تا این زمان مرتب و آماده ومهیا ایستاده و از برای این معانی از اسلاف ما سلاطین عظام واساطین فخام که برهمه جوانب اورا دست یافته‌اند وجمیع قلاع صعاب

---

۱ ــ جنویز یعنی اهالی بندر ژن ایطالیا ۲ــ کدلان ــ کاتالان ولایتی است درناحیهٔ شمال شرقی اسپانی ۳ــ وندیت اهالی ونیز ۴ــ رودس وقبرس جزایری هستند در جنوب دریای مدیترانه نزدیك ترکیه، جزیرهٔ رودس رامسلمانان درزمان معاویه فتح کردند این جزیره برغربی وشمالی جزیرهٔ قبرس است «حافظ ابرو» جزیرهٔ رودس در آن زمان مکان رهبانان قدیس اورشلیمی و رئیس آنها فرانسوی بود. ۵ ــ انکروس ــ انکارس ــ یعنی هنگریها. مجارها .

که در اقطار ممالک کفار بود همه در تحت استیلاء گرفتندی هر گاه عنان عزیمت بصوب این قلعه مصمم داشتندی همگی جد وجهد بدو صرف کردندی هرگز ظفر نیافتندی درمیان دایرهٔ مملکت اسلامیه چون پای پرگار مستحکم مانده پس دراین سال همایون فرخنده فال خاطر شریف تعلق باستخلاص این حصار داشته و بمفاد فرمان **وشاورهم فی الامر** با وزرای نیك رای و علمای صواب نمای مشورت کرده درتجهیز اهل غزا اقدام رفت و روز جمعه ثانی اثنین عشرربیع الاول که اول ربیع سنه سبع وخمسین وثمانمائه بود از دارالنصر آدرنه نهضت فرموده و بهادانی و اقاصی ممالك اشارت به پیکارهمایون کرده ازخشکی ودریا عساکر کشورگشا درحرکت آمد. چنانکه دساتیرانام بردفاتر ایام درضبط آن فاتر مانده وهمانا قدم اجتهاد بر جادهٔ جهاد نهاد علمهای فرصت شکار نصرت آثارچون منشور سماوی نشوریافته و سرهنگان دریا بادبانها برداشتند وبر کشتی های کار زار نشستند و سنجقهای[1] فتح آثار برداشته ازهرجانب چون دایرهٔ حصار افلاك گرد کرد و با جمیع ادوات حروب که درباب قلعه گیری و در گشائی بر اواعتمادی هست همچون توپهای گران مهابت که آیت «بین السماء والارض» برخواند ودرمقاومت سنگهایش بر کوه البرزو الوند عجز نماید و منجنیقهای عظام که از آسمان قضا **ترمیهم بحجارة من سجیل** برایشان سنگ میباریدو نقبهای ژرف که درغور زمین چون فکرهای دوراندیش از اسفل السافلین پایهٔ درخت قرار ایشان بر کندفی الجمله هر نوعی که از زمرهٔ شیاطین انس اندر او بود برسر برج وبارو آمدند ـ قدراندازان[2] مقابله و مقاتله نموده شب و روز پنجاه وچهار روزمحاربه شد. اکثربرجهای حصین و باروهای متین انداخته شد چون از کوس صوررایات منصور آوازهٔ **ینصرك الله نصرا عزیزا** بگوش هوش رسید اهل اسلام راصدای **هوالذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین** در رسید. معتصمین

---

۱ ـ سنجق بمعنی بیرق وعلم . بروزن خندق نظامی گنجوی گوید:

هزار وچهل سنجق پهلوی روان در پس رایت خسروی

۲ ـ قدرانداز بمعنی قادرانداز است وآن تیرانداز وکمانداری را گویند که تیر او خطا نکند (برهان قاطع)

به حبل ملك علام روزسیوم ماه جمادی‌الاولی که گاه صبح صادق روزسه شنبه بود یکباره الاخشکی و دریا همچون نجوم سماء رجوما للشیاطین هجوم نموده ونبرد عظیم از هرطرف برخاست مشرکان مدافعت نمودن نتوانستند همان ساعت صورت پریشانی درایشان ظهور یافت وباد صولت باهره که بر صورت اعصارفیه‌نار جلوه نموده برخرمن جمعیت اعدای دین‌وزیدن گرفت و غانمان دست غارت‌بخانمان و اموال واطفال ایشان‌زدندوازاناث وذکور هر که زنده مانده‌درسلسله‌رقیت کشیدند وازخزاین دفاین و عروض واقمشه هرچه که بود تالان[1] کردند. قوانین منسوخ اهل طغیان با نواسخ شرع‌اهل ایمان فروماند و کوس‌شرع‌محمدی‌برمنارهائی که ناقوس زدندی‌آوازهٔ‌تکبیروتهلیل برداشته‌ومعابد عبدهٔ اوثان را مساجد اهل‌ایمان ساخته.

از سعی ما بجای صلیب و کلیسیا	در دار کفرمسجدومحراب‌ومنبراست
آنجا که بود نعرهٔ ناقوس راهبان	اکنون خروش‌نعرهٔالله اکبر است

پس مصالح دین بواسطهٔ این‌نصرمبین مقررشد وعرصهٔ این خطه بزیورسکه وخطبه محلی گشت چون این فتح میمون که فی‌الحقیقه قوت دین وقرهٔ‌شرع‌مبین است میسر شد واجب دید که تحقیق این حال بسامی جناب عظمت پناهی سلطنت دستگاهی خلدالله بسطنه وابد شوکته باز نموده شود فخاصه که در مابین از دیاد مصافات واتحاد موالات در آن مشابه است که‌فتح وظفراینجانبی همان فتح‌وظفر آن جانبی است وبالعکس . این صحیفهٔ فرخنده فال درتاسع عشرشوال در قلم آمد .

---

[1] ـ تالان بمعنی غارت.

نورالدین عبدالرحمن جامی

اگرچه عصر جامی مانند بیشتر دوره‌های تاریخ ایران خالی از اختلافات و جنگ‌ها ونزاعها نبوده است اما محیطی که جامی درآن زندگی میکرد نسبتاً آرام و دور ازمنازعاتی بود که درآن دوران بین خاندان تیموری جریان داشت. با اینکه درآن ایام سلطنت گورکانی‌ها درایران رو به ضعف و زوال میرفت وفرزندان‌واعقاب امیرتیمور در امرسیاست و نگاهداری اساس سلطنت موروثی خود لیاقت و شایستگی نداشتند اما غالباً این خاندان مردمی فضیلت دوست وهنرپرور بودند و از اهل علم و هنرهمه نوع تشویق مینمودند بهمین جهات جامی توانست در دورهٔ هشتاد سالهٔ عمرخود با راحتی و آسایش زندگی کند و ازنبوغ و استعداد خود بهرهٔ فراوان بردارد. دوستی و روابط صمیمانه‌ئی که دریك دورهٔ طولانی بین جامی‌و شخصیت مؤثری مانند امیرعلیشیر نوائی دوام داشت زمینهٔ بهتری برای پیشرفت کارهای‌علمی وادبی او فراهم‌آورد.

شاید ازعلماوفضلای‌زمانهای قدیم کمتر کسی در دورهٔ زندگی مانند جامی موردتعظیم واحترام عموم طبقات بوده و توانسته است در ایام حیات خود چنین شهرت جهانی بدست آورد. جامی باغالب پادشاهان و امرای آن عصرمانند سلاطین عثمانی وپادشاهان‌قراقوینلو وآق قوینلو وشاهزادگان وسلاطین تیموری آمیزش و دوستی ومشاعره ومکاتبه داشته است و با وجود اختلافاتی که دربین آنان حکمفرما بوده است همه نسبت به مولانا تعظیم و تکریم میکرده‌اند و شخصیت جامی از اختلافات و رقابت‌هائی که بین‌آنها رواج داشته است مصون بوده است. سلطان حسین میرزای بایقراکه خود مردی ادیب وبا فضل بود درتمام دورهٔسی وپنج سال سلطنت‌خود نسبت بمولانا علاقه‌ودوستی داشت وارادت میورزید. دراینجاداستانی راکه معین‌الدین زمجی اسفرازی در تاریخ هرات مینویسد و معرف عظمت مقام و احترام مولانا در نزد سلطان حسین بایقراست نقل میکنیم :

در چهارم ربیع‌الاول سنه‌اربع وسبعین‌وثمانمائه اخبارمترادف گشت ومتعاقب رسید که یادگارمحمد میرزا ولدسلطان بایسنقرمیرزا ازبسطام بطرف استرآباد ومازندران رفته ودر آن نواحی استیلا یافته است‌حضرت اعلی باجتماع عساکرفرمان داد و خود بعزم مازندران از هرات نهضت فرمود و در محل پل‌سالارمعسکر ساخت مقارن این حال مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی برای وساطت درکار امرای سمرقند که بی اجازت ازآنحدودآمده بودند به نفس نفیس خود متوجه اردوی‌همایون شدوچون به معسکر نزدیك رسید از السنه وافواه

استماع نمود که حضرت اعلی با حریفان مجلس انس و خوبان خورشید سیما به عیش و طرب مشغولند امرای درگاه و اعیان از مولانا استقبال نمودند ولی حضرت مولانا غزلی مناسب مقام و مقتضی حال ساخته و به مجلس همایون فرستاد و خود از آنجا مراجعت نمود و این دوبیت از آن غزل است :

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان غم خود دور میدارم ز بـزم عشرت ایشان
بجائی کاطلس شاهان نشایـد فرش ره حاشا که راه قرب یابد دلق گرد آلود درویشان

چون این اشعار بسمع حضرت اعلی رسید سلطان غزلی درجواب گفت و برای مولانا فرستاد و این اشعار از آن منظومه است :

نشاید مجمعی را گفت بزم عشرت اندیشان که نبود پرتو رویت چراغ مجلس ایشان
بجز تشویش نبود تخت و تاج و اطلس شاهی خوشا کنج فراغ و دلق گرد آلود درویشان
حسینی وار از پیر مغان جویم قدح بـاشد ز درد جـام جامی بادهٔ لعل جگر ریشان

نورالدین عبدالرحمن جامی در ماه شعبان سال ۸۱۷ در قصبهٔ خرگرد جام متولد شده است. این قصبه در سرراه مشهد به تربت جام و از آنجا تا تربت چهار فرسنگ است و فعلا خراب و ویران میباشد ومتصل باین قصبه قریهٔ لنگر است [1] که مدفن صوفی معروف شاه قاسم انوار و دارای قلعهٔ مرتفعی است جامی در محرم سال ۸۹۸ درهرات وفات یافت واکنون قبرش در آن شهر زیارتگاه است.

در این فصل سه نامه درج میشود: نامهٔ اول از سلطان بایزید پادشاه عثمانی است که بموجب این نامه مبلغ هزار فلوری [2] برای مولانا فرستاده است وظاهراً چندی بعد نیز دو هزار فلوری دیگر برای او ارسال داشته .

نامهٔ دوم جواب مولاناست بنامهٔ سلطان بایزید.

نامهٔ سوم ازسلطان حسین میرزای بایقرا به مولانا جامی است که نامهٔ اخیرالذکر از صحرای چناران ارسال شده و آن موقعی بوده است که سلطان حسین میرزا درجنگ با یادگار محمد میرزا پسر بایسنقر که درصحرای چناران اتفاق افتاد فیروز شده است وقاعدة این نامه درسال ۸۷۴ یا ۸۷۵ اصدار یافته است .

---

۱ ـ لنگر متصل به خرگرد و جزو این قصبه بوده است که بعدها بواسطهٔ اقامت شاه قاسم انوار باصطلاح اهل تصوف به لنگر معروف شده است.

۲ ـ راجع به فلوری به فصل امیرعلیشیر نوائی رجوع شود.

مکتوب سلطان بایزید پادشاه عثمانی
به مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

چون به میامن توفیقات سبحانی ومحاسن تأییدات آسمانی برضمیر منیر ما که مرآت مغیبات ومشکوة اشعهٔ لمعات الهامات است محقق ومبرهن است که دوام ایام دولت وکامکاری وثبات ارکان سلطنت وتاجداری بیمن سهم عالیه وهم از خواطر سامیه ارباب کشف وکرامات واصحاب وجد وحالات که **رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله** وصف حال ایشان است منوط و مربوط است و هر دولتمندی سعادت شعار وخردمند بختیار که دست اعتصام بعروهٔ وثقی وحبل المتین محبت آن گروه با شکوه زد اسباب همه عزت اورا میسر و هر روز فتوحات بی اندازه مهیاست. الحمد لله علی توالی آلائه وتتالی نعمائه که این مقال مصدق حال فرخنده مآل ماست که کسوت والای خلافت وخلعت مطراء سلطنت بطراز اکرام واعزاز از این فرقهٔ ناجیه مطرز گردانیده‌ایم وخلوص نیت با این جمع که از آلایش منفرد و بهر خصال حمیده منفردند بتخصیص عالیجناب ولایت مآب هدایت پناه ارشاد دستگاه قدوهٔ ذوی الفضل والکمال زبدهٔ اولی الکشف والحال المقبس من انوار فیضه اهل الزمان مولانا نورالله والدین عبدالرحمن ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه از مرتبهٔ اعلی ودرجهٔ اقصی است وروز بروز سمت تضاعف و صفت تزاید میپذیرد خصوصاً در این ایام فرخ انجام که از روایح انفاس متبرکه و نتایج افکار مبارکه کلیات جامع الکلمات که ابیات آن دراحکام بمثابه قواعد بیت المعمور وزواهر جواهر عقود منظومه آن بمتانت نظم قلاید حور بی قصور و درر غرر معانی آن کاللؤلؤ المنثور وبتأیید ملهم توفیق از عالم غیب پیراست ترجمان زبان بلاغت بواسطهٔ خامهٔ عنبرشمامه بخطهٔ خط در آمد - بر دلش نور تجلی تافته ، بهتر از علم لدنی یافته - روانه سریر و پایهٔ خلافت مصیر ساخته رسید بعز مطالعه شریفه مخصوص شده ونصایح ومواعظ که در آن مندرج بود:

چنان داد سخنها داد جامی   که از آن تازه شد روح نظامی

موجب مزید حسن اعتقاد گشت از فیضان زلال نوال پادشاهی مبلغ یکهزار

فلوری که نقد وقار وتمام عیارسکه واعتبار ازنام نامی واسم سامی یافته فرستاده‌شد تا کمال خسروانی دربارهٔ خود مشاهده فرمایند وبدعای دوام‌دولت جاودانی اقدام نمایند.

جواب مولانا جامی
به‌نامهٔ سلطان بایزید

دعائی که ورد سا کنان عالم‌ملکوت‌وثنائی که ذکر مسبحان صوامع‌جبروت بوده‌باشدبانواع‌خلوص‌درویشانه‌واصناف‌خشوع‌فقیرانه نثار مجلس‌عالی‌اعلیحضرت سلطانی خداوندگاری اسلام پناهی‌خلد ظله‌السامی گردانیده همواره گوشه‌نشینان کنج قناع ومتوطنان زوایای بقاع را دعا گوی جانی وثنا خوان جنانی امور دینی ودنیوی عالیشانی شناسند امید که‌لطف باری یاری کرده‌مقبول درگاه حضرت‌عزت عزت‌اسمائه گردد بحق‌حقه و نبیه وذویه‌ازتشریف‌تضعیف‌احسان‌بیکران‌وتبلیغ‌برلیغ مکرمت عنوان سعادت فزود و گفت :

جامی کجا عطای شه روم از کجا
کین لطف غیب میرسدش ازره عموم

هر چندبود سخت گریزان‌دلش زنقد
نرمش نمود کیسهٔ زر مهرشه چو موم

در زهد جو فروشی او کاست لاجرم
گندم نمای گشت بآفاق ازین رسوم

زین تنگنای سرخ شدآخرچنان غنی
ترسم که حب مال کند دردلش هجوم

تعداد آن نمیرسد از عقل گویمش
بشمار هست کم زیته محصول کل روم!

وچون دارندگان رقعهٔ نیاز درویش‌محمد بدخشی زید تقواه با جمعی‌ازفقرا عزم حجاز کرده بودند وشاید که در ذهاب وایاب عبورایشان بآنطرف واقع شود و بشرف دعاگوئی مستسعد شوند درآنکه نظرعنایت مصروف احوال وجمعیت اطوار آن جمع‌پریشان حال‌خواهد گشت شبهه‌ئی‌نیست بعنایةالله وحسن‌توفیقه فلاغروهن المسك‌ان یفوح ومن‌البدران یلوح والامراعلی.

مکتوب سلطان حسین میرزا
به مولانا جامی

ابدالله تعالی مراسم برکاته و میامن اوقاته بمصباح الحقایق و العرفان نوراً مراسم دعوات اعتقاد آثار ولوازم تحیات ارادت دثار مشتمل بـوفور افتقار و نیاز و محتوی برصفوف اکرام واعزازمتحف ومهدی گردانیده شرف حضورفائض السرور را که چون میامن تأییدات الهی وبرکات همم نامتناهی ممدحال همایون و متوجه دولت روزافزون است روزبروزمخدرهٔ مقصود ازپس پردهٔ غیب روی مینماید ومحبوب مراد از وراء حجاب احتجاب چهره میگشاید :

تا دولت ارادت او در شعار ماست فتح وظفر ملازم و اقبال یار ماست

مصدوقهٔ اینحال آنکه یوم السبت ثامن ربیع الثانی که تاریخ فتح سال هم ازماه روشن است برجماعت مخالفان درمقام چناران[1] ظفرواستیلاء تمام دست دادومجموع پایمال صولت بهادران لشکر فیروز اثر گشته بعضی اسیر وبعضی طعمهٔ تیروشمشیر شدند التماس آنکه در اوقات طیبات خصوصادرمظان اجابت دعوات بتوجه کیمیا خاصیت امداد واعانت دریغ نفرمایند وتازمان شرف التقاء شریف بشرایف صحایف مفتخرنموده در استحصال مقاصد ومناجح مظلومان وملهوفان اعلام ارزانی دارد تا برطبق آن امثلهٔ علیه صدور یابد زیاده اطناب ننمود . عتبهٔ علیهٔ هـدایت مرتبت مرجع ارباب حال وملجاء اصحاب کمال باد.

---

۱ ـ اشاره به جنگی است که درسال ۸۷۴ سلطان حسین میرزا با یادگار محمدمیرزا درصحرای چناران نمودند ویادگارمحمد میرزا شکست خورد وشرح آن دراین کتاب مسطور است .

امیر علیشیر نوائی

یکی از شخصیت‌های بزرگ قرن نهم نظام‌الدین امیر علیشیر نوائی است که دارای تألیفات و رسائل زیادی نظماً و نثراً بزبان فارسی و ترکی میباشد. تشویق و تربیت و حمایت او از ادبا وفضلا وهنرمندان زمان خود تاریخ آثار ادبی و هنری آن عصر را جلوه‌ئی خاص بخشیده‌است. امیرعلیشیر مردی نیکوکار و نیك اعتقاد بود و دورهٔ حیات او مشحون به‌اعمال نیك وکارهای خیربوده است. ابنیه وعمارت متعددی در نواحی مختلف خراسان بوجود آورد که هنوز قسمتی ازآنها درشهرهای هرات ومشهد مقدس باقی است [1]

امیرعلیشیر دورهٔ کودکی‌را در هرات گذرانیدو باسلطان حسین میرزای بایقرا که بعدها بسلطنت رسید هم مکتب بود . درایام جوانی سلطان ابوسعید اورا بسمرقند تبعید نمود وپس ازچندی ازسمرقند بشهر مشهدآمد و چون سلطان حسین میرزا بسلطنت رسید (سال ۸۷۲) نوائی را به نزدخود طلبید ومنصب مهرداری را باوداد وپس از چندی بامارت دیوان‌منصوب گردید وتا آخرعمر در دستگاه این پادشاه درکمال قدرت و نفوذ میزیست و مقامی بسیار ارجمند داشت .

نوائی با شاعر و دانشمند نامی عبدالرحمن جامی مناسبات و دوستی بسیار صمیمانه داشت واین دو شخصیت درطول مدت زندگانی‌ازمصاحبت ومعاشرت وصفا وصمیمیت‌یکدیگر برخوردار بودند و دوره‌های آخرسلطنت تیموریان را باقدرت علمی ونبوغ‌خودجلوه وعظمت خاصی‌بخشیدند. امیرعلیشیر در اواخرعمر برای عزیمت بسفر حج ازهرات بمشهد مقدس‌آمد و ازآنجا نامه‌ئی بسلطان حسین میرزای بایقرا که درآنموقع درمرو بود نوشت‌واجازهٔ‌سفر خواست. سلطان حسین میرزا نامه‌ئی را که در اینجا درج میشود در جواب اونوشت و اورا اجازه داد ولی ضمناً ار فتنه وآشوبی‌که درعراق وآذربایجان برپاشده بود ومخاطرهٔ راهها او راآگاه ساخت و ظهور وقیام شاه اسمعیل صفوی راکه درآن‌تاریخ قاعدتاً بیش‌ازچهارده سال نداشته است با اهمیت تلقی نمود وهمچنین به ملاقات امیرعلیشیر قبل از عزیمت به حج

۱ــ درکتاب تاریخ ادبی‌ایران تألیف‌پروفسور برون مینویسد: شوق اورا باعمال نیك حدی نبود گویند درحدود ۳۷۰ مسجد ومدرسه وصومعه و دیگراماکن خیر در خراسان به تنهائی بنا نمود یا تعمیرومرمت‌کرد وی نویسنده ومؤلفی برومند است مسیوبلن۲۹ مجلد از تألیفات اورا ذکرمیکند.

اظهار تمایل کرد. در کتاب تاریخ حبیب السیر در ضمن وقایع سال ۹۰۴ و ۹۰۵ باین نامه که بوسیله عبدالحی خطیب زیارتگاهی ارسال شده است اشاره میکند ومینویسد که پس از وصول نامهٔ سلطان حسین میرزا امیرعلیشیر با نقبا واشراف شهرمشهد مشورت نمود وآنها صلاح در این دانستند که امیردعوت سلطان را اجابت نماید وبجانب مرو رود ومسافرت حج را موقتاً بتأخیر اندازد امیرعلیشیر نیز چنین کرد واز مشهد بمرو عزیمت نمود ظاهراً بعدها هم توفیق سفر حج را پیدا نکرد ویك یا دو سال بعد از تاریخ صدور این نامه یعنی درسال ۹۰۶ درنزدیکی هرات وفات یافت .

نامهٔ سلطان حسین میرزا بایقرا
به امیر علی شیر نوائی

بجناب رکن السلطنه وعمدةالملوك زبدهٔ ارباب دین ودولت و عمدهٔ اصحاب ملك وملت مؤسس الخیرات وموفق المبرات اعتمادالدولة الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی زاد ظله ومیامن توفیقه وفوردعوات لطف آمیزوصنوف تحیات شوق انگیز ارسال داشته آرزومندی بملاقات فایض البرکات زیاده ازاحاطه وشرح وبیان است . بعدهذا تصویرضمیرمنیر آنکه روزجمعه پانزدهم رجب مولاناعبدالحی واعظ آمده و کیفیت صحت وسلامت وخبر رفاهیت واستقامت مزاج شریف رسانیده اطلاع بر آن موجب مسرت بی غایت گشت و قبل از رسیدن این خبرخیرعزیمت حجاز که در ضمیرمنیر تصمیم یافته بود ازافواه والسنه میرسید که چون از شخص ثقه اعتمادی استماع نمیشد موثوق نمیگشت تااکنون ازمضمون مکتوبی که ازصحیفهٔ مشارالیه زبدةالاعاظم قواعد السلطنة والخلافه خواجه معتمد فضل الدین محمد نوشته بود چنان مستفاد گشت که دراین ایام آن داعیه رسوخ وتجدید یافته وخیال آن عزیمت جزم نموده‌اند صورت حال آنست که بر همگنان بلکه برعالمیان ظاهرخواهد بود رابطهٔ اتصال ویکجهتی وعلاقه وارتباط وهمنفسی با آن جناب من المهد الی اللحد است ودرهمهٔ اوقات احوال رضاجوئی خاطرشریف‌ایشان رابرتمام مدعیات ومطالب خود مقدم داشته‌ایم واین معنی را ازدلائل دولت روزافزون شمرده و میشماریم که الحق درمقابل آن آثاردولتخواهی واخلاص وخیراندیشی و اختصاص از آن جانب بظهوررسیده ومیرسد وچون این معنی از آفتاب روشن‌تر است تفسیر آن را فایده

نیست خود میدانند که هرگز تکلف و مغایرتی در میان نبوده و همه وقت چنین میگذشته که هرچه آن رکن‌السلطنه را ازقاعده نیکوخواهی وخیراندیشی بخاطر رسد رخصت گفتن آن باشد و ما را نیز آنچه بخاطر میرسید از روی اشفاق ظاهر میساخته‌ایم اکنون باوجودمهاجرت صوری که دراین وقت جزم فرموده‌اندبنوعی شاق میگذرد که مزیدی بر آن متصور نیست اما چون رضا جوئی ایشان را بر مصالح خود مقدم میفرمائیم ازرخصت واشارتی که واقع شده بازنمیگردیم ولیکن آنچه بخاطرشبیه‌آن واقع است خواهد بود که درعراق وبغداد که محل‌عبوراست چگونه پریشانی است ودرحدود مصرو شام چها میگذرد. رفتن جایز نباشد معهذا خبرمیدهند که ازاولاد صفوة‌المتصوفین جوان چهارده ساله‌ای [1] از گیلان خروج نموده وبجانب آذربیجان آمده است وبغایت شجاع ودلیراست ووالی شیروان رادفع نموده ودست در کمرسلاطین ترکمان دارد ومذهب اثنی عشرظاهر ساخته در این باب فکروتأمل بسیاراست واین معنی‌ازخوف راه‌زیاده‌است وچون‌خودمیفرموده‌اند که جهت ناایمنی راه فلوری [2] چند ترتیب داده تا ملازمان در میان داشته باشند

---

۱ ــ مقصود شاه اسمعیل‌صفوی است واین‌نامه ازنظرشهرت‌وعظمتی‌که سرسلسلهٔ‌خاندان صفوی درابتدای عمروعنفوان جوانی در آنزمان یافته‌است وصیت شهامت ودلیری، او تانقاط دوردست ایران رسیده است بسیارقابل ملاحظه میباشد.

۲ ــ فلورین ــ اسم چند نوع سکه در زمانهای مختلف در بعضی از شهرهای اروپا و انگلستان بوده است‌که اسمش‌را از(Florino) گرفته‌اندکه فابورینویك‌سکهٔ طلای‌ایطالیائی بوده درفلورانس در۱۲۵۲ میلادی ضرب میشده ووزن آن معادل ۵۴ گندم بوده روی این سکه عکس یك گل زنبق سفید بوده‌است و باین مناسبت به سکهٔ مزبور این نام را داده‌اند. فلورین نه تنها درفلورانس بلکه درتمام اروپا عنوان واعتبار تجارتی داشته است و هنوز هم دربعضی ازقسمتهای اروپا مثل‌آلمان ــ ایتالی ــ فرانسه ــ ندرلند سکه‌ای، بنام فلوری رایج است ولی‌ازنقره میباشد. فلورین طلای انگلیسی بوسیله ادوارد سوم در۱۳۴۳ میلادی رایج شد. نیم فلوری وربع فلوری نیزدرهمان اوقات رایج گردید. فلورین طلای انگلیسی‌وزنش ۱۰۸ گندم است واین فلوری طلامعادل شش شلینگ‌قیمت داشت. در۱۸۴۹ فلورین نقره‌که معادل دو شیلینك قیمت داشت بوجود آمد. درسال ۱۸۸۷ میلادی یك دوبل فلورین نقره (دوفلورین) ضرب شدکه چهارشیلینگ قیمت داشت وعکس یك‌گل سرخ روی‌آن بود.

Eneyclopedia Britannica : V. VIIII 1947

چون درآن ایام شهرونیزه‌وقعیت تجارتی مهمی‌داشت ویکی ازبنادردرجهٔ اول‌تجاری محسوب میشد پول فلورین بوسیلهٔ تجار ونیزی که با ممالك اطراف از جمله ممالك شرقی دادوستد تجارتی داشتند معمول ورایج شد.

که اگر جهت دفع ضرورت لازم باشد صرف نمایند اینجانب بوکلا گفته که چیزی چند از طلا و نقره سامان دهند که از ممر حلال باشد آنهارا بهر کس که رجوع نمایند تسلیم شود چون تمادی ایام این سفر ظاهر است و بر عمر اعتمادی نیست اگر نوبت دیگر ملاقات فرموده قاعدهٔ خیر بتقدیم رسد میتواند بود و بـا وجود این حالت رضای خاطر ایشان مقدم است وهیچگونه دلخواه خود را بر مطلوب ایشان اختیار نمیفرمائیم و دغدغه‌ای که هست اینست که مبادا بخاطر شریف غباری رسد و تصور فرمایند که غرض ازاین سخنان منع عزیمت ایشان است چون ازروی دولتخواهی آنچه بخاطرشریف ایشان میرسید بی تکلف گفت وشنید میکردند ما را نیز لازم آمد که دراین باب آنچه بخاطر رسد اشعار فرمائیم .



نامه ذیل را امیرعلیشیر نوائی بعنوان افضل‌الدین وخواجه عبدالله مروارید نوشته‌است افضل‌الدین محمد کرمانی درزمان سلطان ابوسعید منصب استیفا داشت ودرسال ۸۷۸ دردورهٔ سلطنت سلطان حسین بایقرا بمقام وزارت رسید.

مخاطب دیگر این نامه خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید پسر خواجه شمس‌الدین محمد مروارید است . شمس‌الدین در زمان سلطنت ابوسعید میرزا ازکرمان به هرات آمدو در دستگاه سلطان تقرب یافت و بواسطهٔ لیاقت وکاردانی در اندك مدتی ترقی نمود و مقام وزارت یافت .

درتاریخ هرات تألیف معین‌الدین زمچی اسفزاری درضمن وقایع سال ۸۶۶داستانی مینویسدکه خلاصهٔ آن ازاین قرار است که سلطان ابـوسعید میرزا را معلوم شدکـه خواجـه معزالدین شیرازی وشیخ احمد صراف در وقت وصول وجوه نسبت بمردم ظلم و تعدی بسیار کرده‌اند رأی عالی چنین اقتضا کرد که آنها را به عقوبتی هلاك کند که سبب عبرت سایرعمال ومباشران باشد پس حکم کرد که شیخ احمد صراف را بردرب ملك پوست کرده به عذابی الیم کشته وخواجه معزالدین را دردیك آب جوش انداختند تا پخته شد. چون این خبر بدستور ملك خواجه شمس‌الدین محمد مروارید رسید ازهیبت سیاست سلطان بیهوش گشت مولانا خسنشابر حسب حال این بدیهه بنظم آورد :

چون مظفر را گرفتند ومعزالدین بسوخت خواجه شمس‌الدین محمد درمیان غش میکند

شمس‌الدین محمد مروارید درزمان سلطان حسین میرزا نیز مقام وزارت را داشت در اواخر حال ازکارکناره گرفت وعهده‌دار تولیت مزارخواجه عبداله انصاری شد وپس ازچندی

وفات یافت واز او دوفرزند بجای ماند یکی شهاب‌الدین عبداله مروارید و دیگری خواجه محی‌الدین یحیی . امیرعلیشیر نوائی دررثای شمس‌الدین محمد این رباعی را ساخت .

شد خواجه محمد بسوی خلد نعیم وارست ز رنجهای این دار جحیم
گر مروارید رفت در بحر فنا زوماند بیادگار دو در یتیم

شهاب الدین عبداله مروارید نیز درزمان سلطان‌حسین‌میرزا به وزارت رسید ودرسال ۹۲۲ وفات یافت .

درتاریخ حبیب‌السیر مینویسد که خواجه عبداله دیوانی داشته‌است حاوی‌قصائد وغزلیات وخسرو وشیرین ورباعیات که موسوم بوده است به مونس‌الاحباب و نیز ترسلی که محتوی مکاتیب ومناشیر بوده است . این کتاب ترسل که حبیب‌السیرآن را نام میبرد موسوم است به شرف‌نامه واخیراً باهتمام **هانس روبرت ریمر** مستشرق آلمانی گراور شده است وتاریخ نسخهٔ مزبورسال ۹۵۸ هجری میباشد .

اکنون اولاد واعقاب خواجه عبداله مروارید درشهر مشهد وتربت جام سکونت دارند وخانوادهٔ آنها بهمان نام نیاکان خود مروارید نامیده میشوند .

کتابت امیرعلیشیر نوائی به‌خواجه افضل و خواجه عبدالله مروارید

برادرارجمند خواجه افضل‌الدین وفرزند دلبند شهاب‌الدین عبدالله‌مروارید را بعد ازسلام مشتاقانه اعلام‌آنکه بشر بحب جاه وریاست مفطور است و مجبول و نفس بی‌اختیاروشعورهر کس بکسب این‌مطلوب مشغول خاصیت جاه غفلت‌افزائی است والتفات‌پادشاه باده‌ای است که‌کارش هوش ربائی‌خلایق است . با چنین کس کاربسیاروچنین کس را بهوش بودن بسیاردشواراگر گاهی خود را بمدد عقل‌بحال آورد مستی‌آن باده بحالش نگذارد ودرآن مستیش کجا بخاطر آید که فلك منتقم وغداراست وخالق فلك پادشاه عدالت شعار ـ اقتداروجاهش را بقائی‌نیست وعهدش را وفائی نه ـ دشمنان ازقبایح اودرخنده ودوستان ازفضایح او شرمنده . آشنایان ازآن ناخوشیها متأثر وبیگانگان از آن دیوانه وشیها متعجب و متحیر پس نفس سلیم وعقل مستقیم‌باید که درآن مستی‌هاخودرا بیخودنسازد وبخود رائی‌وبیخودیها نینداز و بحال مظلومان و درویشان پردازد . این نادان بی سرو سامان را شمه‌ای ازاین حالات برسر گذشته وازهیچیك آگاه‌وبهره‌مند نگشته این دم که‌برتقصیرات

خود آگاه گردیده چه فایده که فلك آن ورقها را درنوردیده نه از آه ندامت کشیدن فایده و نه ازاشك ندامت فشاندن نتیجه :

تا توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانائی نبود

ایشان را که حق سبحانه و تعالی آن دولت و جاه کرامت فرموده و سعادت قرب شاه عنایت نموده التماس آن است که اوقات خود را بغرور و غفلت نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه وزیردستان را بشفقت ودلجوئی بنوازند وکارخاکساران بمرحمت و نرم گوئی بسازند و بسخن درشت درویش را دل نخراشند و بالفاظ ملایم مرهم جراحت دل ریشان باشند و از فریب نفس و شیطان ایمن ننشینند وصدمات ملك الموت را ازخود دور نبینند ودرهمه کاری اخلاص و راستی پیشه کنند ودرجزای عمل ازشرمساری و هیبت روز قیامت اندیشه نمایند و هیچگاه از ترس خدای تعالی غافل نشوند وهیچ زمان ازملازمت سایهٔ حق بیگانه وارعاطل نگردند وازسخن راست که صلاح دولت پادشاه ورعایا وسپاه داران باشد نترسند و بگویند که اگراجروعوض آن دردنیا نرسدروزقیامت ازحق تعالی بجویند و آنچه بواسطهٔ بد کرداری بابنای جنس رسد فراموش نکنند و خود را عیاذاباللّه از شراب غرور مست وبیهوش نکنند و بجهت مصلحت دنیا با یکدیگر نستیزند . تامصلحت پادشاه باشد مصلحت خود را نگیرند و چون نفس را مشقتی رسددرپناه صبروتحمل گریزند وتا مصلحت امر الهی باشد مصلحت ظاهر پادشاهی نپذیرند با خردان طریق شفقت وبا بزرگان تعظیم وحرمت وبا همگنان مدارا ومؤالفت مرعی دارند . والسلام

قاضی حسین میبدی

قاضی میرحسین ابن معین‌الدین میبدی شاگرد ملاجلال دوانی واز اهالی میبد که از قراء یزد است میباشد. وی دارای مجموعهٔ منشآتی است که درضمن فهرست کتب منشآت کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی و کتابخانهٔ آقای دکتر بیانی ذکرشده. این اشعار منسوب به اوست :

رفتیم و دل ملازم آن استان بماند چون‌مرغ پرشکسته که‌در آشیان بماند
افروختیم شمع محبت هزار بار از آتش فراق که دراستخوان بماند[1]

از منشآت قاضی حسین میبدی

چون نسیم مرحمت واشفاق ازریاض اخلاق حضرت علامة‌الافاق مخدوم العرفاء علی‌الاطلاق سلطان الحکما برهان‌العلماء جلالا للشریعة والدین محمدا اجعل‌الله تعالی ظل مرحمته مخلدا بجانب این فقیر حقیر شکسته وزید و عطر آن بشامهٔ جان خسته رسید دل پژمرده‌ام برمثال غنچه شکفت وسوسن طبعم بده زبان گفت :

باد سحر از کوی تو بوئی بمن آورد
جانهاش فدا باد که جانم به تن آورد
شد دیدهٔ یعقوب منور بـه نسیمی
کز یوسف مصرش خبر پیرهن آورد

حقاً که اشتداد اشتعال نیران هجران نه بمرتبهٔ‌ئی است که برق اندیشه بر آن تابد یا قوهٔ خیال بسرحد آن فرصت عبوریابد وبی‌تکلف در این گوشه که بازار فضل کاسد ودماغ اهل آن فاسد است مجال اقامت نقش محال دارد و از در و دیوار نعره میبارد .

---

۱ ـ کتاب ریاض العارفین سال وفات قاضی حسین میبدی را ۹۱۰ و روضات الجنات ۹۰۴ نوشته است .

نعره می‌بارد ،

گشتم بسی بمدرسه ها کس نیافتم
کز درس عشق افاده کند استفاده‌هم

امید آنکه بزودی رفع علایق ودفع عوایق بنمایم و باتفاق بخت سعید ببوسیدن آستان آیم :

بیم آن است که در صومعه دیوانه شوم
به از آن نیست که هم بر در میخانه شوم
من اگر دیر و اگر زود بود آخر کار
بسر خم روم و در سر پیمانه شوم .

شاه اسمعیل صفوی

شاه اسمعیل صفوی موقعی قیام کرد که در کشور ایران مرکزیتی وجود نداشت و قسمتهای مختلف مملکت دچار هرج ومرج وملوك‌الطوایفی بود اگرچه اعقاب امیرتیمور هنوز در قسمتی از خراسان حکومت داشتند ولی اساس سلطنت تیموری در ایران رو بانحطاط وزوال میرفت .

شاه اسمعیل وهوا خواهان صوفی او برای پی‌ریزی واستوارساختن مذهب شیعه ورسمیت آن قیام نمودند درحالی که درهمسایگی ایران کشورعثمانی باوج قدرت واعتلا رسیده بود و پادشاه بی رحم و مقتدر آن کشور سلطان سلیم با تعصب شدیدی از مذهب تسنن طرفداری و حمایت میکرد ودرحفظ اصول آن نهایت خشونت ومجاهدت را بکارمیبرد[1]

میتوان گفت که جنگها واختلافات ایران وعثمانی دردورهٔ صفویه بیشتر جنبهٔ تعصب‌های مذهبی داشت گواینکه ایجاد همین تعصب دربین‌مردم ایران موجب تقویت اساس سلطنت صفوی گردید ویك نوع وحدتی بوجود آورد که نقطهٔ دایرهٔ آن حکومت خاندان صفوی بود .

اگرچه شکست شاه اسمعیل درجنگ چالدران ضربت مهلکی براساس نوبنیادسلطنت او وارد ساخت ولی در همین جنگ عظیم بود که نبوغ و شایستگی این پادشاه جوان بظهور پیوست . عقب نشینی‌منظم سپاهیان شاه اسمعیل و اختلافاتی که در بین عثمانی‌ها بوجود آمد موجب شد که آنها نتوانند نتیجهٔ قابل ملاحظه‌ای ازاین‌فتح بدست‌آورند وشاه اسمعیل صفوی با لشکرکشی‌ها وفتوحاتی که درنواحی‌فارس وخراسان برای اوحاصل شد بخوبی‌این‌شکست را جبران نمود ودیری نگذشت که برکلیهٔ نواحی‌آذربایجان مسلط گردید .

شاه اسمعیل درسن سی وهشت سالگی درسال ۹۳۰ وفات‌یافت. اگرچه عمراین نابغهٔ جوان طولانی نبود ولی اساسی راکه او پی ریزی کرده بود فرزندش شاه طهماسب استوار ساخت وحکومت خاندان صفوی برای یك دوره طولانی تاریخ تأمین شد .

دراینجا چند نامه که مربوط به اوائل دورهٔ ظهورشاه اسمعیل صفوی است درج‌میشود.

نامهٔ اول ازشاه اسمعیل بسلطان بایزیددوم پادشاه عثمانی‌نوشته شده است که‌بطوریکه ملاحظه میشوداز آن‌پادشاه تقاضا نموده‌است که مریدان‌ومعتقدان سلسلهٔ صفویه راکه‌درنواحی بلاد روم سکونت دارند وبقصد زیارت آن دودمان عزیمت مینمایند ممانعت نکنند و حکام و

---

۱ ــ سلیم چون مدافع غیوری ازاصول تسنن بود تمام شیعیانی که درقلمرواوبودنداز هفت‌ساله تا هفتادساله تبعید نمود مورخین میگویندچهل هزارتن راکشت یا به حبس‌انداخت. (تاریخ ترکیه تألیف لاموش) .

ولات دربین راه متعرض آنها نشوند وظاهراً این اولین نامهٔی است که از طرف شاه اسمعیل بسلاطین عثمانی نوشته شده است .

نامهٔ دوم جواب نامهٔ فوق استکه سلطان بایزید نوشته است و نسبت به تقاضای شاه اسمعیل باکمال ملاطفت اظهارموافقت کرده است .

نامهٔ سوم ازسلطان سلیم استکه درنهایت خشونت وتندی با عباراتی زشت وموهن بشاه اسمعیل نوشته شده و قاعدهٔ این نامه قبل از جنگ چالدران و بعنوان اتمام حجت صدور یافته است .

نامهٔ چهارم ازشاه اسمعیل درجواب نامهٔ فوق میباشدکه باکمال نزاکت وادب نوشته شده ودرعین حال صدورچنین نامهٔی‌را ازطرف سلطان عثمانی اثرفکرسخیف منشیان‌تریاکی وبرشی دربار عثمانی دانسته و نوشته است که چون این‌قبیل کلمات را منشیان بواسطهٔ قلت نشئه ودماغ خشکی نوشته‌اند یك حقه تریاك توسط شاه قلی‌آقا فرستادیم‌که بآنها داده شود.

نامهٔ پنجم ازشاه سلیم پادشاه عثمانی به شاه اسمعیل صفوی است واین نامه سه ماه بعد ازجنگ معروف چالدران نگاشته شده وبطوریکه مرقوم‌است درجواب نامهٔ شاه‌اسمعیل‌میباشد دربن نامه شاه سلیم به شکستی‌که بشاه اسمعیل واردآورده است اشاره میکند و اتمام حجت مینمایدکه درصورتی‌که ازمذهب تشیع دست برنداشته و سب شیخین را ممنوع نسازد مجدداً بایران هجوم خواهدآورددراین‌نامه نیزپیشنهاد میکندکه سرحد بین مملکت ایران‌وعثمانی رود ارس را قراردهند .

نامهٔ ششم ازسلطان‌سلیم به شروانشاه است وقاعدةً باید برای شیخ ابراهیم بگ‌شروانشاه نوشته شده باشدکه پس ازکشته شدن پدرش فرخ یسار متواری وارمیزیسته است . شاه سلیم دراین نامه فتوحاتی راکه برای اودرمصر وسوریه دست داده است شرح میدهد زیرا سلطان سلیم پس ازجنگ چالدران برای تصرف سوریه ومصرعزیمت نمود[1] ودرماه رجب سال۹۲۲ این جنگ شروع شد وبه فتح وفیروزی سپاهیان عثمانی خاتمه یافت بنابراین وبموجب این نامه‌سلطان سلیم قصد داشته است که مجدداً بایران حمله نماید و برای تهیهٔ آذوقــه وعلوفهٔ سپاهیان خود این دستوررا به شروانشاه صادرنموده است .

نامهٔ هفتم ازسلطان سلیم‌سلطان عثمانی‌استکه بپادشاه گیلان نوشته شده وبرای‌تحریك وتحریض اوعلیه شاه اسمعیل از اواستمالت نموده و وعده و نویدهائی داده است سلطان سلیم

---

۱ ـ فرخ یسارازاعقاب خاندانی بسیار قدیم بوده‌که درطی‌چند قرن درشروان‌سلطنت داشته‌اند. نسب وی به منوچهرشروانشاه مشهوربه خاقان ممدوح خاقانی‌میرسیده‌است. مولانا عبدالرحمن جامی با فرخ یساررابطه ومکاتبه داشته واشعاری درمدح وی‌گفته است از جمله این شعر:

روی زمین و ملـك یمین و یسار او ‌ ‌ ‌ ملك یمین خسرو فرخ یسار باد

برهیچکس‌چوملك‌جهان‌پایدارنیست ‌ ‌ ‌ میلش به نیل مملکت پایدار باد

قصد داشته است که قبل ازهجوم بایران بوسیلهٔ این نامهها اختلال واختلافهای داخلیدرکار شاه اسمعیل فراهم ساخته اورا تضعیف نماید .

نامهٔ هشتم ازسلطان سلیمان معروف به سلیمان قانونی است که پس ازفوت پدرخودشاه سلیم درسال۹۲۶ بسلطنت رسید. سلطان سلیمان این نامه رابعنوان شیخ ابراهیم بگ شروانشاه نوشته است[1] آنچه ازمضمون این نامه مستفاد میشوداین است که موقعی که پدرش سلطان سلیم ازفتح مصرمراجعت نموده شاهاسمعیلصفوی صاروشیخ نامی را برای رسالتنزدسلطانعثمانی (سلطان سلیم) فرستاده است و ظاهراً فرستادهٔ ابراهیم بگ شروانشاه موسوم به حسین بگ همراهآن ایلچی بوده است وسلطان سلیم این هردو را امر به حبس و بند نموده است چون نوبت سلطنت بسلطان سلیمان رسیده حسین بگ فرستادهٔ شروانشاه رامستخلص ساخته ولیوی خود خواستارشده است که درجنگی که سلطان عثمانی برای تسخیر **بلگراد ورودس** درنظر دارد اونیزشرکت نماید و اینك که فتح حاصل شده است اجازه داده است که بآنصوب عزیمت نماید. باید دانست که چون در سال۹۲۶ سلطان سلیمان بجای پدر بسلطنت نشست عملیات واقدامات پدرخود را برای کشورگشائی وجهانگیری دنبال نمود ودرسال ۹۲۷ بلگراد ودر سال ۹۲۸ رودس را[2] مسخرساخت[3] تاریخ نامهٔ مزبوردوسال پس ازفتح رودس میباشد .

مکتوب شاه اسمعیل که دروقتخروج به سلطان بایزیدرحمهاللهفرستاده . مکتوب اول این است

حضرت خداوندگاراسلام سلطان بایزید. دعائی که ورداهلالله تواند شد و ثنائی که شایستهٔ درگاهسلاطین جهان پناهتواند گشت ازصمیم اخلاصودولتخواهی به عتبهٔ علیهوسدهٔسنیه اسلامپناهخلافتدستگاهیسلطنت قبابمعدلت نصابالسلطان العادل والخاقان الکامل سلطان بایزید خلدالله ملکه مرفوع گردانیده همواره در اوقات متبرکه اولیا وانبیا واصفیا خصوصاً بواطن فیض مواطن حضرتآبا واجداد استمداد مینماید واستدعاء دوام دولت وخلافت ورأفتآنحضرت میرودبعد هذا بعز اصغا وشرف انها رسانیده شود که بررأی عالم آرا پوشیده نیست که از قدیمالایام

---

۱ ـ درآن خطه بمسامع جاه وجلال (شاه اسمعیل) رسید که ولد رشید شروانشاه که موسوم به شیخ ابراهیم وملقب به شیخشاه است درروزمحاربه جان بتك پا بیرون برده وحالا درشهرنو که درکناردریاستلنگراقامت انداخته وبخیالمخالفتحشری ازپیاده وسوارمجتمع ساخته (ج ۳ تاریخ حبیب السیر)

۲ . جزائررودس وقبرس درجنوب دریای مدیترانه واقع میباشند .

۳ ـ تاریخ ترکیه تألیف سرهنگ لاموش

الی الان بخاندان ما نسبت ارادت واعتقاد و سمت محبت ووداد اهالی ممالك عالم خصوصاً اهل دیارروم ثابت ومحقق است وهمواره از آنجا ارباب طلب وسلوك متوجه این آستان هدایت آشیان وحظایر مقدسهٔ مشایخ جنت مکان قدس‌الله ارواحهم میشده است و هر کس بقدر قابلیت فطرت خود بمقصود معنوی و مطلوب اخروی فایز میگشته‌اند اما در بعض اوقات بعض فترات که در طریق توجه ایشان واقع بود و ملوك و حکام اطراف بلاد متعرض احوال ایشان میشده‌اند چون طریقهٔ عدالت و افضال خدام حضرت خلافت پناهی جمیع اسلام خصوصاً سالکان مسالك طریقت و مالکان حقیقت را شامل میباشد متوقع ومسئول مریدان ومعتقدان این خاندان را که داعیهٔ توجه‌زیارت این‌دودمان‌باشد مجاز فرمایند وملوك وحکام‌اقطار ومستحفظان حدود واثغار فرمان شود که مطلقاً مانع آن گروه نگردند هر کس که متوجه این جانب گشته بمطلوب اخری فائز گشته موجب کثرت دعوات و مستوجب مزید جاه وجلال و افضال شود انشاءالله چون غرض کلی عرض اخلاص و دعاگوئی بود بردعا اختصار لازم نمود جهت عرض دعا عمدةالطالبین محمد بصوب ملازمت‌درگاه فرستاده شد همواره جناب عالی ملاذ ارباب آمال باد.

جواب نامهٔ شاه اسمعیل که سلطان بایزید نوشته است

جناب سلطنت مآب حکومت نصاب شوکت قباب سعادت ایاب سیادت‌انتساب مبارزالسلطنة والحکومه والعزوالاقبال شاه اسمعیل اسس‌الله بنیان عدله و افضاله الی‌یوم‌الدین تحیات صافیات شاهانه و تسلیمات وافیات پادشاهانه که‌ازمحض‌محبت و صفای طویت ابلاغ و ارسال میکرده با قوافل مسبحان اسحار و رواحل موردان لیل ونهار متحف ومهدی داشته توجه خاطرهمایون بجانب سعادت فزونش منعطف ومصروف دانند وهمواره از پرسش احوال خیرمآلش مستخبر و ملتفت شمارند و چون درین ولانامهٔ مشحون بدعا وختامهٔ مقرون‌بهرجا ونجای ارم‌آسا اصدارنموده بودند دراین اوقات واسعد ساعات شرف نزول یافت وآنچه درمطاوی‌بلاغت‌آثارش

مندرج کرده باجماله بل من اوله الی آخره محقق گشته موجب افزون محبت واقع شد والتماس که درباب عدم منع متوجهان آن صوب صواب‌نما رفته بودتفحص فرمود چنان وضوح یافت که اکثر رعایای غزاة مجاهدین ببهانهٔ زیارت ترك این سرزمین کرده طریق عطالت مسلوك می‌داشته‌اند وازاینجهت نقصان کلی بمحصول سپاهی رومینموده وهر که یکی ازغازیان عظام برعیت قدیمی‌خود میرسیده‌بموجب رسم قدیم ودیدن مستقیم گرفته بوطن اصلی خویشتن می‌آورده‌اند و چون اشارت شریف در رسید حکم فرمودیم که هرفردی از این طبقه در وقتی که داعیهٔ زیارت اولیاء احد علیهم‌الرحمه نمایند برسبیل بازآمدن هیچ احدی مانع ودافع نگردند تا طریقهٔ محبت چنانچه دلخواه طرفین ومقصود جانبین است معمور ودائرباشد که در رشتهٔ محبت لاینقطع غیرمنقطع شود وچون آثار یکجهتی واخلاص همگنان از نواحی ارباب اختصاص ومحبان چون صبح صادق روشن و مثال نص قاطع مبرهن است بزواید اطناب نرفت همواره ایام سلطنت و کامرانی قرین توفیق یزدانی باد برب‌العباد .

مکتوب سلطان سلیم پادشاه عثمانی به شاه اسمعیل صفوی

انه من سلیمان وانه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . الاتعلوا علی و اتونی مسلمین و صلی‌الله علی خیرخلقه محمد وآله اجمعین ـ هذا کتاب انزلناه مبارکاً فاتبعوا و اتقوالعلکم تفلحون . این منشور ظفر طغرا کالوحی‌النازل من‌السماء بمقتضای**وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا** ازحضرت‌ابهت منزلت‌ما که‌خلیفةالله تعالی فی‌الدنیا بالطول والعرض‌مهبط **واما ماینفع‌الناس فیمکث‌فی‌الارض** سلیمان مکان‌اسکندر نشان مظفر فر فریدون ظفر قاتل الکفرةالفجرة کافل‌الکرام البررة المجاهد المنصور اللیث ابن‌الاسد ابن الغضنفر ناشر لواءالعدل والاحسان سلطان سلیم شاه ابن بایزید ابن سلطان محمد خانیم بجانب ملك ملك عجم مالك خطهٔ ظلم و ستم سرور شرور و سردار اشرار داراب زمان ضحاك روزگار عدیل قابیل امیر اسمعیل

عز صدور یافت معرب از آنست که از بارگاه عزت و پیشگاه الوهیت یرلیغ[1] **تؤتی الملك من تشاء** بتوقیع **ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها** کالك تقدیر باسم سامی ما رقم زده لاجرم اوامر ونواهی نوامیس الهی وامور احکام شاهنشاهی را درفضای زمین چون قضای آسمانی نفاذ داد **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء** وچون بتواتر آحاد استماع افتاد که ملت حنفیهٔ محمدیه علی و اضعها الصلوة والتحیه را تابع رای ضلالت آرای خود ساخته و اساس دین متین را برانداخته لوای ظلم را بقواعد تعدی برافراخته نهی منکر وامر معروف ازشعائر شریعت دانسته شیعهٔ شنیعهٔ خودرا بتحلیل فروج محرمه واباحت دماء محترمه تحریض نموده بحکم **سماعون للکذب اکالون للسحت** باستماع کلمات مزخرفات واکل محرمات نموده : مسجد خراب کرده وبتخانه ساخته . پایه بلند سایهٔ منابراسلام رابدست تعدی درهم شکسته فرقان مبین را اساطیر اولین خوانده اشاعت شناعت را باعث شده نام خود حارث کرده هر آینه بموجب فتوای عقل و نقل علمای اعلام ملت و اجماع اهل سنت و جماعت برذمت همت عالی نهمت قطع وقمع ورد ومنع رسوم محدثه که رسم قدیم است بود کما ورده فی قوله علیه السلام «من احدث فی امرنا هذا فهورد» و فی روایة «من عمل عملا لیس علیه امرنا فهورد» متحتم و لازم گشت و چون قضای ربانی و تقدیر صمدانی اجل اجلهٔ کفرهٔ فجره را درقبضهٔ اقتدار مانهاده بود کالقضاء المبرم توجه آن دیار نمود و بامتثال امر «**لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً**» اقدام کردیم تا ازصولت تیغ ظفر دثار صاعقه کردار خاروخسی که در جویبار شریعت غرا بنورسته وچون بقلة الحمقا نشوونما یافته ازبن برآورده درخاك مذلت اندازیم.

من آنم که چون بر کشم تیغ تیز برآرم ز روی زمین رستخیز
کباب از دل نره شیران کنم صبوحی بخون دلیران کنم
شود صید زاغ کمانم عقاب ز تیغم بلرزد دل آفتاب
اگر در نبردم توکم دیده‌ئی ز گردون گردنده نشنیده‌ئی

۱ــ یرلیغ ــ یعنی حکم وفرمان .

ز خورشید تابان عنانم بپرس ز بهرام آب سنانم بپرس
اگر تاج داری مرا تیغ هست چو تیغم بود تاجت آرم بدست
چنانست امیدم ز نیروی بخت که بستانم از دشمنان تاج وتخت

بموجب **الدین‌النصیحه** اگر روی نیاز بقبله اقبال و کعبه آمال آستان‌ملائك آشیان ما که محال رحال رجالست آوردی ودست تعدی ازسرزیردستان که پایمال ظلم وطغیان گشته‌اند کوتاه کردی وخودرا درسلك‌التائب من‌الذنب کمن لاذنب‌له منسلك گردانیدی و درمذهب و ملت تبعیت سنت سنیه حنیفیه محمدیه علیه‌الصلوة والتحیه که **اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم** کردی وآن بلاد رابا‌سرها مضافات ومتعلقات ممالك محروسه عثمانیه شمردی هر آینه عنایت پادشاهی‌وعاطفت شاهنشاهی ما شامل حال تو گردند.

سایهٔ عدل و عنایت بسراو فکنیم هر که‌چون‌مهر نهدروی‌بخاك‌درما

زهی سعادت آنکس که این اجابت کرد. والابحکم «العادةالطبیعةالثانیه» برمقتضای طبع شرانگیز فتنه‌آمیز که «ما بالذات لایزول بالعرض» با سیه دل چه سود خواندن وعظ. بتائید الله سرهرتاجداری تاج داری سازم و بساط بسیط زمین را از آن نفوس پردازم ــ دست ستمکاران را بقوت سرپنجه یدبیضا بپچیده درهم شکنم باید که پنبهٔ غفلت از گوش هوش بیرون کرده کفن دردوش گرفته مهیاباشید که بموجب **انما توعدون لات** عسکرظفرمخصوص چون اجل‌مسمی‌نداءِ ــ**اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون** دردهند ودمارازروزگارت بر آرندودیار در آن دیار نگذارند.

جوابیکه شاه اسمعیل به‌نامهٔ مرقوم درفوق نوشته است

سلامی که بمحبت مشحون و پیامی که بمودت مقرون باشد بحضرت جنت حضرت اسلام پناه سلطنت دستگاه المنظور بانظارالملك‌الاله مبارزالدولة والسلطنة والدنیا والدین سلطان سلیم شاه. متحف ومهدی داشته آرزومند شناسند. بعد هذا مکاتیب شریفه مرة بعداخری بدرجهٔ **الشئی لایثنی الا وقد تثلث** رسیده مضامین

آن چون مشعر بعداوت ومبنی از جرأت و جلادت بود از آن حظ بسیار نمود لکن مبداء ومنشاء آن ندانستیم که چیست . درزمان والد جنت مکانش که نهضت همایون بسبب گستاخی علاءالدوله ذوالقدرواقع شد ازجانبین بجزدوستی ویك جهتی چیزی دیگرمشاهده نشد وبا آن حضرت نیز درآنوقت که والی طرابوزان بودند اظهار یك جهتی میکردیم حالا باعث کدورت معلوم نگشته چون باقتضاء سلطنت باین خصوص عازم گشته سهل باشد :

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

غرض ما از تغافل آن صوب دو چیز بود : یکی آنکه اکثرسکنهٔ آن دیار مریدان اجداد عالی تبارمااند دوم آنکه محبت مابآن خاندان غراعنوانقدیمیست ونمیخواستیم که شورشی چون عهد تیموربه آن سرزمین طاری شود وهنوزنمیخواهیم وباین قدرها نمیرنجیم وچرا برنجیم خصومت سلاطین رسم قدیمی است :

عروس ملك کسی در کنار گیردتنگ که بوسه برلب شمشیر آب دار زند

اما کلمات نا مناسب وجهی ندارد و همانا آن اقوال و افکار الحادفکار منشیان برشی و محرران تریا کی کـه ازقلت نشئه ازسردماغ خشکی نوشته فرستادند و اینهمه توقف نیز خالی از ضرورتی نبوده میپنداریم بنابر آن حقه ذهبی مملو از کیفیتخاصه مختوم بمهرهمایونمصحوبدارنده قدوةالمقربین شاه قلی آقای بوی نوکررزقت سلامته ارسال رفت اگرلازم باشد بکار داشته بزودی در رسند تابعون الهی آنچه درپردهٔ تقدیرمکنونست صورتپذیر گردد . فاما فکری پراصل کرده و بسخن هر کسی مقید نشده اندیشه دراول نمایند که پشیمانیآخر مفید نمیشود و ما در وقت تحریر این نامه بشکار حدود صفاهان بودیم در حال بندارك مقابله مشغول گشته از سردوستی جواب فرستادیم بهرنوع که میخواهندعمل کنند « بس تجربه کردیم در این دیرمکافات، با آل علی هر کـه درافتاد برافتاد » و چونکار بجنگ انجامد. تأخیرو فراخی راجایزندارند . اما از راه عاقبتاندیشیدرآیند. والسلام .

جواب مکتوب شاه اسماعیل که سید عبدالوهاب قاضی تبریز آورده در اماسیه

کتاب مشکین نقاب بلاغت نصاب مشتمل برقواعد اختصاص که از جانب امارت مآب سعادت اکتساب سیادت انتساب حشمت شعار ابهت دثار امیر اسمعیل نامدار اصلح‌الله شانه بوساطت فخرالسادات امیرعبدالوهاب‌سمت ورود یافت‌بشرف مطالعهٔ همایون رسید چون در دین اسلام‌جواب کتابت و رد تحیت وسلام‌برمقتضی فص : **واذاحییتم بتحیة فحیوا باحسن‌منها اوردوها** فحوای‌بنای عظیم‌آن **لجواب الکتابة حقاً کرد السلام** ازجمله واجبات است . بعد ازاتحاف تحیات هدایت پیغام و اهداء تسلیمات سعادت فرجام انهاء میرود که چون دست قدرت بیچون اکلیل **ان‌الله‌اصطفا** نشینان‌اورنگ **کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون‌عن‌المنکر** سرافرازی داد با وفور فر و شوکت و فرط اسباب وعدت بر مقتضای **وکذ الک‌یجبیک‌ربک** ازسلاطین کامکاربرگزیده هرآینه بشکر این‌نعمت عظمی‌صیانت نوامیس الهی و حمایت شرایع حضرت رسالت پناهی قیام تام نموده همت علیه ما را فرض واجب‌الادا شد . پس هرجا که شارع شرع قویم از تعرض ارباب هوا تغییرپذیرد اصلاح آن علی‌قدرالامکان عزمات ملوکانهٔ ما را لازم آمد، چون روزنامهٔ دولت **بایندری** بانجام رسید وبساط سلطنت ایشان که **طول و عرض** عراق وآذربایجان فرا گرفته بود **کطی‌السجل** مطوی گشت و کوکب بخت و اقبالت از افق تابیدن گرفت قدم به قدم پیش ملوک آن دیار نهادی و تاج کامکاری بدست تغلب و جباری از مفارق ولاة آن دیار بربودی لعدم‌الرجال وخلوالمیدان گوی‌کامرانی را در خم چوگان اقتدار درآوردی قدر نعمت ولایت وحق‌دولت و مملکت را نشناختی در راه ایالت طریق پسندیده نسپردی و برسنن عدل و انصاف پی‌نبردی مدارس علم و منابرذکرو بقاع‌الخیرو مواضع وعظ مندرس ساختی و در بساب تمیز حل و حرمت بسیار بدرفتی کلمه طیبه **من‌احل‌ماحرم‌الله فقدکفر** بسمع قبول و رضا نشنفتی بدین‌معنی شاهد قوی آنکه خلاف مفهوم نص مبین

وان تجمعوا بین الاختین را در معرض استباحت داشتی همه مقابح افعال و مساوی احوالت بحد تواتر پیوست فلذلك غیرت دین و قوت مسلمانی باعث توجه رایات فتح آیات شد با وجود این حال عنایت و مراحم پادشاهانهٔ ما دربارهٔ شما بیش از پیش رفت وقتی که با شهبازان روم از خلیج قسطنطنیه عبور فرمودیم ودیگر چون سرحد مملکت مرکز رایات دولت و منزل آیات فتح و نصرت شد عرض تشکر فرمودیم مقدار پنجاه هزارمرد باز گردانیدیم تا وساوس رعب و هراس و پارهٔی از دلت بیرون آید و امکان التقاء فئتین روی نمـاید . این خطاب مستطاب نیز از روی شفقت و مرحمت پند نامهٔی است مشتمل چندین نصیحت اگر سعادت یار باشد ابواب صفا به مسامیر خذلان مسدود نگردد انشاءالله کلاه سرخ کوی حبابی است از دریای ضلالت سربر آورده و یا گرداب جهالتی است که چندین مستمندان از بیم جان در خود فرو برده چون هوای کبر و غرور از سر بیندازی و از سب شیخین کریمین بتوبه و استغفار درائی و بدان التزام نمائی که درزمان سلاطین **بایندری** چهاریار رضی‌الله عنهم گاه ادای خطبه درهر بقعه و خطه بچه طرز بودبازبآن اسلوب نغزمرعی و درهرخصوص معروف از منکر و مأمور از منهی متمیز ومتبین گردد و قنطرهٔی کـه به رود ارس هست و در اقطار عالم به **چوپان کوپرسی** مشهور است سرحد مملکتین باشد هردو برادرانیم گرد خلاف و نزاع از میان برخیزد و غبار معادات فرو نشیند و لایزال نهال خلوص نیت و صفای طویت از جویبار ابلاغ رسل و رسائل سرسبز و روضات دل و جان از نسمات مفاوضات تازه و خندان باشد و اگرچنانکه فرط تهور و خودرائی ووفورتهتك و سبکساری با شیوهٔ تمرد وطریقهٔ تعند پیش گیری یکباردستبرد لشکرجرار دیدی که ابر آتشبار غلامان حضرت چه بر سرت بارید پس ازهزیمت دشمن اگر برعقب راندن رسم نیاکان مابودی خدای داند ومن دانم وتوهم دانی. که حالت چون بودی جای تأمل است وتفکر باهوشیاران مقبل و دانایان متامل دراین کار مشورت بسیار کن وازپند دلپذیر:

بترس ارچه شیری زشیر افکنان دلیری مکن با دلیر افکنان

گو زن جوان گرچه باشد دلیر عنان به که برتابد از نره شیر
حصه برگیر. با پنجهٔ آهنین زور آوری طریق خردمندی نباشد بدان که :
اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
برای تبلیغ این خطاب مفخر الاماجد حسن زید قدره فرستاد تحریراً فی شهور
شوال المکرم فی شهور سنه ۹۲۰

این مکتوب را سلطان سلیم پادشاه عثمانی به شروانشاه فرستاده ، از منشات کاتب دیوان حیدر چلبی است

ضمیر منیر خورشید نظیر که فی الحقیقه آئینهٔ شهود الغیب از آن کمایت است پوشیده و مخفی نباشد که حك وجود بی سود پسر اردبیل بر تضلیل از دائره هستی و صفحهٔ عالم در خاطر عاطر جهانبانی مرکوز و مصمم بوده است لیکن محضاً جهت تکمیل مهام احوال دیار عزیز الاعتبار عرب تا این زمان به اراده الملك المستعان صورت تأخیر و توقف روی نموده بود و الحاله هذا **حلب** و **شام** و **غزه** و **قدس شریف** و شهر **مصر** و بلدهٔ **مکه** مکرمه و **مدینه** محترمه و سایر بلاد و امصار آن دیار با کافه توابع و لواحق و عامهٔ صحاری و جبال شواهق و بالجمله ممالك عرب از سواحل عمان تا نواحی بغداد مفتوح و مسخر گشت و از امراء کبار آن دیار هر که گردن انقیاد و اطاعت بر بقهٔ رقیت و عبودیت نهاد بانواع عنایت و مرحمت مرعی و مقبول حضرت شدند و آنانکه اظهار عصیان و طغیان کردند جمله هدف تیر و طعمهٔ شمشیر گشتند حاصلا احوال ولایت عرب بر مقتضای رضای شریف باتمام انجامید و بعد ذالك باعساکر آتش شکل دریا مثال از بلدهٔ مصر کوچ کرده بعز و شوکت پادشاهی بدار السلام شام وصول یافت واز آنجا بی توقف عنان عزیمت را برای دفع آن زنادقه و ملاحده و قلع وقمع شاه گمراه ایشان بجانب دیار شرق منعطف داشتیم پس بر همت آن جناب لازم و واجب است که به مقدم همایون ما مترقب و مستظهر باشند بر مستدعای کمال اخلاص آن جانب که باین خاندان از سوالف اعوام تقرر و تحقق دارد در اتمام مصالح و مهام دولت همایون جداً اقدام و سعی و اهتمام نموده دقیقهٔ ی

مهمل نگذارند وهر آینه جهت توسیع کفاف و معاش عساکرظفرمآثرازآب و علف وآردو گندم و عسل و دهن وجوو گوسفند و بالجمله ازاجناس مأکولات کـه مهم اهم و مصلحت اقدم عساکراست موفور ومستوفی ذخیره تدارک کرده حاضر ومهیا سازند چون اردوی جهانپوی بآن نواحی نزول یابد هر کس از اصحاب آن ذخایر ذخیرهٔ خود را به اردوی همایون میآورند و بنرخ روز بیع و شری کنند تا کـه ایشان را تجارت و عساکرمنصور را سعت معیشت روی نماید و الحاصل دراهتمام واتمام مصالح ومهمات دولت و تدارک احضار ذخایرماکولات بموجب فرط اخلاص و صداقت مبذول و مصروف دارند و از اعلام و اخبار اخبار علی سبیل التعاقب و التوالی علیه بوساطت رسائل و ارسال خالی نباشد کـه انشاءالله رایات جهان گشا چون آن جوانب طالع ولامع شود آن جناب معدلت مآب را بانواع عنایت شاهانه مرعی و ملحوظ و بهره‌مند و محظوظ میباشد حرر فی یوم الخمیس الخامس عشر ذی الحجة ثلث وعشرین وتسعمائه .

این مکتوب نیزازجانب پادشاه سلیم‌خان به پادشاه گیلان نوشته شده

آنکه بکرات و مرات از بندگان وثیق و واردان برضمیرمنیر بمرتبهٔ تحقیق رسیده که خاندان ایالت و اقوام و عشایر آباء و اجداد آنجناب درنهایت اسلام و مسلمانی و دینداری بوده‌اند و پایهٔ مرتبه و حکومت و امـارت ایشان همیشه به تقویت اسلام و دفع و رفع ظلم استحکام یافته وفطرت اصلی آن جناب نیز برجادهٔ اهل سنت و جماعت و همت اصلی او مجبول برعبادت و طاعت است و آن قضیه تابعیت و مراجعت طایفهٔ ملاحدهٔ قزلباش و ترک ایالت ممالک دیار بکر که ملک موروثی آن جناب بود بطریقهٔ اضطرار واقع شده. بررأی منیرواضح است کهٔ آنجناب برهمان اعتقاد حق ثابت قدم است از این قدر گرفتاری آنجناب بین قوم زنادقه و ملاحده و خلل بدین و دیانت او عاید نخواهد شد و صورت گرفتـاری و اسیری صحابهٔ کبار بدست مشرکان و کفـار این صورت را عذر خواه است فاما اصحاب

دلاوری و کمربستگان دین مصطفوی اول امری را که باید رعایت نمود رعایت نام و ناموس مردانه است حمیت غیرت اسلامی از سنن مردان دین است . حالیا چون نیت همایون باصلاح حال ممالك اسلام خصوصاً بلاد ایران زمین و استفتاح اقطار از دست ملحدان بی‌دین و قلع‌وقمع شاه گمراه آن زنادقهٔ کافر نهاد مصمم عزیمت و توجه آن امصار مبرم‌شده این عنایت‌نامه‌بجانب‌اوشرف‌صدوریافت هرچند دوری مسافرت ازتلاحق طرفین معلوم‌است فاما منتظرومتوقع ازمسلمانی‌ودینداری آن جناب است که بهرچه اقتضای وقت و مصلحت دینی و دنیائی آن ممالك پناه باشد مرعی‌داشته خودرااززمرهٔ خدام ومخلصان این‌درگاه اعتقاد نماید:

هر کومطیع وچاکر این آستان‌شود برمنتهای همت خود کامران شود

وبهرچه لایق این‌خلوص‌عقیدت باشدیوماًفیوماً بظهوررساند. مقدمات‌لحوق و اتصال آنجناب باین‌دولت عظمی‌مرتب و مهیا گشته او رابمراتب عظمی‌ومطالب اعلی‌درمسائل دین‌ودنیا سرافرازخواهم داشت ورتبهٔ جاه وجلال‌اورا‌باصناف آبا و اجداد او بر آسمان تربیت و عزت خواهیم بر افراشت و العارف یکفیه الاشاره والسلام .

مکتوبی که شاه‌سلیم پادشاه عثمانی به‌شروانشاه نوشته است

والاجناب امارة مآب‌المختص بصنوف‌لطایف‌الملك‌الکریم شیخ ابراهیم بیك سلام موفور و تحیات‌نامحصور که ازعین عنایت‌لامع‌النور پادشاهی صدور می‌یابد مطالعه رفته‌برضمیر منیرروشن ومبرهن گردد آنکه قبل ازاینکه مرحوم‌عالیحضرت ابوت مرتبت سلطان ممالك‌العرب والعجم انارالله برهانه ازفتح دیارمصرسالم‌وغانم مراجعت فرموده بودند آن مخالف دولت و دین سردار فئهٔ طاغیه اوباش و مقتدای قزلباش اسمعیل‌لازم‌التنکیل‌خذله‌الله‌الملك‌الجلیل که‌برحسب مدلول‌نصوص کتاب و بموجب دلائل عقلی ونقلی باتفاق امت قلع‌وقمع آن مقهوربدنام درمصالح‌ومهام ملك و دین اسلام‌اهم‌اتم مصلحت است و بعنایت‌الله آن غدار تیره روزگارشکار تیر خوردهٔ دولت ابد پیوند روزافزون است علی وجه العبودیه بقصد صلح و اصلاح و

طلب نجات و فلاح صار وشیخ نام شخصی را بطریق رسالت بدرگاه سلاطین پناه مشارالیه اسبغ‌الله نعمته علیه فرستاده بود آنجناب مکرمت مناب نیز از کمال صدق نیت در صلاحیت ذات آن الحادنهاد اعتقاد کرده جهت التماس ارتباط اهالی مملکتین و استدعای صلح ذات‌البین قدوة‌الاماجد حسین بیك را همراه ایلچی آن سرخیل ملاحده فرستادهٔ مزبورهم به قید وحبس افتاده چون نوبت تقلد خلافت و جهانبانی باین مراقب مراضی ربانی رسید و جلوس همایون وقوع یافت حسین بیك مزبوررزیدقدره بعین‌عنایت علیه ملحوظ وبحسب اجازت انصراف‌مقرون گشت لکن برعادت حسنه جمیع اشراف اسلام این خاندان مقصد اقصی و مطلب اعلی ما نیزچون برتوسیع حوزهٔ ممالك اسلام‌محصور میبود و ضبط تسخیر قلعهٔ **المغراد** و حصن حصین **رودس** که دست تدبیرخسروان جهانگیر بکنگرهٔ تملك سورایشان نرسیده عزیمت همایون مقرر و مصمم میشد فضیلت غزو کفار بد نهاد را ملاحظه کرده ومرة بعد اخری در غزوتین مسطورتین : در رکاب منیع‌المآب ما بهم میرفت در سایه همایون سعادت گسترما ازچنین غزای‌غرای اکبروفتح مسرت‌اثرمستسعد و مغتنم گشت و الحالهذا برحسب عالی اجازت علیه همایون بدان صوب صواب روانه گردانیده شد . حرر فی‌رجب‌لسنة ثلاثین وتسعمائه .

فهرست‌ها

۱

فهرست نامه‌ها و فرامین

۲

فهرست اسامی اشخاص، قبایل، جمعیت ها*

* ر.ک. = رجوع کنید به

ب

ن

۳

فهرست جایها

فهرست کتب و مراجع

غلطنامه ☼

با اینکه برای غلط گیری این کتاب دقت و اهتمام لازم بعمل آمد وچندنوبت غلط گیری شد معهذا پس ازطبع کتاب با کمال تأسف معلوم گردید که هنوز اغلاطی از نظر دورمانده است که تصحیح نشده ناچار این غلط نامه الحاق گردید

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۴	۵ ح	الانباء	الانبیاء
٥٤	۵	مواکب	مراکب
۵۵	۱۱ح	سمون	سیمون
٦٣	۱۴	بین کلمات داشته‌ایم و تا «و» ربط زیادی است	
۶۶	۳	اظها	اظهار
۶۷	۷	اریکه	اریکه
۶۷	۱۵	آسیائی	موزهٔ آسیائی
۷۷	۳	یگک	یك
۹۸	٤	دلها و	دنهای
۱۰۰	٤	۳۵۶	۵۳۶
۱۰۲	۸	عالی	عالم
۱۰۲	۹	یاد	باد
۱۰۷	۲	انشاء	انشاد
۱۰۷	٤	دو	در
۱۱۵	۳	ابوامظفر	ابوالمظفر
۱۱۵	۶	٤۵۸	۵٤۸
۱۱۵	۹	قاخانی	خاقانی
۱۱۷	آخر	نجات	نجاح
۱۲٤	۲٤	یگک	یك
۱۲۵	۸	شه	شاه
۱۲۵	ح۷	حاشه	حاشیه
۱۳۳	آخر	مترهل	مترهل
۱۵۲	۴	سپهسالا	سپهسالار
۱۶۴	۴	خنجدی	خجندی
۱۷۴	۶	بسامی	بسائی
۱۷۷	۱۳	بسامی	بسائی
۱۷۸	۱	الخطبای	الخطبائی

* ح علامت حاشیه است .

۱۸۱	آخر ح	حائز	جائز
۲۳۳	۴	رسهدء	رسیده
۲۶۳	۸	یحی	یحیی
۲۷۰	۹	تکون	تکوین
۲۸۳	۹	ینام	بنام
۲۹۱	۱۴	۱	۲
۲۹۱	۲۱	ساك	سال
۲۹۸	۱۵	شاه شجاع	امیرمبارزالدین محمد
۲۹۹	۵	خراب	ضراب
۳۰۴	۴ح	یکی	یکس
۳۱۲	۴ح	نظزی	نطنزی
۳۱۴	۶	قوانلو	قویونلو
۳۲۳	۵	مطوقة	منطوقة
۳۳۱	۶	طبیه	طیبه
۳۳۶	بین کلمات اهالی واهل «بر» اضافه شود		
۳۳۶	۴ح	گفته	گفتند
۳۳۶	۵	مجی	زمجی
۳۳۹	۲۲	دیکی	یکی
۳۵۸	۲۱	بلدرم	یلدرم
۳۶۸	۹	رایمنگ	دایمنگ
۳۷۵	۵	صرفاً	عرفاً
۳۷۵	۱۷	ابجناب	بجناب
۳۷۵	۲۰	غاغت	غایت
۳۷۷	۸	بین امیرتیمور وسلطان «و» اضافه شود	
۳۷۷	۱۶	بین این وپادشاه «دو» اضافه شود	
۳۸۲	۶	مرا	مرد را
۳۸۲	۹	چبز	جبر
۳۸۲	۱۰	او	تو
۳۸۸	۸	گردد	گردید
۳۹۲	ماقبل آخر	آغچچه	آغچه
۳۹۳	۲۰	المنقوش	المنفوش
٤۱۲	۱۰	آذربجان	آذربایجان
۴۱۲	۱۴ح	Ene.	Enc.
۴۱۳	۲۳	حسنشا	حسنا
۴۲۶	۷	فص	نص

بها : ۴۰۰ ریال



IRANIAN CULTURE AND LITERATURE
46

HISTORICAL DOCUMENTS AND LETTERS

From early Islamic period
towards the end of Shah Isma'il Safavi's reign,

Edited by
S. Ali Mu'ayyid Sabiti,

TAHOORI
PUBLISHER & BOOKSELLER
SHAH REZA AVE. OPP.
TEHRAN UNIVERSITY
No 282 TEL. 46330

Tehran 1967